اطلاعات سیاسی - اقتصادی

۱۳۸-۱۳۷

سال سیزدهم - شماره پنجم و ششم - بهمن و اسفند ۱۳۷۷ - بها ۳۰۰۰ ریال

چراغ نوروز را برداریم و مرزهای سرزمین مان را پیدا کنیم. هر جا نوروز هست، ایران همانجاست؛ هر جا ایران است، نوروز در آغاز بهار با همهٔ شکوه و عظمتش خیمه و خرگاه برپا می کند. هنوز که هنوز است قلب مردم همهٔ این سرزمین ها از آمویه تا شمال سوریه و آنچه میان اینهاست، از دوشنبه و کابل و هرات و قندهار و تاشکند و سمرقند و بخارا و تهران و اصفهان و گنجه و باکو و نخجوان و دیار بکر و اهواز و سلیمانیه و کرکوک و... با آغاز جشن های شکوهمند نوروز تپشی یگانه دارد.

ایرج وامقی

مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس

نوشته دکتر محمد علی همایون کاتوزیان

ترجمه علیرضا طیّب

منبع British Journal of Middle Eastern Studies 1998

چکیده

قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس نقطه‌عطف بزرگی در تاریخ ایران در دوران جدید، و در مناسبات کشورمان با انگلستان بود. این قرارداد زادهٔ اندیشهٔ لردکرزن و دستپخت ادارهٔ روابط خارجی (وزارت امورخارجهٔ) انگلیس بود و جز نایب‌السلطنه هند که بر مخالفت خود با این قرارداد پابرجا ماند دیگر وزارتخانه‌های دولت انگلستان سرانجام با بی‌میلی در برابر انعقاد آن سکوت پیشه کردند. دلایل شکست قرارداد ۱۹۱۹ را باید در دو چیز جستجو کرد: نخست آنکه چون مقدمات انعقاد آن در نهان چیده شد همین سبب گردید که دیگران نسبت به از دست رفتن استقلال ایران بیمناك شوند؛ و دوّم از آن‌رو که طرفداران قرارداد، خیره‌سرانه و بی‌هیچ نرمشی از آن دفاع می‌کردند. ایرانیان، و نیز ایالات متحده، فرانسه، و روسیه به‌مبارزهٔ جدّی با این قرارداد برخاستند ولی اگر نایب‌السلطنهٔ هندوستان، وزارت امور هندوستان، وزارت دارایی، و وزارت جنگ انگلیس لوازم موفقیّت آن را فراهم می‌ساختند هرگز شکست نمی‌خورد. شکست این قرارداد به کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ (۱۹۲۱)، ظهور رضاخان، استقرار دولت پهلوی، و گشوده شدن فصلی نو در دفتر مناسبات ایران و انگلیس انجامید.

****

پیشینه

در سال ۱۲۹۷ (اوت ۱۹۱۸) وثوق‌الدوله با پشتیبانی فعّال انگلستان، تشکیل کابینه داد. در آن روزها کشور در هرج‌ومرج کامل و در معرض خطر فروپاشی و تجزیه قرار داشت. گرچه در پی وقوع انقلاب بلشویکی، روسها روانهٔ کشور خود شده بودند ولی نیروهای انگلیس و عثمانی، و عوامل آلمان (که عمدتاً در ولایات جنوب و جنوب غربی ایران به عملیات می‌پرداختند) هنوز در بخش‌هایی از کشور فعّال بودند. همهٔ سیاستمداران ایرانی نیاز مبرمی به اعادهٔ نظم در مرکز و ولایات احساس می‌کردند و همگی بر این نظر بودند که این مهم، نیازمند ساماندهی دوبارهٔ نظام مالی کشور و تشکیل یك نیروی نظامی یکپارچه و متّحدالشکل است. در مورد اهداف، هیچ امّایی نبود ولی بر سر وسایل حصول آنها، اختلافاتی جدّی وجود داشت. کشور برای ادارهٔ امور حکومت و - تا حدودی - تنها نیروی فعّال خود یعنی دیویزیون قزاق به کمك‌های مالی انگلیس وابسته بود.

وثوق‌الدوله در نخستین سال دولت خود موفق شد نوعی نظم و انضباط برقرار سازد، گرچه هنوز باید کارهای بسیاری انجام می‌شد. در این بین، جنگ جهانی یکم پایان یافت و ایران برای جلب کمك‌های بین‌المللی - عمدتاً از آمریکا و فرانسه - هیئتی را روانهٔ کنفرانس صلح پاریس ساخت. درهمین حال، سرپرسی کاکس وزیرمختار موقت انگلیس در تهران برای عقد یك قرارداد اختصاصی بین ایران و انگلیس گفتگوهای محرمانه‌ای را با وثوق‌الدوله و دو تن از اعضای کابینهٔ وی یعنی نصرت‌الدوله فیروز و صارم‌الدولهٔ مسعود آغاز کرد. در مورد سرشت قرارداد پیشنهادی و میزان مداخلهٔ انگلیس در ایران، بین وزارتخانه‌های مختلف دولت انگلستان چنددستگی شدیدی حاکم بود. کرزن و وزارت امورخارجه خواهان حضور چشمگیر انگلیس در ایران بودند درحالی که وزارت دارایی، وزارت جنگ، وزارت امور هندوستان، و نایب‌السلطنهٔ هند چنین روابطی را پرهزینه و / یا برای احساسات ملی درحال غلیان ایرانیان اهانت‌آمیز می‌دانستند.

در پایان، کرزن حرف خود را پیش برد و قرارداد را به‌دست آورد. این قرارداد بدفرجام در ۱۷اسد ۱۲۹۸ (۹ اوت ۱۹۱۹) بین ایران و انگلیس به امضا رسید. گرچه این قرارداد مؤکداً بر استقلال ایران صحّه می‌گذاشت ولی در آن تصریح شده بود که به خرج دولت ایران یك مستشار انگلیسی برای دارایی ایران و یك مستشار نظامی هم برای کمك به امر سازماندهی و ادارهٔ یك نیروی یکپارچه و متّحدالشکل به کار گماشته خواهند شد که هر دو (به همراه دستیاران‌شان) در استخدام دولت ایران خواهند بود. قرارداد شامل نکات دیگری مانند تجدیدنظر در گمرکات ایران و احداث تسهیلات حمل‌ونقل مدرن هم بود که مناقشه‌ای برنمی‌انگیخت. قرار بود اعتبارات لازم

برای این طرح از محل وام ۲۰ ساله‌ای به‌مبلغ ۲ میلیون لیرهٔ استرلینگ تأمین شود که انگلیس با بهرهٔ سالانهٔ ۷درصد در اختیار ایران می گذاشت. این قرارداد پس از تصویب مجلس که در آن روزها در فترت به‌سر می‌برد و قرار بود انتخابات آن در موعد مقرر برگزار شود قطعیت می‌یافت.

در جریان مذاکرات، وثوق‌الدوله و دو همکارش ـ که به حضرات سه‌گانه معروف بودند ـ به‌عنوان مخارج لازم برای هموار کردن راه تصویب قرارداد درخواست ۵۰۰ هزار تومان (معادل ۲۰۰هزار لیرهٔ استرلینگ) پول کردند. کرزن (ونیز دیگر افراد ذیربط در دولت انگلستان) شدیداً از پرداخت چنین پولی ناخرسند بودند و کوشیدند تا آن را نپردازند یا رقم آن را ناچیز سازند. ولی در پایان، تسلیم شدند و تصمیم‌گیری دربارهٔ این موضوع را به عهدهٔ کاکس گذاشتند. وی نیز ترتیبی داد تا ۴۰۰ هزار تومان (کمی بیش از ۱۳۱ هزار لیره)به این سه نفر پرداخت گردد. شاهزاده فیروزمیرزا و شاهزاده مسعود میرزا سهم خود را نقداً دریافت کردند ولی وثوق‌الدوله سهم خود را ـدر ازای قباله‌های مالکیت زمین‌های کشاورزی ـ به بانك تومانیانس وام داد تا آن را از ورشکستگی نجات دهد. کاکس در نامه‌ای به کرزن نوشت که در قضیهٔ مطالبهٔ پول، خود وثوق‌الدوله آنقدر پافشاری نمی‌کرد که دو وزیر دیگر. تمام این واقعیات در آبان ۱۲۹۸ (نوامبر ۱۹۲۰)، ماه‌ها پس از سقوط دولت وثوق‌الدوله برملا شد. ولی از همان آغاز، شایعاتی دربارهٔ «رشوهٔ انگلیس» بر سرزبانها بود و همین به‌مبارزه‌ای که پس از اعلام قرارداد یکباره بر ضد آن پا گرفت نیروی بیشتری می‌بخشید.[1]

شکست این قرارداد تقریباً مانند هر رویداد تاریخی دیگر علل مهم متعددی داشت. مبارزهٔ پرشوری که با این قرارداد صورت گرفت طبعاً مهم‌ترین علت شکست آن بود ولی خود این مبارزه نتیجهٔ عوامل چندی بود که مهم‌ترین آنها نحوهٔ پیش بردن مذاکرات توسط کاکس و کرزن ـ پنهانکاری شدید، کنار گذاشتن هیئت ایرانی اعزامی به کنفرانس صلح پاریس هم از خود کنفرانس و هم از مذاکرات مربوط به قرارداد که موجبات خشم هیئت‌های فرانسوی و آمریکایی را فراهم آورد ـ بود. این طرز عمل کبریتی شد که ملت‌گرایی درحال غلیان ایرانیان را شعله‌ور ساخت و به‌دلیل ایجاد این اعتقاد که استقلال ایران از دست رفته است و دیگر این کشور تحت حکومت دیکتاتوری مرکّب عوامل ایرانی بریتانیا و مستشاران فنی آن خواهد بود سبب خشم و بدگمانی دیگر قدرت‌های بزرگ شد.

حتی اگر واکنش بیگانگان به آن تندی و گستردگی که عملاً مشاهده شد نبود باز همانطور که خود حضرات سه‌گانه عاقد قرارداد پیش‌بینی می‌کردند مخالفت‌هایی ـ احتمالاً در ابعاد قابل ملاحظه ـ با این قرارداد به‌عمل می‌آمد. ولی واکنش منفی هر سه دولت آمریکا، فرانسه و روسیّهٔ بلشویکی حتی در اذهان ایرانیان میانه‌رو و نرمخو ـ مگر گروه کوچك سیاستمداران و روزنامه‌نگارانی که از حضرات سه‌گانه پشتیبانی می‌کردند ـ تردیدی باقی نگذاشت که حکّام آن روزگاران ایران کشور را به امپراتوری انگلستان فروخته‌اند.

مبارزهٔ داخلی با قرارداد

در آن روزها ملت‌گرایی خیزندهٔ ایرانیان هنوز به‌خودی‌خود آن اندازه نیرومند نبود که به چنان فوران گسترده و عمیقی از هیجانات در تمام لایه‌های جامعهٔ ایران بینجامد. مردم ایران که دو انقلاب پی‌درپی روسیه را با آسودگی خیال و خوش‌بینی نامحدودی خوشامد گفته بودند دیگر از این همسایهٔ شمالی هراسی به‌دل راه نمی‌دادند. برعکس، اخبار سقوط رژیم تزاری و اعلامیه‌های دوستی و حسن‌نیّت دولت بلشویکی نسبت به ایران از سوی آنان با سرخوشی و رضایت خاطر تمام تلقی می‌شد. از دید آنان، فرانسه يك قدرت بی‌غرض و دوست بود که کشورشان پیشاپیش با آن پیوند فرهنگی نزدیکی برقرار ساخته بود. آنها آمریکا را هم يك قدرت تقریباً نوعدوست ـ یا همانطور که ایرج میرزا در شعری سروده بود ـ «حامی صلح جهان» می‌دانستند.

بدین‌ترتیب، این احساس وجود داشت که انگلستان، نیرومندترین قدرت بیگانه است که احتمال دارد در امور منطقه مداخله کند. این دولت قیمومت عراق از سوی جامعهٔ بین‌المللی را

● دردوره‌ای که قرارداد منعقد شد همهٔ سیاستمداران ایرانی نیاز مبرمی به اعادهٔ نظم در مرکز و ولایات احساس می کردند و همگی بر این نظر بودند که این مهم، نیازمند ساماندهی دوبارهٔ نظام مالی کشور و تشکیل يك نیروی نظامی متحدالشکل است.

● در مورد قرارداد ۱۹۱۹ و میزان مداخلهٔ انگلیس در ایران، چنددستگی شدیدی بین وزارتخانه‌های مختلف دولت انگلستان حاکم بود. کرزن و وزارت خارجه خواهان حضور چشمگیر انگلیس در ایران بودند درحالی که وزارت دارایی، وزارت جنگ، وزارت امور هندوستان، و نایب‌السلطنه هند چنین روابطی را پر هزینه یا برای احساسات ملی جوشان ایرانیان اهانت‌آمیز می‌دانستند.

به‌دست آورده بود. عراق کشوری شیعه بود که مقدس‌ترین مکان‌ها و مدارس علمیهٔ شیعه را در دل خود جای داده بود، شمار بزرگی از ایرانیان در شهرها و روستاهایش سکونت داشتند، و اندکی بعد نیز شاهد انقلابی ضدانگلیسی بود که علمای شیعهٔ آن دیار و ایران از آن پشتیبانی می‌کردند. (به دلایلی که درکش دشوار نیست قیمومت فرانسه بر سوریه هیجان چندانی در بین ایرانیان برنیانگیخت).

بدین‌سان، نه‌تنها ملت‌گرایان نواندیش بلکه علما و جامعهٔ مذهبیون، دموکراتها و مشروطه‌خواهان شناخته شده (مانند مستوفی‌الممالك)، ژاندارمری و برخی از افسران قزاق همگی بر این باور بودند که با قرارداد ۱۹۱۹، ایران تحت‌الحمایهٔ انگلستان شده است. میرزادهٔ عشقی شاعر ایرانی با حاج آقا جمال اصفهانی ـ از مجتهدین محافظه‌کار و بنام تهران که بطور معمول در سیاست مداخله نمی‌کرد ـ به‌دلیل مخالفت فعّالی که در برابر قرارداد نشان داده بودند همبند بودند. حسین صبا، صاحب امتیاز و سردبیر نشریهٔ **ستارهٔ ایران** که بعدها از پشتیبانان پروپاقرص رضاخان شد با جمعی از روزنامه‌نگاران دیگر به‌قزوین تبعید شدند. پنج تن از سرشناسان سیاسی از جمله حاج معین بوشهری و ممتازالدوله (رئیس سابق مجلس و قوهٔ قانونگذاری، و برادر ممتازالسلطنه وزیرمختار ایران در پاریس) نیز به‌کاشان تبعید شدند. دولت‌آبادی از مشروطه‌خواهان محترم و میانه‌رو، همانگونه که خود به‌کاکس گفته بود قطع‌نظر از محتوای قرارداد، تنها به این دلیل که پنهانی و بدون بحث و مشورت علنی منعقد شده است با آن مخالفت می‌کرد.[۲] مخبرالسلطنه هدایت یکی دیگر از مشروطه‌خواهان میانه‌رو که در بخش اعظم ۲۰ سال پیش از آن یا وزیر یا والی یکی از استانها بود در جبههٔ مخالفان قرارداد حضور داشت.[۳] سه تن از محترم‌ترین و مورد اعتمادترین سیاستمداران ـ مستوفی‌الممالك و مشیرالدوله و مؤتمن‌الملك ـ به مبارزه با قرارداد برنخاستند ولی همگان می‌دانستند که ایراداتی بر آن دارند. در واقع دو نفر اخیر به همراه سرشناسان دیگری چون عین‌الدوله و معین‌التجار، کمی پس از عقدقرارداد، با وثوق‌الدوله دیدار کردند و به وی اعلام کردند که گرچه در حسن‌نیّت او تردیدی ندارند ولی قرارداد مزبور برخلاف مصلحت کشور است و نباید بدون انجام بحث مبسوط‌تر دربارهٔ آن منعقد شود. گویا پاسخ وثوق‌الدوله به ایرادات آنها مشیرالدوله، مؤتمن‌الملك و عین‌الدوله را متقاعد کرد ولی دیگران را نه.[۴] یك هفته بعد، کاکس به‌وثوق‌الدوله (که می‌گفت برخی کسان که منافع شخصی خود را جستجو می‌کنند ممکن است مردم را گمراه سازند) نامه‌ای نوشت و در آن مکرّراً و مؤکّداً برحسن‌نیّت انگلستان پای فشرد که یك نمونه از آن چنین است:

«هدفهای اصلی این قرارداد... عبارتند از: رعایت استقلال کامل داخلی و خارجی ایران، تهیهٔ امکانات لازم برای تقویت حکومت ایران به‌نحوی که در آینده بتواند حافظ نظام داخلی کشور باشد و هر نوع خطری را که از خارج مرزها متوجه خاك ایران شود با نیروی مسلح خود دفع کند، و سرانجام تأمین اعتبارات و امکانات لازم برای اجرای برنامه‌های عمرانی و پیشرفت دادن اقتصاد کشور. غرض حکومت انگلستان از بستن این قرارداد با ایران ابداً این نبوده است که حوزهٔ حاکمیت یا استقلال ملی ایرانیان را محدود سازد. به‌عکس، تمایل دولت متبوع من این است که این کشور باستانی سلطنتی که در نتیجهٔ اختلاف و ضعف داخلی، سالها درحال تعلیق و بلاتکلیفی مانده بود به آن درجه از توانایی برسد که بتواند استقلال خود را بی‌کمك دیگران حفظ کند. نیز (با توجّه به موقعیّت مهّم جغرافیایی ایران) امید است که عقدقرارداد اخیر منتهی به ایجاد وضعی گردد که در آن منافع متقابل هر دو دولت بهتر حفظ شود و بیشتر مورد احترام قرار گیرد.»[۵] این نامه به فارسی ترجمه و در روزنامه‌های ایران نیز منتشر شد ولی نتیجه‌ای نبخشید.

بسیاری از مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ حتی پیش از اعلام این قرارداد به وثوق‌الدوله اعتماد نداشتند ولی اعلام عقد چنین قراردادی مدّرس را هم ـ که برای رییس‌الوزرا شدن وثوق‌الدوله بسیار زحمت کشیده بود ـ به جبههٔ مخالفان سازش‌ناپذیر وی کشاند. این مسئله نه‌تنها به‌دلیلی که هم‌اکنون مورد اشاره قرار گرفت بلکه بویژه از آن‌رو بسیار

اهمیّت داشت که مدّرس سیاستمداری زیرک و متین بود و نظراتش در تمامی محافل سیاسی غیر از محفل دموکراتهای تندرو وزن و اهمیّت قابل ملاحظه‌ای داشت. وی در مخالفت با قرارداد از پشتیبانی امام جمعهٔ خویی (پدر جمال امامی که از سیاستمداران بنام ایران از دههٔ ۱۹۴۰ به بعد بود) که یکی دیگر از چهره‌های نیرومند مذهبی و مردمی تهران بود بهره می‌برد. از نظر کاکس مخالفت این دو چنان حائز اهمیّت بود که می‌بایست آن را به لندن گزارش دهد.[۶]

فهرست نام چهره‌های بنامی که به مبارزه با قرارداد برخاستند طولانی است. یکی از این مخالفان به نام عبدالله مستوفی جزوهٔ مستوفایی -باعنوان **ابطال الباطل** - برضد قرارداد، وثوق‌الدوله، و دولتش نوشت. این جزوه بیش از ۱۰۰ صفحه از کتاب خاطرات وی را تشکیل می‌دهد. مستوفی از مشروطه‌خواهان میانه‌رو و یکی از چهره‌های بلندپایه دولت بود که هم تحصیلات قدیمه و هم جدید داشت، در لندن و مسکو به عنوان دیپلمات خدمت کرده بود، و در آن روزها رئیس یکی از ادارات وزارت دارایی بود. وی در این جزوه خطاب به وثوق چنین می‌نویسد:

«شاید تصوّر کرده‌اید که ایران چیز دیگری هم داشته باشد که شما به انگلیسی‌ها نبخشیده باشید... ولی... عبث تشویش نکنید. همین اندازه خدمتی که به انگلیسی‌ها کرده‌اید آنها را مالك همه چیز ایرانیان نموده و می‌توانید مطمئن باشید که به قول روزنامهٔ مضحکهٔ منطبعهٔ پاریس، مملکت ایران را ۵۰ سانتیم (یك عباسی) به انگلیسی‌ها فروخته‌اید».[۷]

مستوفی نوشته است که نخست‌وزیران قبلی ایران «چون رشوه نمی‌گرفتند» چیزی نداشتند که به مفتخورها داده و دور خود پارتی جعلی جمع کنند.[۸] وی در جای دیگری از این جزوه به «پول انگلیس» و استفاده‌هایی که از آن برای جلب حمایت از حکومت وثوق‌الدوله به عمل آمده بود اشاره می‌کند. او در چهارده جملهٔ پی‌درپی می‌گوید «اگر پول انگلیس نبود» وثوق‌الدوله نمی‌توانست چنین و چنان بکند.[۹]

شاعران و سلاح شعر نیز بناگزیر به این کارزار کشیده شدند و اشعار و ترانه‌هایی - که اغلب بسیار پرشور و زهردار بود - برزبان و قلم شعرای بنام و نه‌چندان بنام آن دوران جاری شد. خود نخست‌وزیر که شاعر نسبتاً شناخته شده‌ای بود در یکی از روزنامه‌ها غزلی منتشر کرد که تعدادی از شعرای طرفدارش از جمله ملك‌الشعرای بهار به «استقبال» آن رفتند و اشعاری با همان وزن، قافیه و ردیف سرودند. ایرج میرزا هم، یك شعر محترمانه و نیز شعر (ظاهراً ناتمام) دیگری سرود که در آن گرچه ذکری از وثوق‌الدوله به میان نیاورده بود ولی وی را مورد حمله قرار داده بود.[۱۰] عارف نیز شعری خطاب به وثوق‌الدوله سرود که بسیار گزنده بود و با این مصراع شروع می‌شد «ای خانهٔ تو در به رخ... باز کن». وی در شعر دیگری چنین می‌سراید:

الهی آنکه به ننگ ابد دچار شود
هر آن کسی که خیانت به ملك ساسان کرد
به اردشیر غیور دراز دست بگو
که خصم ملك ترا جزو انگلستان کرد[۱۱]

عشقی نیز اشعار متعددی سرود که برخی از آنها طولانی و پر از دشنام و ناسزا بود. مشهورترین این اشعار حاوی بیتی از این قرار است: «ای وثوق‌الدوله ایران ملك بابایت نبود.» او در شعر بلند دیگری بر ضد قرارداد می‌گوید:

داستان موش و گربه است عهد ما و انگلیس
موش را گر گربه برگیرد رها چون می‌کند؟
شیر هم باشیم گر ما، رو بهٔ دهر است او
شیر را روباه معروف است مغبون می‌کند.[۱۲]

فرّخی یزدی معتقد بود که نباید سهم نصرت‌الدوله فیروز از یاد برود:

نصرت‌الدوله در فنای وطن
در اروپا کند تلاش ببین...
همچو دلاّل در فروش وطن
دائمش مشتری تراش ببین...
تا وطن را به انگلیس دهد
کاسهٔ گرمتر ز آش ببین.

شعر دیگری که وی در زندان بر ضد قرارداد سرود چنین بود:

با وثوق‌الدوله ای باد صبا گو این پیام
با وطن خواهان ایران بدسلوکی نیک نیست
آنکه تقصیری ندارد هیچ جز حبّ وطن
جای او در هیچ مذهب محبس تاریك نیست...

● شکست قرارداد ۱۹۱۹ نیز مانند هر رویداد تاریخی دیگر علل مهم متعددی داشت که مطمئناً مهم‌ترین آنها مبارزهٔ پرشوری بود که برضد این قرارداد صورت گرفت.

آنکه استقلال ما را در قرار افشا نمود
مقصدش در آن مواد شوم جز تملیك نیست[۱۳]

در سال ۱۳۰۵ (۱۹۲۶) وثوق‌الدوله فرصت یافت که در مجلس شورای ملی به‌طور مشروح از خود و سیاستش دفاع کند. این تنها نوبتی بود که وثوق‌الدوله پس از سقوط دولتش علناً به دفاع از خود می‌پرداخت. این فرصت زمانی فراهم شد که مستوفی‌الممالك کابینهٔ خود را که نخستین دولت عهدرضا شاه پس از کابینهٔ چندماههٔ فروغی بود به‌مجلس معرفی کرد. این کابینه حاصل توافق میان مدرّس و رضاشاه بود و مدرّس اصرار داشت کــه وثوق‌الدوله وزیر عــدلیــهٔ آن باشــد. مستوفی‌الممالك تصدّی وزارت امورخارجه را نیز به دکتر مصدّق پیشنهاد کرده بود ولی وی با گفتن اینکه کار کـردن با رضاشـاه در چارچوب قـانون اساسی امکان‌ناپذیر است این پیشنهاد را با قوّت تمام رد کرده بود.[۱۴]

وقتی کابینهٔ جدید برای گرفتن رأی اعتماد به مجلس معرفی شد مصدّق تنها به این‌دلیل که وثوق‌الدوله و فروغی (در مقام وزیر جنگ که البته در آن زمان برای انجام مأموریتی در خارج به سر می‌برد) در آن حضور دارند نطقی طولانی، مستدل و پرشور در مخالفت با کابینه ایراد کرد. وی در این سخنرانی به‌دلایل جداگانه و مختلفی حملهٔ تند و نیشداری به این دو تن کرد ولی مخالفت با وثوق‌الدوله و موضـوع قـرارداد ۱۹۱۹ تقـریباً تمام‌وقت او را گرفت. حملهٔ وی به وثوق‌الدوله حول نکاتی چند دور می‌زد ولی مضمون اصلی آن را قرارداد ۱۹۱۹ تشکیل می‌داد. دکتر مصدق ـ با اشــاره به رقم ۲۰ کـرور تومــان، ـ از پولی کــه انگلیسی‌ها برای عقدقرارداد پرداخته بودند و نیز از خـیـانت به کـشـور سـخن راند. وی از قـول لنسینگ (Lansing) وزیرامورخارجهٔ آمریکا و نیز از بیانیهٔ سفارت آمریکا جملاتی را در مخالفت با قرارداد نقل کرد؛ به شرح جریان دستگیری و حــبس مـــخــالفــان قــرارداد پرداخت و به مستوفی‌الممالك که شخصیتی بسیار مردمی بود هشدار داد که نباید «به‌دست وثوق‌الدوله انتحار کند زیرا برای اشخاص وطنخواه، مملکت‌کشی، خودکشی است». وی با استناد به قانون شرع و قانون عرف گفت که چنین جرمی مستوجب اعدام است. وی در پایان سخنان فریاد برآورد که «ای نمایندگان مجلس! چشم ملت ایران سیاه شد بس که از بعضی رجال این مملکت خطاکاری و خیانت دید. ای برگزیدگان ملّت! همان چشم‌ها از انتظار سفید شد از بس که محاکمهٔ رجال خائن و وطن‌فروش را ندید. در مملکتی که مردمانش تا این حد فراموشکار باشند قهری است که رسم خیانت به وطن اندك‌اندك از پیران به جوانان نیز سرایت می‌کند...»[۱۵]

امّــا مــدّرس شــتــابزده به فــریاد کــابینهٔ مستوفی‌الممالك رسید. وی در آغاز سخنان خود گفت که در مورد پولی که ظاهراً وثوق‌الدوله از انگلیس گرفته هیچگونه اطلاعی ندارد و البته از این حیث شخص وی باید از خودش دفاع کند. مدّرس توضیح داد که در سال ۱۹۱۸ کمك کرده است تا وثوق‌الدوله به نخست‌وزیری برسد و او هم موفق شده است نوعی نظم صوری در مملکت برقرار سازد. ولی زمانی که قرارداد ۱۹۱۹ امضا شــد به‌مـخـالفت با وی برخـاست. این عــمل وثوق‌الدوله به‌قول قضات ـ یك «عقد فضولی» بود زیرا قرارداد به‌تصویب مجلس نرسیده بود. امّا وی یك لفظ توهین‌آمیز نسبت به موافقان قرارداد نگفته است زیرا اختلاف نظری که وجود داشت یك اخـــتــلاف‌نظر ســیـــاسی بود و در اینگونه اختلافات «فقط خدا می‌داند که عقیدهٔ کدامیك از طرفین صحیح و برحق است.» مدّرس گفت که خودش در سال ۱۲۹۵ (۱۹۶۱) به همراه جمعی دیگر حکومت مهاجر کرمانشاه را تشکیل دادند و از آنها پول گرفتند و بدون خیانت به کشور آن را خـرج کـردند و به آلمـانهـا هم گـفـتند «رسـیـد نمی‌دهیم». قــرارداد ۱۹۱۹ یك خــبط بود ولی اکنون مرده و فراموش شده است. کـشور با مـــشـکلات بزرگ بازســـازی روبروست و به همکاری همهٔ سیاستمداران قابل خود نیاز دارد. اگر اسامی تمام رجال کشور را به این یا آن دلیل خط بزنیم دیگر کسی باقی نمی‌ماند که مملکت از وجودش استفاده کند.[۱۶]

پس از مدّرس خود وثوق‌الدوله پشت تریبون قــرار گــرفت و با خــونســردی نطق طولانی و مستدلی ایراد کرد. وی سخن خود را با مقدمهٔ بلندبالایی دربارهٔ وضع فـلاکت‌بار مــملکت در

● **از همان آغاز برملا شدن موضوع قرارداد شایعاتی دربارهٔ رشوهٔ انگلیسی‌ها به وثوق‌الدوله و دو همکارش بر سر زبانها بود و همین، به مبارزه‌ای که پس از اعلام قرارداد برضد آن پا گرفت نیروی بیشتری می‌بخشید.**

زمانی که وی تشکیل کابینه داده بود آغاز کرد. در آن روزها وی آگاه بود که با خطر محو شدن وجاهت یا بر باد رفتن حسن شهرت روبروست ولی آماده بود تا صلاح مملکت را بر مصالح خویش ترجیح دهد. وی گفت که مدعی عصمت و مصونیت از خطا و زلل نیست ولی هیچ‌وقت به عمد نخواسته است ضرری متوجه مملکت سازد. در قرارداد آمده بود که مستشاران و متخصصان انگلیسی که دامنهٔ اختیاراتشان موقوف به توافق‌نظر میان اولیای دولت ایران و خود آن مستشارها بود استخدام شوند ولی وی از آغاز تأکید کرده بود که اجرای قطعی قرارداد منوط به تصویب مجلس شورای ملی است، و اقدامات چندی هم که ـ از نقطه‌نظر احتیاجات مبرم کشور ـ در همان تاریخ صورت گرفت به صرفه و صلاح کشور بود و درهرحال مجلس می‌توانست آنها را بی‌اثر سازد. وثوق‌الدوله گفت که نمی‌تواند «فلسفهٔ حقیقی قرارداد» و هر آنچه را که پس از امضای آن رخ داد ـ و این اشارهٔ روشنی به کودتای ۱۲۹۹ و پیامدهای آن بود ـ توضیح دهد زیرا مصلحت وقت در گفتنشان نیست. ولی به اجمال به «مشکلات ایفای تعهدات برای یکی از دو طرف متعاهد» اشاره کرد. به دلایلی که بعداً درهمین نوشته روشن خواهد شد اشارهٔ وی به دولت انگلستان بود. «راجع به یکصد و سی هزار لیره هم که آقای دکتر مصدّق اشاره فرمودند همین‌قدر می‌توانم عرض کنم که اگر به خود ایشان چیزی از این بابت رسیده به بنده هم رسیده است و اگر مسلّم شود من همچو وجهی گرفته‌ام علاوه برآنکه برای غرامت به اضعاف [=دو برابر] آن حاضرم تمام اعتراضات آقای دکتر مصدّق را برخود وارد می‌دانم.»

سخنرانی وثوق‌الدوله سراسر حساب شده و مؤدبانه بود ولی وی در پایان سخن خود نیشی به‌مصدق زد:

«یك نكتهٔ دیگر را هم لازم می‌دانم به ایشان [دکتر مصدّق] متذکر شوم که غالب محصلین و مبتدی‌های سیاست در دورهٔ تحصیلات خود یك دوره درس تحصیل وجاهت را لازم می‌دانند و اگر ایشان فعلاً درآن دوره از تحصیلات خود واقع هستند البته بنده ایراد و اعتراضی برایشان ندارم ولی باید عرض کنم که من در دورهٔ تحصیل سیاست از تعلیمات این کلاس به کلّی صرف‌نظر کردم و از کلاس ماقبل مستقیماً و بطور طفره به‌کلاس بعد رفتم. به این جهت در مبارزهٔ عوام‌فریبی و وجاهت‌طلبی ممکن است مغلوم شوم. ولی از ایشان سئوال می‌کنم که لااقل در موقعی که سخن از منافع عالیهٔ مملکت گفته می‌شود آیا بهتر است باز هم ورزش آن کلاس را تکمیل نمایند یا شاگرد بنده بشوند؟»[۱۷]

وقتی نمایندگان مجلس شورای ملی بر سر دادن رأی اعتماد به کابینهٔ مستوفی دو دسته شدند نصرت‌الدوله فیروز هم که یکی از وکلای همان دوره از مجلس بود به همراه مصدّق و ده تن دیگر، رأی ممتنع دادند.

مبارزهٔ خارجی با قرارداد

در خارج از ایران مبارزه با قرارداد را فرانسه، آمریکا و روسیّهٔ بلشویکی و نیز ایرانیان حاضر در اروپای غربی ازجمله اعضای هیئت اعزامی به‌کنفرانس صلح پاریس و سفارت ایران در پاریس رهبری می‌کردند.

در ۱۲ ژانویهٔ ۱۹۱۸ کارل براوین (Karl Bravin) نمایندهٔ غیررسمی اعزامی از سوی شوروی به تهران پیامی غیررسمی از لنین به همراه آورد که در آن الغای «همهٔ امتیازات و قراردادهای تزاری که مغایر با حاکمیت ایران باشد» اعلام شده بود. دو روز بعد، تروتسکی یك یادداشت دیپلماتیك رسمی از سوی دولت بلشویکی صادر کرد که در آن آمده بود «نظر به مغایرت قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس با آزادی و استقلال ملت ایران این قرارداد بطور کامل و قطعی باطل می‌گردد». این ماجرا مربوط به چند ماه پیش از تشکیل کابینهٔ وثوق‌الدوله می‌شد. ولی کمتر از دو ماه پیش از اعلام قرارداد ۱۹۱۹، گئورگی چیچرین (Georgi Chicherin) که پس از تروتسکی کمیسر روابط خارجی شوروی شده بود یادداشت دیپلماتیك دیگری برای حکومت ایران فرستاد که در آن دولت شوروی بر همهٔ بدهی‌های ایران به‌روسیّه بطور یکجانبه قلم می‌کشید و از همهٔ امتیازات روسیه در ایران چشم می‌پوشید. این یادداشت حتی اضافه می‌کرد که

> ● سفیر وقت آمریکا در لندن خطاب به کرزن: حکومت آمریکا قادر نیست قرارداد اخیر ایران و انگلیس را به حسن‌قبول تلقی کند مگر اینکه با دلایل متقن و عینی ثابت شود که قاطبهٔ مردم ایران یکدل و یکزبان پشت سر این قرارداد هستند و انعقاد آن را تأیید می‌کنند.

● نه تنها ملت گرایان نواندیش، بلکه علما و جامعهٔ مذهبیون، دموکراتها و مشروطه‌خواهان شناخته شده، ژاندارمری و برخی از افسران قزاق همگی بر این باور بودند که با قرارداد ۱۹۱۹ ایران تحت‌الحمایهٔ انگلستان شده است.

مرز روسیه و ایران براساس خواست مردمانی که در امتداد مرز زندگی می‌کنند تعیین خواهد شد.[۱۸] امّا سه هفته پس از اعلام قرارداد، چیچرین اعلامیه‌ای صادر کرد که لحن بسیار متفاوتی داشت:

«در این هنگام که دولت پیروزمند، انگلیس غارتگر، سعی در به بردگی کشیدن کامل ملّت ایران دارد جمهوری روسیّه شوروی رسماً اعلام می‌کند قرارداد ایران و انگلیس را که این بردگی را تحقق می‌بخشد به‌رسمیّت نمی‌شناسد... [این دولت] قرارداد ایران و انگلیس را ورق پاره‌ای می‌داند که حکام شما به وسیلهٔ آن خود و شما را به غارتگران انگلیسی فروخته‌اند، و هرگز قانونی بودن آنها را به رسمیّت نمی‌شناسد».[۱۹]

با وجود این، در این بیانیه هم مانند اعلامیهٔ ژوئن ابطال تمامی معاهدات و امتیازات تکرار شده بود.[۲۰]

لحن تند این اعلامیه را تا حدودی می‌توان به شور انقلابی مرسوم آن دوره از حکومت شوروی نسبت داد ولی بیشتر باید آن را نتیجه آن دانست که انگلستان با بلشویکها در جنگ بود و آنها قرارداد را به منزلهٔ تبدیل ایران به پایگاه نظامی دائمی انگلیس برضد روسیه می‌دیدند. کرزن و کاکس درك نمی‌کردند که موضعگیری یکجانبه و آمیخته به حسن‌نیّت بلشویکها تا چه حد ایرانیان را مسرور و مسحور خواهد کرد و حملهٔ شدیداللحن آنها به قرارداد و وثوق‌الدوله تا چه حد باعث تیزتر شدن آتش مخالفت در میان فعالان و تندروان سیاسی جوان ایران خواهد شد. جز این، حکومت روسهای سفید تحت رهبری آدمیرال کولچاك (Kolchak) نیز بدان دلیل که موضوع قرارداد ۱۹۱۹ با آنها درمیان گذاشته نشده بود وبویژه اینکه قرارداد ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس هم عملاً کنار گذاشته شده بود دلگیر و رنجیده‌خاطر بود.[۲۱] این بر موضعگیری افسران روسی لشگر قزاق هم تأثیر می‌گذاشت.

امّا تأثیر محکوم‌سازی قرارداد از سوی آمریکا و فرانسه بمراتب بیش از این بود زیرا از سوی قدرتهای ظاهراً بی‌غرض و بیطرفی ابراز می‌شد که به همراه انگلستان، رهبران جهان آن روز بودند. هیئت ایرانی اعزامی به کنفرانس صلح هم در ابتدا بدان منظور روانهٔ پاریس شده بود که برای جلب کمك‌های مالی و فنّی از این‌دو کشور تلاش نماید. از جملهٔ اشتباهات بزرگی که کرزن و کاکس در تعقیب سیاست خویش مرتکب شدند شاید بزرگتر از همه، تعصبی بود که در حذف هیئت ایرانی از کنفرانس پاریس و از مذاکرات خود با حضرات سه‌گانه در تهران، نشان دادند. شواهد گویای آن بود که کرزن امکان مذاکره با هیئت ایرانی را منتفی نمی‌دانسته و بعدها به‌دلیل آنکه حکومت تهران مایل به مذاکرهٔ مستقیم با کاکس بوده آن را غیرضروری تشخیص داده است. کاکس هم ـ که باید اطلاعات بهتری می‌داشت ـ به‌جای تصحیح این برداشت نادرست در گزارشهای خود پیوسته آن را (مستقیم و غیرمستقیم) تقویت می‌کرد. بدین ترتیب او فرستاده‌ای بیش از حد کارآمد از کار درآمد و در واقع یك حبّه بر دبّه باز بود.

در نوامبر ۱۹۱۸ وثوق‌الدوله قصد داشت خود ریاست هیئت اعزامی به پاریس را برعهده گیرد ولی شاه به این بهانه که «نمی‌تواند او را در کنار خود نداشته باشد» ولی درواقع از آن‌رو که به وثوق‌الدوله اعتماد نداشت این تصمیم او را وتو کرد. مشیرالدوله و ناصرالملك هم هر دو پیشنهاد عهده‌دار شدن ریاست هیئت را رد کردند[۲۲] و شاه بر مشاورالممالك (علیقلی‌خان انصاری) وزیرخارجهٔ وقت که بیشتر یك دیپلمات بود تا یك سیاستمدار انگشت گذاشت. دو عضو دیگر این هیئت، ذکاءالملك فروغی و معین‌الوزاره حسین علا بودند که کاکس آنها را به ترتیب «یك فرد ملی مستقل که دیدگاههایی نه چندان افراطی دارد»، و «یك میهن‌پرست صادق با اندیشه‌هایی رؤیایی» معرفی می‌کرد. ولی به‌اعتقاد کاکس، مشاورالممالك آدم ابن‌الوقتی بود که گرچه دوست راستین انگلیس نبود ولی «احتمالاً به نفع خود می‌دید که در جبههٔ ما قرار گیرد.»[۲۳] امّا آنچه رخ داد خلاف این نظر را تأیید کرد.

براساس یك نامه (خصوصی) طولانی که فروغی در ماه مه ۱۹۱۹ از پاریس به تهران نوشته است موضوع مأموریت هیئت ایرانی اعزامی به‌پاریس پیش از عزیمت آنها مورد بحث قرار گرفته و از آنها خواسته شده بود که درصدد جلب

مستشارانی از فرانسه و آمریکا برآیند. البته در مورد اینکه مستشار نظامی از آمریکا باشد و مستشار مالی از فرانسه یا برعکس اختلاف عقیده وجود داشته ولی نظر خود وثوق‌الدوله موافق حالت اوّل بوده است. در نامهٔ فروغی آمده در پاریس هیئت اعزامی بویژه در جلب حسن‌نیّت هیئت آمریکایی موفق بوده است به نحوی که رابرت لنسینگ وزیر امورخارجه آن کشور در میهمانی رسمی که از سوی هیئت ایرانی به افتخار وی برگزار شد علناً از جانب ریاست‌جمهور ایالات متّحده به آنها وعدهٔ پشتیبانی داد. ولی وثوق‌الدوله ـ با شنیدن این اخبار ـ تلگرامی برای آنها فرستاد و در آن یادآور شد که بخت و اقبال کشور را به خطر نیندازند. از سوی دیگر، تلاشهای هیئت ایرانی برای جلب نظر موافق هیئت انگلیسی جهت انجام گفتگو به‌نتیجه‌ای نرسید. انگلیسی‌ها می گفتند مشغول مذاکره با حکومت تهران هستند. هیئت ایرانی پیشنهاد کرد که برای انجام گفتگو به لندن برود ولی انگلیسی‌ها به آنها گفتند که حکومت ایران یا باید با حکومت انگلستان مذاکره کند یا مطالب خود را نزد کنفرانس مطرح سازد و آنها نمی‌توانند در آنِ واحد هر دو کار را بکنند.[۲۴]

ولی حتی پیش از رسیدن هیئت ایرانی به پاریس کرزن مصمم بود که به آنها اجازهٔ حضور در کنفرانس صلح را ندهد. وی به کاکس نوشت که چون ایران داخل در جنگ نبوده است «موقعیت آن کشور در کنفرانس صلح بسیار قابل تردید است» ولی او برای گفتگو با هیئت ایرانی دربارهٔ مناسبات آیندهٔ ایران و انگلیس آماده است مشروط برآنکه آنها «با صراحت تمام» چنین اختیاری از جانب تهران داشته باشند.[۲۵] درست درهمین زمان، کاکس آمادگی حضرات سه‌گانه را برای مذاکره با خودش به لندن گزارش کرد و کرزن که از این خبر سرمست شده بود در پاسخ گفت که چون هیئت ایرانی اعزامی به پاریس «با دستورالعمل‌های بسیار متفاوتی» گسیل گردیده است نمی‌شود که «یك سیاست مورد توافق کابینهٔ ایران و ما قرار گیرد و سیاست دیگری که احتمالاً مورد تأیید شاه است در پاریس در پیش گرفته شود».[۲۶] وی پس از آن تلگرامی به آرتور بالفور در پاریس زد و از او خواست در هیچگونه مذاکره‌ای با هیئت ایرانی که مغایر با مذاکرات کاکس در تهران باشد وارد نشود.[۲۷]

در مارس ۱۹۱۹ وقتی مذاکرات تهران در جریان بود کرزن هنوز امکان آمدن هیئت ایرانی ـ که «موقعیّت خودشان را [درپاریس] نامعقول و غیرقابل ادامه» می‌دیدند ـ به لندن برای هماهنگ کردن گفتگوها را منتفی نمی‌دانست[۲۸] ولی پیشنهاد بالفور دایر بر به حضور پذیرفتن مشاورالممالك را مگر در زمانی که هیئت ایرانی مأموریت خود را در کنفرانس صلح پاریس نافرجام بداند رد کرد. کرزن به کاکس نوشت که به وزیر مختار ایران در لندن گفته است «حکومت ایران نمی‌تواند بدین ترتیب دو دوزه‌بازی کند».[۲۹] اندکی بعد، وی با دیدار شاه از اروپا پیش از مشخص شدن نیات واقعی هیئت اعزامی به پاریس مخالفت کرد.[۳۰]

همین که کرزن این تلگرام را فرستاد کاکس اطلاعات مشخصی دربارهٔ نیّات هیئت ایرانی به لندن مخابره کرد. مشاورالممالك در تلگرامی طولانی برای وثوق‌الدوله از وی مصّرانه خواستار «اختیار برقراری بیدرنگ رابطه با سرمایه‌گذاران آمریکایی» شده بود. وثوق‌الدوله «با موافقت شاه» پاسخ داده بود که حکومت به هیچ‌وجه قصد ندارد «با نشاندن آمریکا به جای آلمان آیندهٔ کشور را تباه سازد»[۳۱]

در هرحال از آن لحظه به بعد امکان گفتگو با هیئت ایرانی در لندن منتفی گردید و پیشنهاد خود مشاورالممالك دایر بر این امر رد شد.[۳۲] بلافاصله پس از امضای قرارداد در اوت ۱۹۱۹ کرزن دعوتنامه‌ای رسمی برای مشاورالممالك فرستاد تا از لندن دیدن کند ولی او با گفتن اینکه دیگر وزیرخارجه و رئیس هیئت اعزامی به کنفرانس صلح نیست و قصد دارد به‌عنوان سفیر جدید ایران در ترکیه به استانبول برود و با شاه دیدار کند دعوت کرزن را رد کرد.[۲۳]

امّا در آوریل هنوز مشاورالممالك از تلاشهای خود برای ورود به کنفرانس صلح دست نکشیده بود. وی تلگرام طولانی دیگری برای وثوق‌الدوله فرستاد و در آن نوشت که آمریکایی‌ها از همه جهت از جمله «کمك تجاری» بسیار به ما

● واکنش منفی هر سه دولت آمریکا، فرانسه، و روسیهٔ بلشویکی در برابر قرارداد ۱۹۱۹ حتی در اذهان ایرانیان میانه‌رو و نرمخو هم تردیدی باقی نگذاشت که حکّام آن روزگاران ایران کشور را به امپراتوری انگلستان فروخته‌اند.

● دکتر مصدّق: ای نمایندگان مجلس! چشم ملت ایران سیاه شد بس که از بعضی رجال این مملکت خطاکاری و خیانت دید، و همان چشم‌ها از انتظار سفید شد از بس که محاکمهٔ رجال خائن و وطن‌فروش را ندید.

دلگرمی می‌دهند و برای جلب حمایت فرانسه هم می‌توان از اختلاف‌نظری که بین فرانسه و انگلیس بر سر سوریه وجود دارد بهره جست. این اطلاعات «کاملاً موثّقی» بود که کرزن از پاریس دریافت کرده بود.[۳۴] اطلاعاتی که کاکس از تهران داده بود حکایت از آن داشت که مشاورالممالک به تهران تلگرام زده است که فرانسویان بدون موافقت انگلستان کمکی نخواهند کرد ولی آمریکاییان «مشروط بر دریافت درخواست رسمی حکومت ایران» آمادهٔ کمك کردن هستند.[۳۵]

چند روزی پس از آنکه کاکس پیش‌نویس پیشنهادی قرارداد را برای لندن ارسال کرد وثوق‌الدوله تلگرام دیگری از مشاورالممالك دریافت داشت. وی از لرد هاردینگ (مشاور دائمی وزارت امورخارجهٔ انگلیس) در پاریس پرسیده بود که آیا انگلستان از پذیرش هیئت ایرانی به کنفرانس صلح پشتیبانی می‌کند. هاردینگ پاسخ داده بود که بستگی به نتایج گفتگوهای تهران دارد. مشاورالممالك در تلگرام خود به وثوق‌الدوله جویای جزییات این گفتگوها شده بود. وثوق‌الدوله هم پاسخ داده بود که همانگونه که پیشتر هم گفته است این مذاکرات دربارهٔ استخدام مستشاران است. وثوق‌الدوله از کاکس پرسیده بود که آیا می‌خواهند آمریکا و فرانسه را از ماهیت قرارداد پیشنهادی «پیش از انعقاد آن یا زمانی که قطعیت یابد» آگاه سازند.[۳۶] کرزن به بالفور در پاریس نوشت که با توجه به مذاکرات تهران منطقاً باید جلوی فعالیت‌های مشاورالممالك در پاریس توسط حکومت متبوعش گرفته شود، «ولی چنین عملی خلاف روشهای ایرانیان است». از نظر کرزن آنها باید صبر کنند و مشاورالممالك را در مقابل «عمل انجام شده قرار دهند و همزمان با آن آمریکا و فرانسه را هم مطلع سازند»[۳۷] از آن پس گفتگوهای تهران با شتاب پیش رفت تا اینکه در ماه اوت قرارداد اعلام شد.

مبارزهٔ فرانسه با قرارداد

این جریانات زمینه‌ای شد برای حملات (مستقیم) آمریکا و (غیرمستقیم) فرانسه برقرارداد و تبلیغات دیپلمات‌ها و مهاجران ایرانی مقیم اروپا به‌همراه مطبوعات اروپایی حول این محور که حکّام ایران مملکت را به انگلستان فروخته‌اند. اتحاد انگلیس و فرانسه، در جریان کنفرانس پاریس به دلایل چندی که تا حدودی - ولی نه تماماً - به مسئله سوریه بازمی‌گشت بسیار سست شده بود. در مارس ۱۹۱۹ پل کامبون وزیرمختار برجستهٔ فرانسه در لندن (و از نوادگان کامبون، رهبر بنام ژاکوبنها در انقلاب فرانسه) بی‌پرده به کرزن نوشت که از ایران درخواستی برای اعزام یك مستشار مالی دریافت کرده است و اگر انگلستان ایرادی نمی‌بیند مایل است که به این درخواست پاسخ مثبت دهد. کرزن با لحنی به همان اندازه بی‌پرده پاسخ داد که این درخواست با موضع حکومت ایران مغایرت دارد، انگلستان مبالغ هنگفتی را صرف نیروی نظامی خود در ایران، امور اجرایی این کشور و لشکر قزّاق نموده است و بنابراین اگر ایران می‌خواهد مستشار مالی خارجی استخدام کند قطعاً باید از انگلستان باشد.[۳۹]

بدین ترتیب فرانسه حاضر نبود بدون موافقت انگلستان از هیئت ایرانی اعزامی به پاریس حمایت کند. امّا انتشار قرارداد موجب رنجش آن دولت شد. یکی از وزرای کابینهٔ فرانسه در سخنانی در مجلس ملی آن کشور گفت که با همه احترام و ارزشی که برای انگلستان قائل است نمی‌تواند «در برابر واقعیاتی مانند آنچه در مورد ایران به اطلاع ما رسیده است سکوت پیشه کند». البته وی در سخنان خود نامی از قرارداد ۱۹۱۹ نبرد.[۴۰] درهمین زمان، وزیرمختار ایران در پاریس (که اتفاقاً نزد مردم به مخالفت با قرارداد معروف بود) به بالفور اطلاع داده بود که مشاورالممالك و حسین علا«...عمدتاً به تحریك آمریکایی‌ها و با تشویق فرانسوی‌ها مشغول تبلیغات ضد انگلیسی» هستند.[۴۱] امّا حکومت فرانسه چه در آن زمان و چه پس از آن هیچ‌گونه بیانیهٔ روشنی دربارهٔ موضوع صادر نکرد و رهبری مبارزهٔ مؤثر با قرارداد را به وزیرمختار خود در تهران واگذار کرد. فرانسوی‌ها در برابر اعتراضات پی‌درپی انگلیسی‌ها قول دادند جلوی این تبلیغات و فعالیتها را بگیرند ولی قول آنها

نتیجه‌ای در پی نداشت.

از دیگر سو، مطبوعات فرانسه در حمله به‌قرارداد هیچ حد و مرزی برای خود قائل نبودند. در تهران بر سر زبانها بود که روزنامه **فیگارو** تا آنجا پیش رفته که نوشته است «شاه نیم سانتیمتری کشورش را به نیم پول سیاه فروخت».[۴۲] تنها به‌عنوان یك نمونهٔ مهم از این تبلیغات می‌توان به مقالهٔ طولانی شمارهٔ ۱۷ اوت روزنامهٔ پرنفوذ Temps اشاره کرد که در آن آمده بود قرارداد با استقلال ایران مغایر (Porte al-liente)است. درست است که در این قرارداد بار دیگر بر «استقلال و تمامیت ارضی» ایران تأکید شده است ولی در قرارداد ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس نیز همین مطلب در قالب همین عبارت مطرح شده بود. این واقعیّت که هم ارتش و هم مالیهٔ ایران به‌دست متخصصان انگلیسی سپرده شده است نشان می‌دهد که ایران دیگر چون گذشته از استقلال بهره ندارد و بنابراین شایستهٔ عضویت در جامعهٔ ملل نیست. مذاکرات ایران و انگلیس در تهران در شرایطی که هیئت نمایندگی ایران برای شرکت در کنفرانس صلح در پاریس به‌سر می‌برد غیرقابل قبول است. این روزنامه با اشاره به پنهانکاری انگلیس در انجام مذاکرات مربوط به قرارداد نتیجه می‌گرفت که انگلیس باید «حتی در مورد آسیا» هم به‌وعده‌هایی که به هم‌پیمانان خود داده است پای‌بند باشد. همین حرفها دربارهٔ «استقلال و تمامیت ارضی» ایران و پیامدهای استخدام متخصصان نظامی و مالی انگلیس بلافاصله از سوی مدّرس و دیگر مخالفان قرارداد در تهران نیز مطرح شد.

مبارزهٔ مطبوعات فرانسه (و سوئیس و بلژیك) با قرارداد مدتی ادامه یافت و پس از آنکه این ماجرا ارزش خبری خود را از دست داد فروکش کرد ولی در پی پیاده شدن بلشویکها در بندر انزلی که ضربهٔ سختی به حیثیت و سیاست انگلستان زد بار دیگر این تبلیغات اوج گرفت. روزنامهٔ Temps در ۲۴ مه ۱۹۲۰ رهبری حمله برقرارداد را به دست گرفت و یکبار دیگر این دیدگاه را مردود شمرد که قرارداد با استقلال ایران مغایرت ندارد. در این روزنامه آمده بود «اگر امیدواریم که احساسات ملی ترکها و ایرانیان سدّ راه بلشویکها شود نخست باید بدانیم خود چگونه عمل کنیم».

روزنامهٔ عصر Journal de Debats هم نوشت که این قرارداد به روشنی در حفاظت از ایران شکست خورده است. همچنین در مورد خطر «سرایت» میکرب بلشویسم به ایران هشدار داد. نشریهٔ Echo de Paris در روزهای بعد قرارداد را یك «قرارداد شبه تحت‌الحمایگی» خواند. نشریهٔ Gaulois هم نوشت روشن است که انگلیس نمی‌تواند از ایران در برابر حملهٔ بلشویکها دفاع کند: «کاملاً قابل درك است که ایرانیها برضد کسی که این سیاست را پی ریخته است و آنهااکنون آرام آرام اشتباهات آن را لمس می‌کنند قیام خواهند کرد».

بونن، وزیرمختار فرانسه در تهران بی‌درنگ به فعالیت برضد قرارداد مشغول شد. وی تنها دو روز پس از امضای قرارداد در نخستین میهمانی رسمی که فیروز میرزا به‌عنوان وزیرخارجهٔ جدید در تهران داد با لحنی تند و آتشین دربارهٔ قرارداد سخن گفت.[۴۳] این عمل وی سبب شد که کرزن به وزیرمختار فرانسه در لندن شکایت کند ولی وی در مقابل توضیح داد که سیاست رسمی فرانسه بر این مدار نیست و به وزیرمختار فرانسه در تهران دستور داده شده است که از این روش دست بردارد.[۴۴] یك ماه بعد لرد هاردینگ حضوراً به کامبون شکایت کرد و به او یادآور شد که در گذشته دوبار اطمینان داده است که «حکومت فرانسه هیچگونه علاقهٔ سیاسی در ایران ندارد». کامبون ضمن تصدیق این مطلب گفت نوشته‌های مطبوعات فرانسه بیانگر «احساسات جریحه‌دار شدهٔ» فرانسویان است زیرا پیش از انعقاد قرارداد هیچگونه اطلاعی دربارهٔ آن به فرانسه داده نشده بود. با این حال، وی قول داد که فعالیت‌های بونن را به اطلاع دولت متبوعش برساند.[۴۵] هاردینگ فراموش کرد به این موضوع اشاره کند که حکومت فرانسه به مشاورالممالك انصاری رئیس سابق هیئت ایرانی اعزامی به پاریس نشان «لژیون افتخار» اعطا نموده است.[۴۶]

سفارت فرانسه در تهران با انتشار تفسیرهای خصمانهٔ مطبوعات فرانسه، فعالیت برضد قرارداد درمیان مطبوعات و سیاستمداران ایران، و با تشویق چهره‌ها و نیروهای کلیدی به حمله به

● مخالفت مدّرس با قرارداد ۱۹۱۹ به‌ویژه از آن‌رو اهمیت داشت که وی سیاستمداری زیرك و متین بود و همهٔ محافل سیاسی آن دوران برای نظر او وزن و اهمیت قابل ملاحظه‌ای قائل بودند.

قرارداد و دولت وثوق‌الدوله، به مبارزهٔ خویش ادامه داد. خود بونن - به‌عنوان وزیرمختار اروپایی حافظ منافع سوئد در ایران - به سه تن از افسران سوئدی اداره‌کنندهٔ شهربانی و ژاندارمری ایران نامه نوشت و از آنها پرسید که آیا قرارداد بر وضع استخدامی آنها اثری نامطلوب خواهد داشت یا نه. جالب آن بود که وی پیش از آن هرگز با سوئدی‌ها تماس نگرفته بود.[47] پس از بونن وابسته نظامی فرانسه هم تحقیقات بیشتری دربارهٔ سوئدی‌ها و ژاندارمری به عمل آورد و کنسولیار فرانسه هم قاضی عسگر ژاندارمری را تحریک کرد تا به افسران ایرانی بگوید درصورت مقاومت در برابر قرارداد، فرانسه و آمریکا از آنها پشتیبانی خواهند کرد.[48]

● پنهانکاری شدید کاکس و کرزن در انجام مذاکرات مربوط به قرارداد و کنار گذاشتن هیئت ایرانی اعزامی به کنفرانس صلح پاریس از این کنفرانس و از مذاکرات پیش گفته، کبریتی شد که ملت گرایی درحال غلیان ایرانیان را شعله‌ور ساخت.

درواقع، سفارت فرانسه در تهران چنان فعالانه پیگیر مبارزه با قرارداد بود که وزارت امورخارجهٔ انگلستان یکبار دیگر - و این بار شدیدتر - از طریق سفارت خود در لندن به میدان آمد و اوضاع به قراری شد که کامبون شخصاً با هاردینگ ملاقات کرد و تلگرافی را که برای بونن در تهران فرستاده شده و در آن به وی دستور داده شده بود با کاکس «همکاری نزدیك و صمیمانه» به‌عمل آورد و از ابرازنظر نامساعد دربارهٔ قرارداد پرهیز کند برای هاردینگ خواند. امّا بونن پس از مدتی حملات خود را از سر گرفت. وزارت امورخارجهٔ انگلیس یکبار دیگر از این رویّه شکایت کرد و دولت فرانسه در پاسخ اطلاع داد که بونن از تهران به پاریس فراخوانده شده است. ولی در ماه مه که بلشویکها در بندر انزلی پیاده شدند وی هنوز در تهران بود و از این خبر ذوق زده شد. کرزن کامبون را به وزارت خارجه فراخواند و فعالیت‌های گذشته و حال بونن را به او گوشزد کرد و خاطرنشان ساخت که نصرت‌الدوله فیروز هم - که در آن زمان در لندن به‌سر می‌برد - «از دشمنی تسکین‌ناپذیر آقای بونن بشدت شاکی است». گذشته از این، کرزن «همکاری عمیق [انگلستان] با حکومت فرانسه» در مورد سوریه را به یاد وزیرمختار فرانسه آورد. کامبون با شرمندگی عذرخواست و قول داد که مسئله را به‌اطلاع میلران نخست‌وزیر وقت و وزیرخارجهٔ کشورش برساند.[49] این ماجرا حدوداً سه هفته پیش از سقوط کابینهٔ وثوق‌الدوله و آغاز مرگ قرارداد رخ داد.

گروه‌هایی از ایرانیان مهاجر در اروپا - از بقایای کمیتهٔ ملی ایران در برلن مانند تقی‌زاده، جمال‌زاده، و کاظم‌زادهٔ ایرانشهر گرفته تا فروغی، علا، ممتازالسلطنه (وزیرمختار ایران در پاریس که با همهٔ تلاشی که در آخرین لحظات برای حفظ موقعیّت خود کرد به دستور فیروز میرزا برکنار شد) در فرانسه، و مصدق، داور و محمود افشار (که بعدها به‌عنوان صاحب امتیاز و سردبیر، مجله **آینده** را منتشر کرد) در سوئیس - که به واسطهٔ مقالات مطبوعات اروپایی بر ضد قرارداد هوشیارتر و دلگرم‌تر شده بودند تبلیغاتی به فارسی و زبانهای اروپایی برضد قرارداد به راه انداختند. در یکی از بیانیه‌های اینان که در سوئیس به زبان فرانسه منتشر شد و عنوان آن «دعوت از احزاب ملی ایران» بود آمده بود «پس از پنج سال اعتراض برضد امپریالیسم [یعنی از آغاز جنگ جهانی اوّل]، امروز بریتانیای کبیر می‌خواهد ایران را به امپراتوری خود منضم سازد» زیرا - به نوشته این بیانیه - قرارداد ۱۹۱۹ استقلال ایران را بر باد داده است. این بیانیه در انتها خواهان خروج سربازان انگلیسی از خاك ایران شده و اجرای قرارداد را منوط به تأیید جامعهٔ ملل دانسته بود.[51]

مبارزه آمریکا با قرارداد

ایالات متّحده هم مانند فرانسه از اعتراض رسمی به قرارداد خودداری کرد و گرچه مخالفت آن کشور با قرارداد یك ماه پس از انتشار آن شروع شد ولی بلندپایه‌ترین مقامات آمریکایی در آن سهم داشتند، به بارزترین وصریح‌ترین شکل بیان می‌شد و بمراتب مؤثرتر از مخالفت فرانسه بود. درواقع، کرزن با توجّه به واکنش فرانسه در همان روزهای نخست برملا شدن قرارداد، برای مذاکره با جان‌دیویس سفیر کبیر آمریکا در لندن هیچ فرصتی را از دست نداد و با اشاره به رنجش فرانسه خواستار پشتیبانی وزیرمختار آمریکا در تهران از قرارداد شد. دیویس در این دیدار سخنان مثبتی دربارهٔ قرارداد ایراد کرد و گفت «با کمال خوشوقتی» حاضر است تقاضای کرزن را انجام

دهد.[52]

سه هفته بعد، سفارت آمریکا در تهران بیانیه‌ای منتشر ساخت که مانند پتك بر سر كاكس و وثوق‌الدوله فرود آمد. این بیانیه درواقع ترجمهٔ فارسی اعلامیهٔ وزارت امورخارجهٔ آمریکا بود که در آن لزوم انتشارش به فارسی هم تصریح شده بود. این اعلامیه «با نظر به سوء تعبیری که در سرمقالهٔ مورخ ۲۹ اوت روزنامهٔ رعد از رویّهٔ پرزیدنت ویلسون و هیئت نمایندگی آمریکا در کنفرانس صلح پاریس و بطور کلی از رویّهٔ کشور آمریکا نسبت به ایران به عمل آمده» بود صادر شده بود.[53] اشارهٔ فوق به گزارشی بود که وزارت امورخارجهٔ آمریکا از تهران دریافت کرده بود و در آن از روزنامهٔ سیدضیاءالدین طباطبایی چنین نقل قول شده بود:

«آمریکا یعنی تنها دولتی که می‌توانست به ما کمك کند ایران را به حال خود رها کرد. سران چهار دولت بزرگ در پاریس تصمیم گرفتند ایران را تحت‌الحمایه کنند و کشور ما سهم بریتانیا قرار گرفت. پرزیدنت ویلسون با حرفها و جملات مشعشع خود ایرانیان را فریب داد و نتیجه‌اش این شد که ایران وضع کنونی مصر را پیدا کرد».[54]

بعداً مشخص شد که این عبارات عین جملات مقالهٔ بسیار طولانی روزنامهٔ رعد که در دفاع از قرارداد نوشته شده بود نبوده بلکه چکیدهٔ گمراه‌کننده‌ای از آن مقاله بوده است. درواقع در این مقاله در دو مرحله به آمریکا اشاره شده بود. بار نخست آمده بود که حکومت کشورهای متّحد آمریکا احساسات نوع‌پرستی و نیکوکاری خود را نسبت به ملل روی زمین همیشه در قالب جملات مشعشع بروز می‌دهد بی‌آنکه به گفته‌هایش عمل کند. در مورد ایران هم عین این احساسات را در قالب جملاتی برّاق ولی بی‌فایده ابراز کرد. مثلاً موقعی که روسیّهٔ تزاری اولتیماتوم معروف خود را به ایران تسلیم و درخواست کرد مورگان شوستر از ایران خارج شود قدمی در حمایت از ایران برنداشت. هیچیك از قدرتهای بزرگ از حضور ایران در کنفرانس صلح حمایت نکرد و هیچ چیز جز سیستم تحت‌الحمایگی به ایران نداد. اینان کرهٔ زمین را به سه منطقهٔ نفوذ تقسیم کرده بودند و ایران سهم بریتانیای کبیر شده و سرنوشت ایران پیشاپیش تعیین شده بود. ملت‌های ضعیف مواد چهارده گانهٔ پرزیدنت ویلسون را اشتباه تفسیر کرده‌اند. مصریها هم عین این اشتباه را مرتکب شدند ملت مصر قیام کرد تا استقلال کامل خود را به‌دست آورد... ولی نخستین اعلامیهٔ رسمی که در قاهره صادر شد از طرف نمایندهٔ سیاسی آمریکا در آن کشور بود به این مضمون که استقرار سلطهٔ انگلستان بر مصر با روح مواد چهارده گانه منافات ندارد.

نامؤدبانه‌ترین اشاره به آمریکا درجای دیگری از مقاله پس از مطلب بالا آمده و در آن نویسنده مقاله گفته بود هیئت ایرانی اعزامی به کنفرانس صلح گول «جملات زاهدانهٔ پرزیدنت ویلسون» را خورده است. این مقاله بازتاب شور و شوق سیدضیا در دفاع از قرارداد در برابر مخالفان آن بود که ادعا می‌کردند اگر دولت با آمریکا تماس گرفته بود آن حکومت معاملهٔ بهتری با ایران می‌کرد. ولی در آن اوضاع و احوال، زمینهٔ سوء برداشت از این مقاله کاملاً فراهم بود. لطمه‌ای که نباید وارد شده بود.

بیانیهٔ رسمی آمریکا اعلام می‌کرد که کشور آمریکا از کمك کردن به ایران مضایقه و امتناع نورزیده است. اعضای هیئت نمایندگی آمریکا در کنفرانس صلح پاریس مساعی خود را به‌کار برده‌اند تا هیئت نمایندگی ایران بتواند در جلسات کنفرانس حضور یابند و حرفهای خود را به گوش نمایندگان دولی که در آنجا گرد آمده بودند برسانند ولی در این زمینه کمکی از دیگران [یعنی از انگلستان] دریافت نکردند؛ که انعقاد این قرارداد شاید تا حدودی دلیل آن را تشریح و تعلیل کند؛ خود حکومت ایران در تهران هم از مساعی نمایندگانش در پاریس که بطور جدی و صریح خواستار کمك و معاضدت فوری آمریکا بودند حمایتی به عمل نیاورد و این قرارداد ـ که آمریکا را شگفت‌زده کرده است ـ نشان می‌دهد که ایران طالب حمایت و کمك دولت آمریکا نیست.[56]

کرزن روز بعد نامه‌ای طولانی برای سفیر آمریکا نوشت که در قالب عباراتی بسیار مؤدبانه تنظیم شده بود. وی در این نامه ضمن یادآوری گفتگوی قبلی خود با سفیر آمریکا دربارهٔ قرارداد،

● مبارزه با قرارداد را در خارج، فرانسه، آمریکا و روسیهٔ بلشویکی و نیز ایرانیان حاضر در اروپای غربی از جمله اعضای هیئت اعزامی به کنفرانس صلح پاریس و سفارت ایران در فرانسه رهبری می‌کردند.

و اظهار نظر مثبت دیویس دربارهٔ آن نوشت در جریان توقّفی که پیش از انعقاد قرارداد در پاریس داشته از طریق یکی از دستیاران پرزیدنت ویلسون به نام کلنل هاوس ایشان را در جریان گفتگوهای تهران قرار داده است، ولی اکنون می‌شنود که بیانیه‌ای در تهران انتشار یافته است که «قطع نظر از اینکه با عرف و آداب جاری دیپلماسی مغایر است بطور حتم از چشم ناظران محلی چنین تعبیر خواهد شد که دولت آمریکا عقد این قرارداد را با نظری نامساعد و حتی خصمانه می‌نگرد (کمااینکه به‌حقیقت همین‌طور هم تعبیر شده است).» به‌نوشتهٔ کرزن، در سراسر این قرارداد چیزی نیست که سوءظن دوستان ایران را توجیه کند. به‌واقع این قرارداد بسیار شبیه قراردادی است که خود دولت آمریکا در این اواخر مشغول مذاکره برای بستن آن با لیبریا بوده است. کرزن نوشت که هیچگونه مسئولیتی در قبال تفسیر نادرستی که از مقالهٔ روزنامهٔ رعد به عمل آمده است ندارد ولی امیدوار است آمریکا بی‌درنگ به حکومت ایران اطلاع بدهد که اعلامیه‌ای که از سوی آن کشور منتشر شده منظورش وارد کردن هیچگونه اتهام مغرضانه به‌روح قرارداد ایران و انگلیس نبوده بلکه فقط می‌خواسته است اثرات سوءتفاهمی را که مقالهٔ روزنامهٔ رعد ممکن است ایجاد کرده باشد زایل سازد.[۵۷]

دیویس بلافاصله در نامه‌ای به کرزن پاسخ داد که نظرات مساعدی که دربارهٔ قرارداد ابراز کرده براساس مطالبی بوده است که مطبوعات منتشر کرده بودند. آن جوّ «استتار و سرپوش گذاری» که هدفش مخفی نگه داشتن مذاکرات مربوط به این قرارداد بوده تأثیری بسیار نامساعد برحکومت آمریکا گذاشته است و مقامات رسمی آمریکا حاضر نیستند اقدامی در این باره صورت دهند که به‌منزلهٔ تأیید قراردادی که «تحت چنین شرایطی بسته شده است» تلقی گردد. دیویس نوشت که با کلنل‌هاوس هم تماس گرفته است ولی او به خاطر ندارد که کرزن چیزی دربارهٔ مضمون «آن قرارداد قریب‌الوقوع» یا موضوعات و مقاصد آن گفته باشد.[۵۸] کرزن هم بی‌درنگ طی نامه‌ای پاسخ داد که درواقع به کلنل‌هاوس گفته است که شخصاً مشغول عقد قراردادی با دولت ایران است و جز

این هیچ دلیل دیگری وجود نداشته است که وی این موضوع را پیش کلنل‌هاوس مطرح سازد یا اینکه از او خواهش کند که گفته‌های او را ـ که طی توقف کوتاهش در پاریس به خود پرزیدنت ویلسون دسترسی نداشته ـ به‌اطلاع ایشان برساند.[۵۹]

پس از وقفه‌ای چهارهفته‌ای در این کشمکش، تندبادی در صحنهٔ دیپلماسی برخاست. دیویس بار دیگر با کلنل‌هاوس تماس گرفته بود ولی او باز هم گفته بود «اصلاً صحبتی دربارهٔ جزییات قرارداد به‌میان نیامد تا من بتوانم مفهوم و محتوای آن را استشمام کنم.» هاوس اضافه کرده بود که گفتگویش با کرزن «چنان سربسته بود و چنان به‌طور گذری صورت گرفته بود که مطمئن بوده رئیس‌جمهور آمریکا هم برداشت خاصی از این موضوع نکرده است.» دیویس در جواب نامهٔ کرزن نوشت که از دولت متبوع خود دستورالعمل رسمی دریافت داشته است که به اطلاع وی برساند کشورهای متّحد آمریکا تا پیش از صدور اعلامیهٔ رسمی وزارت خارجهٔ انگلستان دربارهٔ بسته شدن قرارداد به هیچ‌وجه از آن خبر نداشته است، و همانگونه که از عملیات اخیر آمریکا برای کمك به قحطی‌زدگان ایران پیداست آمریکاییان همیشه مایل به کمك به ایران بوده‌اند؛ و نه تنها روزنامهٔ رعد بلکه بلندپایه‌ترین مقامات رسمی ایران هم آشکارا می‌گویند که آمریکا حاضر نشده است به ایران کمك کند. بنابراین حکومت آمریکا احساس وظیفه کرد تا این سوءتفاهمات را برطرف سازد، سوءتفاهماتی که مسئولیت همهٔ آنها متوجه حکومت بریتانیاست که بی‌آنکه قبلاً به مقامات رسمی آمریکا اطلاع دهد قراردادی با «حکومت شاه» بسته است که «اگر اجرا شود بی‌گمان اثری عمیق و ناگوار بر روابط آمریکا و ایران خواهد گذاشت.»

بخش اعظم‌نامهٔ طولانی دیویس دربارهٔ اشارهٔ کرزن به قراردادی بود که حکومت آمریکا خیال داشت با جمهوری لیبریا ببندد؛ اشاره‌ای که آشکارا نمکی بر زخم آمریکا بود. دیویس در این نامه نوشت که جمهوری لیبریا یکصد سال پیش با کمك آمریکا تأسیس شده و در عرض مدتی که از تأسیس آن می‌گذرد آمریکا به لیبریا در برابر

● لحن تند اعلامیه‌های روسیهٔ بلشویکی بر ضد قرارداد، بیشتر از آنجا مایه می‌گرفت که انگلستان با بلشویکها در جنگ بود و آنها قرارداد را به منزلهٔ تبدیل ایران به پایگاه نظامی دائمی انگلیس برضد روسیه می‌دیدند.

«ملت‌های خارجی که درصدد بوده‌اند برای تأمین اغراض شخصی خود حق حاکمیت این کشور جوان را نقض کنند» کمك کرده است. امّا همانگونه که حکومت آمریکا یك بار ضمن یادداشتی به‌دولت فرانسه اعلام کرده است «ما هیچگونه سیستم تحت‌الحمایگی در این کشور برقرار نکرده‌ایم.» بنابراین نوعی مغایرت جبلّی میان این دو قرارداد هست زیرا دولت بریتانیا بی‌آنکه به آمریکا اطلاع دهد «با شاه» قرارداد بسته است امّا دولت آمریکا پیش از آنکه مذاکرات مربوط به قرارداد مورد نظر خود با لیبریا را آغاز کند آن را به‌اطلاع بریتانیا رسانده و کوشیده است تا موافقت قبلی انگلستان را نسبت به آن قرارداد جلب کند. وی در پایان نامهٔ خود نوشت که حکومت آمریکا قادر نیست قرارداد اخیر ایران و انگلیس را به حسن قبول تلقی کند «مگر اینکه با دلایل متقن و عینی ثابت شود که قاطبهٔ مردم ایران یکدل و یکزبان پشت سر این قرارداد هستند و انعقاد آن را تأیید می کنند».[۶۰]

کرزن در ذیل این نامه چنین اظهارنظر کرد که دیویس نامه‌ای هم بطور خصوصی به وی نوشته و در ضمن آن اعلام کرده است که راجع به این موضوع حاضر است با او مذاکرهٔ حضوری کند ولی کرزن باتلخی می‌افزاید که «هیچ مایل نیست وارد جرّوبحث در مسئله‌ای گردد که حکومت آمریکا با خارج شدن از زیّ‌متعارف دیپلماسی، آن را بدین‌صورت مطرح کرده است. شاید در فرصتی دیگر انگلستان هم تلافی به مثل کند و نسبت به موضوع یا مسئلهٔ خاصی که مطمئن باشد حل و فصل آن مورد علاقه شدید آمریکاست آن روی خوشی را که واشینگتن انتظار دارد نشان ندهد»[۶۱].

با این حال، اندکی بعد کرزن در تلگرامی به «مذاکرات دوستانه» خود با دیویس اشاره می کند که در ضمن آن دلایل بسیار محکمی را که برای سرّی نگه‌داشتن مذاکرات با تهران داشته توضیح داده است و تا آنجا که دستگیرش شده «دولت آمریکا هیچ تمایلی از خود نشان نداده که سرِ گله‌ها و اعتراضات گذشته را باز کند»[۶۲]. درواقع دولت آمریکا چنان نکرد ولی بیانیهٔ سفارت آن کشور در تهران و موضعگیری منفی مستمر سفارتخانهٔ آمریکا در تهران لطمهٔ شدیدی در ایران به قرارداد زد. جدای ازاین، این بحث تا مدتی در مطبوعات، کنگره و نزد افکار عمومی آمریکا ادامه داشت. در ۱۵اکتبر یعنی دو روز پیش از آخرین نامهٔ دیویس به کرزن، مقاله‌ای در روزنامهٔ **واشینگتن پُست** منتشر شد که در آن از قرارداد به منزلهٔ ضربه‌ای به جامعهٔ ملل که ایجادش در پاریس مورد بحث قرار گرفته یاد شده بود چرا که به نوشتهٔ این روزنامه، قرارداد مزبور متضمن واگذاری استقلال ایران و قرار گرفتن کنترل مردم ایران در دست انگلیس بود.

در این بین، لردگری سفیر انگلستان در واشینگتن به کرزن نوشت که درنظر دارد موضوع را بدین گونه مطرح سازد که هدف از قرارداد چیزی جز تقویت ایران و تبدیل کردنش به «کشوری مستقل و نیرومند که بتواند حائلی میان روسیه و هندوستان باشد» نیست. ولی وی از بابت پیامدهای بیانیهٔ سفارت آمریکا ابراز نگرانی کرد و پیشنهاد نمود انگلستان آشکارا از آمریکاییان دعوت کند تا در کمك مالی و فنی به ایران مشارکت نمایند[۶۶]. کرزن این پیشنهاد را نپذیرفت. وی در تلگرامی به کاکس ضمن یادآوری اینکه در سراسر متن قرارداد ماده یا تبصره‌ای وجود ندارد که استخدام مستشاران خارجی و کمك به ایران را دربست به انگلیس اختصاص دهد ـ چرا که متخصصان بلژیکی و فرانسوی در آن زمان هم در استخدام دولت ایران بودند و کسی هم متعرّض‌شان نشده بود ـ اشاره کرد که دعوت عمدی از آمریکاییان ممکن است «فتح بابی شود برای دولتهای دیگر که عین این تقاضا را پیش بکشند» و «تنها می‌تواند باعث شود که ایران دوباره به گرداب رقابتهای بین‌المللی بیفتد و وضعی پیدا کند که هدف عمدهٔ قرارداد، نجات‌دادنش از همان وضع بوده است»[۶۴].

اشاره کرزن در این عبارات آشکارا به رقابت دیرینهٔ انگلستان و روسیه در ایران است و همین، انگیزه‌های سیاسی و روانی کرزن برای انجام مخفیانهٔ مذاکرات مربوط به قرارداد ۱۹۱۹ و تلاش حسادت‌آمیز وی برای پاسداری از روابط ویژه‌اش با ایران را تقریباً روشن می‌سازد؛ انگیزه‌هایی که اگر تا بدین حد وسواس‌آمیز نبود شاید سیاست وی با چنان شکست خفّت‌باری روبرو نمی‌شد.

همانطور که قابل پیش‌بینی بود کاکس نظر کرزن را دربست تأیید کرد.[۶۵] گری کاکس را

> **● درست است که در قرارداد ۱۹۱۹ انگلستان بار دیگر بر استقلال و تمامیت ارضی ایران تأکید می کرد ولی در قرارداد ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس هم (که ایران را بین این دو کشور تقسیم می کرد) همین مطلب در قالب همین عبارات آمده بود.**

متهم می کرد که «عملاً از استقرار سیستم تحت‌الحمایگی در ایران» هواداری می کند[۶۶] . کرزن به وی پاسخ داد که اگر دولت ایران بخواهد «با جلب موافقت ما» متخصصان آمریکایی استخدام کند هیچ مانعی درمیان نیست.[۶۷] گری با عصبانیت به کرزن پاسخ داد که اگر همین قسمت از تلگرام وی را برای آمریکاییان نقل کند «سوءظن آنها کاملاً تأیید خواهد شد که ما از هم‌اکنون با ایران به شکل کشوری تحت‌الحمایه رفتار می کنیم»[۶۸] . کرزن این جرّ و بحث را ادامه نمی‌دهد و در حاشیهٔ تلگرام گری می‌نویسد «هر حرفی که بزنیم و هر کاری که بکنیم لرد گری را قانع نخواهد کرد و من تصمیم دارم بیش از این خود را در این باره خسته نکنم. ما او را به این قصد به واشینگتن نفرستادیم که این همه مخلّ اجرای قرارداد شود. ولی مثل این است که حضرت ایشان کارشکنی دربارهٔ پیمان ایران و انگلیس را از اهمّ وظایف خود در آمریکا می‌شمارند»[۶۹] . کاکس بعدها گزارش داد که وزیر مختار جدید آمریکا در تهران مدعی شده که توانسته است انگلستان را وادار به تعدیل قرارداد سازد، که این احتمالاً اشاره‌ای است به تماس‌های وی با لرد گری و مراسلات او با لندن.[۷۰] کرزن در پاسخ به کاکس نوشت که هیچ گفتگویی با دولت آمریکا صورت نگرفته است و «خیال هم ندارم در قرارداد تغییری دهم»[۷۱] .

در اوایل سال ۱۹۲۰ حکومت آمریکا از کرزن جویا شد که آیا قصد دارد به نامهٔ مورخ ۱۰اکتبر دیویس پاسخ دهد و آیا از نظر وی انتشار دو نامه‌ای که قبلاً میان او و دیویس ردّ و بدل شده است اشکالی دارد یانه[۷۲] . کرزن از این برخورد تقریباً برآشفته شد و در نامه‌ای نوشت که نظرش را درمورد آن نامه بطور خصوصی به اطلاع دیویس رسانده است ولی «به دلیل دوستی» از پاسخ گفتن به آن خودداری می کند؛ اما با انتشار رسمی «این مکاتبات غیررسمی» شدیداً مخالف است[۷۳] . بدین ترتیب آمریکا موضع علنی خود را در قبال قرارداد تغییر نداد و این خود دلیلی شد در دست شمار فزایندهٔ مخالفان آن که نشان می‌داد هراس‌شان بی‌جا نبوده است.

● یکی از روزنامه‌های پرنفوذ فرانسه نوشت این واقعیت که براساس قرارداد ۱۹۱۹ هم ارتش و هم مالیهٔ ایران به‌دست متخصصان انگلیسی سپرده شده است نشان می‌دهد که ایران دیگر چون گذشته از استقلال بهره ندارد.

یادداشت‌ها

۱. در تهیهٔ این شرح کوتاه از پیشینهٔ عقد قرارداد ۱۹۱۹ از منابع متعدد ایرانی و انگلیسی استفاده کرده‌ایم؛ برای نمونه ر.ك.به:

Willian J. Olson, ‘The Genesis of the Anglo-Persian Agreement of 1919’, in Elie Kedourie and Sylvia G.Haim (eds), **Towards A Modern Iran** (London: Frank Cass, 1980), pp. 185-216; Houshang Sabahi, **British Policy in Persia, 1918-1925** (London: Frank Cass, 1990);

British Public Record Office files F.O. 371/3263, F.O. 371/3858, F.O. 371/3859, F.O. 371/3860;

عبدالله مستوفی، **شرح زندگانی من**، (تهران: زوّار، ۱۳۴۱)؛جلدهای دوم و سوم و مخبرالسلطنه (هدایت) **خاطرات و خطرات** (تهران: زوّار، ۱۳۴۴). از اینها گذشته ر.ك. به:

Homa Katouzian, **State and Society in Iran: From Constitutionalism to the Fall of the Pahlavi State** (London: I.B.Tauris, forthcoming).

۲. ر.ك. یحیی دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، (تهران: عطّار و فردوسی، ۱۳۶۱)،جلدهای سوم و چهارم صص۱۲۸ـ۱۲۷.

۳. مخبرالسلطنه، **پیشین**، صص ۳۱۰ـ۳۰۹. همچنین ر.ك. **کلیّات عشقی**، تألیف و نگارش علی اکبر مشیرسلیمی (تهران: جاویدان، ۱۳۵۷)؛ مستوفی، **پیشین**، جلد سوم.

4. Cox to Curzon, 1/9/19, **Documents of British Foreign** Policy (hereafter, DBFP), vol. iv, no. 749.

5. Cox to Vosuq, 9/9/19, **ibid**, no. 785.

6. Cox to Curzon, 22/8/19, **ibid**., no. 732.

۷.ر.ك. مستوفی، **پیشین**، جلدسوم، ص ۲۰. این کتابچه در آن زمان به چاپ نرسید ولی جامع‌ترین و مستندترین منبع دربارهٔ این موضوع است.

۸. **همان**، ص ۲۴.

۹. **همان**، صص ۴۶ـ۴۵.

۱۰. برای ملاحظهٔ شعر ملك‌الشعرای بهار و مطلع غزل وثوق‌الدوله که چنین بود:

ای بر قبیلهٔ دل و دین ترکتاز کن
دست جفا به خرمن دلها دراز کن

ر.ك. **دیوان بهار**، به کوشش محمد ملك‌زاده،(تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۵) جلد دوم، صص ۳۹۶ـ۳۹۵؛ دیوان کامل ایرج میرزا، به کوشش محمدجعفر محجوب (آمریکا: شرکت کتاب، ۱۹۸۹)، ص ۷۱ و ۲۲۵.

۱۲. ر.ك. **کلیات عشقی**، پیشین، به ترتیب صص ۳۱۱ـ۳۰۹ و ۳۳۶ـ۳۳۴.

۱۳. ر.ك. **دیوان فرّخی یزدی**، به قلم حسین مکّی (تهران:

امیرکبیر، ۱۳۵۷)، به ترتیب صص ۱۹۴ و ۱۹۶.

۱۴. ر.ك. محمدعلی همایون کاتوزیان، **مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران**، ترجمهٔ فرزانهٔ طاهری (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲) همچنین:
Home Katouzian (ed. and intro.), **Musaddig's Memoirs** (London: Jebheh, 1988).

۱۵. برای ملاحظهٔ متن کامل سخنان دکتر مصدق ر.ك. حسین مکّی، **تاریخ بیست سالهٔ ایران**،(تهران: علمی، ۱۳۷۴)، جلد چهارم، ص ۱۵۲. همچنین ر.ك. حسین مکّی، **دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او** (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷).

۱۶. برای ملاحظهٔ متن کامل سخنرانی، ر.ك. مکّی، **همان** و **تاریخ بیست سالهٔ ایران**، پیشین.

۱۷. برای ملاحظهٔ متن کامل سخنرانی، ر.ك. مکّی، همان، صص ۱۷۶-۱۶۷ و **دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او**، پیشین، صص ۲۱۹-۲۰۹.

۱۸. ر.ك. به:
Martin Sicker, **The Bear and the Lion** (London: Praeger, 1988), ch. 2,pp.36-38.

19. **Ibid**, p.39.
20. Curzon to Cox, 4/9/19, **DBFP**, vol. iv, no. 756.
21. Cox to Curzon, 22/8/19, **Ibid**, no. 732.
22. Cox to Curzon, 30/11/18, F.O. 371/32 63.
23. Cox to Curzon, 6/12/19, F.O. 371/32 63.

این هیئت سه نفره دو دستیار ایرانی و یك دستیار فرانسوی را نیز با خود به پاریس برد، البته به این موضوع در تلگرام کاکس اشاره‌ای نشده است.

۲۴. برای ملاحظهٔ متن نامهٔ فروغی ر.ك. جواد شیخ‌الاسلامی، **سیمای احمد شاه قاجار**، جلد اول (تهران: نشر گفتار، ۱۳۶۸)، صص ۱۷۵-۱۷۳.

25. Curzon to Cox, 12/3/19, F.O. 371/3859.
26. Curzon to Cox, 23/1/19, F.O. 371/3858.
27.Curzon to Balfour, F.O., 25/1/19, 371/3858.
28. Curzon to Cox, 5/3/19, F.O. 371/3859.
29. Curzon to Balfour, 11/3/19, F.O. 371/3859; Curzon to Cox, 12/3/19, F.O. 371/3859.
30. Curzon to Cox, 17/3/19, F.O. 371/3859.
31. Curzon to Curzon, 18/13/19, F.O. 371/3859.
32. Curzon to Cox, 21/3/19, F.O. 371/3859.
33. Sir G. Grahame (Paris) to Curzon, **DBFP**, vol. iv, no. 722.
34. Curzon to Cox, 6/4/19, F.O. 371/3860.
35 . Cox to Curzon, 14/4/19, F.O. 371/3860.
36. Cox to Curzon, 19/4/19, F.O. 371/3860.
37. Curzon to Balfour, 23/4/19, F.O. 371/3860

۳۸. برای نمونه، ر.ك. به:
Alfred Cobban, **A History of Modern France,** (London: Pelican Books, 1965),vol. 3, part 2, pp. 1871 - 1962,

39. Curzon to Cambon, 11/3/19, F.O. 371/3859.
40. Grahame to Curzon, 30/8/19, **DBFP**, vol. iv, no. 747.
41. Grahame to Curzon, 21/8/19, **ibid**., no. 730.

۴۲. مستوفی، پیشین، جلد سوم، ص ۲۰.

43. Cox tourzon, 13/8/19, **DBFP**, vol. iv, no. 716.
44. Curzon to Cox, 19/8/19, **ibid**, no. 728.
45. Curzon to Cox, 25/9/19, **ibid**, no. 793.
46. Curzon to Cox, 11/9/19, **ibid**, no. 775.
47. Curzon to Cox, 28/8/19, **ibid**, no. 738.
48. Cox to Curzon, 13/9/19, **ibid**, no. 779.
49. Curzon to Cox, 1/11/19, **ibid**, no. 832.
50. Curzon to Cox, 31/5/20, **ibid**, vol. xiii, no. 448.
51. Wardrop (Tiflis) to Curzon, 28/11/19, **ibid**, vol. iv, no. 855 and its Enclosure 1.
52. Curzon to Lindsay (Washington), 18/8/19, **ibid.**, no. 727; Curzon to Cox, 1/9/19, **ibid.**, no. 748.
53. Cox to Curzon 10/9/19, **ibid.**, no 770.

برای ملاحظهٔ متن کامل ترجمهٔ فارسی بیانیهٔ سفارت آمریکا در تهران، ر.ك، مخبرالسلطنه، پیشین، ص ۳۱۰؛ مستوفی، پیشین، ص ۷۳.

54. Davis to Curzon, 9/10/19, **ibid.**, no. 808.
55. Cox to Curzon, 8/11/19, **ibid.**, no. 840.
56. Cox to Curzon 10/9/19, **ibid.**, no. 770.
57. Curzon to Davis, 11/9/19, **ibid.**, no. 774.
58. Davis to Curzon, 12/9/19, **ibid.**, no. 778.
59. Curzon to Davis, 14/9/19, **ibid.**, no. 780.
60. Davis to Curzon, 7/10/19, **ibid.**, no. 808.

تأکید از نویسندهٔ حاضر است.

61. Minute by Curzon, **ibid.**,
62. Curzon to Grey, 21/10/19, **ibid.**, no. 824.
63. Grey to Curzon, 28/9/19, **ibid.**, no. 794.
64. Curzon to Grey, 1/10/19, **ibid.**, no. 803.

تأکید از نویسندهٔ حاضر است.

65. Cox to Curzon, 9/10/19, **ibid.**, no. 812.
66. Grey to Curzon, 17/10/19, **ibid.**, no. 818.
67. Curzon to Grey 21/10/19, **ibid.**, no. 824.
68. Grey to Gurzon, 27/10/19, **ibid.**, no. 826.
69. Minute by Curzon, **ibid.**
70. Cox to Curzon, 21/12/19, **ibid.**, no. 876.
71. **ibid.**, n.2.
72. Lindsay to Curzon, 13/1/20, **ibid.**, vol. xiii, no. 366.
73. Curzon to Lindsay, 20/1/20, **ibid.**, no. 368.

قرارداد ۱۹۱۹ زمینه‌ساز کودتای ۱۲۹۹

ضیاءالدّین رجائی

در شـمـارهٔ ۱۳۰/۱۲۹ مـاهنامـهٔ گـرامی *اطّلاعات سیاسی ـ اقتصادی* مقاله‌ای مندرج است زیر عنوان «پیـمـان ۱۹۱۹ و واکنش‌های برخـاسـتـه در برابر آن» نگارش نویسندهٔ چیره‌دست و توانا جناب آقای افشین پرتو که درآن، پیمان نامبارك ۱۹۱۹ و پی‌آمدهای ناشی از بسته شدن این پیمان مورد بحث جامع و دقیق قرار گرفته است و در پایان هم اشارتی شده است به کودتای ۱۲۹۹و «گشوده شدن تهران به‌دست قزّاقـان زیرفرمان رضاخان و صدور فرمان نخست‌وزیری سیّدضیاءالدّین طباطبائی بر اثر فـشـار نورمن و لغـو رسـمی پیـمـان توسّط سیّدضـیـاء» کـه بی‌تردید مراد از «لغـو رسمی پیمان» همـانا لغو «نمـایشی» آن می‌باشـد؛ چه، کودتا زمانی در ایران انجام گرفت که استـقـرار نظام مـسـتـشـاری در ایران از برنامـهٔ وزارت امور خارجهٔ انگلیس حذف شده بود!

وجیزه‌ای که به بهانهٔ هفتاد و هشتمین سال کودتای انگلیسی سوّم اسفند ۱۲۹۹ فراهم آمده است مروری است بر علل و جهات این تغییر سیاست.

استقرار ««نظام مستشاری در امور نظامی و مالی ایران» که در قالب قرارداد ۱۹۱۹ بین ایران و انگلیس بسته شد تسلّط کامل امپراتوری انگلیس را بر شئون نظامی، سیاسی و اقتصادی ایران مسلّم می‌ساخت و سرتاسر خاك این کشور را تحت حاکمیّت غیر مستقیم بریتانیا قرار می‌داد.

پیش‌نویس این پیمان که متضمّن دو شرط اصلی قرار گرفتن مستشاران عالی‌رتبهٔ انگلیسی در رأس دوایر قشون و مالیّهٔ ایران بود قبلاً در کمیتهٔ امور خاوری وزارت خارجهٔ انگلیس به پیشنهاد لرد کرزن معروف که ریاست کمیته را به عهده داشت به تصویب رسیده بود. کوتاه زمانی بعد که لرد کرزن در غیبت مستر بالفور وزیر امور خارجهٔ انگلیس که در جلسات کنفرانس صلح ورسای پاریس شرکت داشت به کفالت این وزارتخانه برگزیده شد،[1] با استفاده از اختیاراتی که از کمیتهٔ امور خاوری گرفته بود مذاکرات سیاسی خود را با وثوق‌الدّوله نخست‌وزیر ایران که با حمایت انگلستان روی کار آمده بود آغاز کرد (احمد شاه درست یك سال قبل از امضای قرارداد یعنی در ۱۵ مرداد ۱۲۹۷ ش برابر هفتم اوت ۱۹۱۸ بنا به تمایل انگلستان بطور غیر متعارف صمصام‌السّلطنهٔ بختیاری نخست‌وزیر وقت را به بهانهٔ «صدور تصویبنامه‌های مضّر به‌حال مملکت»[2] برکنار نمود و وثوق‌الدّوله را به این سمت برگزید که در ازای این خدمت سرچارلز مارلینگ وزیرمختار وقت انگلیس به نزد شاه رفت و محرمانه اعلام داشت تا موقعی که شاه وثوق‌الدّوله را بر سر کار نگاهدارد و از او حمایت نماید یك مقرّری ماهیانه به مبلغ ۱۵ هزار تومان دربارهٔ وی تعیین و منظّماً به نامبرده پرداخت خواهد شد).[3]

مذاکرات مربوط به عقد قرارداد در تابستان ۱۲۹۸ بین وثوق‌الدّوله و دو تن از اعضای متنفّذ کابینه‌اش (نصرت‌الدّولهٔ فیروز وزیر عدلیّه و صارم‌الدّوله وزیر دارایی) به نمایندگی از جانب ایران[4] و سرپرسی کاکس وزیرمختار انگلیس (جانشین سرچارلز مارلینگ) به‌نمایندگی از جانب بریتانیا و مشاوران سیاسی او بطور محرمانه براساس همان موّاد تنظیم شده در لندن درحال انجام بود و این مذاکرات هم بیشتر جنبهٔ تشریفات داشت و عمدتاً پیرامون تعیین میزان رشوه‌ای بود که طرفهای ایرانی برای امضای قرارداد مطالبه می‌نمودند که سرانجام وزیرمختار انگلیس حاضر شد مبلغ چهارصد هزار تومان به‌نخست‌وزیر و دو وزیر کابینه‌اش بپردازد!

پیش از تقسیم این پولها از لندن به سرپرسی کاکس دستور داده شد که حتّی‌المقدور چانه بزند تا شاید وزرای رشوه‌گیر به اخذ کمتر از آن میزان که مطالبه می‌کردند راضی شوند که کاکس در تلگراف مورّخ چهارم اوت خود جواب

داد: «حدّ اعلای موفقیّتی که در این کار نصیبم شد پائین آوردن مبلغ مورد مطالبه به چهارصد هزار تومان بود که معادل است با یکصدوسی و یکهزار و یکصدوچهل‌وهفت لیره و یازده شلینگ و نُه پنس...»[5]

قرارداد پس از گرفتن رشوهٔ یادشده سرانجام در ۱۲ ذیقعدهٔ ۱۳۳۷ برابر نهم اوت ۱۹۱۹ میلادی (۱۸ مرداد ماه ۱۲۹۸) به امضای طرفین رسید که مادّهٔ اوّل آن محترم شمردن استقلال و تمامیّت ارضی ایران بود! همچنان‌که در مقدّمهٔ قرارداد ۱۹۰۷ دولتهای روسیّه تزاری و بریتانیا مشترکاً حفظ استقلال و تمامیّت ایران را تضمین کرده بودند!

چه تعبیر نیکویی کرده است شادروان محمود محمود از این گونه احترام به استقلال و تمامیّت ارضی کشورها از جانب دولتهای استعماری:

«در قاموس سیاست اروپایی معنی جملهٔ (ضمانت استقلال و تمامیّت مملکت یك دولت از طرف یك یا چند دولت خارجی) این است که آن مملکت ضمانت شده بالمآل ضمیمهٔ مملکت دولت ضامن گردد تا این که اگر در این ضمانت یك یا چند دولت دیگر هم شریك باشند بین آنها تقسیم شود و قدم دوّم این ضمانتنامه تعیین منطقهٔ نفوذ است و بعد از آن الحاق.»[6]

مرحوم سیّدحسن مدّرس نیز در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ در مجلس این سخن تاریخی را ادا کرد:

«بنده خیال می کنم هر کس متن قرارداد را مطالعه کرده باشد. چون من اهل سیاست نبودم مرور نمی کردم اگر چه یکی از مخالفین بودم، لیکن هرچه می گفتند که این قرارداد کجایش بد است گفتم من سر در نمی آورم. من سیاسی نیستم، آخوندم. فقط چیزی که می فهمم بد است آن مادّهٔ اوّلش است که می گوید استقلال ایران را می شناسیم (خندهٔ نمایندگان) این مثل این است که یکی به من بگوید من سیادت تو را می‌شناسم...»[7]

موّاد ۲ و ۳ قرارداد عیناً همان متن ارسال شده از لندن بود که در کمیتهٔ امورخاوری وزارت خارجهٔ انگلیس به تصویب رسیده بود و در مادّهٔ ۴، بریتانیا با اخذ وثیقه اعتبارات مالی لازم را به‌صورت وام در اختیار ایران می گذاشت و در همین مادّه مذکور بود تا موقعی که مذاکرات مربوط به دریافت وام تکمیل نشده است حکومت بریتانیا قول می دهد که اعتبارات مالی لازم برای شروع اصلاحات موردنظر را از محّل همین وام بطور علی‌الحساب بپردازد.[8]

حکومت بریتانیا از همان روزی که قرارداد امضا شد آن را بمنزلهٔ سند رسمی تلقّی نمود و مفّاد آن‌را به مورد اجرا گذاشت. نصرت‌الدّوله وزیر امورخارجهٔ وقت مسافرتی به لندن کرد تا موجبات اجرای آن‌را فراهم سازد که اوّلین اقدام او پس از ورود به لندن استخدام تعدادی مستشار برای وزارت دارایی بود که در رأس آنها «آرمیتاژ اسمیت» قرار داشت. همزمان با استخدام مستشاران مالی، عدّه‌ای افسر انگلیسی نیز به‌ریاست «دیکسن» برای وزارت جنگ استخدام و به کار گمارده شدند.

امّا از آنجا که سرپرسی کاکس و وثوق‌الدّوله عاقدان قرارداد بخوبی می‌دانستند که یکی از شرایط اصلی تنفیذ قرارداد تصویب آن در مجلس شورای ملّی است، پس لازمهٔ قانونی کردن قرارداد روی کار آوردن مجلسی بود که اکثریّت اعضای آن حامی قرارداد باشند و سند امضا شده را عیناً تصویب نمایند؛ لذا به محض این که احمدشاه از ایران خارج شد (شاه سه روز پس از امضای قرارداد راهی اروپا شد) وثوق‌الدّوله دست به کار انجام انتخابات که قسمت تهرانش در کابینه‌های قبلی انجام شده بود گردید[9] و با تبعید مخالفان و توقیف جراید حقگو در یك محیط رعب و وحشت انتخابات را شروع کرد و یك‌عدّه

○ لغو پیمان ۱۹۱۹ بوسیلهٔ سیّدضیاءالدّین جنبهٔ نمایشی داشت، زیرا کودتای ۱۲۹۹ هنگامی در ایران انجام گرفت که استقرار نظام مستشاری در ایران از برنامهٔ وزارت امورخارجهٔ انگلیس حذف شده بود.

○ وزیر مختار وقت انگلیس در تهران به احمدشاه اعلام کرد تا زمانی که وثوق‌الدّوله را بر سر کار نگهدارد و از او حمایت کند، ماهانه پانزده هزار تومان به او پرداخت خواهد شد.

نامزدهای معلوم‌الحال که قبلاً التزام سپرده بودند در مجلس به‌نفع قرارداد رأی بدهند از صندوقهای انتخابات سردرآوردند.[10]

شادروان عبدالله مستوفی دربارهٔ افتضاح انتخابات و تقلّبهایی که برای بیرون آوردن نام افراد معیّن از صندوقها صورت گرفت در رسالهٔ «ابطال‌الباطل»[11] به نقل نمونه‌هایی پرداخته است که از آن جمله است چگونگی انتخابات در شیراز و کرمانشاه که نامزدهای انتخاباتی آن وثوق‌الدّوله از شیراز و نصرت‌الدّوله از کرمانشاه بودند، یعنی دو تن از عاقدان قرارداد که می‌خواستند به مجلس بروند و رهبری نمایندگان موافق را در مجلس آینده برای به تصویب رساندن قرارداد بدون هرگونه حك‌ّو اصلاحی به‌عهده بگیرند.

«تعرفهٔ ارسالی از مرکز برای انتخابات شیراز ۱۵ هزار برگ بود که حضرت اشرف [وثوق‌الدّوله] با ۲۵ هزار و کسری رأی از این دارالعلم انتخاب شد.... با این که قبلاً خیلی اقدامات برای وکالت حضرت اشرف به عمل آمده بود بعد از اخذ رأی حس کردند که اکثریّت را حائز نخواهد شد به‌موجب تلگراف مرکز، استخراج آرا چند روزی توقیف و به‌جای صندوق، درب مسجد را قفل و مُهر کردند و از طرف والی [شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما پدر نصرت‌الدّوله] چاتمه سرباز هم در مسجد گذاشتند ولی شبانه از سوراخ بام آدم پائین رفته آرائی را به صندوق انداخت و مقداری از اوراق صندوقها را بیرون آورد منتهی چون مجال شمارش نبود که به تعداد اوراقی که به صندوق می‌ریزند همان اندازه خارج کند، این بود که سروکلّهٔ حضرت اشرف به‌جای ۱۵ هزار رأی با ۲۵ هزار رأی از صندوق بیرون آمد.

در انتخابات نصرت‌الدّوله از کرمانشاه همین اختلاف نتیجهٔ استخراج آراء با اوراق منتشره موجود بود فقط تفاوتی که با انتخاب شیراز داشت همانا تفاوت پختگی و خامی پدر و پسر بود که در شیراز شاهزاده فرمانفرما صورت ظاهر را محفوظ داشت ولی در کرمانشاهان جوانی و خامی سالار لشکر حکمران محل [عبّاس میرزا سالار لشکر پسر دوم فرمانفرما] به زور اسلحه نام اخوی را از صندوق بیرون آورد چه هر یك نفر لری که وارد انجمن می‌شد موزر به‌دست با یك تعرفه یك دسته ورقه که اقّلاً محتوی ده دوازده رأی بود به صندوق می‌انداخت بدون این که انجمن نظارت جرأت اعتراض داشته باشد.»[12]

با همهٔ مداخلاتی که از جانب دولت وثوق‌الّدوله در امر انتخابات صورت می‌گرفت دموکراتهای تبریز به‌رهبری شیخ‌محمّد خیابانی به پیروزی بزرگی دست یافتند و شش کرسی از نُه کرسی مجلس را تصاحب کردند.

وثوق‌الدّوله دریافت که اگر خیابانی و دیگر نمایندگان آزادیخواه تبریز به مجلس راه یابند در راه تصویب قرارداد مشکل‌ساز خواهند بود، بنابراین تصمیم گرفت حزب دموکرات تبریز را منحل نماید که دموکراتها در واکنش به این تصمیم برضدّ حکومت مرکزی قیام کردند و در کوتاه‌مدّت تمام شهر تبریز و همهٔ ادارات دولتی را متصرّف شدند و امور شهر را به‌دست گرفتند.

این قیام به دیگر نقاط آذربایجان تسّری یافت و شهرهای ارومیّه، خوی، اردبیل، سلماس و زنجان را در برگرفت و شش ماه دوام یافت تا این که در کابینهٔ مشیرالدّوله، مخبرالسّلطنهٔ هدایت از جانب دولت به استانداری آذربایجان برگزیده شد و او محیلانه خیابانی را مقتول و قیام را سرکوب کرد.

قیام خیابانی که مقابلهٔ جدّی با کابینهٔ وثوق‌الدّوله بود تضعیف کابینه را باعث گردید و آن را به آستانهٔ سقوط نزدیك کرد.

از طرفی، آزادیخواهان میهن‌دوست، روزنامه‌نویسان حقگو و شاعران آزاداندیش با پخش شبنامه‌ها، تشکیل جلسات سخنرانی، برپایی تظاهرات و نشر مقالات افشاگرانه و سرودن اشعار انتقادی به‌مخالفت جدّی با این قرارداد استقلال برباده برخاستند و عاملان قرارداد را

مورد حملات شدید قرار دادند.

شورش میرزا کوچك‌خان جنگلی یکی دیگر از پیامدهای مهّم این قرارداد ننگین و اسارت‌بار بود. وی «که با عدّه‌ای از رجال و ملیّون ایران حتّی شخص شاه و مخالفین قرارداد محرمانه سروسرّی داشت دائماً دولت وثوق‌الدّوله را تهدید می‌نمود.»[۱۳]

وثوق‌الدّوله دوبار به تلاش برخاست تا با وعده و وعید جنگلیها را بفریبد و با دولت خود همراه سازد. بدین منظور هیأتهایی را برای مذاکره نزد میرزا کوچك‌خان فرستاد که چون از این حیله طرفی نبست به ایجاد اختلاف و دسته‌بندی میان رهبران جنگل دامن زد و توانست بین دو رهبر اوّلیهٔ نهضت جنگل و دو یار قدیمی یعنی میرزا کوچك‌خان و حاجی احمد کسمائی که به گفتهٔ شادروان ابراهیم فخرائی به‌هم پیوستگیشان بسان «جوزا» بود[۱۴] اختلاف بیندازد تا آنجا که حاجی احمد یار هم‌قسم و هم‌رزم میرزا برادرش را با نامهٔ فدایت شوم نزد وثوق‌الدّوله فرستاد و آمادگی خود و نفرات زیردستش را برای تسلیم و وفاداری اعلام نمود که این سیاست نفاق‌افکنانه هم برای از هم‌پاشاندن نهضت بی‌ثمر ماند.

وثوق‌الدّوله «برای یکسره کردن کار جنگل متوسّل به ساعدالدّوله پسر سپهسالار تنکابنی شد. وی از تنکابن با عدّه‌ای نیرو به جنگلیها حمله نمود، امّا قوای ساعدالدّوله در مقابل دکتر حشمت که فرماندهی قسمتی از قوای جنگل را داشت نتوانست پایداری کند و سخت شکست خورد. درخلال این احوال، نفوذ انقلابیّون در روسیّه مستقر گردید و در آن کشور موفقیّتهایی نصیب ارتش سرخ شد. دیر یا زود قفقاز به تصرّف آنان درمی‌آمد و با سرحدّات شمالی ایران تماس حاصل می‌شد. بنابراین انگلیسیها و حکومت وثوق‌الدّوله این حوادث را پیش‌بینی کردند و پی بردند به این که قوای جنگل اگر هم منهزم یا پاشیده شود سران آن پس از چندی دوباره گرد هم جمع خواهند شد و ایجاد نیرو خواهند کرد. بهترین راهی که آنها را به‌هدف نزدیك می‌کرد این بود که با میرزا کوچك‌خان به گونه‌ای کنار آیند؛ لذا وثوق‌الدّوله عدّه‌ای را از طرف خود به جنگل فرستاد و به میرزا تکلیف کرد درصورتی که اطاعت امر او را بنماید فرمانفرمایی گیلان و سواحل دریای خزر را به او واگذار خواهند کرد که میرزا این پیشنهاد را نپذیرفت و پیغام داد: من با دولتهای دست‌نشاندهٔ اجنبی کار نخواهم کرد.»[۱۵]

در چنین احوالی حکومت آذربایجانِ قفقاز سقوط کرد[۱۶] و کشتی‌های جنگی ارتش سرخ در تعقیب نیروهای فراری ضدّانقلاب وارد گیلان شد و در انزلی بر قوای انگلیس چیره گشت.[۱۷] قشون انگلیس و قزّاقان ایرانی تحت فرماندهی استاروسلسکی[۱۸] به منجیل عقب نشستند (شعبان ۱۳۳۸).

اوضاع گیلان با ورود ارتش سرخ دگرگون شد. انقلابیّون گیلان ورود این نیروها را به سواحل ایران مغتنم شمرده دور هم جمع شدند و حکومت جمهوری به‌ریاست (سرکمیسری) میرزا کوچك‌خان را در رشت اعلام نمودند[۱۹] و نفوذ خود را در آن خطّه بسط دادند؛ از یك سو تا منجیل و حوالی قزوین و از سوی دیگر تا شهر بارفروش (بابل) و مشهدسر (بابلسر) در مازندران پیش رفتند.

وثوق‌الدّوله در برابر طوفان حوادث پایداری خود را از دست داد و چند روز بعد از بازگشت شاه از سفر اروپا ناچار به کناره‌گیری شد و مشیرالدّوله نامزد احراز نخست‌وزیری گردید. وی برای قبول زمامداری دو شرط قائل شد یکی این که اجرای قرارداد تا زمانی که تکلیف آن در مجلس آینده روشن نشده به تعویق افتد، دیگر این که کمك مالی دولت انگلیس به‌دولت ادامه یابد و حقوق قزّاقها نیز پرداخت شود[۲۰] که این هر دو

○ در انتخابات فرمایشی برای تشکیل مجلسی که می‌بایست قرارداد ۱۹۱۹ را تصویب کند، تعرفه‌های فرستاده شده به شیراز ۱۵ هزار برگ بود، امّا حضرت اشرف [وثوق‌الدّوله] با ۲۵ هزار و کسری رأی از این شهر انتخاب شدند!

شرط مورد موافقت نورمن وزیر مختار انگلیس (جانشین سرپرسی کاکس) که تازه وارد ایران شده بود قرار گرفت به شرط آن که دولت بی‌درنگ پارلمان را افتتاح کند و قرارداد را حدّاکثر تا چهارماه که آخرین مهلت ادامهٔ کمك مالی به دولت ایران بود از تصویب مجلس بگذراند.

مشیرالدّوله پس از تشکیل کابینه (۱۴ تیرماه ۱۲۹۹) برای شانه خالی کردن از افتتاح مجلس که قول آن را داده بود به ابتکار جالبی دست زد و بزرگترین مانع در راه افتتاح فوری پارلمان را وصول شکایات مستمر نسبت به انتخابات انجام شده دانست و اعلام نمود «متشکّیان» الغای انتخابات و تجدید آن را خواستار هستند که چون «در قانون انتخابات و قوانین دیگر چیزی دیده نشده که دولت را مجاز دارد که خود به شخصها انتخابات را ولو اینکه معیوب باشد لغو کرده به تجدید آن حکم دهد... درعین‌حال هیئت دولت انصراف‌نظر از شکایات را هم برای حفظ حیثیّت همان مجلسی که محور امور این مملکت خواهد بود، دور از اندیشه دانسته و تصوّر می‌نماید که برای رفع تشویش افکار عامّه و طریق اصلاح امر باید ترتیبی اتخّاذ شود که جامع هر دو نظر باشد یعنی تسریع در افتتاح مجلس و ضمناً اتّخاذ طریق صحیح برای تعیین تکلیف انتخاب گذشته. به این نظر هیئت وزراء تصمیم گرفته‌اند که اوّلاً در حوزه‌هایی که هنوز انتخابات به عمل نیامده از تاریخ نشر این بیانیّه به حکّام امر شود که مشغول انجام انتخابات باشند ثانیاً در عین اینکه انتخابات بقیّهٔ وکلا به‌عمل می‌آید در حوزه‌هایی که تا امروز وکیل معّرفی کرده‌اند مراجعه به آرای اهالی [رفراندم] که حقّ انتخاب کردن دارند خواهد شد. هرگاه اهالی حوزه‌های مذکور انتخابات گذشته را تقویت نمودند، مجلس شورای ملی با همان وکلای منتخبهٔ حالیه وعدّهٔ دیگری که از امروز به بعد انتخاب می‌شوند افتتاح خواهد گردید و اگر نتیجهٔ آرای عمومی معلوم نماید که مردم از انتخابات گذشته رضایت ندارند حکم خواهد شد که نسبت به وکلای انتخاب شده تجدید انتخابات به‌عمل آید. حسن مشیرالدّوله رئیس‌الوزراء.»[۲۱]

لرد کرزن که به گذرانیدن سریع قرارداد از تصویب مجلس شورای ملّی ایران اصرار داشت، از این که می‌دید مشیرالدّوله با طفره و تعلیل از انجام تعهدّات خود سرباز می‌زند، سخت ناراحت و عصبانی بود.

سرانجام مهلت چهارماه به پایان رسید و گشایش مجلس کماکان در بوتهٔ تعویق باقی ماند. مشیرالدّوله توانست در کمتر از چهارماه مازندران را از قوای جنگل پاك سازد و قیام خیابانی را سرکوب نماید که این اقدامات موجب رنجش گروهی از ملیّون و آزادیخواهان از دولت گردید و در مقابل کارشکنی‌های روزافزون انگلیس راهی جز کناره‌گیری برای او باقی نماند.

افتتاح نشدن مجلس، مخالفت مشیرالدّوله با نظر انگلیسیها که برای دراختیار گرفتن قوای قزّاق خواستار عزل استاروسلسکی از مقام فرماندهی کّل نیروی قزّاق بودند و اعزام مشاورالممالك به‌مسکو به سمت سفیر فوق‌العادّه بمنظور ایجاد روابط حسنه با حکومت شوروی که اسباب نگرانی دولت انگلیس شده بود و تهدید آن دولت مبنی برقطع مساعدهٔ پرداختی به بهانهٔ این که مدّت چهار ماه تعیین شده منقضی گردیده، همه مشکلاتی بود که مشیرالدّوله را مجبور به استعفا کرد.

با کناره‌گیری مشیرالدّوله، فتح‌اللّه‌خان اکبر (سپهدار رشتی) که مورد قبول وزارت خارجهٔ انگلستان بود در چهارم آبان ۱۲۹۹ برابر ۲۷ اکتبر ۱۹۲۰ به فرمان شاه تشکیل کابینه را عهده‌دار گردید و سیّدضیاءالدّین طباطبایی مدیر روزنامهٔ رعد یکی از عمّال سرشناس امپریالیسم انگلیس و رئیس کمیتهٔ زرگنده[۲۲] (که عدّه‌ای از رجال آنگلوفیل را تحت پوشش داشت) رابط میان رئیس دولت و سفارت انگلیس بود.

نخستین کاری که سپهدار پیش از تعیین وزرا و

○ وثوق‌الدّوله به میرزا کوچك‌خان پیغام داد که اگر اطاعت امر کند، فرمانفرمایی گیلان و سواحل دریای خزر به او واگذار خواهد شد. میرزا این پیشنهاد را نپذیرفت و پاسخ داد: «من با دولتهای دست‌نشاندهٔ اجنبی کار نخواهم کرد.»

معـرّفی کابینه انجـام داد، عـزل اسـتاروسلسکی فرماندهٔ روسی قزّاقخانه بود که نامبرده پست خود را در قزوین به یکی از افسران ایرانی برخوردار از حـمـایت انگلیسـیـهـا به نام سـردار همـایون (قـاسم‌خـان‌والی) تحـویل داد و از طریق همـدان عازم بغداد شد. دیگر افسران روسی نیز که در خدمت ایران بودند همگی منفصل شدند. راجع به‌برکناری افسـران قـزّاقِ روس صـاحـب‌نظران را عـقـیـده بر این‌است که چون در آن تاریخ نقـشـهٔ کودتا توسّط طرّاحان آن از جمله ژنرال آیرنساید که به‌تازگی به‌ایران مأموریّت یافته (۲۶ دسامبر ۱۹۲۰) و فرماندهی نورپرفورث (نیروی نظامی بریتانیا مستقر در شمال ایران که مقّرش اخیراً از انزلی به قزوین منتقل شده بود) را به عهده داشت در حال شکل گیری بود[۲۳] و نقشهٔ آتی طرّاحان کودتا برای استقرار یك دولت مقتدر ضدّشوروی در ایران با حضور فرماندهان و افسران روسی که ممکن بود تحت‌تأثیر شرایط تازه در سرزمین آنها قرار گیرند به‌مخاطره می‌افتاد، لازم می‌آمد که همهٔ افسران روسی از کار برکنار شوند.

وظیفهٔ دیگر سپهدار، سعی در افتتاح فوری مجلس و تعیین تکلیف قرارداد بود زیرا لرد کرزن در تلگراف مـورّخـهٔ ۵ نوامـبـر ۱۳/۱۹۲۰ آبان ۱۲۹۹ خـــود به نورمن بدون آنکه دیگر دربارهٔ تشکیل مجلس بی‌تابی نماید به‌دولت سپهدار یك ماه فرصت داده بود که تکلیف قرارداد را «نفیاً یا اثباتاً»[۲۴] روشن سازد و سپهدار در انجام چنین دسـتـوری مـصـّرانه می‌کوشـیـد و به صـراحت می‌گفت: «من مجلس را باز می‌کنم با هر وکیلی که باشد و به هر صورت کـه انتـخـاب شده باشـد بی‌آنکه گوش به اعتراضی بدهم چون بیش از این نمی‌شود کار را بلاتکلیف گذارد.»[۲۵]

به دســتــور دولت فـعّـالیت انتـخـاباتی در شهرستانهایی که انتخابات در آنها انجام نگرفته بود با سرعت آغاز گردید که هرچه این فعّالیتهای دستوری بیشتر می‌شد هیجانات ملّی برضدّ انتخابات نیز گسترش می‌یافت و اظهار نارضایی مردم در مرکز و ولایات از نحوهٔ جریان انتخابات افزونتر می‌گردید و همـهٔ اینها مـشکلاتی در راه افتتاح مجلس موردنظر دولت بود.

جوّ جامعه برضدّ قرارداد چنان بود که «سی و نُه تن از نمـایندگان کـه نخـبـه و تقـریبـاً اکـثـریّت مـجلس را تشکیل می‌دادند لایحه‌ای به جـریدهٔ رعد دادند و عدم موافقت خود را با قرارداد ایران و انگلیس اعلام داشـتند»[۲۶] و پاره‌ای از نمـایندگـان منتخب شهرستانها که به تهران نیامده بودند از اجـرای دسـتور وزارت کـشـور مـبنی بر حـرکت فوری به مرکز به بهانهٔ سرمای زودرس زمستان یا خـــرابی جــادّه‌ها ســرباز زدند و حـتّی دو تن از نمـایندگان خـراسـان پس از دریافت چهار فـقـره تلگراف اکید از مرکز که هرچه زودتر به تهران حرکت کنند، به‌جای امتثال امر دولت استعفای خــود را از نمــایندگی مـجلس تلگرافی تقـدیم داشتند![۲۷]

در چنین هنگامه‌ای اخـبـار رسیده از مـسکو موجبات نگرانی خاطر سیاستمداران انگلیس را فـراهم آورد. این اخـبـار حکایت از آن داشت کـه مذاکرات مـشـاورالممـالك با مـقـامات شـوروی در حـــال پیــشــرفت است و در پیــمــان در دستِ تصـویب، رژیم انقـلابی روسـیّـه تمـام پیـمـانهـا و قراردادهای استعماری دولت سابق روس با ایران را باطل اعلام کرده و از همهٔ قروضی که ایران به روسیّه دارد چشم پوشیده است.

بدیهی است با بســتــه شــدن چنین پیــمــانی، انگلستان غولی را که از بلشویکها ساخته بود و بوسیلهٔ آن درباریان و شاه ترسو و علاقه‌مند به پول را می‌ترسانید از دست می‌داد و لرد کـرزن دیگر نمی‌توانست ادّعا نماید که هدف دولت انگلیس از انعـقـاد قـرارداد ایران و انگلیس نجـات ایران از تعّرض بالشویکهاست!

با همهٔ کوششی که مقامات سفارت انگلیس در جلوگـیـری از نشـر این اخـبـار در بین مـردم

○ **کمیتهٔ زرگنده یك شبکهٔ سیاسی بود که سازمان اطّلاعاتی انگلستان در پوشش آن رجال گوناگون را مؤتلف می‌ساخت و استراتژی خود را پیش می‌برد.**

○ **قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی به اندازه‌ای دور از عرف دیپلماسیِ آن زمان بود که انگلیسی‌ها تا مدّتی باور نمی کردند روسها حقیقتاً بخواهند از همهٔ امتیازات مهّمی که پایه‌های نفوذ سیاسی و اقتصادی آنها را در ایران تشکیل می‌داد یکجا چشم بپوشند.**

داشتند باز هم خبرها از طریق سفارت‌خانه‌های غیرانگلیسی کم و بیش منتشر می‌شد. در چنین وضع حسّاسی انگلیس بر آن شد قبل از این که همراهی‌های دولت شوروی با ایران علنی شود با پیاده کردن یك طرح ضربتی موّاد عمده و اساسی قرارداد ایران و انگلیس را که همانا نظارت بر امور مالی و نظامی ایران باشد بدون آنکه در مجلس مورد تصویب قرار گیرد به‌صورت دیگر رسمیّت دهد تا به گفتهٔ یحیی دولت آبادی «اختیار زر و زور در این مملکت بطور قانونی در دست انگلستان باشد.»[۲۸]

در این طرح ضربتی که از جانب وزیرمختار انگلیس به‌صورت اولتیماتوم به سپهدار تسلیم گردید از دولت ایران خواسته شد: «دولت بدون لحظه‌ای درنگ تشکیل ارتش ملّی تحت نظر افسران انگلیسی را آغاز کند و این مسئله را ابداً به مسئلهٔ قرارداد ایران و انگلیس پیوند ندهد و امور مالی کشور را به مستشاران عالی‌رتبهٔ انگلیسی بسپارد و ترتیباتی اتّخاذ نماید که پس از خروج قوای بریتانیا از ایران (که ضرب‌الاجل تغییرناپذیر آن بهار آینده است) اهالی این کشور در مقابل دشمنان خارجی [یعنی بالشویکها] کاملاً بی‌دفاع نمانند. عواقب ردشدن این اتمام حجّت کّلاً برعهدهٔ مقاماتی است که مقدّرات کشور را در حال حاضر در دست دارند.»[۲۹]

سپهدار برای تعیین تکلیف دولت درقبال این یادداشت با جلب موافقت شاه مجلس مشاورهٔ عالی را که مسبوق به‌سابقه هم بود[۳۰] با شرکت زعمای مملکت مرکّب از آیات عظام، شخصیّت‌های سیاسی فرهنگی و اقتصادی، وزرا و نخست‌وزیران سابق و تعدادی از نمایندگانی که برای دورهٔ چهارم برگزیده شده بودند تشکیل داد تا از این جمع دربارهٔ رد یا قبول اولتیماتوم نظرخواهی نماید که هدف اصلی از این نظرخواهی پذیرفتن اولتیماتوم از جانب این مجمع عالی بود!

مرحوم یحیی دولت آبادی که از آگاهان به‌مسائل سیاسی زمان خود بود و در این مجمع که اعضای آن به سیصد نفر بالغ می گردید حضور فعّال داشت غرض واقعی تشکیل دهندگان مجلس مشاورهٔ عالی را، که «شاید فکر یادداشت دهندگان‌هم در آن دخالت داشته»[۳۱]، این می‌داند که «چون مجلس عالی منعقد گشت و یادداشت خوانده شد بدیهی است یك جمعیّت سیصدنفری که نمی‌تواند در یادداشت نظر کند و رأی بدهد لذا پیشنهاد می‌شود که رأی درباب این یادداشت در مجلس شورای‌ملّی باید داده شود و چون عدد نمایندگان برای دایر شدن مجلس کافی نیست پس لازم می‌آید که از میان این مجلس رسمی عالی سی نفر انتخاب شوند که با بیست و چند نفر نمایندهٔ انتخاب شده عددشان با اکثریّت نمایندگان در مجلس مطابق شود و این هیأت تقریباً شصت نفری موّقتاً به‌جای مجلس شورای‌ملّی در موضوع قبول یا ردّ یادداشت انگلیس رأی بدهند و در این‌حال سعی بر این باید باشد که آن سی‌نفر، از طرفداران سیاست انگلیس که به این مجلس عالی دعوت شده‌اند انتخاب شوند که در این‌صورت در پذیرفته شدن یادداشت تردیدی نخواهد بود و این کار در ظرف یکی دو روز انجام خواهد گرفت و انگلیسیان به‌فوریّت خواهند توانست اختیار زر و زور مملکت را در دست قدرت خود بگیرند. زان‌پس مجلس دیرباز شد یا زود، اعتراضی بر انتخاب نمایندگان شد یا نشد، قانون اساسی خونبهای حسّاسترین افراد این ملّت متزلزل گشت یا نگشت به حال آنها چه تفاوت خواهد داشت....»[۳۲]

مجلس مشاورهٔ عالی برای تأمین چنین نیّتی در ششم آذرماه ۱۶/۱۲۹۹ ربیع‌الاوّل ۱۳۳۹ برابر ۲۷ نوامبر ۱۹۲۰ تشکیل شد و مفّاد اولتیماتوم مورد بحث و گفتگو قرار گرفت که در نتیجهٔ فعّالیتهای ملیّون و وطنخواهانی که در زمرهٔ دعوت‌شدگان به این مجمع راه یافته بودند

مذاکرات مجلس در مسیری قرار گرفت که انگلیسیان و ایادی آنها هرگز انتظارش را نداشتند.

دولت‌آبادی در خاطرات خود می‌نویسد: «در روز تشکیل مجلس عدّه‌ای از این وطنخواهان قرآن در دست گرفته رجال و شاهزادگان را که عازم محّل تشکیل مجلس بودند به کلام اللّه قسم می‌دادند که اگر نمی‌توانند بر صلاح مملکت سخن گویند سکوت نمایند ولا و نعمی نگویند.... من نیز باید بود از همین فضا بگذرم و به مجلس عالی بروم. دستهٔ بزرگی از ملیّون که سردستهٔ ایشان شیخ‌محمّد علی‌الموتی است و شخص وطن‌پرستی است در کسوت روحانیان سر راه برمن گرفته با این عبارت احساسات وطن‌پرستانهٔ مرا به‌هیجان می‌آورند که آیا به شما هم باید سفارش کرد و نصیحت داد!

نگارنده آنها را اطمینان داده و می‌گویم ممکن نیست بگذاریم از مجلس نتیجه‌ای که صلاح مملکت نباشد گرفته شود.»[۳۳]

با رسمیّت یافتن مجلس در تاریخ و ساعت معیّن، ناطقین ضمن سخنرانیهای پرشور در ردّ اولتیماتوم یا مسکوت ماندن آن سخن گفتند و از جانب آیات عظام حاضر در جلسه بیانیّه‌ای قرائت گردید بدین مضمون:

«... درخصوص مسئله‌ای که اخیراً از طرف دولت فخیمهٔ انگلیس دوستانه پیشنهاد شده است داعیان بعد از اطّلاع از مسائل جاریه بالخصوص اقدامات مأمورین دولت ایران در روسیّه با مطالعات لازمه عقیدهٔ خود را در صورت لزوم اظهار خواهیم نمود.»[۳۴]

امضاءکنندگان بیانیّه: امام جمعهٔ تهران- حاج امام جمعهٔ خوئی- سیّد محمّد بهبهانی- حاج سیّد مرتضی- سیّدحسن مدّرس- علی نجم‌آبادی و میرزا هاشم آشتیانی.

آنگاه مجتهد نامدار سیّدحسن مدّرس در تأیید لایحهٔ علما و اظهارات نمایندگان در «نفی» اولتیماتوم صحبت فرمود که از لحن بیانات آن بزرگوار چنین پیدا بود که مشارالیه به نتیجهٔ مذاکرات نمایندهٔ ایران در مسکو خوشبین و امیدوار است.

سرانجام مجلس تصمیم گرفت پیش از وصول گزارش مذاکرات مشاورالممالك سفیر فوق‌العادهٔ ایران در مسکو با مقامات آن کشور هیچ‌گونه تصمیمی دربارهٔ اولتیماتوم گرفته نشود «زیرا با امضاء پیمان مورد علاقهٔ طرفین، خطر حملهٔ بالشویکها به ایران از بین می‌رفت و واحدهای نظامی آنها از گیلان فراخوانده می‌شدند و این فرضیّهٔ انگلیس که قوای مسلّح سرخ به محض بیرون رفتن واحدهای نظامی بریتانیا از ایران پیشروی خود را به سوی تهران آغاز خواهند کرد باطل می‌شد و در آن‌صورت احتیاجی به سپردن زمام امور مالی و نظامی کشور به‌دست انگلیسیها باقی نمی‌ماند.»[۳۵]

مجلس مشاورهٔ عالی تا معلوم شدن نتیجهٔ مذاکرات مسکو تعطیل شد و کوتاه‌زمانی بعد، مشاورالممالك پیش‌نویس قرارداد ۲۶ مادّه‌ای ایران و شوروی را که حاصل مذاکرات چندماههٔ او با مقامات شوروی بود به تهران فرستاد و دولت سپهدار برای تعیین تکلیف این پیش‌نویس باز هم دست به‌دامان مجلس مشاورهٔ عالی شد که مجلس مذکور منعقده در تاریخ ۱۸ دیماه ۲۶/۱۲۹۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۹ برابر هشتم ژانویهٔ ۱۹۲۱، پس از جرح و تعدیل مختصر در پاره‌ای مواد، آن را مورد تصویب قرار داد.

در پیش‌نویس قرارداد ایران و شوروی که پس از تصویب نهایی به عهدنامهٔ ۱۹۲۱ معروف گردید، پاره‌ای از تعهّدات شوروی نسبت به ایران عبارت بود از:

- لغو تمامی معاهدات و قراردادهای دولت سابق روسیّه با ایران؛

- لغو قراردادهای سابق روسیّه با هر دولت ثالث راجع به ایران؛

○ رضاخان سردار سپه: «با حضور من، مسبّب حقیقی کودتا را تجسّس کردن مضحك نیست؟» *مدیر روزنامهٔ نجات*: «عامل کودتا تو نبودی، انگلیسی‌ها بودند.»

ـ ابطال قروض ایران به روسیّه؛

ـ واگذاری بانك استقراضی روس با نقود و اشیاء و محاسبات و اموال منقول و غیر منقول آن به ایران؛

ـ بی‌اعتبار بودن تمام امتیازاتی که دولت سابق روسیّه و اتباع آن از ایران گرفته‌اند؛

. . . و تعهّد رسمی از جانب دولت شوروی که نیروهای خود را از خاك ایران بیرون ببرد (به‌شرطی که دولت بریتانیا عین این عمل را انجام دهد).

«پیش‌نویس عهدنامهٔ ایران و شوروی به‌حدّی . . . از عُرف دیپلماسی آن زمان به دور بود که انگلیسیها تا مدّتی باور نمی کردند روسها حقیقتاً چنین نیّتی داشته و بخواهند از این همه امتیازات مهّم که پایه‌های نفوذ سیاسی واقتصادی آنها را در ایران تشکیل می‌داد یکجا صرفنظر کنند. . . .»[۳۶]

ولی در عین «ناباوری»[۳۷] آقای نورمن، امضای نهایی پیمان در ۲۶ فوریهٔ همان سال حسن‌نیّت زمامداران حکومت نوپای شوروی را به اثبات رسانید و انگلیسیها هم دیگر نه می‌توانستند و نه به‌مصلحتشان بود که خطر تهاجم بالشویکها به ایران و اشغال ایران از طرف ارتش سرخ را بهانهٔ تحت‌الحمایه قرار دادن این کشور زیر نام «استقرار نظام مستشاری در امور نظامی و مالی ایران» قرار دهند. بنابرهمین ملاحظات بود که پیمان استقلال برباددهٔ ۱۹۱۹ از برنامهٔ استعماری انگلیس حذف شد و تصمیم بر این شد که موّاد قرارداد که می‌بایست به‌دست مأموران انگلیسی انجام یابد به‌دست یك حکومت مقتدر و متمرکز ایرانیِ ضدّشوروی صورت پذیرد.

انصراف زمامداران انگلیس از تحمیل قرارداد به ایران از جوابی که لرد کرزن به تلگراف ششم ژانویهٔ ۱۹۲۱ نورمن داده است به خوبی آشکار می‌گردد.

نورمن وزیرمختار انگلیس در ایران در تلگراف ششم ژانویهٔ خود به لندن ظاهراً مسئلهٔ افتتاح مجلس و تعیین تکلیف قرارداد را مجدّداً پیش کشیده بوده که لرد کرزن در جواب این تلگراف با قاطعیّت پاسخ داده که:

«. . . ضرب‌الاجل یکماههٔ ما برای تعیین تکلیف قرارداد در مجلس شورای ملّی ایران سی‌ویکم دسامبر ۱۹۲۰ بود که اکنون قریب دو هفته از انقضای آن می‌گذرد و دیگر علاقه‌ای به‌سرنوشت این قرارداد نداریم امّا هیچ لازم نیست که شما در این زمینه پیش‌قدم شوید و تصمیم دولت انگلستان را که قرارداد از نظر ما ملغی است رسماً به‌اطّلاع دولت ایران برسانید. . . .»[۳۸]

این توصیه بدان معنی بود که اگر انگلستان در اعلام لغو قرارداد پیش‌قدم می‌شد و رسماً در این باب اظهار نظر می‌کرد دخالت خود را در کودتایی که در نظر داشت انجام دهد علنی کرده بود!

باری، با حذف «قرارداد» از برنامهٔ دولت انگلیس دیگر از جانب لرد کرزن برای افتتاح مجلس فشاری به‌دولت ایران وارد نیامد و در دورهٔ فترت برنامهٔ کودتا توسّط عاملان آن (سیّدضیاء ـ رضاخان) انجام گرفت و برای اعتبار بخشیدن به این حرکت ضدّملّی سیّدضیاءالدّین طباطبائی نخست‌وزیر کودتا که زمانی از مدّاحان قرارداد بود و در تمام مراحل مذاکرات محرمانهٔ مربوط به قرارداد رابط میان سفارت انگلیس و شخص وثوق‌الدّوله نخست‌وزیر بود[۳۹] و وقتی پیمان علنی شد در روزنامهٔ «رعد» که مدیریّت آن را داشت از وثوق‌الدّوله عاقد قرارداد با نهایت بی‌پروایی حمایت کرد و روز بسته شدن قرارداد را «دورهٔ شروع تجدّد ایران»[۴۰] می‌نامید! از طرف اربابان خود مأموریّت یافت که بعنوان یك حرکت ملّی! قرارداد «مرده‌ای»[۴۱] را لغو نماید و تصمیم دولت ایران مبنی‌بر الغای قرارداد را به آگاهی سفارت فخیمهٔ انگلیس برساند!

سعی و کوشش انگلیسیها بر این بود که دخالت خود را در این خیمه‌شب‌بازی پنهان نگاه دارند و چون با سقوط حکومت صد روزهٔ

سیّدضیاء و تشکیل مجلس دورهٔ چهارم روزنامه‌ها گاه و بیگاه در اطراف کودتا مطالبی می‌نوشتند و دربارهٔ علّت و بانی آن به بحث می‌پرداختند و با ایما و اشاره دست انگلیسیها را در این رخداد نشان می‌دادند، برای جلوگیری از این گونه انتشارات عامل نظامی کودتا رضاخان سردارسپه وزیرجنگ را واداشتند با بیانیهٔ معروف خود که «با حضور من مسبّب حقیقی کودتا را تجسّس کردن مضحك نیست؟» خویش را عامل اصلی کودتا معرّفی کند! و با توپ‌وتشر و تهدید به‌مجازات، روزنامه‌نگاران را بترساند که دیگر در این مقوله مطلبی ننویسند!

شادروان عبداللّه مستوفی در خاطرات خود می‌نویسد: «یکی از همین روزها من به دیدار سیّدمدرس رفته بودم. سیّدمخصوصاً از این شرایط خیلی عصبی بود و می گفت انگلیس‌ها حاضر بودند یکی دو میلیون خرج کنند تا این وصله را از خود بکنَند. این مرد به رایگان تمام گناهها را به گردن گرفت و آنها را از این مخمصهٔ بین‌المللی فارغ کرد که در آینده دولت ایران نتواند گله گذاری در این زمینه بنماید.»[۴۲] که البتّه روزنامه‌نگاران بدون بیم از این تهدیدات به افشاگری‌های خود ادامه دادند و درهمان فردای انتشار این بیانیّه زین‌العابدین فروزش مدیر روزنامهٔ «**نجات**» در مقالهٔ شدیداللّحنی خطاب به سردار سپه نوشت: «عامل کودتا تو نبودی انگلیس‌ها بودند. اگر تو به این اقدام مبادرت نمی کردی یك صاحب‌منصب و افسر دیگر را می آوردند و چون می‌دانم مرا گرفتار خواهی کرد من پنهان می‌شوم تو هم هر کاری از دستت برمی آید بکُن!»[۴۳]

سردار سپه برای یافتن او جایزه تعیین کرد و برای فشار به مطبوعات حکومت نظامی برقرار نمود و بنای سخت گیری به جراید را گذاشت که کار مدیران جراید به تحصّن در سفارت شوروی و حضرت عبدالعظیم انجامید که شرح این وقایع فرصت و مجالی دیگر می‌طلبد.

پی نویس ها:

۱. لرد کرزن در ششم ژانویهٔ ۱۹۱۹ به کفالت وزارت‌خارجه و در ۲۴ اکتبر همان سال بعنوان وزیر امورخارجه برگزیده شد.

۲. **تاریخ مختصر احزاب سیاسی**، جلد یك (قطع حبیبی)، ص ۳۱.

۳. دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، **سیمای احمدشاه**، جلد یك، ص ۲۱۹.

۴. در این گونه مذاکرات که مربوط به سیاست خارجی کشور است شرکت وزیرامورخارجه ضروری است، لکن علیقلی‌خان انصاری (مشاورالممالك) وزیرامورخارجهٔ کابینهٔ وثوق‌الدّوله در این هنگام در تهران حضور نداشت و در مقام رئیس هیأت نمایندگی ایران که قرار بود خواستها و دعاوی ایران را به اطّلاع کنفرانس صلح ورسای برساند در پاریس به سر می‌برد. کار هیأت اعزامی برای شرکت در جلسات کنفرانس با موفقیّت رو به پیشرفت بود که با افشای قرارداد بین ایران و انگلیس و تغییرات حاصله در کابینهٔ ایران که مشاورالممالك دو روز قبل از امضای قرارداد از وزارت‌خارجه معزول و نصرت‌الدّوله به‌جای او منصوب گردید، کنگرهٔ صلح بعنوان این که ایران با دولت انگلیس کنار آمده، نمایندگان ایران را به کنگره نپذیرفت.

۵. **سیمای احمدشاه**، جلد یك، ص ۲۲۳.

۶. محمود محمود، **تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم**، جلد یك، ص ۳۴۰.

۷. حسین مکّی، **تاریخ بیست ساله**، جلد سوّم چاپ قدیم، ص ۱۵۱.

۸. موادّ شش گانهٔ قرارداد در مقالهٔ «قرارداد ۱۹۱۹ و واکنش‌های برخاسته در برابر آن» مندرج در شمارهٔ ۱۲۹/۱۳۰ **ماهنامهٔ اطّلاعات سیاسی ـ اقتصادی** آمده است.

۹. مجلس دورهٔ سوّم با پیش آمدن مهاجرت و خارج شدن عدّهٔ زیادی از نمایندگان از تهران تعطیل گردید و پس از پایان دورهٔ تقنینّه که مدّت آن دو سال بود انجام انتخابات دورهٔ چهارم در کابینهٔ اوّل وثوق‌الدّوله (۲۹ شعبان ۱۳۳۴/ ۱۶شهریور ماه ۱۲۹۵) صحبتش به میان آمد و در کابینهٔ علاءالسّلطنه (۱۴ شعبان ۱۵/۱۳۳۵ خردادماه ۱۲۹۶) انتخابات تهران انجام گرفت و ۱۲ نفر وکیل آن انتخاب شدند که شادروان سیّدحسن مدّرس یکی از آنها بود.

۱۰. **سیمای احمدشاه**، جلد یك، ص ۲۲۸.

۱۱. «ابطال الباطل» رساله‌ایست که شادروان عبدالله مستوفی در نکوهش قرارداد ۱۹۱۹ به رشتهٔ تحریر در آورده است. متن کامل این رساله در جلد سوّم خاطرات نویسنده (**زندگانی من یا اوضاع اجتماعی و اداری ایران در دورهٔ قاجاریّه**) به چاپ رسیده است.

۱۲. نقل به اختصار از رسالهٔ «ابطال الباطل» مندرج در جلد سوّم **تاریخ اجتماعی و اداری ایران در دورهٔ قاجاریّه**، صص ۴۶ و ۴۷.

۱۳. حسین مکّی، **سلطان احمدشاه**، ص ۱۰۶.

۱۴. **سردار جنگل**، ص ۱۴۰؛ جوزا یکی از صور منطقة البروج که به شکل دو توأم است. توأمان، دو پیکر (**فرهنگ معین**).

۱۵. **تاریخ بیست ساله**، جلد اوّل، ص ۵۳۰.

۱۶. بعد از انقلاب روسیّه و خاتمه جنگ جهانی اوّل، انگلیس تصمیم گرفت دولتهایی که ملیّت آنها با روس متباین است و تا آن زمان در تصرّف روسیّه بوده‌اند از دولت مذکور جدا شوند و هر یك استقلال داشته و حایلی باشند بین شوروی و ایران که دروازهٔ هندوستان به‌شمار می‌رفت. بعضی از این دولتها به کسب استقلال مورد پسند انگلیس نایل آمدند مانند گرجستان، ارمنستان و آذربایجان قفقاز که متکّی به حزبی بود به نام حزب مساوات.

دولت وثوق‌الدّوله حکومت آذربایجان قفقاز را که پایتخت آن باکو بود به رسمیّت شناخت و برای رضای خاطر انگلیسیها از یك طرف سفیر آذربایجان قفقاز را مانند یك دولت معتبر در تهران پذیرفت و از طرف دیگر سیّدضیاءالدّین طباطبائی مدیر روزنامه رعد را که از مدّاحان قرارداد بود در رأس هیأتی به باکو فرستاد تا قراردادی با دولت مذکور منعقد نماید که با ورود ارتش سرخ به باکو در هشتم شعبان ۱۳۳۸ حکومت مساواتیست‌ها سقوط کرد و حکومت بالشویکی در آذربایجان برقرار شد و زحمات چندماهه آقا سیّد ضیاء برای بستن قرارداد با حکومت آذربایجان به هدر رفت!

پس از سقوط حکومت باکو، ارمنستان و گرجستان نیز به تصرّف بالشویکها در آمد و امید انگلستان که از این دولتهای تجزیه شده و استقلال تحصیل کرده! مدّعیانی برای حکومت مرکزی بالشویکی بتراشد بدل به یأس گردید.

۱۷. نیروهایی که به سرکردگی ژنرال دنسترویل تا باکو پیش رفته بود و با سقوط حکومت مساواتی باکو و تصرّف قفقاز به‌دست ارتش سرخ به جانب انزلی عقب‌نشینی کرده بود.

۱۸. نیروی قزّاق مهمترین قدرت نظامی ایران بود که در عهد ناصرالدّین‌شاه اجازهٔ تأسیس آن به روسها داده شد. فرماندهی لشکر قزّاق همیشه به یك افسر ارشد روسی سپرده می‌شد که معمولاً از پطرزبورگ یا قفقاز تعیین و به ایران اعزام می‌شد. دولت روسیّهٔ تزاری از طریق همین نیرو نفوذ تعیین کننده‌ای در سیاست ایران اعمال می‌کرد.

با پیروزی انقلابیون روسیّه و سقوط حکومت تزاری، از طرف کرنسکی رئیس حکومت موقّت روسیّه (که بعد جای خود را به حکومت انقلابی بالشویك سپرد) سرهنگ کلرژه به‌ریاست قزّاقخانهٔ ایران تعیین گردید که حکومت وقت ایران او را به رسمیّت نشناخت و نامبرده ناگزیر به کناره گیری شد و جای خود را به یکی از افسران ضدّانقلاب و سلطنت‌خواه و اشرافی روس به‌نام سرهنگ استاروسلسکی داد.

۱۹. عمر این جمهوری کوتاه بود و میرزا بر اثر اختلافی که با بعضی از همراهان چپ‌رو مانند احسان‌اللّه‌خان و خالو قربان پیدا کرد بعنوان اعتراض شهر رشت را ترك گفت و نیروهای خود را به جنگل کشید و گوشه گرفت و تحت ریاست احسان‌اللّه‌خان حکومتی در رشت تشکیل گردید که در سیاست داخلی و نظامی خود دچار اشتباهات متعدّد شد. احسان‌اللّه خان سرانجام در یك حملهٔ ناکامانه به‌نیروهای دولتی شکست خورد و به باکو گریخت. در این هنگام رضاخان سردار سپه وزیر جنگ کابینهٔ قوام‌السّلطنه با قزّاقهای خود موقع را برای حملهٔ قطعی و نهایی مغتنم دانست که در این حمله خالو قربان تسلیم شد و با درجهٔ سرهنگی وارد ارتش گردید. میرزا نیز که در مقابل قوای دولتی دست به عقب‌نشینی زده بود بتدریج اطرافیان خود را از دست داد و عاقبت در گردنهٔ بین طالش و ناحیهٔ خلخال با یك نفر آلمانی باوفا به‌نام کائوك (هوشنگ) از سرما به‌هلاکت رسید (دوّم ربیع‌الثّانی ۱۳۴۰ برابر یازدهم آذرماه ۱۳۰۰).

۲۰. از تاریخ امضای قرارداد، از طرف دولت انگلیس برای هزینه‌های جاری از محّل وامی که قرار بود پس از تصویب قرارداد در مجلس در اختیار دولت ایران گذاشته شود ماهی سیصدوپنجاه هزار تومان بطور مساعده به دولت ایران

پرداخت می‌شد و حقوق قزّاقان ماهیانه یکصد هزار تومان توسّط انگلیس‌ها پرداخت می‌گردید.

۲۱. **تاریخ بیست ساله**، جلد اوّل، ص ۳۴.

۲۲. کمیتهٔ «آهن» یا «زرگنده» کمیته‌ای بود به ریاست سیّدضیاءالدّین طباطبائی مدیر روزنامهٔ **رعد** و با عضویّت عدّه‌ای از رجال آنگلوفیل ایران مانند عدل‌الملك دادگر که در دورهٔ دیکتاتوری چند دوره رئیس مجلس بود، ماژور مسعودخان وزیر جنگ کابینهٔ کودتا، کلنل کاظم‌خان حاکم نظامی تهران در حکومت سیّدضیاء و از همهٔ آنها مهمتر میرزا کریمخان رشتی عضو اینتلیجنس سرویس (که در کتاب **جستارهایی از تاریخ** ص ۷۷ از او به نام هدایت‌گر اصلی و مغز متفکّر کمیتهٔ زرگنده یاد شده)، و برادر ماجراجویش عبدالحسین‌خان سردار محیی.

درهمین کتاب، کمیتهٔ زرگنده چنین معرّفی شده است:

«کمیتهٔ زرگنده... یك شبکهٔ سیاسی بوده که اینتلیجنس سرویس در پوشش آن رجال گوناگون را مؤتلف می‌ساخته و استراتژی خود را پیش می‌برده است لذا می‌توانیم کمیتهٔ زرگنده را کانون توطئه‌گری بدانیم که مجری طرح‌های سرویس اطّلاعاتی انگلستان بوده است.» نقل از صفحهٔ ۷۷ کتاب.

۲۳. شادروان عبداللّه مستوفی در صفحهٔ ۱۷۷ از جلد سوّم خاطرات خود به طرح‌ریزی این کودتا اشاره نموده و می‌نویسد ممانعت انگلیسها با تهدید یا تطمیع از آمدن استاروسلسکی به تهران بعد از انفصال از سمت خود از ترس این بود که مبادا سرکردهٔ روس به تهران آمده بیگناهی خود را ثابت کند و در ضمن محاکمه، روابط افسران انگلیسی با افسران ایرانی آتریاد رشت و راز کودتا برملا و افشا گردد. وی همچنین اظهار عقیده می‌کند که شاید استعفای مشیرالدّوله هم با این طرح‌ریزی کودتا بی‌ارتباط نباشد و نامبرده چون به مقصود اصلی آنها [انگلیسیها] یعنی فکر برپا داشتن کودتا پی‌برده از سمت خود کناره‌گیری نموده است.

۲۴. اسناد محرمانه، جلد ۱۳، سند شمارهٔ ۵۲۶، به نقل از **سیمای احمدشاه**، جلد دوّم، ص ۲۲۹.

۲۵. **حیات یحیی**، جلد چهارم، ص ۱۸۲.

۲۶. **تاریخ مختصر احزاب سیاسی**، جلد یك قطع جیبی، ص ۵۷.

۲۷. **سیمای احمدشاه**، جلد دوّم، ص ۲۸۸.

۲۸. **حیات یحیی**، جلد چهارم، ص ۱۸۶.

۲۹. **سیمای احمدشاه**، جلد دوّم، ص ۲۵۲.

۳۰. این مجلس در دورهٔ فترت برای رسیدگی به معضلات مملکتی تشکیل می‌شد و قبل از این جلسهٔ اخیر دوبار تشکیل شده بود، بار اوّل در ذیحجّهٔ ۱۳۳۱ در زمان ریاست وزرایی علاءالسّلطنه و بار دوّم در رجب ۱۳۳۵ به هنگام نخستین ریاست وزرایی وثوق‌الدّوله.

۳۱ و ۳۲. **حیات یحیی**، جلد چهارم، ص ۱۸۷.

۳۳. **همان کتاب**، صص ۱۹۰ و ۱۹۱.

۳۴. **تاریخ بیست ساله**، جلد اوّل، ص ۱۱۳.

۳۵. **سیمای احمدشاه**، جلد دوّم، ص ۲۶۰.

۳۶. **همان کتاب**، ص ۲۶۹.

۳۷. **همان کتاب**، ص ۲۷۱، از اسناد محرمانه، جلد ۱۳، سندشمارهٔ ۶۲۱.

۳۸. **همان کتاب**، ص ۳۳۰، تلگراف مورّخهٔ ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۲۱ از اسنادمحرمانه، جلد ۱۳، سندشمارهٔ ۶۴۷.

۳۹. **سیمای احمدشاه**، جلد اوّل، ص ۲۰۳.

۴۰. از کتاب **دورهٔ جدید در حیات ایران و معاهدهٔ انگلیس و ایران** که سیّدضیاء این کتاب را هنگامی که در قفقاز بود نوشت (نقل از کتاب «**مصدّق**»، در فصل سیّدضیاء که بود، به‌اهتمام علی جان‌زاده از انتشارات همگام).

۴۱. دکتر محمّد مصدّق در دورهٔ پنجم مجلس شورای ملّی در مخالفت با عضویّت وثوق‌الدّوله که در کابینهٔ مستوفی‌الممالك به سمت وزیر عدلیّه منصوب شده بود دربارهٔ انصراف انگلیسیها از اجرای قرارداد ۱۹۱۹ چنین گفت:

«وقتی بنده در شیراز بودم [استاندار فارس بود که به‌حکومت سیّدضیاء گردن ننهاد و از سمت خود استعفا کرد و وارد خاك بختیاری شد و تا سقوط حکومت سیّد در آنجا بود] روزی که قنسول انگلیس برای امور اداری نزد من نشسته بود از آقای سیّدضیاء بیانیّه‌ای رسید. پرسید چه نوشته. گفتم قرارداد را لغو کرده است! خندید و گفت: (در انگلیس ضرب‌المثلی است که می‌گویند گربهٔ مرده را کسی چوب نمی‌زند) قرارداد مرده بود و حاجت به لغو کردن آن نبود. از کتاب **دکتر مصدّق و نطقهای تاریخی او**، گردآورنده حسین مکّی، ص ۱۸۰.

۴۲. **تاریخ زندگانی من**، جلد سوّم، ص ۴۹۱.

۴۳. **تاریخ بیست ساله**، جلد دوّم چاپ قدیم، ص ۴۲.

انقلاب اکتبر و تأثیر آن در به‌قدرت رسیدن رضاخان:

(نگرشی نو به چگونگی شکل گیری کودتای سوّم اسفند۱۲۹۹)

دکتر کیهان برزگر

طرح موضوع

به‌قدرت رسیدن رضاخان در ایران را باید عصر جدیدی در تاریخ سیاسی معاصر کشور دانست که نتیجهٔ انقلاب بلشویکی اکتبر در روسیّه بوده است. وقوع این انقلاب و موفقیّت آن، همراه با سیاستهای ضدّاستعماری رژیم انقلابی، معادلات سیاسی در منطقه، خصوصاً در ایران را به‌هم زد، به‌گونه‌ای که تهدیدی جدّی برای منافع دولت انگلستان محسوب می‌گردید. دولت انگلستان نیز که پس از یك مبارزهٔ جدّی موفّق به‌دفع این انقلاب نشده بود، سرانجام مجبور گشت برای جلوگیری از نفوذ تدریجی رژیم انقلابی در ایران که اوجِ آن در اشغال گیلان توسّط بلشویکها مشاهده می‌شد، دست به ایجاد یك حکومت مقتدرِ مرکزی بزنند. ایجاد چنین حکومتی، واکنشی بود برای جلوگیری از نفوذ بلشویکها که در قالبِ کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ نمایان گردید.

اگر چه به‌قدرت رسیدن رضاخان و کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ یك رویداد تاریخی است که محقّقان و مورّخانِ برجسته دربارهٔ آن تجزیه و تحلیل کافی به‌عمل آورده‌اند، امّا پس از گذشت بیش از ۷۰سال از آن ماجرا، به نظر می‌رسد که هنوز امکان انجام پژوهشی مستقل دربارهٔ آن وجود داشته باشد. پژوهش حاضر ضمن قبول و تأیید تمامی پژوهشهای گذشته دراین باره، با نگرشی نو به این مسئله می‌پردازد؛ بدین معنی که ضمن تأیید نقش عوامل خارجی در چگونگی شکل گیری کودتا، *سعی دارد با تأکید برنقشِ عوامل داخلی و شرایط اجتماعی کشور در آن برههٔ زمانی، این مسئله را مورد بررسی قرار دهد. فرض اصلی پژوهش حاضر این است که، نخستین تجلّی سیاست تهاجمی انقلاب اکتبر در قالب کمینترن و بین‌الملل سوّم در یك کشور مستقل، در جنبش گیلان بوده که با به‌قدرت رسیدنِ رضاخان ارتباط مستقیم دارد.* درواقع نخستینِ جلوه‌های سیاست تهاجمی انقلاب اکتبر، به نوعی موجب بروز اندیشه‌های انقلابی و روحیهٔ آزادیخواهی در ایالات شمالی کشور گردید، بطوری که این اندیشه‌های انقلابی در ایجاد و گسترش هرج‌ومرج درآن نواحی بسیار مؤثّر افتاد و همراه با آن تبلیغات شدیدی که برضدّ بلشویکها صورت می‌گرفت نوعی ترس و وحشت و احساس *ناامنی* در میان عامّهٔ مردم و روحانیون، ملاکّین و ثروتمندان و همچنین دربار و هیأت حاکمهٔ کشور پدید آورد به‌نحوی که کشور آمادگی لازم را برای پذیرش یك حکومت مقتدر مرکزی پیدا کرد.

***

در سال ۱۹۱۷ روسیّه شاهد دو انقلاب پیاپی بود. یکی انقلاب «بورژوا ـ دموکراتیك فوریه» و دیگری انقلاب «بلشویکی اکتبر». در جریان انقلاب اوّل، رژیم تزاری سرنگون گردید و نظام انقلابی کوشید از طریق گسترش دموکراسی و لیبرالیسم، جامعهٔ فئودالی و عقب‌ماندهٔ روسیّه را در مسیر پیشرفت قرار دهد. لذا هیچ‌گونه تغییری در سیاست خارجی تهاجمی روسیّه نسبت به ایران پدید نیامد. در واقع «اشراف و لیبرالهای روسیّه، همان اندازه امپریالیست بودند که خودِ تزار و تنها اختلافِ نظرشان روی نظام سیاسی کشور و تصفیهٔ دربارِ از عناصر هواخواه آلمان در جنگ جهانی بود.»[۱] بدین ترتیب امیدی که در دل دولتمردان و در افکار عمومی ایران به‌وجود آمده بود که سیاست خارجی روسیّه در طیّ قرون اخیر دچار تغییرات اساسی گردد به یأس تبدیل شد.[۲]

امّا انقلاب دوّم که در اکتبر ۱۹۱۷ به‌دست سوسیالیستهای افراطی (بالشویکها) انجام گرفت، گذشته از تغییرات عمده‌ای که در سیاست داخلی پدید می‌آورد، موجبات چرخش کاملِ سیاست خارجی روسیّه در رابطه با سایر دولتها، خصوصاً ایران را فراهم می‌آورد. در اوایلِ انقلاب بلشویکی، دولت انقلابی روسیّه با پیروی از اهداف ایدئولوژیك مارکسیسم ـ لنینیسم، می‌کوشید خود را از جرگهٔ استعمارگران

جداسازد[3] و با تأکید بر اصول عدالت و برابری ملّتها، سیاست خارجی تازه‌ای در برابر ایران در پیش گیرد. در این زمان رهبرانِ دولت انقلابی ملّت ایران را مورد خطاب قرار دادند و تمایلشان را به لغو همهٔ قراردادهای استعماریِ منعقده در زمان تزارها و همچنین تضمین استقلال و تمامیّت ارضی و پایان عملیّات نظامی در ایران، اعلام کردند.[4] دولت بلشویکی با اجرای این سیاست سعی داشت زمینه‌های نفوذش را در ایران فراهم آورد و بدین ترتیب با استعمار انگلستان که با انقلاب به مبارزه برخاسته بود، مقابله کند.[5]

امّا دیری نپایید که دولت بلشویکی در برخورد با مشکلات داخلی و خارجی، مجبور به تغییر خطّ‌مشی سیاست خارجی خود گردید و برای خروج از انزوای سیاسی و حفظ نظام کمونیستی دست از تبلیغات ایدئولوژیك و نظریّات افراطی در مورد انقلاب جهانی برداشت و به برقراری روابط سیاسی ـ اقتصادی با دیگر کشورها پرداخت. بههمین دلیل، چارچوب سیاست خارجی دولت بلشویکی نسبت به ایران نیز درجهت تأمین منافع ملّی دچار تحّول شد و دولت انقلابی با فرستادن نمایندگانی سازش و همکاری با دولت مرکزی ایران را که زیرنفوذ انگلستان بود، مورد توجّه قرار داد.[6]

بهدنبال قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلستان که درجهت جلوگیری از توسعهٔ نفوذ افکار بلشویکی صورت گرفت،[7] دولت انقلابی روسیّه برای این که مانع از تبدیل شدن ایران به پایگاهی ضدّبلشویکی گردد، بار دیگر خطّ‌مشی سیاسی‌اش را تغییر داد و در چارچوب ایدئولوژی کمونیستی و همچنین اجرای اهداف بین‌الملل سوّم به‌حمایت از جنبشهای ملّی و نهضتهای ایدئولوژیك در ایران پرداخت و دولت ایران را رسماً هدف شدیدترین حملات تبلیغاتی قرار داد.[8] در این زمان ایران نیز شرایط بسیار مساعدی برای گسترش انقلاب بلشویکی داشت، چرا که رویدادهای پس از انقلاب مشروطه، کشور را در برابر فشارهای سیاسی آسیب‌پذیر ساخته بود. تحت این شرایط، نیروهای بلشویکی به بهانهٔ سرکوب نیروهای ضدّانقلاب روسی وارد خاك ایران شدند و به حمایت از جنبش گیلان پرداختند و بدین‌ترتیب اوّلین سیاست تهاجمی انقلاب اکتبر در قالب کمینترن که منجر به‌گرایش به‌سوی ایجاد حکومت مقتدر مرکزی در ایران گردید شکل گرفت.

جنبش گیلان درآغاز یك جنبش انقلابی بود که خواهان سرنگونی رژیم استبدادی، مبارزه با استعمار انگلیس و استقرار یك جمهوری در ایران بود. این جنبش پیش از انقلاب بلشویکی در ایران پدید آمده و در واقع واکنشی اصیل بود در برابر سرخوردگی و افسردگی پس از پیروزی انقلاب مشروطه و سرنگونی محمّدعلی شاه.[9] میرزاکوچك‌خان رهبر این جنبش، بطورکلّی هوادار چیزی بود که آن را می‌توان «نظام دموکراتیك اسلامی» نامید؛ یعنی یك نظام وصول مالیات به‌صورت زکات از مالك برای کمك به مردم فقیر و دیگر اقدامات مشابه. برنامهٔ حکومت وی در اندیشه‌های ناسیونالیستی و وحدت اسلامی خلاصه می‌شد که سعی داشت به دفاع از حقوق و اموال فردی، لغو همهٔ قراردادهای غیرعادلانه، برابری همهٔ ملیّتها و دفاع از اسلام بپردازد.[10] جنبش جنگل پس از یك رشته جنگهای پیاپی با نیروهای دولت مرکزی و نیروهای انگلیسی رفته‌رفته دچار ضعف و پراکندگی شد[11] و آمادگی پذیرش کمکهای خارجی را پیدا کرد و در برابر رخنهٔ بلشویکها شدیداً آسیب‌پذیر گشت. در این زمان بلشویکها نیز از فرصتِ پیش‌آمده استفاده کردند و با حمایت از جنبش جنگل قدرت دوباره‌ای به آن بخشیدند و از آن بعنوان ابزاری درجهت پیشبرد اهداف ایدئولوژیك خود بهره گرفتند.

سیاست بلشویکها براین اساس بود که ابتدا از راه ائتلاف با رهبر جنبش جنگل و با استفاده از قدرت و نفوذ وی، زمینه‌های نفوذ خود را در افکار عمومی فراهم آورند. دراین حال، زمینهٔ

● دولت انگلستان که با بروز انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ منافع خود در ایران را در خطر می‌دید، برای جلوگیری از نفوذ تدریجی بلشویسم در ایران که اوج آن در اشغال گیلان توسّط بلشویکها مشاهده شد، به‌اندیشهٔ برپایی یك حکومت مرکزی مقتدر افتاد و بدین‌سان کودتای سوّم اسفند رخ نمود.

فکری مردم نیز بر اثر مظالم طولانی انگلیسیها و انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ کاملاً مساعد برنامهٔ بلشویکها بود. بدین‌سان میرزاکوچك‌خان نیز تحت تأثیر آنها قرار گرفت و برای مبارزه با ارتجاع داخلی و استعمار خارجی در ۱۴ خرداد ۱۲۹۹/۴ ژوئن ۱۹۲۰ دست به تشکیل «جمهوری سوسیالیستی گیلان» زد. گریگوریقیکیان که خود از نزدیك شاهد وقایع گیلان بوده، در زمینهٔ توافق میرزاکوچك خان و بلشویکها چنین می‌نویسد: «... برای ملاقات به‌نزد میرزا رفتم، میرزا درحالیکه شاد و مسرور بود، گفت: قراردادی با سران قوای اعزامی روس منعقد نموده و امیدوار است دوباره انقلاب را شروع کند و این‌بار می‌خواهد تا تهران برود و وثوق‌الدّوله و امثالشان و نیروی انگلیس را از ایران بیرون کند.»[12]

همزمان با تشکیل جمهوری سوسیالیستی گیلان، «حزب کمونیست ایران» بعنوان یکی از شعبه‌های محلّی کمینترن از گروه «احسان‌اللّه خان» و اعضای فرقهٔ «عدالت» تشکیل گردید.[13] این حزب براساس توصیه‌های لنین مبنی بر حذف نکردنِ شرق از انقلاب سوسیالیستی جهانی تأسیس شد. پیش از این در دوّمین کنگرهٔ مسلمانان شوروی که در نوامبر ۱۹۱۹ در مسکو برگزار شد، قطعنامه‌ای به‌تصویب رسید که در واقع تجلّی بسیاری از توصیه‌های لنین بود. در این قطعنامه برای فعالیت انقلابی در شرق دو مسیر مشخّص شد: اوّل، تشکیل تدریجی احزاب کمونیست محلّی بعنوان شعبه‌های کمینترن؛ دوّم، تشدید مبارزه با امپریالیسم غرب از راه جانبداری از نهضتهای ملّی تندرو.[14]

پس از اعلام موجودیّت حزب کمونیست ایران، تبلیغات کمونیستی در گیلان شدّت یافت و رهبران حزب گذشته از طرح شعارهای حزبی به میرزاکوچك‌خان نیز حمله می‌کردند. «روزنامهٔ **کمونیست** بعنوان ارگان حزب کمونیست ایران در رشت به سردبیری سیّد جعفر جوادزاده (پیشه‌وری) انتشار یافت و در رشت سازمان جوانان حزب افتتاح گردید.»[15] همچنین، برخلاف توافقهای انجام شده، دسته‌های جدیدی از کمونیستها از باکو وارد انزلی شدند[16] و مأمورانِ دولت بلشویکی از تحویل تأسیسات بندری در انزلی و نفت در رشت به نمایندگانِ دولت انقلابی گیلان خودداری کردند.[17]

با افزایش فعالیّتهای حزب کمونیست و دخالت بیش از اندازهٔ اعضای آن در کارها، بین سرانِ جنبش جنگل و نمایندگان حزب کمونیست و دولت شوروی اختلافاتی بروز کرد. چندی بعد کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اعلام کرد که میرزاکوچك خان از سمتهای خود در دولت انقلابی معزول گشته است.[18] به‌دنبال آن، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست ایران که بطور عمده از افراد مسلّحی که از باکو وارد ایران شده بودند تشکیل می‌گردید، جنگلیها را در رشت تحت فشار قرار داد.[19] در چنین شرایطی میرزاکوچك‌خان در روز نهم ژوئیهٔ ۱۹۲۰ پس از ارسال نامه‌هایی مهم و مستند به لنین و مدیوانی که در آنها اعمال خلاف کمونیستها را یك یك برشمرده بود، از دولت جمهوری سوسیالیستی گیلان کناره‌گیری کرد[20] و برای جلوگیری از برخورد نظامی و به امید یافتن راه‌حلّ سیاسی برای مشکلاتی که کمونیستها به‌وجود آورده بودند، شهر رشت را ترك گفت و قوای خود را به سوی جنگل عقب کشاند.[21] بدین‌ترتیب کودتای کمونیستی شکل گرفت.

پس از عقب‌نشینی قوای جنگل، کمیته‌ای مرکّب از بلشویکها و به ریاست احسان‌اللّه‌خان تشکیل شد.[22] رژیم جدید کمونیستی دو نشریّه به‌نامهای «**کمونیست**» و «**انقلاب سرخ**» منتشر کرد که حاوی اطّلاعاتی دربارهٔ سازمان و نحوهٔ عمل حکومت جدید بود.[23] همچنین حکومت کمونیستی برنامه‌ای افراطی تصویب کرد که بعداً حتّی از سوی دولت شوروی نیز مورد انتقاد قرار گرفت، زیرا مبتنی بر فلسفهٔ جزمیّت انقلاب سوسیالیستی در ایران بود.[24]

اقدامات افراطی رژیم جدید کمونیستی،

● گزارشهای روتشیتن از تهران به‌مسکو، دیدگاه سیاسی دولت شوروی نسبت به نهضتهای محلّی کمونیستی در ایران را یکسره دگرگون ساخت. او در یکی از این گزارشها که مورد تأیید لنین و چیچرین قرار گرفت نوشت: هرگونه کوششی از جانب ما برای ایجاد انقلاب در هر ناحیه‌ای از ایران باعث خواهد شد که ایرانیان بی‌درنگ خود را به آغوش بریتانیا بیفکنند.

ناخرسندیهایی درمیان طبقات مختلف مردم پدید آورد. درچنین اوضاع و احوالی مقدّمات تشکیل کنگرهٔ ملّتهای شرق در باکو نیز تدارك دیده می‌شد. «برنامه‌ریزی این کنگره اقدامی از سوی کمیتهٔ اجرایی کمینترن جهت نفوذ کمونیسم درملل شرق بود.»[۲۵] در زمان تشکیل این کنگره، ایران در معرض تجلّی تازه‌ای از سیاست بلشویکها قرار گرفت. به‌همین دلیل تحت فشار مشترك حزب کمونیست و ارتش سرخ، از ایران نیز هیأت بلندپایه‌ای به این کنگره اعزام شد.[۲۶] در این کنگره به نقش حسّاس ایران در انقلاب شرق اشاره شد و کنگره بروز انقلاب در ایران را فقط نیازمند یك تکان و فشار روحی و عزم راسخ کمینترن دانست. ترویانووسکی (K. M. Troia-nuwsky) نویسندهٔ بلشویك در کتاب «**انقلاب و شرق**» به نقش حسّاس ایران در انقلاب شرق اشاره می‌کند و معتقد است که به علّت اهمیّت جغرافیایی ایران، پیروزی انقلاب در این کشور می‌تواند راهگشای انقلاب عمومی در شرق باشد و نتیجه می‌گیرد که این کلید حیاتی انقلابِ شرق باید در دست کمونیستها باشد.[۲۷]

سرانجام نیز کنگرهٔ باکو با صدور بیانیّه‌ای، درحالی به‌کار خود پایان داد که پیشنهاد «زینوویف» رئیس کمینترن، مبنی براینکه دولت بلشویکی باید در کشورهای خاورمیانه انقلاب به‌پا کند و با تحریك ملّی اهالی، آنها را بر انگلیسیها بشوراند، به تصویب اکثریّت رسیده بود. به‌همین منظور نیز قرار شد که حکومت بلشویکی گیلان برای دست‌اندازی به‌سراسر ایران تقویت شود.[۲۸] به‌دنبال آن، «حیدرعمواوغلی» کمونیست کهنه‌کار در رأس یك گروه پانصد نفری مجهّز به اسلحه و توپ برای تقویت جبههٔ متّحد سابق وارد ایران شد.[۲۹]

با انتخاب حیدرخان بعنوان دبیر کمیتهٔ مرکزی، نظریهٔ تازه‌ای دربارهٔ شرایط اجتماعی و اقتصادی ایران ارائه شد و یك برنامهٔ حزبی جدید نیز به‌تصویب رسید. در پی آن، اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب برآن شدند که یك جبههٔ متّحد ملّی تشکیل دهند و لذا بار دیگر میرزاکوچك خان را نیز به همکاری دعوت کردند.[۳۰] امّا طولی نکشید که بار دیگر بین سران کمیتهٔ جدید اختلافاتی بروز کرد. در این زمان احسان‌اللّه خان بدون اطّلاع کمیتهٔ انقلاب و بدون آمادگی نظامی با دو هزار نفر مسلّح به‌سوی تهران حرکت کرد که اقدام جنگی وی منجر به شکست سختی شد. عمده‌ترین دلیل شکست احسان‌اللّه‌خان، خودداری افسران روسی از اجرای دستورهای فرماندهی در اردوی وی بنا به‌دستور «روتشتین» T. Rothstein وزیرمختار جدید دولت بلشویکی در تهران بود.[۳۱]

اقدام وزیرمختار جدید دولت بلشویکی، نشان‌دهندهٔ تغییر جهت سیاست دولت شوروی در برابر بلشویکهای گیلان بود زیرا «هدف تأمین منافع ملّی در این زمان در رأس سیاست خارجی دولت بلشویکی قرار داشت.»[۳۲] درواقع سیاست جدید شوروی از یك طرف بر پایهٔ سازش سیاسی ـ اقتصادی با انگلستان، و از طرف دیگر انعقاد قراردادی درجهت بهبود مناسبات سیاسی با دولت ایران استوار بود که امضای آن نیز به‌عدم حمایت شوروی از بلشویکها در گیلان منوط می‌شد.[۳۳] به‌همین دلیل، هنگامی که «کراسین» Krassine از طرف مقامات شوروی برای انجام مذاکرات اقتصادی به لندن رفته بود، دامنهٔ مذاکرات به انقلاب گیلان نیز کشیده شد.[۳۴] مذاکرات کراسین با مقامات انگلیسی منجر به توافقی کلّی دربارهٔ اختلافات بین دو کشور در قفقاز، ترکستان و ایران گردید. برطبق این توافقها دولت شوروی متعهّد شده بود که از تبلیغات کمونیستی و ضدّانگلیسی در ایران دست بردارد و استقلال و تمامیّت ارضی ایران را محترم بشمارد.[۳۵] این دو نکته برای انگلستان و دولت ایران که با توسعهٔ نفوذ بالشویکها در شمال، منافع خود را در معرض خطر جدّی می‌دیدند، اهمیّت فراوانی داشت.

درواقع رهبران رژیم بلشویکی با کسب تجربهٔ یکساله از اوضاع گیلان به این نتیجه رسیدند که شرایط اجتماعی ایران برای تحوّلاتی از آن نوع

● **گسترش اندیشه‌های انقلابی و افزایش هرج‌ومرج در استانهای شمالی ایران از یك‌سو، و تبلیغات شدیدی که بر ضدّ بلشویکها صورت می‌گرفت از سوی دیگر، نوعی هراس و احساس ناامنی درمیان عامّهٔ مردم، روحانیون، ثروتمندان و همچنین دربار و هیأت حاکمه پدید آورد و کشور را آمادهٔ پذیرش یك حکومت مقتدر مرکزی ساخت.**

● ترویانووسکی در کتاب «انقلاب شرق» به نقش حسّاس ایران اشاره کرد و نوشت به علّت اهمیّت جغرافیایی ایران، پیروزی انقلاب در این کشور می‌تواند راهگشای انقلاب عمومی در شرق باشد و این کلید حیاتی انقلاب شرق باید به‌دست کمونیستها افتد.

که در خود روسیّه صورت گرفته بود مساعد نیست و ایجاد نظام کمونیستی در ایران نیاز به گذشت زمان دارد.[۳۶] به‌همین جهت گزارشهایی که روتشتین از تهران برای وزارت‌خارجهٔ شوروی فرستاد نظرگاه سیاسی دولت شوروی در ایران نسبت به‌نهضتهای محلّی کمونیستی را کاملاً دگرگون ساخت. در یکی از این گزارشها که مورد تصدیق لنین و چیچرین قرار گرفت، وی به‌صراحت ابراز داشت: «... به شما اطمینان می‌دهم، هرگونه کوششی از جانب ما برای ایجاد انقلاب در هر ناحیه‌ای از ایران باعث خواهد شد که ایرانیان خود را بی‌درنگ به‌آغوش بریتانیا بیفکنند که در آن صورت حکومت انگلستان در چشم ایرانیان بعنوان منجی و رهانندهٔ میهنشان تلقّی خواهد شد.»[۳۷] به‌همین علّت دولت بلشویکی دست از حمایت انقلابیون گیلان برداشت و نیروهای خود را از شمال کشور فراخواند. با خروج ارتش سرخ مخالفتها درمیان اعضای کمیتهٔ انقلاب به اوج خود رسید، بطوری که سرانجام به عمر جمهوری شورایی گیلان پایان داد.

امّا عمده‌ترین تأثیر انقلاب اکتبر در ایجاد یك حکومت مرکزی نیرومند در ایران، گسترش اندیشه‌های انقلابی و به‌دنبال آن بروز وحشت و احساس ناامنی درمیان طبقات مختلف مردم و هیأت حاکمهٔ کشور بود.

به دنبال تشکیل حزب کمونیست ایران «که از لحاظ سازمانی و ایدئولوژیکی بخشی از حزب کمونیست شوروی به حساب می‌آمد»،[۳۸] تبلیغات کمونیستی در گیلان شدّت گرفت. تأثیر این تبلیغات، همراه با عملکرد حکومت مستقّل کمونیستی به رهبری احسان‌اللّه‌خان، منجر به ایجاد جوّ ترس و وحشت و نارضایتی در طبقات مختلف مردم، خصوصاً ثروتمندان و ملاکّین گیلان گردید. پیش از هر چیز اموال مالکان بزرگ در گیلان مصادره گردید و کمونیستها برای اخّاذی، آنها را تهدید به مرگ می‌کردند.[۳۹] یحیی دولت‌آبادی در این زمینه می‌نویسد:

«بلشویك‌نماهای رشت به گرفتن پول از مردم می‌پردازند و از هیچگونه تهدید کردن و آزار نمودن اشخاص پولدار دریغ نمی‌کنند. قبر می‌کنند و متموّلین را در کنار قبرها حاضر کرده، تکلیف ایشان را پرداختن وجوه یا زنده بگور رفتن معیّن می‌کنند.... این رفتار سبب می‌شود که جمعی از متموّلین خانه و زندگانی خود را رها کرده و از گیلان فراراً به تهران می‌آیند، ورود این جمع فراری در قزوین و تهران تولید هیجان می‌نماید....»[۴۰]

همچنین، در این زمان کلیّهٔ اهالی رشت را وادار کردند تا علامت داس و چکش روی سینهٔ خود نصب نمایند. اعیان و اشراف و متنفذین را روزها به‌زور برای جاروکشی به خیابانها می‌آوردند. احسان‌اللّه‌خان و خالو قربان، تنها دو نفر ایرانی در میان رؤسای کمونیستها بودند که همه روزه نطق‌های آتشین در معابر عمومی ایراد و بیانیّه‌هایی با مرکّب قرمز چاپ و به در و دیوار نصب می‌کردند.[۴۱] «احسان‌اللّه‌خان تا آنجا پیش رفت که کارگاههای کوچك را بست و کسانی را که در منازل کار می‌کردند به کار بدون مزد وادار نمود. بازار بسته شد و شهر رشت بدون خواروبار ماند....»[۴۲]

در زمینهٔ مذهب نیز کادر رهبری حزب کمونیست دست به تبلیغات ضدّمذهبی زد. این رژیم در چند هفتهٔ اوّل حکومت خود نوزده مسجد را بست، تعلیمات مذهبی را ممنوع اعلام کرد و رفع حجاب زنان را اجباری خواند. روحانیّون مسلمان که سخت مخالف این اقدامات بودند، آشکارا مورد استهزاء قرار گرفتند و حتّی بعضی از آنها به گروگان گرفته شدند تا سرمشقی برای دیگران باشند.[۴۳]

درچنین وضعی هنگامی که نیروهای دولتی برای سرکوب بلشویکها وارد رشت شدند، نیروهای دولت انقلابی نتوانستند در برابر آنها مقاومت کنند و وادار به عقب‌نشینی گردیدند. در این زمان اهالی شهر و روستاها که از ظلم و ستم کمونیستها به ستوه آمده بودند، پذیرایی گرمی از

نیروهای دولتی به‌عمل آوردند. گریگور یقیکیان که خود از نزدیك شاهد این وقایع بوده، در این زمینه می‌نویسد: «. . . درمدّت پنج روز جنگ در شهر و دهات، اهالی شادی می‌کردند. بعضیها لباسهای عید بر تن داشتند و فریاد **زنده باد قزّاقخانه، زنده باد احمدشاه** سر می‌دادند. . . . آنها نیروهای دولتی را راهنمایی می‌کردند و از اوضاع محل مطلع می‌ساختند و برای حمل مجروحین با آنها همکاری می‌نمودند. من زنهای دهات را دیدم که سینی‌های پر از خوراك را زیر گلوله به قزّاقها که در خندقها نشسته بودند، می‌رسانیدند و لباسهای آنها را می‌شستند. در این روزها قزّاقان محبوب‌ترین اولادِ ملّت محسوب می‌شدند.»[44]

امّا طولی نکشید که بلشویکها به یاری ارتش سرخ دست به حملهٔ متقابل زدند، بطوری‌که رشت بلافاصله از سوی نظامیان دولتی تخلیه شد. به‌دنبال آن، فرار و مهاجرت اهالیِ شهر از ترس انتقام بلشویکها آغاز شد.[45] جادّهٔ رشت به قزوین پر از فراریان و آوارگان گیلانی بود که پیاده، گرسنه، بی‌پول و بی‌پوشاك به‌سوی قزوین و تهران در حرکت بودند.[46] «کلیّهٔ وسایل نقلیّه مانند درشکه، ارّابه، گاری، دوچرخه برای حمل مردم بکار برده می‌شد و اکثریّت فراریان پیاده از شهر خارج می‌شدند. زن، بچّه، پیر، جوان، پولدار، فقیر، روحانی، افراد شهربانی جلوی قزّاقان راه افتاده و بسوی قزوین می‌رفتند.»[47] فراریانِ رشت که از بیم غارت و تجاوز بلشویکها از شهر گَریخته بودند، «در قزوین و تهران سروصداهای زیادی براه انداختند و اسباب بیم و هراس مردم شدند.»[48] در این هنگام مردم گیلان آرزو می‌کردند بار دیگر حاکم مقتدری به‌حکومت این منطقه منصوب شود[49] تا قادر به‌برقراری نظم و امنیّت باشد و آسایش طبقات مختلف مردم را تأمین کند.

هرج‌ومرج و وخامت اوضاع گیلان، همراه با تصمیم دولت انگلستان مبنی بر خارج ساختن غیرنظامیان و یگانهای نظامی انگلیسی از شمال ایران[50] و خبر حملهٔ قریب‌الوقوع بلشویکهای رشت به تهران، موجب بروز تشویش و اضطراب در دستگاههای دولتی و طبقات حاکمه و مهمتر از همه درشخصِ شاه گردید. نورمن در تلگرافی به لردکُرزن این وضع را چنین شرح می‌دهد: «. . .شاه که از شنیدن گزارشهای مربوط به تخلیهٔ زنان و کودکان اروپایی و بسته شدن بانك انگلیس و غیره به‌شدّت غرق وحشت شده است، امروز مجدّداً مرا پیش خود خواست و قریب دو ساعت صحبت کرد و کوشید متقاعدم کند که با نظر او دایر بر ترکِ فوری کشور بعنوان مسافرت استعلاجی و یا اصولاً استعفایش از مقام سلطنت موافقت کنم. شاه گفت، اگر اکنون که هنوز اوضاع کشور به نقطهٔ انفجار نرسیده است، از ایران خارج شود، عملش را می‌توان چنین توجیه کرد که برای مشاورهٔ طبّی و انجام معالجه در اروپا ناگزیر به ترك کشور گردیده است. امّا اگر بلافاصله قبل از تخلیهٔ قوای انگلستان از ایران، از مملکت خارج شود، مردم خواهند گفت که وی فقط نوکر انگلستان بوده است. . . . اعلیحضرت از تغییر سیاست ما. . . شاکی نیست. وی از آن می‌ترسد که اگر بدست بالشویکها بیفتد حتماً کشته خواهد شد. . . .»[51] بدین ترتیب، گسترش نفوذ بلشویکها از یك‌طرف و هیجاناتی که انگلیسیها در پایتخت ایجاد می‌کردند از طرف دیگر، شاه و هیأت حاکمه را سخت دچار وحشت و هراس کرد.

در چنین شرایط و اوضاع و احوالی ناامنی و هرج‌ومرج سرتاسر کشور را فراگرفته بود، بطوری‌که طبقات حاکمهٔ کشور، رجال سیاسی و ملّیون، سرمایه‌داران و مالکین، روحانیون و اکثریّت مردم که از آن همه هرج‌ومرج سیاسی و بحران به‌ستوه آمده بودند، آمادگی پذیرش یك حکومت توانا و مقتدر را که بتواند نظم و امنیّت را در سراسر کشور برقرار سازد پیدا نمودند. بدین‌ترتیب، آثار مستقیم انقلاب بلشویکی در نواحی شمالی ایران و گسترش هرج‌ومرج و ناامنی، موجبات قدرت‌یابی رضاخان و

● جنبش گیلان، درآغاز، جنبشی انقلابی خواهان سرنگون شدن نظام استبدادی، مبارزه با استعمار انگلستان و استقرار جمهوری در ایران بود. این جنبش پیش از انقلاب بلشویکی پدید آمده و درواقع واکنشی اصیل در برابر افسردگی و سرخوردگی مردم از اوضاع نابسامان کشور بود.

شکل‌گیری کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ را فراهم آورد.



زیرنویس‌ها

۱. جواد شیخ‌الاسلامی، **سیمای احمدشاه قاجار پس از گذشت هفتاد سال**، جلد اوّل، (تهران: انتشارات گفتار، ۱۳۶۸)، ص ۹۸.

۲. لوایوانویچ میروشینکف، **ایران در جنگ جهانی اوّل**، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۴)، ص ۷۸.

۳. لنین ضمن مقاله‌ای در این زمینه چنین می‌نویسد: «...ما از دولتهای خود طلب می‌کنیم که از مستعمرات گورشان را گم کنند... می‌خواهیم که دولت آزادی کامل برای جدا شدن، حقّ واقعی برای تعیین سرنوشت خود به آنان واگذارد.... ما به مجرّد این که به حکومت رسیدیم، خودمان این حق را عملی می‌سازیم و این آزادی را به ملّتها می‌دهیم.... ما تمام مساعی خود را بکار می‌بریم تا با مغولها، ایرانیها، هندیها و مصریها نزدیك و متّحد شویم... و انجام این کار را دین و مصلحت خود می‌دانیم، زیرا درغیر این‌صورت سوسیالیسم در اروپا ناپایدار خواهد بود....» در این زمینه بنگرید به: لنین، **بیداری آسیا**، (بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا)، صص ۵۵ـ۴۸.

۴. بنگرید به: جواد شیخ‌الاسلامی، **سیمای احمدشاه قاجار**، پیشین، صص ۱۰۲ـ۹۹.

۵ـ در این زمینه بنگرید به: جورج لنزوسکی، **رقابت روسیّه و غرب در ایران**، ترجمهٔ اسماعیل رائین، (تهران: جاویدان، ۱۳۵۳)، ص ۱۳۷.

۶. کارل براوین (Bravine) بعنوان اوّلین نمایندهٔ سیاسی حکومت بلشویکی تعیین و در اواخر ژانویهٔ ۱۹۱۸ وارد تهران شد. وی به محض ورود به تهران در روزنامه‌ها الغای تمامی معاهدات و امتیازات دولت تزاری رااعلام و با صدور بیانیّه‌ای آمادگی خود را برای مذاکره با دولت ایران برای انعقاد معاهده‌ای جدید اعلام می‌نماید. بنگرید به: عبداللّه مستوفی، **شرح زندگانی من**، جلد سوّم، (تهران: زوّار، ۱۳۴۳)، ص ۱۳۱. همچنین بنگرید به: حسین مکّی، **زندگی سیاسی احمدشاه**، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲)، ص۲۵۲.

۷. جواد شیخ‌الاسلامی، «نظری به کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹»، **ماهنامهٔ اطّلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، سال پنجم، شماره‌های ۴۲ـ۴۱، (بهمن و اسفند ۱۳۶۹)، ص ۸.

۸. ایرج ذوقی، **تاریخ روابط خارجی ایران و قدرتهای بزرگ ۱۹۲۵ـ۱۹۰۰**، (تهران: پاژنگ، ۱۳۶۸)، ص ۳۶۳.

۹. محمّدعلی کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی ایران**، ترجمهٔ محمّدرضانفیسی، جلد اوّل، (تهران: پاپیروس، ۱۳۶۶)، صص ۱۰۷ و ۱۰۸.

۱۰. سپهر ذبیح، **تاریخ جنبش کمونیستی در ایران**، ترجمهٔ رفیعی مهرآبادی، (تهران: عطایی، ۱۳۶۴)، ص ۵۰.

۱۱. اسماعیل جنگلی، **قیام جنگل**، (تهران: جاویدان، ۱۳۵۷)، ص ۱۱۹.

۱۲. گریگوریقیکیان، **شوروی و جنبش جنگل**، (تهران: نوین، ۱۳۶۳)، صص ۴۳ و ۴۴.

۱۳. فرقهٔ عدالت نام تشکیلات کمونیستهای ایرانی در باکو بود که عدّه‌ای از اعضای آن پس از پیاده شدن ارتش سرخ در گیلان، وارد انزلی شدند. برای اطّلاعات بیشتر در زمینهٔ چگونگی تشکیل فرقهٔ عدالت بنگرید به: شاپور رواسانی، **نهضت میرزاکوچك‌خان جنگلی و اوّلین جمهوری شورایی در ایران**، (تهران: چاپخش، ۱۳۶۳)، صص ۱۲۴ و ۱۲۹.

۱۴. سپهر ذبیح، **تاریخ جنبش کمونیستی در ایران**، پیشین، صص ۳۸ و ۳۹.

۱۵. ابراهیم فخرائی، **سردار جنگل**، (تهران: جاویدان، ۱۳۶۶)، صص ۲۶۸ و ۲۶۹. همچنین برای اطّلاعات بیشتر در این زمینه بنگرید به: واقف شریفی، **وقتی‌مارکسیستها تاریخ می‌نویسند**، (تهران: صادق / جنگل، ۱۳۵۷)، صص ۷۶ و ۷۷.

۱۶. اسماعیل جنگلی، **قیام جنگل**، پیشین، ص ۱۵۹.

۱۷. شاپور رواسانی، **نهضت میرزاکوچك‌خان جنگلی و اوّلین جمهوری شورایی در ایران**، پیشین، ص ۱۶۹.

۱۸. **همان**.

۱۹. **همان**، ص ۱۸۰.

۲۰. برای آگاهی از متن نامهٔ ارسالی میرزاکوچك‌خان به‌لنین و مدیوانی، بنگرید به: گریگوریقیکیان، **شوروی و جنبش جنگل**، پیشین، صص ۱۹۱ـ۱۸۳ و ۲۰۵ـ۲۰۱.

۲۱. شاپور رواسانی، **نهضت میرزاکوچك‌خان جنگلی و اوّلین جمهوری شورایی در ایران**، پیشین، ص ۱۸۰.

۲۲. جواد شیخ‌الاسلامی، «نظری به کودتای سوّم اسفند»، **پیشین**، ص ۱۳.

۲۳. منشور گرگانی، **سیاست دولت شوروی در ایران از ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۶**، (تهران: بی‌نا، ۱۳۲۶)، ص ۹۲.

۲۴. نشریهٔ **شرق و انقلاب**، شمارهٔ ۲۹ (۱۹۳۰)، ص ۱۰۲. نقل از.... سپهر ذبیح، **تاریخ جنبش کمونیستی در ایران**، پیشین، ص ۹۴.

۲۵. **همان**، ص ۶۵.

۲۶. جورج لنزوسکی، **رقابت روسیّه و غرب در ایران**، پیشین، صص ۳۲ و ۳۳.

۲۷. سپهر ذبیح، **تاریخ جنبش کمونیستی در ایران**، پیشین، ص ۴۰.

۲۸. منشور گرگانی، **سیاست دولت شوروی در ایران از ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۶**، پیشین، ص ۸۸.

۲۹. بنگرید به: ابراهیم فخرائی، **سردار جنگل**، پیشین، ص۳۲۶.

۳۰. **همان**، صص ۳۲۶ و ۳۲۷.

۳۱. شاپور رواسانی، **نهضت میرزاکوچك‌خان جنگلی و اوّلین جمهوری شورایی در ایران**، پیشین، صص ۲۱۶ و ۲۱۷.

۳۲. احسان طبری، **کژراهه**، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷)، ص ۱۸.

۳۳. مصطفی شعاعیان، **شوروی و نهضت انقلابی جنگل**، (تهران: بی‌نا، ۱۳۴۹)، ص ۳۴۷.

۳۴. بنگرید به: ژرژکنان، **روسیّه و غرب در زمان لنین و استالین**، ترجمهٔ ابوالقاسم طاهری، (تهران: فرانکلین، ۱۳۴۴)، صص ۱۷۸ـ۱۷۶.

۳۵. در مقابل دولت انگلستان نیز متعهّد شد از تقویت عناصر ضدّانقلاب در قفقاز و ترکستان خودداری کند و قوای خود را از آسیای مرکزی خارج سازد و ضمناً هر دو کشور خاك ایران را در کوتاهترین مدّت تخلیه نمایند. در این زمینه بنگرید به: عبدالرّضا هوشنگ مهدوی، **تاریخ روابط خارجی ایران**، جلد اوّل، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۹)، ص ۳۶۶.

۳۶. جواد شیخ‌الاسلامی، **افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار**، **مجموعهٔ مقالات**، (تهران: کیهان، ۱۳۷۰)، صص ۸۶ و ۸۷.

۳۷. **همان**، ص ۱۲۴.

۳۸. شاپور رواسانی، **نهضت میرزاکوچك‌خان جنگلی و اوّلین جمهوری شورایی در ایران**، پیشین، ص ۱۲۳.

۳۹. بنگرید به: گریگوریقیکیان، **شوروی و نهضت جنگل**، پیشین، صص ۱۶۷ و ۱۶۸.

۴۰. یحیی دولت‌آبادی، **تاریخ معاصر یا حیات یحیی**، جلد چهارم، (تهران: ابن‌سینا، ۱۳۳۶)، ص ۱۵۴.

۴۱. منشور گرگانی، **سیاست دولت شوروی در ایران از ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۶**، پیشین، ص ۹۰.

۴۲. بنگرید به: شاپور رواسانی، **نهضت میرزاکوچك‌خان جنگلی و اوّلین جمهوری شورایی در ایران**، پیشین، ص۱۸۳.

۴۳. گزارش استاندار گیلان به دولت مرکزی، روزنامهٔ **ستارهٔ ایران**، شمارهٔ ۲۶ ژوئن ۱۹۲۴. نقل از سپهر ذبیح، **تاریخ جنبش کمونیستی در ایران**، پیشین، ص ۵۵.

۴۴. گریگوریقیکیان، **شوروی و نهضت جنگل**، پیشین، صص ۲۵۱ و ۲۵۲.

۴۵. **همان**، ص ۲۵۲.

۴۶. ابراهیم فخرائی، **سردار جنگل**، پیشین، ص ۲۶۴.

۴۷. گریگوریقیکیان، **شوروی و نهضت جنگل**، پیشین، ص ۲۵۲.

۴۸. ملك‌الّشعرای بهار، **تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران**، جلد اوّل، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷)، ص ۵۲.

۴۹. مهدی فرّخ، **خاطرات سیاسی فرّخ**، (تهران: جاویدان، بی‌تا)، ص ۴۷.

۵۰. بنگرید به:
- Curzon to Norman Tel. S, Jan. 5, 1921, in: **Butler and Bury Doc**. S, No. 631-632.

۵۱. بنگرید به:
Norman to Curzon Tel. Jan 7, 1921, in: **Butler and Bury Doc**. S, No. 639.

انقلاب اسلامی: مذهب در قالب ایدئولوژی سیاسی

بقلم: شادروان دکتر حمید عنایت
ترجمه و تلخیص: امیر سعید الهی

توضیح مترجم

شادروان حمید عنایت در عمر کوتاه پنجاه سالهٔ خود سعی وافری در انتقال اندیشه‌ها و آرای گوناگون به‌فرهنگ‌ها و ملل دیگر به‌عمل آورد. او که *بنیاد فلسفهٔ سیاسی در غرب* را به ما شناساند و باسیری در *تفکّر سیاسی عرب* به‌معرفی فلسفه سیاسی اعراب مسلمان همت گماشت، متقابلاً *اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر* را نیز به میان متفکران غربی برد و باعث شد که تفکر و ارزشهای اسلامی؛ بویژه اندیشهٔ سیاسی تشیّع هرچه بیشتر و بهتر و در قالب‌های علمی در مجامع و محافل دانشگاهی غرب مطرح و شناخته شود.

آگاهی علمی دکتر عنایت بر زوایای تاریخ و مبانی تفکر اسلامی و بخصوص تسلط وافر وی بر زمینه‌های فکری شیعه و نحوهٔ تحوّل و تطّور مفاهیم انقلابی در این مکتب، بی‌شك او را در زمرهٔ صاحب‌نظران صدیق و آگاه تاریخ سیاسی معاصر اسلام قرار می‌دهد. امّا درگذشت ناگهانی وی در چهارم مرداد ماه ۱۳۶۱ فرصتی نگذاشت که بالندگی و تثبیت نظام اسلامی را در کشورمان شاهد باشد و هرچند که وی قبلاً در اثر ارزشمند خود یعنی *اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر* مبانی انقلابی تشیّع و تجدّدخواهی شیعه را مورد بررسی و تحلیل قرار داده بود لیکن اثری از وی به‌زبان فارسی درباب علل فروپاشی رژیم شاهنشاهی و چگونگی نضج گیری جنبش اسلامی و آیندهٔ آن منتشر نشده بود و به‌نظر می‌رسید که این خلأ همچنان خالی بماند. چند سال قبل مجموعه مقالاتی باعنوان *انقلاب در جهان سوّم** به زبان انگلیسی منتشر شد که فصل آخر آن حاوی مقاله‌ای از استاد عنایت درباب چگونگی بروز انقلاب اسلامی ایران بود. این مقاله در اصل به‌منظور روشن کردن اذهان بیگانگان در این مورد نگاشته شده است و امیدواریم ترجمهٔ آن خلأ موجود در این زمینه را پر کند. البته باید توجه داشت که این مقاله حدود سالهای ۶۰-۱۳۵۹ یعنی کمی پس از پیروزی انقلاب اسلامی نگاشته شده است و بطوری که مؤلّف فقید در مقاله اشاره می‌کند تحلیل او تنها معطوف به‌تحولات سال ۱۳۵۸ خورشیدی (۱۹۷۹م) یعنی نخستین سال پیروزی انقلاب اسلامی است و می‌دانیم که در آن زمان انقلاب اسلامی هنوز مراحل دشوار خود را پشت‌سر نگذاشته و به‌مرحله تثبیت و قوام قدم نگذاشته بود. نکتهٔ دیگر آنکه این مقاله از آخرین آثار شادروان عنایت است که آن را همزمان یا اندکی پس از نگارش *اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر* به‌رشته تحریر کشیده ولی متأسفانه خود شاهد چاپ این مقاله و آن کتاب نبوده است.

همانطور که در این اثر ملاحظه می‌شود مرحوم عنایت درتحلیل خود از علل بروز انقلاب اسلامی تحت تأثیر استاد شهید مرتضی مطهری است و در ارائهٔ اندیشه‌های خود به آثار و نوشته‌های شهید مطهری استناد می‌کند. چرا که مطهری را «متفکری اصیل و خلاّق، مسلمانی به‌تمام معنی و انسان‌دوست» می‌دانست.**

با این همه شایان ذکر است که ترجمه و چاپ این مقاله الزاماً به‌معنای تائید تمامی نظرات ارائه‌شده در آن نیست و صرفاً برای آشنایی با دیدگاههای آن استاد فقید صورت می‌گیرد. بار دیگر توجّه خوانندگان گرامی را بدین نکته جلب می‌کند که تحلیل ارائه شده براساس رویدادهای سال ۱۳۵۸ یعنی سال اوّل انقلاب قرار دارد.

***

بی‌شك تحلیل پدیده‌ای که هنوز انسجام خود را نیافته کار دشواری است. انقلاب ایران هنوز (در سال ۱۳۵۹) مسیر کامل خود را نپیموده و دائماً صورتها و جهت‌های مختلف به‌خود می‌گیرد. تحلیل این پدیده حتی برای ناظران آگاه و متخصص نیز با دشواری‌های زیادی روبرو است. امّا ابهامات موجود نباید مانع از تحلیل و نتیجه‌گیری عالمان علم سیاست - هرچند بشکل آزمایشی- گردد. نظرات من در این مقاله عمدتاً معطوف به‌جریانات اصلی و قطعی انقلاب در مراحل اولیّه آن است و بطور کلی تحلیلی براساس

حوادث سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹م) می‌باشد.

نخستین موضوعی که باید به اختصار مورد بحث قرار گیرد این است که آیا حوادث سال‌های ۵۸ـ۱۳۵۷ در ایران را می‌توان اساساً انقلاب نامید یا خیر؟ گروهی، هم در داخل و هم در خارج از ایران به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند و مدعی‌اند که آنچه در ایران اتفاق افتاد چیزی جز انتقال سادهٔ قدرت از یك گروه به گروهی دیگر، بدون ایجاد تغییرات بنیادی در ساخت اجتماعی و اقتصادی کشور نبود. این عقیده عمدتاً از آن بعضی از نویسندگان چپگراست[۱] که لزوماً نباید همهٔ آنها را مارکسیست پنداشت. اینان برای اشاره به تحولات منتج به‌سرنگونی شاه، در تعبیر مثبت، کلمه «قیام» و در تعبیر منفی اصطلاح «فتنه» را به کار می‌برند. ولی به‌نظر من شکّی وجود ندارد که بعضی تحولات مهم و همه‌جانبه در سطوح سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور صورت گرفته است که تعبیری جز «انقلاب» ندارند. البته بخش اعظم چارچوب اقتصادی رژیم سابق همراه با جهت‌گیری‌های اجتماعی، سنن فرهنگی و نهادهای اداری آن (تاکنون) دست نخورده باقی مانده و حتی بعضاً تقویت هم شده است که از جمله می‌توان رفتار استثمارگونه قشرهای مرفّه؛ بخصوص تجّار، و گردن نهادن بی‌چون‌وچرای عموم به‌قدرت دولت را ذکر کرد البته برخلاف موارد مشابه در انقلاب‌های روسیه و کوبا انضباط نظامی و یکدستی در جامعه برقرار نشده است.

باوجود این، تحولاتی که صورت گرفته است عمیق و پر اهمیّت به‌نظر می‌رسد. بر اثر این تحولات نه‌تنها گروه کاملاً جدیدی با ذهنیّت و ارزشهای کاملاً نو جای دارودسته حاکم در رژیم سابق را گرفته است بلکه پاکسازی‌های اعمال‌شده در ادارات، حتی قشرهای پائین دستگاه اداری را نیز شامل شده است. در زمینهٔ اقتصادی، کارخانه‌ها، بانك‌ها و شرکت‌های بیمهٔ خارجی و داخلی در مقیاس وسیعی ملّی شده و نیز ثروت‌های کلان افرادی که متهم به ارتکاب اعمال خلاف در دوره قبل از انقلاب شده‌اند مصادره گردیده است. امّا شاید مهمتر از همه تحولی باشد که در کل جوّ اخلاقی و فرهنگی جامعه رخ داده است. انقلاب اسلامی یقیناً به روند غربی کردن کشور که از اهداف اصلی حیات اجتماعی، آموزشی و فرهنگی پیشین ایران بود پایان داده است. شواهدی از نفی فرهنگ غربی از قبل در میان روشنفکران دیده می‌شد و حتی به‌ادبیات رسمی رژیم شاه نیز راه یافته بود. شاه نیز با اغماض نسبت به حملات لفظی روشنفکران به اردوگاه غرب، می‌کوشید که خود را از اتهّام تأمین منافع غرب مبرّا کند ولی این امر با پایگاه و مواضع واقعی رژیم در تضاد بود (و این نوع تضادها بتدریج در دورهٔ قبل از انقلاب رشد کرد). ایدئولوژی ذاتاً اسلامی نهضت که شاه را سرنگون کرد پس از پیروزی با نفی اینگونه بدعت‌های فرهنگی و جرح و تعدیل ضمنی در طرح‌های نوسازی کشور تضادهای مذکور را موقتاً برطرف کرد. می‌گویم «موقتاً» زیرا اگر این روند با برنامه‌ای مدوّن و جامع و با هدف خودکفایی کامل ایران در بخش‌های حساس حیات ملّی توأم نباشد، بعدها مبدّل به عقبگردی به‌نفع غرب می‌شود. در جمهوری خلق چین نیز اگر چه برای مبارزه با غرب سازمان و روشهای پیچیده‌تری در مقایسه با جمهوری اسلامی به‌کار رفت امّا دیدیم که انقلاب فرهنگی در آن کشور هم دیری نپائید.

میل به بریدن از غرب، بیشترین تجلّی خود را در حیطهٔ روابط خارجی نشان داده است. ایران بعد از دورهٔ پهلوی در کنار نیروهای غیرمتعهد، ضدامپریالیست و ضدصهیونیست جهان قرار گرفت. این امر نیز ممکن است که تعهدی سطحی یا زودگذر باشد و طبعاً دچار شدت و ضعف شود یا حتی شاید مانند حالتی که در مصر پیش آمد جهت عکس به‌خود بگیرد. امّا باید اذعان کرد که ضدیت با غرب احساس عمیقی است که از اعتقاد انقلابیون... به‌شعار «نه شرقی، نه غربی» برمی‌خیزد.

تحوّل مهمی که در زمینهٔ فرهنگ مردم صورت گرفته است تغییر ارزشهای اجتماعی است که بر اثر آن اهمیّت عامل ثروت و درآمد به‌عنوان معیار منزلت اجتماعی یا شخصیت فردی بسیار کاهش یافته است. همچنین روحیه

● انقلاب اسلامی یقیناً به روند غربی کردن کشور که از اهداف اصلی حیات اجتماعی، آموزشی و فرهنگی پیشین ایران بود پایان داد... ضدّیت با غرب احساس عمیقی است که از اعتقاد انقلابیون به‌شعار «نه شرقی، نه غربی» برمی‌خیزد.

چشم و هم‌چشمی نیز که زمینه‌ساز اسراف و فساد مالی در رژیم شاه بود بمراتب ضعیف‌تر شده است. تجلّی این وضع در قشرهای پائین مردم بخوبی مشهود است. مردمی که سالیان متمادی، علیرغم اقدامات مکرّری که از بالا صورت گرفت، نه فقط از نظر محرومیت‌های اقتصادی و اجتماعی بلکه به‌واسطهٔ عدم امکان تماس با مسئولین با مشکلات دست‌وپنجه نرم می‌کردند اینك برای نخستین بار با پافشاری بر احقاق حقوق خود احساس سربلندی می‌کنند. علاوه بر این اگر چه مردم هنوز مشارکت چندانی در ادارهٔ امور ندارند ولی دستکم می‌توانند مسئولین مهم را ببینند و در بعضی از موارد کارهایشان را رفع و رجوع کنند. همین مقدمات نشان می‌دهد که جناح مخالف شاه در تأسیس یك نظم مناسب در کوتاه‌مدت موفق بوده است و این عاملی است که به‌نظر من در هیچ انقلاب دیگری نظیر نداشته است.

● مردمی که سالیان متمادی، نه فقط از نظر محرومیت‌های اقتصادی و اجتماعی، بلکه به‌واسطهٔ عدم امکان تماس با مسئولین، با مشکلات دست‌وپنجه نرم می‌کردند اینك برای نخستین بار با پافشاری بر احقاق حقوق خود احساس سربلندی می‌کنند.

بررسی تاریخ جهان نشان می‌دهد که همهٔ انقلابات از علل مشابهی سیراب می‌شده‌اند و تنوع در این زمینه بسیار کم بوده است. این علل کم‌وبیش همانهایی است که در کتاب **سیاست** ارسطو نیز تشریح شده است.[۲] از این نظر و با توجه به‌اختلافات فرهنگی و شرایط متفاوت زمانی و مکانی شك نیست که انقلاب اسلامی نیز دارای وجوه مشابه و یکسان با سایر انقلابات است و نظراتی که درباب علل بروز انقلابات عنوان شده است در این مورد نیز صادق می‌باشد. برای نمونه گروهی، انقلابها را فقط معلول انحطاط یا بحرانهای شدید سیاسی و اجتماعی یا فقر اقتصادی نمی‌دانند و معتقدند که شورش‌های مردمی لزوماً و تنها بر اثر نارضایی ناشی از استضعاف و ستم هیأتهای حاکمه صورت نمی‌گیرد. بلکه در جستجوی علل هر انقلاب باید عوامل مثبتی همچون تحولات اقتصادی و اجتماعی و بیداری فرهنگی و دستیابی جامعه به‌درجهٔ معینی از دموکراسی و احراز صلاحیت برای این نوع حکومت را نیز درنظر گرفت.[۳] به‌عبارت دیگر هرقدر شمای کلی جامعه تیره‌تر باشد احتمال انقلاب کمتر است. درواقع انقلاب حاصل امتزاج اضداد گوناگون در جامعه شناخته می‌شود.

انقلاب اسلامی یکبار دیگر صحّت این فرضیه را ثابت می‌کند که هر انقلابی نه‌تنها معلول نابسامانی‌های اجتماعی و اقتصادی است بلکه درعین‌حال حاصل نوعی تحوّل اقتصادی و اجتماعی در جامعه نیز هست. پیش از سقوط شاه، جامعهٔ ایران امتزاجی از تضادهای عجیب و غریب بود و ترکیبی از پیشرفت و انحطاط، ترقّی و ارتجاع، تجدّدطلبی و کهنه‌پرستی، اشاعهٔ فرهنگ ساسانی و تأکید بر مظاهر ایرانی قبل از اسلام در کنار تبلیغات مذهبی، روشهای اتوکراتیك دولت توأم با تظاهر به حمایت از دموکراسی، بسیج مردم درعین سلب کنترل سیاسی دولت بر مردم، همه‌وهمه در جامعه وجود داشت. بعضی وجود این همه تناقض در صحنهٔ سیاسی ایران در طول یك دهه قبل از انقلاب را نشانهٔ سقوط محتوم شاه می‌دانستند ولی از دریچهٔ چشم بعضی دیگر اوضاع کشور بر بالندگی رژیم گواهی می‌داد.

به‌عبارت دیگر در طول این مدت اگر گروهی پیوسته رژیم را متزلزل و در لبهٔ پرتگاه توصیف می‌نمودند، درعین‌حال عده‌ای هم بودند که به همان اندازه در قابلیت غائی رژیم برای مقابله با بحرانهای موجود شك نمی‌کردند. از گزافه‌گویی‌ها و اغراق‌های سطحی این دو گروه که بگذریم باید گفت که هر دوی آنها به یك معنی درست می‌گفتند. زیرا ارزیابی هر دو گروه بر مبنای شرایط کاملاً متفاوت صورت می‌گرفت. باید در نظر داشت که رژیم شاه به‌مرور و بخصوص پس از افزایش درآمدهای نفت متعاقب بحران نفتی سال ۱۹۷۳ بود که هرچه بیشتر به روشهای استبدادی و اختناق متکی شد و اطرافیان شاه نیز در منجلاب فساد فرو رفتند.

موضوع دیگری که بین انقلاب اسلامی و سایر انقلابها مشترك است، سرعت تحولات سال ۱۳۵۷-۵۸ در صحنهٔ سیاسی ایران بود. در آغاز امر محیطی مملو از تفاهم و همدلی خودجوش که ناشی از نوعی وفاق فراگیر ولی مبهم در مورد اهداف مشترك (برای براندازی رژیم) بود در میان مردم به‌وجود آمد. ولی کمی بعد شاید به‌علت همان ابهام و نیز سرعت شگفت‌انگیز رویدادها در

هنگام سقوط رژیم، شکافها و تنش‌های خزنده در میان مخالفان شاه بروز کرد و متعاقباً چپ گرایی و راست گرایی باب شد و به‌همین علت نوعی بلاتکلیفی تلخ جامعه را فرا گرفت.

برای تحلیل علل سقوط ناگهانی نظام سلطنتی در ایران نظریات گوناگونی عنوان شده است که عمدتاً ریشه در مفاهیم جامعه‌شناسی غربی ـ چه مارکسیستی و چه غیر آن ـ دارند.[۴] ولی بیشتر این تلاش‌ها به بیراهه رفته‌اند. نظریهٔ مبارزهٔ طبقاتی و تحلیل‌های مبتنی بر رشد طبقات متوسط شهری یا مهاجرت روستائیان به شهرها هیچکدام پاسخ قانع کننده‌ای برای این پدیده نیست. باید دید چگونه این دستگاه عریض و طویل که سالیان متمادی و با توسل به روشهای گوناگون ـ از سرکوب شدید گرفته تا تطمیع و باج دادن ـ مخالفان خود را ساکت می‌کرد، یکباره و در عرض کمتر از یك سال سقوط کرد. نکتهٔ مهمی که باید به‌خاطر داشت این است که سقوط شاه هنگامی پیش آمد که بحران‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مطرح برای رژیم مسلماً با وضعیت اواخر دورهٔ سلطنت فرانسه در سالهای ۱۷۸۷ و ۱۷۸۹ که انقلاب کبیر به‌وقوع پیوست یا با حالت فلاکت‌بار و جنگزدهٔ روسیهٔ تزاری در آستانهٔ انقلاب اکتبر قابل مقایسه نبود. شاید پاسخ قطعی به این مسئله در گرو افشای همهٔ حقایق مربوط به سالهای آخر سلطنت شاه و بخصوص روابط آن با ایالات متحده در این سالها باشد. همچنین باید علّت تزلزل فکری شاه در طول آخرین ماههای زمامداریش که دچار بیماری شدید و ضعف اراده در برابر جنبش مردمی و نیز فشارهای آمریکا بود مشخص شود.

ولی بطور کلی برای تبیین وضعیت پیچیده و علل نامرئی سقوط شاه باید از اصطلاح «ناهنجاری» در جامعه‌شناسی کمك گرفت: بی‌شك انقلاب اسلامی ناشی از سستی در روشهای سنّتی اعمال قدرت و نیز تزلزل در معیارهای تشخّص اجتماعی افراد بوده است. شیوع این پدیده را نباید تماماً به‌حساب طرح‌های شاه برای نوسازی کشور گذاشت ولی غیرقابل اجتناب هم نبود. ظاهراً فروپاشی خانواده‌های بزرگ، مهاجرت روستائیان به شهرها، آداب و ارزشهای ناشی از صنعتی شدن و عدم توازن میان تجدّدگرایی ناقص و سطحی از یك‌سو، و ارزشها و روشهای سنّتی جامعه از سوی دیگر تا حد قابل ملاحظه‌ای موجبات سقوط شاه را فراهم آورده است. مردم از ریشه‌های اخلاقی و فرهنگی خود بریده بودند و احساس هویت فردی، پیوندهای گروهی و همبستگی صنفی رو به‌زوال بود. امّا چیزی که به این مسائل شدت می‌بخشید خودمحوری در سطوح بالای رهبری سیاسی بود. برای نمونه باید مبارزه با سلطهٔ معمرین و سالخوردگان (بر دستگاههای اداری کشور) را ذکر کرد که این امر ظاهراً از تراوشات فکری شخص شاه بود. وی اعتقاد داشت همهٔ اشکالات کشور نتیجه ندانم کاری معمرین در مناصب رهبری و مدیریت است. این پدیده که در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ (۱۹۶۰م) آغاز شد باعث گردید که مناصب حساس در دستگاههای اداری، صنعتی و دانشگاهی به‌دست جوانان بسیار تحصیلکرده و جویای نام افتد. امّا این سیاست فاجعه به‌بار آورد و دلیل آن هم بسیار ساده بود؛ زیرا چهره‌های جدید اگر چه صلاحیت فنی داشتند ولی فاقد مقبولیت عام بودند. حاصل این امر، گسستگی بیشتر در زنجیرهٔ قدرت در ادارات، کارخانه‌ها، مدارس و دانشگاهها بود. با شدت یافتن مبارزهٔ مخالفین، اثرات تخریبی این سیاست که انسجام رژیم را سست کرده بود شدت یافت و هنگامی که انقلاب در آستانهٔ پیروزی قرار داشت بیشتر سیاسیون کهنه کار یا از هیأت حاکمه خارج شده بودند، یا از شأن و اعتبارشان کاسته شده بود یا اینکه اصولاً سکوت پیشه نموده بودند.

پدیدهٔ فرهنگی مهمتری که «ناهنجاری» را در جامعه گسترش داد احساس حقارت در برابر فرهنگ غرب بود که در بیشتر کشورهای جهان سوّم عمومیت دارد. این احساس در میان بسیاری از مردم در کلیهٔ قشرها چه فقیر و چه غنی وجود داشت. امّا در میان طبقهٔ نخبهٔ تحصیلکرده رایج‌تر بود چرا که این قشر یکی از علل اصلی کُندی پیشرفت کشور را پای‌بندی به ارزشها و عقاید سنّتی می‌دانست که اسلام شیعی مهمترین

● **جناح مخالف شاه در تأسیس یك نظم مناسب در کوتاه‌مدّت موفق بوده است و این عاملی است که به‌نظر من در هیچ انقلاب دیگری نظیر نداشته است.**

● انقلاب اسلامی یکبار دیگر صحّت این فرضیه را ثابت می کند که هر انقلابی نه‌تنها معلول نابسامانی‌های اجتماعی و اقتصادی است بلکه درعین حال حاصل نوعی تحول اقتصادی و اجتماعی درجامعه نیز هست.

منبع آن به‌شمار می‌رفت. با این‌همه، اعتقادات دینی تودهٔ مردم کماکان پابرجا بود و همین نکته بود که از چشم نخبگان ایرانی و خارجی بدور مانده و آنها را به این اشتباه انداخته بود که احساسات مذهبی در ایران رو به ضعف گذاشته است. مثال بارزی از این پدیده یعنی ایجاد معجونی از دو فرهنگ متفاوت را باید در «جشن هنر شیراز» دید که هرساله برگزار می‌شد و اقلیّت مرفّهی در معابر عمومی و در برابر چشمان مبهوت مردم شیراز آخرین محصولات فوق مدرن هنری غرب را به نمایش می گذاشت.

تا اینجا وجوه انقلاب اسلامی خصوصیاتی همچون سایر انقلابات مهم جهان دارد. امّا اشاره به مذهب و اعتقادات مذهبی موضوع متفاوت دیگری را نیز پیش می کشد. همانطور که گفتیم زمینهٔ بروز انقلاب بر نوعی رویکرد جمعی به‌مذهب قرار داشت که بخصوص نشانگر اعتقاد عمیق به مبانی مذهب شیعه بود و همین خصلت است که به‌انقلاب ایران در میان سایر انقلابات عصر ما جایگاهی ویژه ـ اگر نه منحصر بفرد ـ می‌بخشد. مسلماً اشخاصی که انقلابات را تنها حاصل فرایندهای خالص اقتصادی و اجتماعی قلمداد می کنند با این گفته توافق ندارند. البته اگر منظور از «انقلاب» عوامل بلندمدت و پیچیده‌ای باشد که بتدریج رژیم پهلوی را ساقط کرد نظر آنها درست است. ولی اگر «انقلاب» را همان خیزش ناگهانی و نهایی توده‌ها و به فعل درآوردن عوامل بالقّوهٔ اقتصادی و اجتماعی بدانیم در آن صورت به‌نظر من نقش مذهب در کّل ماجرا نقشی اساسی بوده است. البته باید در نظر داشت که انقلاب اسلامی دو مرحله جداگانه داشته است: در مرحله نخست که از اواخر سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۷م) با ظهور اولین ناآرامی‌ها در کشور آغاز شد و تا نخستین قیامها در شهر مقدس قم در دی ماه ۱۳۵۶ (ژانویه ۱۹۷۸م) ادامه یافت، روشنفکران غیرمذهبی با گرایش‌های چپ معتدل یا لیبرال نقش اصلی را بر عهده داشتند که با صدور اعلامیه، برگزاری شب شعر و توسل به‌سازمانهای بین‌المللی در دفاع از حقوق بشر و آزادیهای مدنی به‌فعالیت پرداختند. این دوره مصادف شد با سیاست خارجی کارتر در زمینهٔ حقوق بشر و در نتیجه بعضی از چپگرایان و مذهبیون مبارز تصور کردند که در پشت فعالیت روشنفکران دست آمریکا نهفته است. بدین ترتیب حملات تندروان برضد روشنفکران مخالف، همراه با سرسختی رژیم در برابر خواستهای آنان زمینهٔ مناسبی شد که نیروهای مذهبی به‌میدان آیند و بدین‌ترتیب بود که مذهب تشیّع از همان آغاز به‌صورت ایدئولوژی مسلط جنبش ضدرژیم درآمد.

ولی اگر دستکم از سالهای پایانی قرن اخیر تحولی از نظر سیاسی در مفاهیم فکری شیعه به‌وجود نیامده بود بعید به‌نظر می‌رسید که تشیّع بتواند نقشی این چنین در انقلاب اسلامی بازی کند. به یک‌معنی انقلاب اسلامی را باید درواقع و به‌نوعی تکرار چهار رویداد قبلی تاریخ ایران به‌شمار آورد که عبارتند از جنبش تنباکو در سال ۱۳۰۹ ق (۱۸۹۲م)، انقلاب مشروطه در سال ۱۳۲۴ ق(۱۹۰۶م)، نهضت ملّی شدن نفت در سالهای ۱۳۳۰ الی ۱۳۳۲ ش (۵۳ـ۱۹۵۱م) و سرانجام قیام ناکام پانزده خرداد ۱۳۴۲ ش(۱۹۶۳م) به‌رهبری آیت‌الله خمینی. شك نیست که از نظر سیاسی و اجتماعی بین این چهار رویداد مهم تفاوت‌های اساسی وجود دارد: شورش تنباکو در واقع جنبشی برضد سلطهٔ خارجی بود ولی حاصل آن تنها این بود که امتیاز اعطایی به یك شرکت انگلیسی برای انحصار تجارت تنباکو لغو شد. انقلاب مشروطه در واقع نخستین تلاش مردم ایران در عصر جدید برای تأسیس یك نظام حکومتی مبتنی بر آرای مردم محسوب می‌شد. نهضت ملی شدن نفت نیز جلوه‌ای از مبارزهٔ ضدخارجی بود ولی گستردگی آن از جنبش تنباکو بمراتب فراتر می‌رفت، و قیام سال ۱۳۴۲ش(۱۹۶۳م) نیز تلاشی بود از سوی علما در برابر غیردینی کردن دستگاه دولت براساس «انقلاب سفید» شاه.

ولی باوجود تفاوتهای مذکور، هرچهار رویداد فوق وجوه مشترکی نیز داشتند که دوتای آنها قابل ذکر است: نخست اینکه در هریك از این رویدادها میان علما، بورژوازی بومی و ملّی گرایان لیبرال

غیردینی یا نیمه دینی (بخصوص در مورد اخیر) همبستگی وجود داشت (البته فعالیت چپگرایان چه سوسیالیستها و چه کمونیستها فقط منحصر به‌سالهای دهه ۱۳۳۰ ش/۱۹۵۰م بود). نکتهٔ دوّم این است که حضور توده‌های عظیم مردم در همهٔ این حرکت‌ها تنها به برکت وجود رهبران مذهبی تأمین می‌شد. به‌عبارت دیگر بدون نفوذ کلمهٔ رهبران دینی جنبش‌های مذکور نمی‌توانست حمایت اکثریت عظیم مردم را کسب نماید. می‌توان وجه مشترك دیگری نیز، البته در میان سه‌رویداد نخست (یعنی جنبش تنباکو، انقلاب مشروطه و نهضت ملّی) پیدا کرد و آن اینکه جنبش‌های مردمی مذکور ابتدا به‌ساکن پیروز شدند و در کلیهٔ آنها نیز ابتدا برد با رهبری دینی نهضت‌ها در هر دوره بود (این امر در مورد قیام سال ۱۳۴۲ رخ نداد زیرا به‌علت مواضع ضد سلطنت و سازش‌ناپذیر آیت‌الله خمینی از همان آغاز شکافی میان ایشان و روحانیون محافظه‌کار به‌وجود آمد). ولی بهرحال در هر یك از انقلابات مذکور دولت یا ملی‌گرایان نیمه مذهبی پس از چندی ابتکار عمل را به‌دست گرفتند و مذهبیون را از قدرت کنار گذاشتند. برای نمونه کمی پس از اینکه سروصدای جنبش تنباکو خوابید باز دولت امتیازات بانکی و معدنی به انگلیسی‌ها، روسها و سایر قدرتهای غربی اعطا نمود و با هیچگونه مخالفت داخلی مؤثری هم مواجه نشد. همچنین رژیم مشروطه هم با آنکه با پایمردی علما مستقر شد منجر به روی کار آمدن رضاشاه و ضدیّت سرسختانهٔ وی با روحانیون شد و به‌همین ترتیب هنگامی که نهضت ملّی شدن نفت به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳م) انجامید ملّی‌گرایان به‌رهبری دکتر مصدق تقصیر را متوجه جناح علما به‌رهبری آیت‌الله کاشانی نمودند. بدین ترتیب بود که علماء از این حوادث به سه جمع‌بندی کلّی رسیدند: نخست اینکه هرگاه واقعاً تصمیم به‌شرکت در یك مبارزهٔ سیاسی بگیرند پیروزی آن حتمی است. دوّم اینکه علما نباید در رهبری جنبش‌های سیاسی، شخصیت‌های غیرمذهبی یا نیمه مذهبی را چه قبل و چه بعد از پیروزی با خود شریك کنند. و نکته سوّم اینکه شکست قیام پانزده‌خرداد ۱۳۴۲ نشان داد که پیروزی رهبریت دینی در هر انقلابی مشروط به اتحاد داخلی و همبستگی کلیّهٔ نحله‌های فکری علما از جناح معتدل تا جناح تندرو می‌باشد.

با توجّه به این تجربه سیاسی بود که علما جنبش مردمی سال ۱۳۵۷ را سازمان دادند و از همان آغاز مصمم شدند که در دام نیروهای رادیکال و لیبرال فعّال در مرحلهٔ آغازین جنبش گرفتار نشوند. (استاد شهید) مرتضی مطهری که یکی از متفکّران اصلی این قشر به‌شمار می‌رود چند ماه پیش از سقوط شاه می‌نویسد:

«تاریخ نهضت‌های اسلامی صدسالهٔ اخیر یك نقیصه را در رهبری روحانیت نشان می‌دهد و آن اینکه روحانیت نهضت‌هایی را که رهبری کرده تا مرحله پیروزی برخصم ادامه داده و از آن‌پس ادامه نداده و پی کار خود رفته و نتیجه زحمات او را دیگران... برده‌اند... مشروطیت ایران را روحانیت به‌ثمر رسانید امّا آن را ادامه نداد و بهره‌برداری نکرد و لذا طولی نکشید که یك دیکتاتوری خشن روی کار آمد و از مشروطیت جز نام باقی نماند. بلکه تدریجاً در مردم سوءظن پدید آمد که اساساً رژیم استبداد از رژیم مشروطه بهتر بوده است و مشروطیت گناه است»[5]

این فکر تازه که نه‌تنها ضامن تداوم رهبری دینی بر جنبش مردمی بلکه همچنین ناظر بر لزوم اشراف علما بر دستاوردهای این جنبش‌ها بود حاصل تجربیاتی است که علما از تاریخ اخیر ایران اندوختند و نیز از تحول در دیدگاه سیاسی آنها حکایت می‌کند. بهترین عنوانی که می‌توان بر کل این فرایند نهاد «احیای مذهب» است که با «اصلاح دینی» یا «تجدید حیات» (بمعنای رنسانس) فرق دارد. زیرا رنسانس یا اصلاح دینی به‌مفهوم اصلی آن اساساً در تشیّع یا تسنن پا نگرفته است. احیای سیاسی مذهب در نحلهٔ فکری تشیّع پدیده‌ای نسبتاً جدید است؛ هرچند که می‌توان ریشه‌های آن را به‌جریانات دینی و

> **● زمینهٔ بروز انقلاب بر نوعی رویکرد جمعی به مذهب قرار داشت که بویژه نشانگر اعتقاد عمیق به مبانی مذهب شیعه بود و همین خصلت است که به انقلاب ایران در میان سایر انقلابات عصر ما جایگاهی ویژه و شاید منحصر به‌فرد می‌بخشد.**

● اگر انقلاب را خیزش ناگهانی و نهایی توده‌ها و به فعل درآمدن عوامل بالقوهٔ اقتصادی و اجتماعی بدانیم در این صورت به‌نظر من نقش مذهب در انقلاب اسلامی ایران نقشی اساسی بوده است.

روشنفکری ایران در قرون هجدهم و نوزدهم میلادی پیوند زد. این پدیده اساساً برمحور ارائهٔ تفسیر تازه‌ای از یك سلسله مفاهیم اصلی شیعه متکی است که هدف آن ایجاد نوعی تحرّك سیاسی و ظلم‌ستیزی می‌باشد. و مسلماً بدون این تفسیر و برداشت تازه، تشیّع نمی‌توانست نقشی را که در حوادث سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ (۱۹۷۸ و ۱۹۷۹م) بازی کرد برعهده گیرد.

فقهای برجستهٔ اهل تسنّن مبنای اطاعت از حکّام ـ حتی حکّام جائر ـ را بر حکم کلی قرآن مستند می‌سازند که براساس آن باید از خدا و پیغمبر و اولوالامر اطاعت نمود و معتقدند که به‌هرحال حتی یك رژیم جائر بر هرج‌ومرج مرجّح است. امّا شیعیان از آنجا که (تا قبل از صفویه) همواره به‌صورت اقلیتی در میان اکثریت سنّی‌ها به‌سر می‌بردند برای حفاظت و بقای خود مجبور به‌سکوت در برابر حکّام جائر بودند و این شیوه را به «تقیّه» تعبیر می‌نمایند که معنی آن «مخفی کاری مصلحتی» است ولی در ادبیات اخیر شیعه از بار منفی آن کاسته شده و بیشتر برای نوعی مبارزه مخفی با ظلم به کار می‌رود.

جدا از این امر دو اصل دیگر و نیز واقعهٔ تاریخی کربلا در سنّت تشیّع زمینه‌های بالقوه‌ای برای صدور جواز انقلاب در تفکر شیعه محسوب می‌شوند. اولین اصل موضوع «غیبت» امام(ص) است که به‌موجب آن دوازدهمین امام معصوم شیعیان یعنی حضرت مهدی(عج) در سال ۳۲۹ق (۸۹۳م) غایب شد تا در آخرالزمان ظهور کند و جهان را پر از عدل و داد نماید. به‌عقیدهٔ شیعه از هنگام غیبت تا ظهور امام، جهان خالی از عدل و داد است. اعتقاد به این پدیده که براساس آن و به فتوای بعضی از فقهای عظام در دورهٔ غیبت، قدرتهای دنیوی مشروعیتی نخواهند داشت بطور بالقّوه موجد حالتی انقلابی است. ولی در حقیقت تا این اواخر چنین برداشتی وجود نداشت چرا که با نامشروع شمردن کلیه قدرتهای موجود در جهان و اعتقاد به اینکه تشکیل هر نوع دولت مشروع موکول به آخرالزمان است شیعیان در طول تاریخ خود به‌جای ستیز با دولتهای حاکم، دچار انفعال سیاسی می‌شدند. ولی درواقع می‌توان گفت که هر نوع تفکر مربوط به اندیشهٔ مهدویت که نویدبخش ظهور دولتی آرمانی در آینده باشد ـ آنچنان که شیعیان دوازده امامی معتقدند ـ از نظر سیاسی بمثابه شمشیری دودم است: یعنی هم می‌تواند مشوّق پیروان خود به مبارزه باشد و هم اینکه آنها را به‌تسلیم و رضا ترغیب نماید.

اصل دوّم یعنی «انتظار فرج» که از اصل اوّل یا «غیبت» ناشی می‌شود به‌خوبی این امر را روشن می‌کند. زیرا اصل عدم مشروعیت حکّام دنیوی مفهومی نیست که تا ابد ادامه داشته باشد و معنی اصلی آن این است که تا ظهور رهبری مشروع در آینده باید چشم به‌راه بود. ولی این انتظار در عین‌حال می‌تواند موجد دو رفتار سیاسی متناقض باشد: یعنی هم می‌تواند پیروزی نهایی حق بر باطل را به‌صورت یك جبر تاریخی درآورد و هم درعین‌حال می‌تواند افراد را به پذیرش تقدیر و سرنوشت و رضا دادن به قضا و قدر مجاب نماید و حصول به سعادت حقیقی را به‌شکل امری موعود در آینده درآورد.

تا اینجا به مفاهیم «غیبت» و «انتظار» از نظر تشیّع و معانی مختلف آن اشاره شد. اینك به‌نقش واقعهٔ کربلا در پی‌ریزی نظریهٔ انقلاب در تشیّع می‌پردازیم. واقعهٔ کربلا خاطرهٔ شهادت امام سوّم حضرت حسین‌بن‌علی(ع) است که قیام وی (برضد یزید) در سال ۶۱ ق (۶۸۰م) بیرحمانه سرکوب شد. در اینجا هم طی قرون متمادی و در بهترین حالت شهادت امام حسین(ع) صرفاً وسیله‌ای برای عزاداری و بکاء به‌شمار می‌رفت و معنایی بیش از این نمی‌داد. کمتر پیش می‌آمد که از این واقعه سرمشقی برای مبارزه با نظام موجود ساخته شود. از این‌رو بود که کل «حماسه حسینی» تنها یادآور مظلومیت و قربانی شدن امام حسین(ع) و مفهوم شهادت برای خود شهادت بود و علاوه براین محملی برای خودآزاری (مثل قمه‌زدن) و نیز راهی برای تظاهر به‌دینداری شمرده می‌شد.

ولی در طول یکصدسال اخیر برداشت شیعه از همهٔ این مفاهیم نیز بتدریج عوض شد. بخشی از این تحوّل ناشی از آگاهی فکری مردم و بخشی مربوط به تحوّلات سیاسی و اجتماعی در جامعه بود و قسمتی نیز به نقش اجتهاد یعنی ابزار مقطعی

و ذاتی مذهب تشیّع برای انطباق با تحولات تازه برمی‌گشت. حاصل این دگرگونی کنار گذاشتن رضا به تقدیر و سرنوشت در مفاهیم فوق و کشیده شدن به‌سوی مبارزه و عمل بود.[۶] این همان چیزی است که به‌نظر سایر مسلمین «قداست‌زدایی»، «سیاسی کردن» یا «عرفی کردن» بعضی از احکام اساسی اسلام شمرده می‌شود[۷] ولی در مورد ایران شاید درست‌تر آن باشد که این امر را حرکت جدیدی به‌سوی واقعگرایی به‌شمار آوریم که در اصل هدفش گریز از آرمانخواهیِ بی‌نتیجهٔ گذشته بوده است. این مسئله در مورد انقلاب مشروطه در سال ۱۳۲۴ق(۱۹۰۶م) هم مشهود است که در آن اصرار علما برای محدود کردن قانونی قدرت شاه درواقع به‌معنای آن بود که مبارزهٔ سیاسی برای بهبود شرایط در جوامع شیعه جایز است و نباید تنها موکول به‌ظهور امام غایب گردد و تا فرا رسیدن آن روز مردم خود می‌توانند برای استقرار یك نظام عادلانهٔ حکومتی قیام کنند. البته این یك پدیدهٔ بی‌سابقه در تاریخ شیعه نبود و مواردی از آن را می‌توان در زمینه‌های قبلی تفکّر کلامی و قضایی تشیّع پیدا کرد. چیزی که در انقلاب مشروطه تازگی داشت پذیرش مقتضیات زمان توسط علما برای تنظیم قوانین در قالب قانون‌اساسی و تأسیس مجلس جهت برقراری یك نظام حکومتی عادلانه بود.

این روند مبتنی بر واقعگرایی (و عمل سیاسی)، در دورهٔ دیکتاتوری رضاشاه در سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ش (۴۱ـ۱۹۲۵م) موقتاً به‌خاموشی گرائید ولی در دورهٔ بعد از جنگ جهانی دوّم با نیروی کمتری بروز کرد و باز هم با استقرار مجدّد دیکتاتوری متعاقب کودتای ۱۳۳۲ش (۱۹۵۳م) سرکوب شد. مرحلهٔ بعدیِ تجدید حیات این روند فکری به‌صورت تدریجی و غالباً مخفی از اوایل دههٔ ۱۳۴۰ش (۱۹۶۰م) در اوج یك بحران سیاسی آغاز شد و در آستانهٔ انقلاب اسلامی به اوج خود رسید. زیربنای عقیدتی این مرحلهٔ جدید را می‌توان در آثار گروهی از متفکرین مذهبی که عمدتاً در مراکز سنّتی آموزش شیعه در ایران و عراق پرورش یافته‌اند مشاهده کرد. در اینجا هم مثالی از آثار (استاد شهید) مرتضی مطهری برای فهم جوّ فکری نسل جدید علمای مبارز کفایت می‌کند. این نوشته مربوط به تعریف مجدّدی از مفهوم «انتظار» است که بنا به گفته وی دو گونه را شامل می‌شود:

«(گونهٔ اوّل) انتظاری که سازنده و نگهدارنده است. تعهدآور است، نیروآفرین و تحرك‌بخش به گونه‌ای است که می‌تواند نوعی عبادت و حق‌پرستی شمرده شود؛ و (دوّم) انتظاری که گناه است، ویرانگر است، اسارت‌بخش است، فلج کننده است و نوعی «اباحیگری» باید محسوب گردد. این دو نوع انتظار فرج، معلول دو نوع برداشت از ظهور عظیم مهدی موعود است و این نوع برداشت به‌نوبهٔ خود از دو نوع بینش دربارهٔ تحوّلات تاریخی ناشی می‌شود»[۸]

«اندیشهٔ مهدویت به‌حسب اصل و ریشه قرآنی است. این قرآن مجید است که با قاطعیت تمام پیروزی نهایی ایمان اسلامی(و) غلبهٔ قطعی صالحان و متقیان را نوید داده است... این اندیشه بیش از هرچیز مشتمل بر عنصر خوشبینی نسبت به‌جریان کل نظام طبیعت و مسیر تکاملی تاریخ و اطمینان به آینده است... اصل انتظار فرج از یك اصل کلی اسلامی و قرآنی دیگر استنتاج می‌شود و آن اصلِ حرمت یأس از روح‌اللّه است. مردم مؤمن به عنایات الهی هرگز و در هیچ شرایطی امید خویش را از دست نمی‌دهند.»[۹]

آنچه در این دیدگاه پر تحرّك، خوشبینانه و انقلابی جالب توجه است، گرایش به آرمانگرایی اوّلیهٔ تشیّع است که نسل قبلی علما (در دورهٔ مشروطیت) سعی داشت آن را به گونه‌ای تعدیل کند که بتواند با قدرتهای موجود و مهم‌تر از آن با نهادهای سیاسی وارداتی از غرب هماهنگ شود. امّا وقتی که این قوا و نهادهای غربی موجود ـ از قبیل مجلس، سلطنت مشروطه، احزاب

● **اگر دستکم از سالهای پایانی قرن حاضر تحولی از نظر سیاسی در مفاهیم فکری شیعه به‌وجود نیامده بود بعید به‌نظر می‌رسید که تشیّع بتواند نقشی این چنین در انقلاب اسلامی بازی کند.**

● اندیشهٔ تازه‌ای که نه‌تنها حکم به‌ضرورت تداوم رهبری دینی بر جنبش‌های مردمی می‌دهد بلکه همچنین ناظر بر لزوم اشراف علما بر دستاوردهای این جنبش‌هاست حاصل تجربیاتی است که علما از تاریخ اخیر ایران اندوخته‌اند و نیز از تحول دیدگاه سیاسی آنها حکایت می‌کند.

سیاسی و مطبوعات از مسیر قانونی خود منحرف شدند علما دو راه بیشتر نداشتند. گروهی سیاست را کنار گذاشتند و گروهی دیگر به‌مبارزه روی آوردند.

گفتیم که تلاشهای شیعه در طول یکصدسال اخیر برای تعریف مجدّد مفاهیم سنّتی، منجر به‌تحوّلات گوناگون عقیدتی و سیاسی درجهان تشیّع شد. این امر در مورد ایده‌آلیسم مبارز نوین شیعه نیز صادق است. ولی در اینجا باید به‌مسئلهٔ دیگری که از بعد جامعه‌شناسی اهمیّت دارد پرداخت. سابقاً علما معمولاً از نظر منابع مالی خود وابسته به‌مردم بودند و از آنها مواجب گوناگون - چه‌به‌صورت واجب مانند خمس و زکات و چه به‌شکل صدقات و نذور - دریافت می‌کردند. اقلیتی از آنان نیز حقوق‌بگیر دولت بودند. طلاّب علوم دینی نیز که خوشه‌چین حوزهٔ درسی هر یك از علما بودند و بعضاً فدایی سرسخت آنان به‌شمار می‌رفتند اغلب از طبقهٔ محروم برخاسته بودند (و طبعاً از نظر مالی نیز به رهبری دینی بستگی داشتند). تحوّل مهمی که به‌نظر می‌رسد بعد از جنگ جهانی دوّم رخ داده ظهور قشر تازه‌ای از مذهبیون، هم از مدّرسین و هم از طلاّب - بوده است که نه کاملاً متکّی به‌سهم امام بودند و نه‌اینکه مستقیماً حقوق‌بگیر دولت به‌شمار می‌رفتند. به‌عبارت دیگر ایجاد امکانات شغلی تازه - نظیر تدریس در نهادهای غیرمذهبی، مدارس و دانشگاهها و نیز چاپ آثار و غیره - باعث شد که این گروه بتوانند بدون اتکّای مالی مستقیم به‌علمای حوزوی و دولت، مَمّر درآمدی برای زندگی خویش دست‌وپا کنند، هرچند از نظر تشکیلات مذهبی به‌هرحال ارتباطشان با علما برقرار بود. این امر در کل، آنها را به‌سایر گروههای تحصیل کرده مانند معلمین، استادان، نویسندگان و بطور کلی نخبگان جامعه نزدیك تر کرد و در مجموع آنها را در معرض جریانات افراطی و جوابگویی به‌فشارهای اجتماعی و سیاسی قرار داد.

در واقع عمدهٔ تلاش سازمانی و عقیدتی که آگاهانه یا ناآگاهانه زمینه را برای رهبری مذهبی انقلاب آماده ساخت، بخصوص استفادهٔ سیاسی از مساجد، توسط همین اقشار صورت می‌گرفت. البته گروههای دیگری مانند سایر عناصر مذهبی ناراضی از دستگاه، مذهبیون مؤمن ولی غیرسیاسی، طرفداران پیوند اسلام با سوسیالیسم یا مارکسیسم نیز (به‌مرور زمان) به این گروه پیوستند. پیوند همهٔ این نارضایتی‌های اجتماعی، سیاسی و عقیدتی به‌یکدیگر باعث شد که مخالفین مذهبی و حتی محافل محافظه‌کار که سالهای متمادی طرفدار شاه بودند در سال ۱۳۵۷ش (۱۹۷۹م) ناگهان به مخالفت با نظام برخیزند. علت شکست قیام ۱۳۴۲ش (۱۹۶۳م) و پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ش (۱۹۷۹م) همین بود که در قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ علمای محافظه‌کار و علمای مبارز متّحد نبودند ولی در سال ۱۳۵۷ یکپارچگی زیادی میان آنها به‌وجود آمده بود. مسلماً انقلاب اسلامی را نباید به‌صرف صبغهٔ مذهبی آن و کششی که به چهارده قرن قبل دارد نامأنوس به‌شمار آورد. به تعبیر «هاناآرنت» آرزوی بازگشت به اعصار طلایی تاریخ الهامبخش بسیاری از انقلابات در مغرب زمین نیز بوده است. به نوشتهٔ او:

«عجیب نیست اگر بگوئیم که کلمهٔ «انقلاب»، برعکس تصوّر ما، در اصل به‌معنای «بازآوردن» (و اعادهٔ دورانهای گذشته) است. انقلابهای سده هفدهم و هجدهم که از نظر ما روح عصر جدیدند در زمان خود تلاشی برای رجعت به گذشته محسوب می‌شدند. درست است که جنگ‌های داخلی انگلستان پیش‌درآمد بسیاری از افکار جدیدی بود که در ذهن ما با عناصر نوین انقلابهای قرن هجدهم پیوند یافته‌اند... (ولی) با این‌همه واقعیّت این است که پیروزی کوتاه این نخستین انقلاب عصر جدید از نظر رسمی نوعی بازگشت به‌گذشته شمرده می‌شد و عبارت «بازگشت آزادی با عنایت خداوند» که بر مُهر بزرگ سال ۱۶۵۱م نقش بسته است گواه این معنی است... انقلابهای آمریکا و فرانسه را (نیز) مردمی به‌راه انداختند که در آغاز امر، رسالت خود

را تنها اعادهٔ نظام دیرین می‌دانستند؛ نظامی که در اثر خودکامگی‌های حکومت مطلقهٔ سلطنتی یا سوءاستفاده‌های حکومت انگلستان در مهاجرنشین‌ها برهم خورده و مورد تجاوز واقع شده بود. این مردم در نهایتِ اخلاص و در ضمیر خویش مدعی بودند که قصد بازگشت به دورانی را دارند که در آن همه چیز در وضع مطلوبی قرار داشته است»[10]

خلاصهٔ کلام آنکه اسلام شیعی منبع اصلی اسطوره‌ای و زمینه‌ساز انقلاب اسلامی بوده است و لذا تشیّع را می‌توان همان عنصری دانست که انقلاب ایران را از سایر انقلابات عصر ما متمایز می‌کند و به‌همین علت باید ویژگیهای آن را درهمین امر جستجو کرد: یعنی عواملی همچون رهبری فردی انقلاب که درحالت کاریزمایی آیت‌الله خمینی متجلّی است؛ قابلیّت نسبی آن برای جلوگیری از توسل به خشونت‌های وسیع و غیرضروری درطول ماههای قبل از سقوط شاه؛ تشکّل بخشیدن به بسیاری از گروههای اجتماعی مانند بازرگانان، کارمندان و بخش اعظم طبقهٔ متوسط که درعین استفاده از اوضاع قبل از انقلاب، صرف نارضایی سیاسی یا مادی آنها از رژیم سابق برای بسیج و به‌حرکت درآوردن‌شان کفایت نمی‌کرد و بالاخره اینکه انقلاب به‌راحتی توانست حمایت اکثریت مردم را با چند شعار کلّی و ساده، همچون «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» جلب کند.

یادداشتها

* مشخصات کتابشناختی مرجع مقالهٔ حاضر از این قرار است:

Hamid Enayat. “Revolution in Iran 1979: Religion As Political Ideology” In **Revolution in the Tnird World: Currents & Conflicts In Asia, Africa and Latin America.** rev. ed Chaliand. 1989 Viking Penguin.

** «اگر دوستی اینجانب با مرحوم مرتضی مطهری استاد فلسفهٔ اسلامی دانشگاه تهران نبود، اندیشهٔ اصلی این کتاب به‌خاطرم خطور نمی‌کرد. مطهری متفکری اصیل و خلاّق، مسلمانی به تمام معنی و انسان‌دوست بود» **اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر**، ص ۱۵.

۱. آثار بیشتر کمونیستهای ایرانی مروّج این نظریه می‌باشد.

2. Aristotle, **Politics,** trans. Benjamin Jowett (Oxford, 1908), Book v.

3. Jeffry Kapler, **New Perspectives On the French Revolution: Readings in Historical Sociology** (London, 1965), p.17.

4. See Muhammad Ja’far and Azar Tabari, ‘Iran: Islam and the Struggle for Socialism’, in **Khamsin,** Journal of Revolutionary Socialists of the Middle East, 8 (1981), pp. 83-104; Fred Halliday, **Iran: Dictatorship and Development** (London, 1979), pp. 285-303; Farhad kazemi, **Poverty and Revolution in Iran: The Migrant Poor, Urban Marginality and Politics** (New York University Press, 1980).

۵. مرتضی مطهری. «**نهضت‌های اسلامی درصد سالهٔ اخیر**». (تهران): دفتر انتشارات اسلامی، (بی‌تا) صص ۱۰۴ و ۱۰۵ (این خطابه بنا بود در عصر ۱۴ شعبان ۹۸ هجری قمری ایراد شود)

۶. برای آگاهی بیشتر از این نوع برداشتهای تازه نگاه کنید به اثر دیگری از همین نویسنده تحت عنوان «**اندیشه سیاسی در اسلام معاصر**»؛ ترجمه بهاءالدین خرمشاهی. ـ تهران: خوارزمی، ۱۳۶۳، فصل ۵.

7. Cf. Clifford Geertz, **Islam Observed** (Yale University Press 1968).

۸. مرتضی مطهری. «**قیام و انقلاب مهدی(ع) از دیدگاه فلسفهٔ تاریخ به ضمیمه شهید**». تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۹۸ ق. صص ۷ و ۸.

۹. مرتضی مطهری. **همان**، صص ۷ـ۵.

۱۰. هانا آرنت. **انقلاب**. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱، صص ۶۱ـ۵۹ (با بعضی تغییرات).

● مسلماً نباید انقلاب اسلامی را به‌صرف صبغهٔ مذهبی آن و کششی که به چهارده قرن قبل دارد نامأنوس دانست. به گفتهٔ هاناآرنت، آرزوی بازگشت به‌اعصار طلایی تاریخ، الهام‌بخش بسیاری از انقلابات در مغرب‌زمین نیز بوده است.

فرهنگ شیعی و کاریزما در انقلاب اسلامی ایران (۵۷-۱۳۵۶)

نویسنده:
حسین حسینی
دانشجوی دورهٔ دکتری
علوم سیاسی

مقدمه

انقلاب اسلامی ایران در سالهای ۵۷-۱۳۵۶، معماهای مختلفی را پیش روی محققان علوم اجتماعی قرار داد که یکی از مهمترین آنها، موضوع رهبری این انقلاب بود. برای آنهایی که تحوّلات سیاسی-اجتماعی ایرانِ آن دوره را پیگیری می‌کردند، رهبری انقلاب بهٔوسیلهٔ یك روحانی هفتادوپنج ساله، از راه دور و عمدتاً با تکیه بر اعلامیه، نوار کاست و فتوی، پدیده‌ای غیرعادی و قابل تحقیق بود. امام با مجاری ارتباطی غیررسمی و بدون تکیه بر سازمان (که معمولاً جزء لاینفك اغلب حرکتهای بسیجی و انقلابی است)، مردم را به‌تظاهرات، اعتصاب، تحریم اعیاد، شرکت در مجالس ترحیم و مانند اینها فرا می‌خواند و ضمن اتخاذ موضع سرسختانه، بسیج سیاسی برپا شده را هدف‌گذاری، و به‌عنوان رهبر و سخنگوی انقلاب، خواسته‌های جنبش را به طرفهای درگیر، اعلام می‌کرد. نخستین پرسشی که در این مورد، به ذهن متبادر می‌شود، این است که ایشان، چگونه و با چه اهرم نفوذی توانست مردم را به حرکت درآورد و در جهت اهداف انقلاب، هدایت کند. برای پاسخ دادن به این پرسش، ابتدا با مروری اجمالی بر مبانی نظری رهبری کاریزمایی، نظریه‌ای را که با نگرش فرهنگی در پی تبیین این نوع رهبری است، انتخاب، و آنگاه، ضمن تطبیق جوانب آن با نمونهٔ مورد بحث، لوازم این تطبیق را بررسی می‌کنیم. در پایان، ضمن ارائهٔ توضیحی برای شکل‌گیری و ظهور رهبری کاریزمایی در انقلاب اسلامی ایران، سعی می‌کنیم با بسط نظریّه، مدلی پیشنهادی برای تحلیل وضعیتهای مشابه ارائه کنیم.

مبانی نظری

در متون علوم سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی، اصطلاح رهبری کاریزمایی، کارآمدترین مفهومی است که می‌توان به یاری آن، معمای مورد بررسی این مقاله را توضیح داد. دلیل این کارآمدی را باید در ویژگیهایی که وبر (بنیانگذار این مفهوم) برای آن قائل شده است و پرداختهایی که صاحبنظران بعدی در مورد آن انجام داده‌اند، جست. هنگامی که وبر این مفهوم را در مقایسه با دو نوع دیگر اقتدار مشروع (اقتدار سنّتی و اقتدار بوروکراتیك یا عقلایی-قانونی) به‌کار می‌برد، منظور او، نوعی رابطهٔ اقتدار بود که طی آن، پیرو، صفات و ویژگیهای استثنایی و فوق بشری برای رهبر قائل است و به‌دلیل همین صفات، داوطلبانه و با شور و شوق، از او تبعیت می‌کند.[۱]

پس از وبر، تلاشهای نظری مختلفی برای ریختن این مفهوم در قالب نظریّه‌های علمی تبیین کنندهٔ چرایی و چگونگی ظهور چنین رهبرانی صورت گرفت. حاصل کار، تدوین نظریّه‌های متنوعی بود که مهمترین آنها، با عناوینی همچون «نظریّهٔ جانشین‌سازی اسطوره‌ای»، «نظریّهٔ اسناد»، «نظریّهٔ معجزه» و «نظریّهٔ مبالغه» خوانده می‌شوند. با توجّه به‌عنوان مقالهٔ حاضر به‌نظر می‌رسد که نظریّهٔ جانشین‌سازی اسطوره‌ای، بیشترین تناسب را با وضعیت نمونهٔ مورد تحقیق، یعنی نقش رهبری در انقلاب اسلامی ایران داشته باشد. مهمترین دلیل این تناسب، رنگ مذهبی انقلاب و رهبری آن، و پیوند آنها با سمبلها و اسطوره‌های فرهنگی شیعی است، به‌گونه‌ای که بدون این پیوند، امکان فراگیر و توده‌ای شدن رهبری و کاریزمای آن، بعید به‌نظر می‌رسید.

سرچشمه‌های نظریّهٔ جانشین‌سازی اسطوره‌ای را می‌توان در آثار صاحبنظرانی همچون گیرتز و ترنر، جستجو کرد. بریان ترنر معتقد است هرچند وبر بر جنبه‌های نوآورانهٔ کاریزما و خرق سنّت توسط آن تأکید دارد، به‌نظر می‌رسد که رابطهٔ بین کاریزما و اعتقادات سنّتی، پیچیده‌تر از آن باشد که در مفهوم خرق، نهفته است. موارد زیادی را می‌توان یافت که کاریزما با تکیه بر سنّت، به جاذبهٔ موردنظر دست می‌یابد.[۲] کلیفورد گیرتز نیز با ابداع مفهوم «نمادینه‌سازی قدرت»، معتقد است که رهبری می‌تواند با پیوند برقرار کردن بین خود و ارزشهای محوری جامعه، به کاریزما دست یابد.[۳]

آن روث ویلنر، این اندیشه را به‌صورت منسجم و در قالب نظریّهٔ مشخصی ارائه می‌کند. از نظر او، سرچشمه‌های اصلی پیوستگی و گرایش کاریزمایی به یك رهبر را می‌توان در نمادهای عمومی موجود در میراث فرهنگی مشترك جامعه، و اسطوره‌هایی که این فرهنگ، از نسلی به نسل

دیگر انتقال می‌دهد، یافت. «رهبری که هالهٔ کاریزمایی پیدا می‌کند، فردی است که می‌تواند، خواسته یا ناخواسته، از پتانسیل اسطوره‌های مربوط به فرهنگ جامعه بهره‌برداری کند. او کسی است که می‌داند چگونه بر اسطوره‌هایی انگشت بگذارد که با شخصیتهای مقدس آن فرهنگ، با قهرمانان افسانه‌ای یا تاریخی، و با پیروزیها و شکستهای آن پیوند دارند. بنابراین، چنین فردی، ارزشها و اعمالی را که اسطوره‌ها در قالب آنها مجسم شده‌اند و جامعه خود را مطابق آنها سازمان داده است و تجربهٔ گذشته خود را به کمك آنها به‌خاطر می‌آورد، تبلیغ می‌کند، از آنها یاری می‌جوید و خود را با آنها همانند می‌سازد.»[۴]

رهبر، از این طریق، در افکار و عواطف پیروان، جانشین ذوات مقدس، شخصیتهای تاریخی مورد تکریم، یا قهرمانان افسانه‌ای یا تاریخی می‌شود. در نتیجه، برای آن پیروان، شخصیت و اعمال وی برخی از ویژگیهای اعتقادات سنّتی آنها را مجسم می‌سازد و به‌نمایش می‌گذارد. حاصل کار این که او به‌عنوان «تجسّم معاصر یك یا چند قهرمان فرهنگی اسطوره‌ای، نگریسته می‌شود و به نوبهٔ خود به‌قهرمان فرهنگی جدیدی بدل می‌گردد.»[۵]

اسطوره‌های کاریزمایی در فرهنگ شیعه

منظور از اسطوره، ایدآل و نمونه‌های اعلای انسانیّت است که در یك فرهنگ وجود دارد و به آنها، به‌عنوان کمال مطلق صفت (یا صفات) مطلوب بشریّت (مانند صداقت، عدالت، شجاعت و...) نگریسته می‌شود. از این نظر، فرهنگ شیعه، بویژه به‌دلیل کیفیّت عاطفی خود، یکی از غنی‌ترین فرهنگهای مذهبی به‌شمار می‌آید. اولاً، این فرهنگ دارای گیراترین و قویترین روابط کاریزمایی است و اساساً، دو بند از بندهای دهگانهٔ فروع‌دین آن، به دوستی با دوستان خدا (که پیامبر و ائمّه در رأس آنها قرار دارند) و دشمنی با دشمنان خدا اختصاص دارد. ثانیاً فرهنگ شیعی از اسطوره‌های کاریزمایی متنوعی برخوردار است. احتمالاً نقطهٔ اوج این شخصیتهای اسطوره‌ای و شورانگیزترین روابط کاریزمایی، به‌مفهوم «امام» مربوط می‌شود. امام در فرهنگ شیعه موجودی است که غیر از ویژگیهای منحصر به‌فردی مانند علم و عصمت، از صفاتی مانند واسطهٔ فیض خداوندی، جلوه‌ای از نور او، شفیع انسانها در نزد پروردگار، پدر خانوادهٔ شیعه و وسیلهٔ نجات، برخوردار است. این ویژگیها، جماعت شیعه را به‌جامعه‌ای کاریزمایی تبدیل می‌کند که از طریق مناسك و آداب مذهبی، امام در زندگی روزمرهٔ آن حضور دارد و رابطهٔ عاطفی نیرومندی بین او و پیروانش برقرار است. به تعبیر روانشاد دکتر حمید عنایت، از آنجا که در تشیع، «امام‌شناسی، جزو جدایی‌ناپذیری از الهیاتش بوده است، این امر به آن، انعطاف‌پذیری بیشتری (در مقایسه با تسنّن) در جذب امواج احساساتی ایمان عامّهٔ مردم بخشیده است.»[۶]

در میان اسطوره‌های کاریزمایی فرهنگ شیعه، احتمالاً دو اسطوره بیش از بقیّه در ادبیات مذهبی قبل از انقلاب، کاربرد داشته‌اند: حضرت علی(ع) و امام حسین(ع). از این گذشته، این اسطوره‌ها، بیشترین حضور را در ادبیات سیاسی ـ مذهبی دوران انقلاب (سخنرانیها، اعلامیّه‌ها، مقالات و دیگر متون) و بیشترین نقش را در شکل گیری گفتمان انقلابی مذهبی داشتند. به‌دلیل درآمیختگی نام حضرت علی(ع) با مفاهیمی مانند عدالت، شجاعت، ساده‌زیستی، بی‌اعتنایی به مادیّات و امور دنیوی (از جمله قدرت)، فروتنی و مردمداری، و صداقت و جوانمردی، اسطورهٔ به جا مانده از او، به‌معیاری برای تشخیص حکومت و رهبری صالح از ناصالح تبدیل شده است. از نظر شیعه، مقایسهٔ رفتار هر حکومتی با این معیار، میزان سلامت یا عدم سلامت آن را نشان می‌دهد و این همان کاری بود که در جریان انقلاب، بارها به زیان شاه انجام شد. اسطورهٔ امام حسین(ع) تکمیل کنندهٔ اسطورهٔ اوّل است. درحالی که اسطورهٔ امام علی(ع)، ارزیابی کنندهٔ حاکمان و نفی کنندهٔ حکومت ناصالح است، اسطورهٔ امام حسین(ع)، الگوی واکنش در برابر چنین حکومتی و معیار رفتار انقلابی است. این کیفیّت، ناشی از همراهی نام آن حضرت، با عاشورا و کربلاست. حرکت اعتراضی امام حسین(ع) همراه با همهٔ خانوادهٔ خود در برابر حکومت یزید و اعمالی مانند مقاومت تا

● **به دلیل درآمیختگی نام حضرت علی(ع) با مفاهیمی مانند عدالت، شجاعت، ساده‌زیستی، بی‌اعتنایی به مادیّات، فروتنی، مردم‌داری، صداقت و جوانمردی، اسطورهٔ برجامانده از او به‌معیاری برای تشخیص حکومت و رهبری صالح از ناصالح تبدیل شده است.**

سرحد مرگ در برابر تقاضای تحقیر کنندهٔ دشمن، و فدا کردن بزرگوارانهٔ عزیزترین دارائیها و خویشاوندان، پیشینه‌ای از رفتار انقلابی برجا گذاشت که انجام هر حرکت انقلابی دیگری، در مقایسه با آن، بسیار کوچك، دست‌یافتنی و قابل تحمل می‌شود. به‌علاوه، مفاهیمی مانند خون و مبارزه، شهادت و استقبال از مرگ، سرسختی در راه حق و سازش‌ناپذیری، دستمایه‌ای غنی برای یك ادبیات انقلابی بالقوه فراهم ساخته است.

● هرچند وبر بر جنبه‌های نوآورانهٔ کاریزما و خرق سنّت توسط آن تأکید دارد ولی موارد زیادی را می‌توان یافت که کاریزما با تکیه بر سنّت به جاذبهٔ موردنظر دست می‌یابد.

امام خمینی(ره) و تصویر اوّلیهٔ پیروان از او

امام، چه ویژگیهایی داشت که شخصیت وی را مستعد جانشین‌سازی با الگوهای کاریزمایی موجود در فرهنگ شیعی، و شکل گیری باورهای کاریزمایی در پیروانش نسبت به او می‌ساخت؟ از آنجا که کاریزما، اساساً مفهومی تفهّمی است و به تصویرهایی که افراد در ذهن خود از رهبر دارند، مربوط می‌شود، باید ویژگیهای مورد بحث را از دریچهٔ چشم مریدان (هستهٔ اوّلیهٔ پیروان) ببینیم. تصویری را که آنها از امام، در ذهن داشتند، می‌توان در سه کلمه خلاصه کرد: مقدّس، مبارز، مظلوم.

فرهنگ شیعه، غیر از الگوهای کاریزمایی اصلی که شرحشان رفت، الگوهای شخصیتی دیگری نیز در خود دارد که با درجات مختلفی، حامل کاریزما هستند. اینها انسانهایی معمولی هستند که در اثر تقوی و ممارست در عبادات و اعمال دینی، به کیفیّات معنوی ویژه‌ای دست پیدا می‌کنند و از انسانهای عادی فاصله می‌گیرند. به‌دلیل همین کیفیّات معنوی، گاه توانائیهای منحصر به‌فردی نیز به آنها نسبت داده می‌شود، مانند توانایی شفای بیماران، داشتن آگاهی از اموری که بر انسانهای دیگر مکشوف نیست، و وسیلهٔ نزول نعمت و برکت برای مردم بودن. هرچند این مقدّسین، درمیان اقشار مختلف جامعه یافت می‌شوند، علمای برجسته و مراجع، نامزدهای اصلی دستیابی به این مقام را تشکیل می‌دهند، چون اساساً، یکی از شرایط رسیدن آنها به جایگاه روحانی بالا، رعایت تقوی و پرهیزگاری (یادستکم منتسب بودن به چنین ویژگیهایی) است. تقدیس و تکریمهایی که در طول تاریخ شیعه، مردم برای مراجع قائل شده‌اند (از قبیل جمع کردن آب وضوی آنها) نشان‌دهندهٔ رواج گستردهٔ این اعتقادات است. امام خمینی(ره)، چه به‌عنوان شخصیتی که در سالهای مورد بحث ما، یکی از مراجع چندگانه محسوب می‌شد (از دید مسلمانان معتقدی که اهل رساله بودند) و چه به‌عنوان انسان عارف‌مسلك و با تقوایی که از جاذبه‌های دنیوی گریزان بود، مصداق چنین الگوی مقدسی محسوب می‌گردید.

امّا آنچه این شخصیّت مقدّس را در اذهان پیروان اوّلیه، زنده نگه می‌داشت، عنصر مبارزه و مخالفت ایشان با رژیم بود. غیر از مریدانی که فقط به‌دلیل ویژگیهای علمی، اخلاقی و عرفانی امام، به‌او ارادت قلبی داشتند و بعضی از آنها (مانند شهید سعیدی) حاضر بودند جان خود را نیز در راه ایشان فدا کنند، سایر طرفداران (بویژه جوانها)، امام را به‌عنوان انسان مقدّسی که رودرروی شاه ایستاده است، می‌ستودند. امام، تنها مجتهدی با این جایگاه بود که آشکارا به شاه و مفاسد حکومت او حمله می‌کرد؛ پیوندهای وی با اسرائیل و وابستگیهایش به آمریکا را تقبیح می‌کرد؛ به مسائل سیاسی ـ اجتماعی، توجّه خاصّی داشت و تفسیری سیاسی و انقلابی از مفاهیم مذهبی به‌ظاهر فردی (مانند امر به‌معروف و نهی از منکر) ارائه می‌کرد؛ مبارزه با شاه را فدای هیچ مصلحت دیگری نمی‌کرد؛ و در قضیه فلسطین، از فلسطینیان حمایت می‌نمود و آشکارا به اسرائیل و آمریکا می‌تاخت. در فضای کوشندگی سیاسی دهه‌های چهل و پنجاه ایران که مبارزه و ستیزه، ارزش بی‌سابقه‌ای (بویژه برای جوانها و دانشجویان) یافته بود، و تا حدودی هم تحت‌تأثیر موج انتقاد نسبت به رژیم که با فضای باز سیاسی آغاز شده بود، مبارز بودن امام، جاذبهٔ قهرمان‌گونه‌ای برای ایشان ایجاد، و او را به سمبل مبارزه تبدیل می‌کرد. ممنوعیت مطرح شدن نام امام از سوی رژیم، تصویر قدرتمندی از وی به‌عنوان کسی که شاه از او می‌ترسد، در ذهن جوانها ترسیم می‌کرد و آگاهی از حساسیت رژیم به این نام، واژهٔ «خمینی» را وسیله‌ای برای اعتراض و عصبانی کردن حکومت ساخته بود.

جنبهٔ سوّم تصویر امام، به رنجهایی که در اثر مخالفت و مبارزه با شاه، متحمل شده بود، بازمی‌گشت. مطابق عرف جامعهٔ مذهبی، انسانی با

ویژگیهای قدسی یاد شده، موجودی است که از حریم ویژه‌ای برخوردار است و شاه نه تنها این حرمت را پاس نداشته بود، بلکه با تبعید و دور نگهداشتن وی از وطن، توهین به او و شهادت فرزندش (تلقی رایجی که در پی فوت مخالفان رژیم به‌وجود می‌آمد)، به وی ظلم کرده بود. بنابراین، مریدان امام، وظیفهٔ اصلی خود را رفع ستم از او و دفاع از حریمش می‌دانستند، و این موضوع، به‌دلیلی برای مبارزه و انگیزه‌ای برای حرکت تبدیل شده بود. مطرح کردن تقاضای بازگشت امام در شعارها، قطعنامه‌هاو دیگر ارتباطات انقلابی، نشان‌دهندهٔ این گرایش درمیان جنبش کاریزمایی بود.

توسعهٔ هسته‌های کاریزمایی و نقش آنها در ظهور رهبری کاریزمایی

پیروان یاد شده با تصویری که از امام داشتند و آمادگی فداکاری برای وی، هستهٔ اولیهٔ جنبش کاریزمایی را تشکیل می‌دادند. آنها با انجام حداقل دو دسته اقدامات انقلابی، ضمن گسترش جنبش کاریزمایی، زمینه‌های ظهور رهبری کاریزمایی را فراهم می‌کردند. دستهٔ اوّل، راه‌اندازی تظاهرات خیابانی و تشکیل گردهمایی‌های اعتراضی بود. آنها با این کار، به استقبال خطر می‌رفتند و نیروهای امنیتی رژیم را به سرکوب وا می‌داشتند. سرکوب، با تأثیرات متضّادی که برجا می‌گذاشت، موجب تقویت جنبش می‌شد: نخست، چون حادثه‌ای غیرعادی و مهم بود، موجب انتشار اخبار جنبش و ایدئولوژی رهبری آن می‌شد؛ دوّم، چون پاسخی خشونت‌آمیز به‌انتقاد، اعتراض و تظلّم صلح‌آمیز طرف مقابل بود، از نظر مردم، نشانهٔ حقانیّت موضع و ایدئولوژی امام تلقّی می‌گردید؛ سوّم، شهید و مجروح شدن معترضان باعث برانگیخته شدن نارضایتی و خشم مردم به زیان رژیم شاه می‌گردید؛[7] چهارم، حالت تخاصم متراکم ناشی از مجموعهٔ سرکوبها، ضمن تقویت همبستگی گروهی در جنبش کاریزمایی، گرایش به‌رهبری کاریزمایی و همبستگی با او را افزایش می‌داد؛ و سرانجام این که، تشدید بحران و توسعهٔ فضای التهاب‌آمیز امنیّتی، به دلیل آنکه هم صحنهٔ عمل را، هرچه بیشتر با موقعیّت اسطوره‌ای فرهنگی شبیه می‌ساخت، و هم با ایجاد التهاب روحی، انرژی روانی لازم (به تعبیر وبر، شور ناشی از شرایط اضطراری)[8] را که باعث تغییر شدید در انگاره‌ها و جهت‌مندی کنشها و نهایتاً ایمان به کاریزما می‌شود،[9] ایجاد می‌کرد، بستر جانشین‌سازی نهایی را فراهم می‌آورد.

دسته دوّم، اقدامات ارتباطی و تبلیغاتی بود. این اقدامها با مجالس ترحیم، هفتم و چهلم شهدای سرکوب، شروع می‌شد و پس از گردآمدن جمعیّت قابل ملاحظه‌ای، بار دیگر به تظاهرات و شعاردهی می‌انجامید. استفاده از مجالس ترحیم، چند امتیاز برای انقلابیون به همراه داشت: نخست این که حرمت این مجالس، اغلب مانع از برخورد مؤثّر رژیم با آنها یا جلوگیری از تشکیل آن می‌گردید و بنابراین، فرصتی پیش می‌آمد تا حرکت بسیجی، در قالب این برنامه‌ها تداوم یابد؛ دوّم این که ماهیّت اساساً مذهبی این مجالس، هرچه بیشتر، رنگ مذهبی به جنبش می‌داد و روح مذهبی حرکت انقلابی را تقویت می‌کرد؛ و سوّم و از همه مهمتر این که، سخنرانیهایی که به‌عنوان بخش اصلی این برنامه‌ها انجام می‌شد، همراه با تأکید بر جنبه‌های مذهبی مبارزه، ویژگیهای کاریزمایی امام خمینی را انتشار می‌داد.[10] به این ویژگیها، باید نقش ارتباطی کلّی مراسم مذهبی را به‌عنوان وسیلهٔ بسیج اضافه کرد. حریم نسبتاً امن این مجالس و مساجد محل تشکیل آنها، فرصت مبادلهٔ شعارها، اطّلاعات، عقاید، اعلامیه‌ها و نوارهای امام را فراهم می‌کرد.[11] برای نمونه، افرادی که در اوّلین مجالس ترحیم از این نوع (مجالس مربوط به فوت آقامصطفی) شرکت داشتند، گزارش داده‌اند که تشکیل مجالس بزرگداشت فرزند امام، نقطهٔ شروع اصلی توزیع اعلامیه‌ها و نوارهای امام خمینی در تیراژ بسیار وسیع بود.

ترکیب دو دسته اقدامات یادشده، چرخه‌ای از فرایند اعتراض، سرکوب، بزرگداشت و تبلیغ با سمبلهای مذهبی، بسیج بزرگتر در قالب مناسک مذهبی، و بار دیگر اعتراض را ارائه می‌کرد. در پایان هر دور از این چرخه، هستهٔ قبلی جنبش کاریزمایی توسعهٔ تصاعدی و شتابنده‌ای پیدا می‌کرد.[12] حاصل کار، رشد سریع پیروان امام و

● ویلز: سرچشمه‌های اصلی پیوستگی و گرایش کاریزمایی به یك رهبر را می‌توان در نمادهای عمومی موجود در میراث فرهنگی مشترك جامعه، و اسطوره‌هایی یافت که این فرهنگ از نسلی به‌نسل دیگر انتقال می‌دهد.

● پالمر: شرکت‌کنندگان در جنبش کاریزمایی با همراهی با رهبر کاریزمایی سرنوشت خود را با او پیوند می‌زنند و به‌همین دلیل، گرایش می‌یابند که وجود برخی صفات خارق‌العاده را در چنین رهبری باور کنند.

تقویت باورهای کاریزمایی در میان این هستهٔ کوشنده بود. اعضای جدیدی که در هر مرحله به‌این هسته می‌پیوستند، از یکسو، تحت تأثیر سرایت عاطفی روحیهٔ حاکم بر گروه، آمادگی روانی لازم برای پذیرش باورهای کاریزمایی و تحوّل اعتقادی مبتنی بر جانشین‌سازی را پیدا می‌کردند، و از سوی دیگر، تحت تأثیر گفتمانها و هنجار حاکم بر گروه کاریزمایی، فرایند آموزش باورهای جدید را طی می‌کردند. به‌علاوه، تأثیر این چرخه، فقط به توسعهٔ هستهٔ کوشندهٔ جنبش، محدود نبود، بلکه اثر دیگر آن، گسترش فضای بسیجی و کاریزمایی (با شعارهای مذهبی و کاریزمایی مانند «مرگ بر یزید زمان-درود بر حسین زمان») در میان توده‌های به ظاهر بیطرفی بود که در مراحل بعد، با مشاهدهٔ فرصتهای بیشتری برای مشارکت بسیجی و احساس تهدید کمتر، وارد جنبش می‌شدند و تعداد اعضای آن را به چندصد هزار و بعدها به‌رقم میلیونی می‌رساندند. بدین‌ترتیب، و به تعبیر نظریّه‌پردازان انقلابی آمریکای لاتین، این هستهٔ کاریزمایی، نقش موتور فوکویی را ایفا می‌کرد که ضمن توسعه یافتن، در به‌حرکت درآوردن موتور بزرگ توده‌ها و بسیج آنها حول رهبر کاریزمایی، نقش مهمی داشت.

امام خمینی(ره)، فراخوانی اسطوره‌ها و انطباق با آنها

علاوه بر تبلیغات جانشین‌سازی که به‌وسیلهٔ هسته‌های جنبش کاریزمایی انجام می‌شد، فرایندی از ارتباطات جانشین‌ساز نیز با پیامها و سخنرانیهای امام به‌اجرا گذاشته می‌شد. این فرایند، به دو دسته قابل تقسیم بود: اوّل، آنهایی که می‌توان به تعبیر محققان، باعنوان «تشبث به اسطوره» از آنها یاد کرد که در جریان آنها، تلاش عمدی برای زنده کردن اسطوره‌ها در ذهن مخاطبان، به‌منظور انطباق آنها با شخصیتهای معاصر انجام می‌شود؛ و دوّم، آنهایی که باعنوان «تداعی اسطوره‌ها» قابل نامگذاری است و در جریان آنها، وجود یك سلسله نشانه‌های اسطوره‌ای از موقعیّت یا شخصیّت معاصر، موجب به‌خاطر آوردن خودبخودی اسطوره‌ها و انطباق با آنها می‌گردد. در مورد دستهٔ دوّم می‌توان به نشانه‌ها و صفاتی اشاره کرد که امام، بدون آن که قصد جانشین‌سازی داشته باشد، از خود بروز می‌داد: اتخاذ مواضع سازش‌ناپذیر (که تداعی کنندهٔ موضع گیریهای حق‌طلبانه و انعطاف‌ناپذیر علی(ع) و حسین(ع) بود)، تأکید بر توده‌های مردم و ارزش بسیاری که برای آنها قائل بود (تداعی گر روحیهٔ مردمداری حضرت علی(ع))، حمله به شاه و آمریکا و ابراز رفتارهای شجاعانهٔ دیگر (تداعی کنندهٔ شجاعتها و از جان گذشتگی امام حسین(ع)) و مانند اینها، مردم مشتاق را به انطباق خودبخود این نشانه‌ها با صفات اسطوره‌ای برمی‌انگیخت.

دستهٔ دیگر، تبلیغات مستقیم امام برای فعال کردن فرایند جانشین‌سازی بود. ایشان در پیامهای مختلفی که ارسال می‌کرد، اغلب بر تشابه بین وضعیّت مبارزاتی زمان خود با وضعیّت صدر اسلام تأکید می‌نمود. برای نمونه، در پیامی که به‌مناسبت هفتمین روز کشتار هفده شهریور، خطاب به ملّت ایران ارسال کرد، اعلام داشت «قیام شما در مقابل دیکتاتور اصلی که تمام شعایر ملّی و مذهبی را زیرپا گذاشته، چون [قیام] امیرالمؤمنین در مقابل معاویه می‌باشد که عملی بیش از اعمال آن دیکتاتور، مرتکب نشده بود.»[۱۳] و در پیام دیگری به‌مناسبت کشتار محرم سال ۱۳۵۶، به ملّت ایران اعلام کرد که «نهضت دوازده محرم و پانزده خرداد در مقابل کاخ ظلم شاه و اجانب، به پیروی از نهضت مقدّس حسینی... [بود.]»[۱۴]

فرایند و محصول نهایی جانشین‌سازی اسطوره‌ای

در اوضاع بحرانی و غیرعادی، گرایش به‌رهبر و هواداری از او افزایش می‌یابد.[۱۵] چنین وضعیتی، انسانها را برمی‌انگیزد که گرد رهبران و قهرمانان صاحب‌خصلتهای استثنایی، جمع شوند. به‌تعبیر پالمر، افراد شرکت‌کننده در جنبش کاریزمایی، با همراهی با رهبر کاریزمایی، سرنوشت خود را با او پیوند می‌زنند و به‌همین دلیل، گرایش می‌یابند که وجود برخی صفات خارق‌العاده را در چنین رهبری باور کنند (یا به او نسبت دهند).[۱۶] حال اگر در فرهنگ یك جامعه، الگوهای کاریزمایی

آماده‌ای وجود داشته باشد که ویژگیهای آنها، قابل تقلید یا قابل انتقال به زمان حاضر و رهبری موجود باشد، و نیز در صورت انطباق بین ویژگیهای الگو و رهبری حاضر، این باور با سهولت بسیاری شکل می‌گیرد و بدین ترتیب، رهبر معاصر، صاحب خصلتهای کاریزمایی (هرچند با درجات ضعیفتری در مقایسه با خصلتهای الگوی اصلی) انگاشته می‌شود.

با توجّه به درکی که مردم در سالهای ۵۷ـ۱۳۵۶ از بحران داشتند (روبه‌رو بودن با رژیمی سرکوبگر، اسرافگر، وابسته، غارتگر و دارای صفات دیگری مانند اینها که در تبلیغات انقلابی، برای توصیف شاه از آنها استفاده می‌شد و در شعارها نیز به‌چشم می‌خورد) به‌وجود رهبری احساس نیاز می‌کردند که دستکم، دارای ویژگیهایی مانند پارسایی، مردم‌داری، شجاعت، سازش‌ناپذیری و مخاطره‌جویی، آن‌هم در حد کمال مطلق آنها باشد، تا بتواند نقشهای مختلف و مهّم رهبری مانند هدایت جنبش، منجی مردم و قهرمان جامعه را ایفا کند. فرهنگ شیعی، با اسطوره‌های رهبری خود، چنین صفاتی را که قابل جانشین‌سازی بود ارائه کرد و نشانه‌های مربوط به‌شخصیت، افکار و رفتار امام، امکان انطباق با آن صفات را فراهم ساخت.

حاصل کار، ترسیم تصویری از شخصیّتی استثنایی در میان توده‌های مردم بود که در پاییز و زمستان ۱۳۵۷ با زهد، مردم‌داری و پارسایی علی گونه، رودرروی سیاستهای فریب‌آمیز و فسادآلود معاویهٔ زمان ایستاده و با ایثار، شجاعت و سازش‌ناپذیری حسین‌وار، به مقابله با یزید زمان برخاسته بود. طبیعتاً، شور عاطفی حاصل از چنین جانشین‌سازیهایی، انرژی روانی و انگیزهٔ لازم را برای حمایت سرسختانه از امام و فداکاری برای آرمانهای او فراهم می‌آورد. همین باورها و عواطف بود که در روز ورود امام به ایران، میلیونها نفر را به‌استقبال ایشان کشاند. کشمکش بر سر تماشای تصاویر ورود ایشان، بین همافران و نیروهای گارد، جرقهٔ درگیریهای نهایی خونین ولی کوتاه بین نیروهای جنبش کاریزمایی و رژیم را برافروخت، و یازده سال پس از پیروزی انقلاب، جمعیّت عظیمی را برای تشییع جنازه رهبر کاریزمایی، به خیابانها کشانید.

نتیجه گیری

در انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۷ـ۱۳۵۶ (و شاید در انقلابهای دیگری که در جوامع مذهبی رخ می‌دهد)، فرهنگ دینی، از چند طریق، بر شکل گیری و ظهور رهبری کاریزمایی اثر می‌گذارد. (ر. ك. نمودار):

۱) فراهم آوردن امکان تقدیس رهبری، به‌طور کلی، و رهبری کاریزمایی، به‌طور خاص. می‌توان ادعا کرد که چنین مدلی از رهبری، که ظهور آن، مستلزم شکل گیری پیوندهای عاطفی و اقتداری نیرومندی بین رهبر و پیرو است، نمی‌تواند در جامعه‌ای که تعریف فرهنگی آن از رابطه رهبر و پیرو، مانع از شکل گیری اقتدار شخصی نیرومند می‌شود، شکل گیرد. در چنین جامعه‌ای، رهبری که می‌خواهد کاریزمای موردنظر را ایجاد کند، به محض برخورد پیروان با خطر، قدرت بسیج کنندگی خود را از دست می‌دهد. در مورد فرهنگ شیعه، این امکان با تجویزهایی مانند «تولّی و تبرّی»، و ویژگیهای استثنایی که برای امامت قائل شده است، فراهم می‌آید.

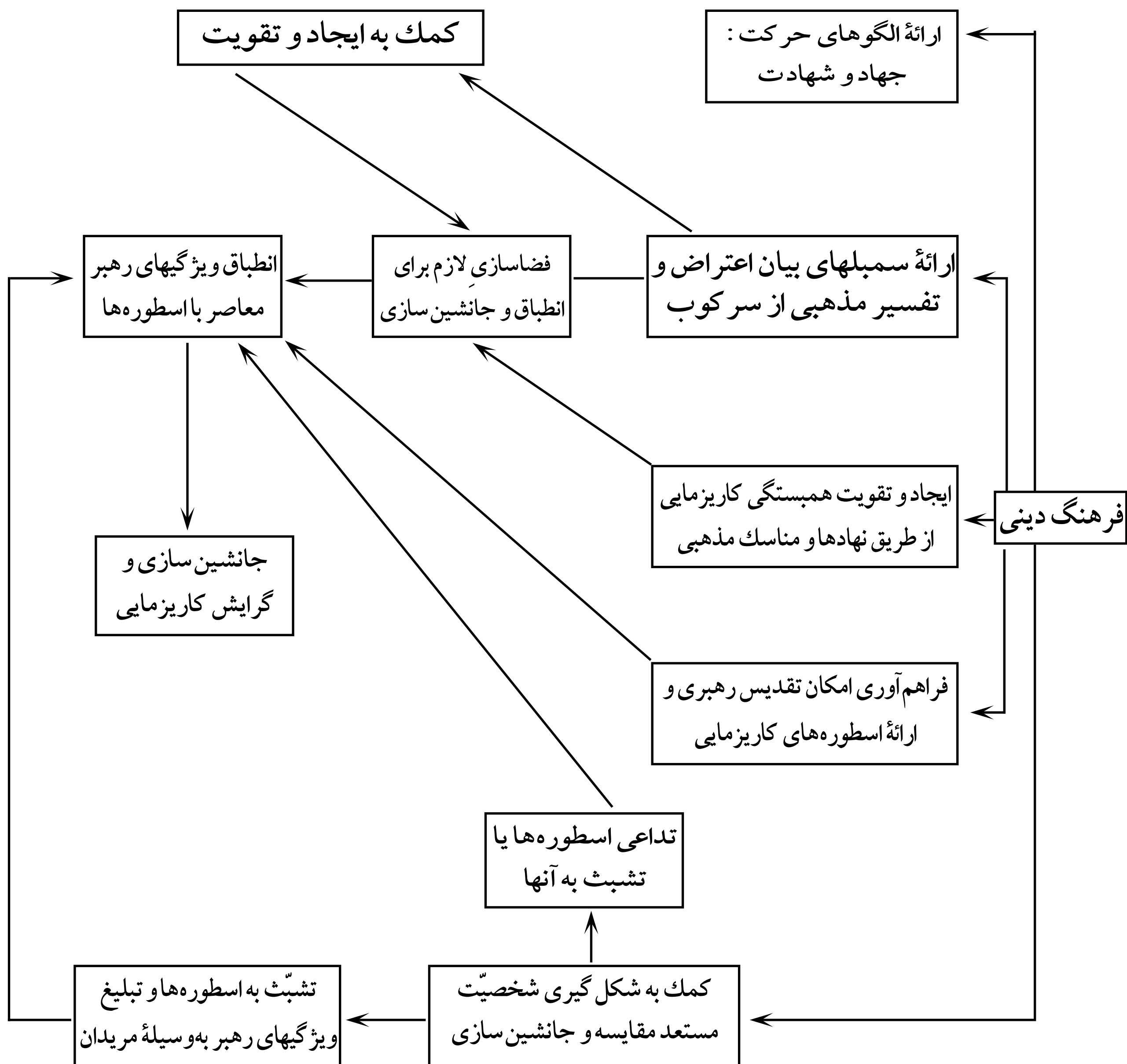
۲) ارائه الگوهای عینی رهبری با ویژگیهای استثنایی و فوق بشری، که قابل انطباق با رهبریهای مورد لزوم در وضعیتهای انقلابی باشد. نمونه‌های چنین رهبرانی در فرهنگ شیعه، حضرت علی(ع) و امام حسین(ع) هستند.

۳) کمك به تربیت شخصیّت مستعد جانشین‌سازی، که در نمونهٔ مورد بحث ما، در هیئت امام خمینی(ره) و با ویژگیهای غیرعادی خاصّی (مقدّس، مبارز، مظلوم) در صحنه حضور داشت.

۴) ایجاد و تقویت همبستگی گروهی و پیوستگی با رهبر، در جریان بسیج افراد از طریق نهادها و مناسك مذهبی (مساجد و مجالس ترحیم)، و تفسیر مذهبی از سرکوب (تعبیر کشتار به ریختن خون مظلوم و شهادت).

۵) کمك به ایجاد و تقویت بحران و در نتیجه، ایجاد روحیهٔ لازم برای باورهای کاریزمایی، و فضاسازی لازم برای جانشین‌سازی اسطوره‌ای.

● در حالی که اسطورهٔ امام علی(ع) ارزیابی کنندهٔ حاکمان و نفی کنندهٔ حکومت ناصالح است، اسطورهٔ امام حسین(ع) الگوی واکنش در برابر چنین حکومتی و معیار رفتار انقلابی را به‌دست می‌دهد.



۶) ارائۀ نمادهای زبانی مناسب برای فراخوانی اسطوره‌های موضوع جانشینی (عدالت، مستضعف، ثارا...، امام).

زیرنویس‌ها

۱. ماکس وبر، اقتصاد و جامعه، ترجمۀ عباس منوچهری، مهرداد ترابی‌نژاد، مصطفی عمادزاده (تهران: انتشارات مولی، ۱۳۷۴)، ص ۲۷۴.

2. Bryan Turner, **Weber and Islam: A Critical Study** (London: Routledge & Kegan Paul, 1974), p.25.

3. C. Geertz, “Centers, Kings, and Charisma: Reflections of the Symbolics of Power”, in Geertz, **Local Knowledge: Further Essays In Interpretive Anthropology** (New York: Basic Books, 1983) p.8.

4. Ann Ruth Willner, **Charismatic Political Leader ship** (London: Yale University Press 1984); p.62.

5. **Ibid**., p.65.

۶. حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمۀ

بهاءالدین خرمشاهی (تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۵)، ص.۶.

۷. محقّقانی که در مورد نقش مذهب در انقلاب، نظریّه‌پردازی کرده‌اند، اغلب به این جنبه اشاره داشته‌اند. از جمله، جان بوت معتقد است که قربانی شدن اعضای گروههای مذهبی و «تعقیب و محاکمهٔ مؤمنان، چه به عنوان یک گروه و چه به صورت فردی، به خاطر باورهای مذهبی یا به دلایل دیگر، می‌تواند خشمی گسترده را به دنبال داشته باشد که خطوط جدایی را تعریف می‌کند و متوجّه حکومت می‌شود. در انقلابهای بسیار متفاوتی چون انگلستان، آمریکا، ایران و ویتنام، محاکمهٔ گروهها و فعّالان مذهبی، نقش مهّمی در گسترش قیامها علیه اقتدار قانونی موجود داشت.»

جان بوت، «نظریّه‌های مذهب و قیام: تجربهٔ آمریکای مرکزی»، ترجمهٔ حمیرا مشیرزاده، **مجلّهٔ سیاست خارجی** (سال هشتم، شماره سوّم، پاییز ۱۳۷۳) صص ۴۴۵ـ۵۵.

۸. وبر، **پیشین**، ص ۴۳۶.

۹. **همان** ص ۴۰۲.

۱۰. نمونه‌ای از سخنرانیهایی که کار انتشار ویژگیهای کاریزمایی را با تکیه بر شیوهٔ جانشین‌سازی انجام می‌داد، در گزارش ذیل که از ساواک به‌جا مانده است می‌توان دید. این گزارش حاکی است که فردی روحانی، در دماوند به منبر رفته و گفته است که «علی ابن ابی‌طالب، از همین مسلمانان، دلش خون بوده، چون عده‌ای دور معاویه بودند و عشق به‌پول و ثروت و زن داشتند و عده‌ای هم که به‌نام خوارج دور علی بودند و شمشیر می‌زدند، شناخت نداشتند و علت هم این بود که بعد از پیامبر، معاویه مانع تفسیر قرآن شد و گفت: فقط قرآن بخوانید مثل زمان ما که مسلمانان قرآن را می‌خوانند شناخت ندارند. وی زندگی خمینی را با زندگی ابراهیم خلیل‌الرحمان تشبیه کرد و گفت شخصیتی که عاشق خدا باشد و بجز عشق و حب خدا، عشق دیگری نداشته باشد، همه چیز را برای خدا می‌خواهد و همه چیز را برای خدا فدا می‌کند، حتی فرزندش را مثل ابراهیم (به‌قربانگاه برده است). همچنان که خداوند، ابراهیم را به‌مال و مقام و اولاد امتحان نمود و بعد او را امام کرد... حضرت آیت‌ا... خمینی هم فرزندش را در راه خدا فدا کرد و حتی در مرگش گریه نکرد. (بنابراین)، تنها لقبی که می‌توانیم به‌حضرت آیت‌ا... خمینی، این زعیم بزرگ و مرجع عالیقدر و رهبر عظیم بدهیم این است که از این به‌بعد بگوییم: امام خمینی... وی دامنهٔ سخنرانی را پیرامون زندگی و مرجعیت و رهبری خمینی کشید و او را همانند علی‌بن‌ابیطالب در نظارت بیت‌المال دانست و همانند حسین بی‌علی در جهاد در راه خدا خواند... ضمن این که موضوع نهضت کربلا را پیش کشید... که قصدش گرویدن مردم به‌حمایت از خمینی بود و روضه علی اکبر خواند...» مرکز بررسی اسناد تاریخ وزارت اطّلاعات، **انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک** (تهران: انتشارات سروش، ۱۳۷۶)، صص ۱۰۴ـ۱۰۳.

۱۱. یکی از فرماندهان ارتش شاه در جلسه شورای فرماندهی ارتش، در مورد نقش این مجالس می‌گوید، «در کلیهٔ منابر و مساجد، صحبت از تغییر رژیم سلطنتی، تحریک مردم برای انقلاب و صحبت از حکومت اسلامی است... اکنون تقریباً در کلیّهٔ مساجد، خیلی صریح و توهین‌آمیز علیه شاهنشاه شعار داده و تظاهر می‌کنند و حتّی اشعاری تنظیم نموده که در مسجد، جمعیّت به دو دسته تقسیم، یک قسمت می‌گوید، زنده باد شاه... دسته دیگر می‌گوید، کدام شاه و باز دسته اوّل فریاد می‌کشند: امام ما خمینی.» **ما گرفتار یک جنگ روانی واقعی شده‌ایم**، مشروح مذاکرات فرماندهان نظامی (تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶)، ص ۲۹.

۱۲. احمد اشرف و بنوعزیزی در تحقیقات خود، تحلیل مشابهی ارائه کرده‌اند: «مردمی‌ترین شکل اعتراضها، مراسم چهلم بود. این مراسم به برخوردهای خشن بین نیروهای امنیّتی و مردم منجر می‌شد و این برخورد به نوبهٔ خود، به‌کشتارهای بیشتر و دور جدیدی از مراسم چهلم در سراسر کشور می‌انجامید. هر دور از مراسم، مشارکت هرچه بیشتری از مردم را در پی داشت که نسبت به استفادهٔ دولت از زور، معترض بودند. این خواسته‌ها، سرانجام چنان گسترش یافت که به سرنگونی شاه منجر گردید.»

Ahmad Ashraf and Ali Banuazizi, “The State, Classes and Modes of Mobilization in the Iranian Revolution, in **State, Culture and Society** (1985, No.1), pp.3-40.

۱۳. امام خمینی، **صحیفهٔ نور**، جلد اوّل (تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۰)، ص ۴۸۰.

۱۴. **همان**، ص ۴۴۹.

۱۵. تد رابرت گر، نشان داده است که هنگام بروز قحطی و طاعون در اروپای سده‌های میانه، همواره امواجی از هیجانات ناشی از اعتقاد به‌ظهور قریب‌الوقوع مسیح، سراسر جوامع اروپایی را فرا می‌گرفته است.

Ted Robert Gurr, **Why Men Rebel** (Princeton, Princeton University Press, 1970), p. 202.

16. Monet Palmer, **Dilemmas of Political Development** (London Itascack Publishers, 1989), p. 158.

۲۰ سال انقلاب اسلامی؛ ۲۰ ماه دولت خاتمی

دکتر محمد قراگوزلو

درآمد

بنا بر حکم بی تخفیف یك سنّت متعارف، پرداختن به هر پدیده‌ای اعم از نقد و بررسی، یا تأیید و تکذیب حتی شادخواری و سوگواری، بهانه‌ای مرسوم یا مناسبتی ـ گیرم موهوم ـ می طلبد. و بر همین اساس ما که قصد مروری شتابزده بر رویکرد سیاسی دولت آقای محمدخاتمی را داریم، براین عادت می باید یا تا دوّم خرداد ۱۳۷۸ منتظر بمانیم یا در صورت کم‌حوصلگی پایان سال جاری را حجت‌عمل خود سازیم.

حال که هرگونه سنّت‌شکنی، لامحاله اتهام طاقت‌فرسای «تجدّد»زدگی و ای بسا فراروایت «پسا تجدّد»زدگی، را به میان تواند کشید، چه بهتر که گریبان خود را از حوزهٔ دشمن‌تراشی بی‌ثمر بیرون کشیم و بیستمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی را بهانهٔ بررسی کارنامه بیست ماههٔ دولت خاتمی قرار دهیم.

اوضاع سیاسی ایران در آستانهٔ هفتمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری

تقریباً یك سال پیش از به پایان رسیدن دوّمین دورهٔ ریاست‌جمهوری علی اکبر هاشمی‌رفسنجانی به‌طور مشخص و پیدا، دو نوع جریان و گرایش سیاسی، دربارهٔ رییس‌جمهوری آینده ایران، نه‌تنها اظهارنظر فعّال و مؤثّر می کردند بلکه زمینه را برای به قدرت رسیدن نمایندهٔ خود آماده می‌ساختند:

۱ـ طیف ضعیف این جریان، متشکل از هواداران سرسخت، و محفلی رییس‌جمهور ـهاشمی ـبود. این طیف بدون آنکه دارای شکل و حزبی باشد، در میان نیروهای تکنوکرات، دولت، مجلس و بعضی از مدیران ارشد جامعه پراکنده بود. به‌نظر ایشان ـ که عموماً از مدافعان و مجریان دو برنامهٔ پنج سالهٔ اوّل و دوّم بودند ـ به‌دلایلی از جمله فقدان آلترناتیو و به‌عبارت دیگر نبود یك چهرهٔ وجیه‌الملّه، شفاف و قدرتمند در سطح هاشمی‌رفسنجانی، امکان اختلال در روند دوّمین برنامهٔ پنجسالهٔ توسعه کشور، و بعضی توجیهات دیگر از این قبیل که بعد از ریاست‌جمهوری، منصب مناسبی در شأن هاشمی وجود ندارد و اینکه باید خود هاشمی برنامه‌های سازندگی را به‌اتمام برساند یا سر دادن زمزمه‌هایی مانند به هم خوردن توازن قدرت سیاسی جناحها در کشور، همه و همه سبب شده بود که شایعاتی مبنی بر تغییر قانون اساسی به‌نفع تداوم ریاست‌جمهوری هاشمی نضج بگیرد.

بتدریج که زمان انتخابات هفتمین دورهٔ ریاست‌جمهوری نزدیك می‌شد، این زمزمه‌ها و شایعات قوّت بیشتری گرفت تا اینکه سرانجام با دخالت مقام رهبری و موضع گیری شخص آقای هاشمی، بر همگان دانسته آمد که کشور ایران، سوریه و شخص هاشمی نیز حافظ اسد نیست. و بدین‌سان رؤیای تغییر قانون اساسی به‌منظور تداوم قدرت یك فرد مشخص ـ که اندیشه‌ای بسیار خطرناك می‌نمود ـ با درایت شجاعانهٔ رهبر انقلاب و خردورزی هوشمندانهٔ رییس‌جمهوری وقت، یکسره منتفی گردید. این تصمیم مهم یعنی سپردن داوطلبانهٔ منصب ریاست‌جمهوری به‌فردی دیگر ـ آنهم در شرایط خاص سیاسی سال ۱۳۷۶ـ یکی از بسترهای رشد و بالندگی جامعهٔ مدنی به‌شمار می‌رود. همانطور که می‌دانیم یکی از پیش‌شرطهای تحقّق جامعهٔ مدنی این است که قدرت سیاسی به‌جای تداوم یکسویهٔ حکومت نخبگان، بر اساس گردش نخبگان و بر مبنای مراجعه به افکار عمومی از طریق انتخابات تعریف و تبیین شود. بر این اساس می توان گفت ـ و پذیرفت ـ که هاشمی‌رفسنجانی با رد تقاضای هواداران متعصّب خود نخستین گام را در جهت برپایی جامعهٔ مدنی برداشته است. این امر زمانی نمود و اهمیّت بیشتری می‌یابد که شخص ایشان در کوران شایعهٔ امکان تقّلب در انتخابات ریاست‌جمهوری، از موضع امام جمعهٔ موقت تهران، رییس‌جمهوری وقت و مجتهدی آگاه و عالم، گام بسیار بلند و سخت مؤثری در جهت ایجاد شرایط مطلوب و سالم انتخابات برداشت و هرگونه تقّلب و رأی‌سازی را حرام اعلام کرد.

۲ـ گروه‌های سیاسی متشکل از جامعهٔ روحانیت مبارز، جامعهٔ مدرسین، جمعیّت مؤتلفه و ... که در شکل‌بندی‌های سیاسی ایران امروز به‌جناح راست معروفند، ظاهراً ـ و دستکم ـ یکسال

پیش از انتخابات، عزم خود را برای تصدّی پست ریاست‌جمهوری جزم کرده بودند. از همان اواسط سال ۱۳۷۵ نیز کاملاً روشن بود که این گروه‌ها به‌طور غیررسمی و تلویحی تلاش می‌کنند، علی‌اکبر ناطق نوری را تنها جایگزین شایسته و اصلح ریاست‌جمهوری ایران معرفی نمایند. پشت این جریان اندیشه‌های مختلف و گاه ناهمسویی با اهداف سیاسی اجتماعی مختلف خوابیده بود، از جمله طرّاحان نقشهٔ شکست‌خوردهٔ پایین کشیدن پرچم هاشمی‌رفسنجانی در نیمه راه دوّمین دورهٔ ریاست‌جمهوری، جماعتی که هاشمی‌رفسنجانی را رهبر و عَلَم کنندهٔ گروه موسوم به کارگزاران سازندگی و ایجاد شبه‌انشعاب در روحانیت مبارز می‌دانستند، طیف گسترده‌ای از محافظه‌کاران راست‌سنّتی که با اندیشهٔ تکنوکراتهای هوادار هاشمی به‌شدّت مخالفت می‌ورزیدند و به‌طور مشخص از نوعی سرمایه‌داری سنّتی متکی بر بازار دفاع می‌کردند، و گروهی از افراد مصلحت‌اندیش میانه‌رو، که از تغییر در قانون اساسی بوی تمامیت‌خواهی و دیکتاتوری می‌شنیدند. این جریان از دو ابزار بسیار مؤثّر و تعیین کنندهٔ قدرت برخوردار بود: شورای نگهبان و اکثریت مجلس شورای اسلامی. شورای نگهبان با حق وتوی نظارت استصوابی می‌توانست نامزدهایی را به‌سادگی از دور انتخابات خارج کند و در مرحلهٔ بعد اکثریت نمایندگان مجلس شورای اسلامی می‌توانستند، به‌شکل مقتضی در برخورد با ترکیب دولت آینده عمل کنند.

میرحسین موسوی و زنگ خطر!

در چنین شرایطی نیروهای چپ موسوم به خط امام متشکل از روحانیون مبارز، مجاهدین انقلاب اسلامی و... که در انتخابات دورهٔ چهارم مجلس، اکثریت کرسی‌های خود را از دست داده و در انتخابات دورهٔ پنجم نیز مشمول حذف بر اساس نظارت استصوابی شده بودند،ـ و در تمام این مدت در انتظار فرصتی مناسب برای بازگشت به‌قدرت سیاسی و کسب اعتبار گذشته، سکوتی تلخ همراه با کنایه‌گویی در روزنامهٔ سلام را پیشه کرده بودند، وارد صحنه شدند. این جناح ابتدا بر آن بود که میرحسین موسوی نخست‌وزیر دوران جنگ را به عرصهٔ سرد انتخابات هفتمین دورهٔ ریاست‌جمهوری بکشاند. ظاهراً حساب و کتاب جناح چپ در انتخاب موسوی بسیار زیرکانه بود. وی در تمام طول دوران نخست‌وزیری خود ـ مصادف با فراز و فرودها و چالش‌های انقلاب و جنگ تحمیلی ـ همواره از حمایت حضرت امام برخوردار بود. تعرّض افرادی از جناح راست که دولت میرحسین را نشانه رفته بودند بارها و بارها به‌دست بنیانگذار انقلاب اسلامی سد و خنثی گردیده بود. موسوی که با روزنامهٔ جمهوری اسلامی و کابینهٔ رجایی به‌شکل جدی وارد مناسبات سیاسی ایران شده بود، در زمان نخست‌وزیری، محبوبیتی کم‌نظیر در میان آحاد مردم بویژه اقشار پایینی جامعه کسب کرد. مردم ایران ارزانی نسبی و توزیع تقریباً عادلانهٔ کالاهای اساسی را به نخست‌وزیر انقلاب نسبت می‌دادند. جنبهٔ دیگر محبوبیت موسوی، مربوط به دیکتهٔ نانوشته ـ و طبعاً بدون غلط ـ وی در دوران سازندگی، تعدیل اقتصادی و حذف یارانه‌های دولتی و افزایش قیمتها مربوط می‌شود. مردم ضمن مقایسهٔ ۸ سال دوران ریاست‌جمهوری هاشمی و زمان نخست‌وزیری موسوی، بدون توجّه به‌دلایل تورّم‌زایی دو برنامهٔ پنجساله، از گذشته با دریغ و درد یاد می‌کردند. از سوی دیگر شایعه ساده‌زیستی موسوی در مقایسه با برخی ریخت‌وپاشها می‌توانست صحنهٔ انتخابات را داغ کند و به نفع نامزد احتمالی جناح چپ تغییر جهت دهد.

با حضور شایعه‌وار و غیررسمی نام میرحسین موسوی در صحنه زودهنگام انتخابات ریاست‌جمهوری فریاد جماعتی برخاست که «اسلام در خطر است!» و «اگر این سید رییس‌جمهور شود اقتصاد ایران کمونیستی!!؟ خواهد شد» و چه و چه. بهرحال بنابه‌دلایلی که بدرستی برعموم دانسته نیست موسوی صلاح و سلامت و عافیت را بر دردسر رییس‌جمهور شدن ترجیح داد و از موضع یك مصلحت‌اندیش تمام‌عیار وارد جرگهٔ انتخابات ـ که سخت یکسویه می‌نمود ـ نشد. این مانور احتمالاً حساب‌نشدهٔ جناح چپ حداقل دو نتیجهٔ مشخص داشت:

● تصمیم مهم و خردورزانهٔ آقای هاشمی رفسنجانی دایر بر ردّ تقاضای هواداران متعصّب خود و سپردن داوطلبانهٔ منصب ریاست جمهوری به فردی دیگر ـ آن هم در شرایط خاص سیاسی سال ۱۳۷۶ ـ یکی از بسترهای رشد و بالندگی جامعهٔ مدنی به شمار می‌رود.

نخست اینکه جناح چپ به فراست و بدون هزینه و تلفات سیاسی دریافت اگر فردی با ویژگیهای موسوی را وارد گود انتخابات نماید، عرصه را بر حریف تنگ خواهد کرد. و درصورتی هم که در این رقابت قادر به پیروزی یا به وقت اضافی کشیدن مسابقه نشود، باری خواهد توانست امتیازاتی از رقیب بگیرد.

دوّم اینکه جناح راست هم با وجودی که پیش از شروع مسابقه همه امتیازها را به‌حساب خود واریز کرده بود، کمی به خود آمد و دریافت که اگر از مهمترین ابزار امتناعی خود، استفادهٔ لازم نبرد، ممکن است کار به‌جاهای باریك کشیده شود. با این همه متفکران و برنامه‌ریزان جناح راست زنگ خطر را چندان جدی نگرفتند و تصور کردند که کار انتخاباتِ صورت نگرفته را به فرجامی خوش خواهند رساند. ضمن اینکه نتایج نظرسنجی‌های متعدد تشکیلات جناح راست نیز، رأی به پیروزی قطعی نمایندهٔ ایشان می‌داد. درحالی که رقیبان این جناح هنوز سرگرم انتخاب یك فرد واجد شرایط و نسوخته سیاسی! بودند، بعضی از روزنامه‌ها حتی از ترکیب احتمالی کابینه آینده با چاپ تصاویری از علی‌اکبر ولایتی، حسن روحانی، اردشیر لاریجانی و موحدی‌ساوجی، به‌عنوان معاون اوّل رییس‌جمهور، وزیر امورخارجه، و وزیر فرهنگ و ارشاد سخن می گفتند.

●یکی از پیش شرطهای تحقّق جامعهٔ مدنی این است که قدرت سیاسی، به جای تداوم یکسویهٔ حکومت نخبگان، براساس گردش نخبگان و بر مبنای مراجعه به افکار عمومی از طریق انتخابات تعریف و تبیین شود.

سیدمحمد خاتمی کتابخانه ملی را رها می کند

در چنین شرایطی سیدمحمد خاتمی وزیر اسبق و مستعفی «فرهنگ و ارشاد اسلامی» در کابینهٔ اوّل هاشمی، جانشین عباس دوزدوزانی و هموارکنندهٔ راه علی لاریجانی در این وزارتخانه،-که مدتها- در پناه «صراحی می‌ناب و سفینهٔ غزل» کتابخانه ملی، خلوت گزیده بود، به‌عنوان نامزد مستقل وارد عرصهٔ انتخابات ریاست‌جمهوری می‌شود و بتدریج سازوکارهای انتخاباتی شکل تازه و بی‌سابقه‌ای به خود می گیرد.

سیدمحمد خاتمی فرزند آیت‌الله روح‌الله خاتمی اردکانی از اکابر و اعاظم علمای یزد است؛ روحانی خوش‌صورت و نیکو سیرتی که پس از شهادت آیت‌الله صدوقی، از سوی بنیانگذار انقلاب اسلامی، امام جمعه یزد شد. امام(ره) به فرزند این سید بزرگوار عنایتی خاص دارد و او را در نامه‌ای «فرزند برومند ما» خوانده و به‌نمایندگی خود در مؤسسهٔ کیهان برگزیده است. امام با هوشمندی خاص خود، خاتمی را به کیهان و دعایی را به اطلاعات فرستاده است. خاتمی پیش از انقلاب مدتها در کنار آیت‌الله بهشتی در مرکز اسلامی هامبورگ نکته‌های بسیاری از دقایق تمدّن و فلسفه غرب آموخته است. او می‌داند که با جماعت اهل قلم چگونه حشر و نشر نماید. سیدمحمد خاتمی که فلسفه را تا حد فوق‌لیسانس خوانده، از خاندان بزرگ صدر و داماد دکتر علی‌اکبر صادقی نیز هست. و براستی چه کسی می تواند مقدمهٔ دکتر صادقی بر کتاب حاج‌شیخ‌حسن‌علی نخودکی را-که در اندك مدتی از چاپ دهم نیز عبور کرده است- نادیده بگیرد. پس قبای وزارت فرهنگ بر اندام محمد خاتمی برازنده است. و درواقع همین شایستگی‌هاست که مجال بروز و شکوفایی اندیشه‌های سالم را میّسر می‌سازد و در مدت کوتاه وزارت خاتمی، بهترین آثار فکری-تا آن دوره از انقلاب-منتشر و روانهٔ بازار می‌شود. با این همه، خاتم فیروزه «خاتمی» که «خوش درخشیده است، دولت مستعجلی» بیش نیست.

روزنامه‌های صبح شنبه ۲۷ تیرماه ۱۳۷۱، متن استعفانامه وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی را به چاپ رسانده‌اند. در بخش‌هایی از این نامه چنین آمده است:

«عرصهٔ فرهنگ و هنر و بیدارگری عرصه‌ای وسیع و پیچیده است، به پیچیدگی خود انسان که احوال کنونی عالم، آن را پیچیده‌تر نیز کرده است و رسالت انقلاب ما که داعیه‌دار نجات انسان و پایه‌گذار فرهنگ برتر است، در این عرصه از همهٔ عرصه‌ها سنگین‌تر و سیر در این وادی از تمامی وادی‌ها خطرخیزتر است.

من و همکاران عزیزم معتقدیم که تا رسیدن به‌هدف‌های والای انقلاب اسلامی و استقرار و استواری فرهنگ و هنر متناسب با شأن والای ملت آزاده راه درازی در پیش است که طی آن نیازمند تبیین درست اصول و ارزش‌های اسلامی و تشویق مؤمنان به جدّی گرفتن امر فرهنگ و هنر و برداشتن سدهای منفی ذهنی و خارجی از سر راه

پرورش بهتر و بیشتر استعدادها و بالاخره همت‌بلند صاحبان اندیشه و رأی است، امّا مدعی هستم که با توجّه به مشکلات و ذهنیت‌ها و کمبودها کاری که در این زمینه شده است اگر بزرگتر از سایر زمینه‌ها نباشد به هیچ‌وجه کوچکتر نیست...»

نکتهٔ جالب در استعفانامهٔ خاتمی، دلایل و زمینه‌های این تصمیم گیری است، و جالب‌تر اینکه امروز نیز پس از گذشت ۶ سال و ۷ ماه از آن روزگار سیدمحمد خاتمی در مقام ریاست‌جمهوری با همان موانع دست‌به‌گریبان است. در متن استعفانامه تاریخی مورد نظر از ناهنجاری‌های فرهنگی کشور چنین سخن رفته است:

«امّا متأسفانه در صحنهٔ امور فرهنگی چندی است که به شیوه‌ای دیگر عمل شده است یعنی چه‌بسا که با شکسته شدن همهٔ مرزهای قانونی، شرعی، اخلاقی و عرفی کار از نقد و ارزیابی (ولو غیر منصفانه) گذشته و هر وسیله‌ای برای رسیدن به‌اهداف خاص مباح شمرده شده است و بدین‌سان می‌رود که کار به‌کلی از روال منطقی و مشروع خارج شود و در نتیجه فضایی ناسالم و آشفته، پدید آید که فوری‌ترین اثر آن دلزدگی و عدم امنیت اندیشمندان و هنرمندان سالم و صاحب شخصیت و حتی مؤمن و شیفتهٔ انقلاب و اسلام است.»

نیازی به توضیح نیست که این «فضای ناسالم و آشفته» و «عدم امنیت اندیشمندان و هنرمندان سالم و...» که خاتمی هفت سال پیش زنگ خطر آن را به صدا درآورده است، در چند ماه گذشته از خطوط ظاهراً بی‌جان استعفانامه او خارج شده و با عملکرد خشن و ضدمنطق پیش‌رفته و به قتل «اندیشمندان و هنرمندان» انجامیده است. اگر هفت سال پیش صحنهٔ امور فرهنگی ـ که خاتمی وزیر و نماد رسمی و دولتی آن بود ـ عرصهٔ تاخت‌وتاز شیوه‌های غیرمنطقی و غیرمشروع شده بود؛ اگر در آن سالها خاتمی در صحنه فرهنگی با «شکسته‌شدن مرزهای قانون، شرع، اخلاق و عرف و استفاده از هر وسیله برای دستیابی به اهداف خاص» مواجه بود، امروز نیز با همان مشکلاتی مشابه و البته غلیظ‌تر و عینی‌تر و در عرصه‌هایی فراگیرتر دست به‌گریبان است.

***

ظاهراً سیر سریع حوادث، ما را از روال طبیعی سخن جلوتر انداخت. لاجرم به ادامهٔ بحث باز می‌گردیم و به این نکته می‌پردازیم که در شرایط خلأ حاکم بر رقابت انتخاباتی، سیدمحمد خاتمی کتابخانه ملی را رها کرد و به‌عنوان نامزد مستقل وارد راه ناهموار انتخابات هفتمین دورهٔ ریاست‌جمهوری گردید. بسیار بدیهی بود که جناح‌راست در ابتدا ـ و با توجّه به شرایط شروع مسابقه که حریفان هنوز همدیگر را ارزیابی درستی نکرده بودند ـ حضور محمدخاتمی را چندان جدی تلقی نکند و به‌همان شیوهٔ خوشبینانه خود در تداوم خط‌سیر تبلیغاتی و اجتماعی از پیش تعیین شده حرکت نماید. از سوی دیگر مجمع روحانیون مبارز و نیروهای خط امام نیز که ظاهراً تنها راه حضور مفید در انتخابات را حمایت از نامزدی خاتمی یافته بودند، چندان به پیروزی خود در این چالش بزرگ امیدوار نبودند. با این همه، ائتلاف تقریباً غیرمنتظرهٔ جناح چپ با نیروهای کارگزاران سازندگی، بتدریج از وزن آرای جناح راست کاست و این روند با شیوه‌ها و شعارهای خاص تبلیغاتی، تا آنجا پیش رفت که در مدتی کمتر از یك ماه پس از ورود خاتمی به عرصهٔ انتخابات ورق کاملاً برگشته می‌نمود!

عوامل این توفیق حیرت‌انگیز به‌طور خلاصه در مسائلی که ذیلاً اشاره خواهیم کرد نهفته است:

الف ـ حرکت موزون، صحیح و حساب‌شدهٔ طرفداران خاتمی در عرصه‌های مختلف از جمله:

- شناخت واقعگرایانه از مطالبات اجتماعی مردم ایران بویژه زنان و جوانان و جلب‌نظر این گروه عظیم جمعیّتی؛
- طرح شعارهای جامعه مدنی، آزادی، قانونگرایی، عدالت اجتماعی، گفتگو، توسعهٔ سیاسی؛
- توجّه به خواست‌های روشنفکران و هنرمندان و جلب حمایت ایشان، کاری که خاتمی در دوران وزارتش عملاً انجام داده بود؛
- توجّه به خواست اقشار متوسط جامعه؛
- چهرهٔ بشاش و متبسّم سیدمحمد خاتمی و چاپ پوسترهای مناسب و مؤثّر از این چهره در کنار حضرت امام، حاج احمدآقا و میرحسین موسوی؛

● خاتمی پیش از انقلاب مدتها در کنار آیت‌الله بهشتی در مرکز اسلامی هامبورگ نکته‌های بسیاری از دقایق تمدن و فلسفهٔ غرب آموخته است. او می‌داند که با جماعت اهل قلم چگونه حشر و نشر نماید.

● خاتمی: عرصهٔ فرهنگ و هنر و بیدارگری، عرصه‌ای وسیع و پیچیده است، به پیچیدگی خود انسان که احوال کنونی عالم، آن را پیچیده‌تر نیز کرده است، و رسالت انقلاب ما که داعیه‌دار نجات انسان و پایه‌گذار فرهنگ برتر است در این عرصه از همهٔ عرصه‌ها سنگین‌تر، و سیر در این وادی از تمامی وادی‌ها خطرخیزتر است.

● وابستگی سیدمحمد خاتمی به سادات جلیل‌القدر سلاله رسول‌الله(ص)؛

● نزدیکی متعادل سیدمحمد خاتمی به دو مرکز علمی-فرهنگی حوزه و دانشگاه؛

● دور بودن سید محمد خاتمی از کانونهای قدرت سیاسی و؛

ب - حرکت اشتباه، شتابزده، محاسبه نشده و خوش‌بینانهٔ دست کم گرفتن رقیب - درحد مفرط - و بسیاری مسائل دیگر در جبههٔ جناح راست، سبب شد که کفهٔ طرف مقابل به خودی‌خود سنگین‌تر شود.

بدون اینکه بخواهیم منکر شایستگی ناطق نوری برای تصدی ریاست‌جمهوری شویم، معتقدیم که جناح راست نباید ایشان را نامزد این پست می‌کرد. شاید ورود هاشمی رفسنجانی از موضع ریاست مجلس شورای اسلامی به‌منصب ریاست‌جمهوری اسلامی این مشابه‌سازی را ایجاد کرده باشد. امّا قطعاً باید توجّه داشت که این دو نفر هیچگاه از موقعیّت سیاسی یکسانی در عرصه‌های مختلف اجتماعی برخوردار نبوده‌اند.

اشتباه مبلّغهای جناح راست در معرفی برنامه‌های نامزد مورد نظرشان روشنتر از آن است که لزومی به بررسی مجدّد داشته باشد.

همچنین مشاوران ناطق نوری نتوانستند در جریان مصاحبه‌ها، سخنرانی‌ها و گفتگوهای تلویزیونی، تصویر مناسبی در اذهان مردم ایجاد کنند.

از آنجا که ناطق نوری از موضع قدرت - ریاست مجلس - وارد کارزار انتخابات شده بود، بسیار طبیعی به‌نظر می‌رسید که بخش عمده‌ای از آرای منتقدان و ناراضیان از اوضاع و احوال ایران آن روز را از دست بدهد؛ بی توجّه به اینکه آیا وی در تقویت یا به‌وجود آوردن آن وضع که به هرحال از سوی مردم آرمانخواه «وضع موجود»، تلقی می‌شد و از «وضع مطلوب» دور بود، سهمی داشته است یا نه.

مزید بر تمام اینها، اقدام شورای نگهبان در نوع و ترتیب معرّفی نامزدهای انتخابات، عملکرد صدا و سیما، و جریانهایی همچون به راه افتادن کارناوال عصر عاشورا برای تخریب وجههٔ سیدمحمد خاتمی، همه و همه در نهایت به سود خاتمی تمام شد.

چالش‌های انتخابات هفتمین دورهٔ ریاست جمهوری

بی‌تردید هفتمین دورهٔ انتخابات ریاست‌جمهوری، با شش دورهٔ گذشته کاملاً متفاوت بود. در نخستین دوره - که به‌پیروزی ابوالحسن بنی‌صدر انجامید - صف‌بندی نیروهای سیاسی بسیار مبهم، و طبعاً چهرهٔ نامزدها نیز تا حدود زیادی ناروشن بود. پس از حذف اجباری جلال‌الدین فارسی و جایگزینی دیرهنگام وی با حسن حبیبی - که بیشتر وجههٔ دانشگاهی داشت تا انقلابی - همه چیز به‌نفع بنی‌صدر تمام شد.

بنی صدر و هوادارانش در میان مردم شایع کرده بودند که رأی حضرت امام(ره) را پشتوانهٔ خود دارند؛ امتیازی که مدنی و قطب‌زاده از آن - ظاهراً - محروم بودند. مبلّغان بنی‌صدر از وی چهرهٔ یك متفکر و اقتصاددان مبّرز ترسیم کرده بودند که قادر است طرحی نو در کشور انقلابی ایران دراندازد. گذشته از اینها بنی‌صدر از پاریس همراه امام بود و خود این امر می‌توانست برگ برنده‌ای در دست وی باشد. وانگهی او خود تبلیغ‌گری ماهر بود و بسیار خوب سخن می‌گفت.

دوّمین دورهٔ انتخابات ریاست‌جمهوری پس از بحران ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و متعاقب برکناری بنی‌صدر صورت گرفت و محمدعلی رجایی با ویژگیهای منحصر به‌فرد خود به‌عنوان دوّمین رییس‌جمهوری اسلامی برگزیده شد. رجایی از بسیاری جهات یك چهره کاملاً استثنایی بود. وفاداری وی به پایگاه و خاستگاه طبقاتی خود - که از پایین‌ترین اقشار زحمتکش جامعه بودند - از وی شخصیتی یکسره مردمی و متضاد با بنی‌صدر ساخته بود. سابقهٔ مبارزاتی رجایی در زمان شاه، عدول نکردن وی از اصول انقلابی که تجلّی آن در نطق دلنشین او در سازمان ملل دیده شد، ساده‌زیستی حیرت‌انگیز، سرسختی در مقابل عوامل و تظاهرات اشراف‌منشانه، خضوع و فروتنی کم‌نظیر به‌طوری که وقتی از گذشته‌اش یاد می‌کرد خود را نه یك انقلابی حرفه‌ای زجرکشیده بلکه کارگری ساده معرفی می‌نمود و... مجموعاً از محمدعلی رجایی چهره‌ای آرمانی برای تصدّی

پست ریاست‌جمهوری اسلامی ایران ساخته بود.

در دوره‌های سوّم تا ششم انتخابات ریاست‌جمهوری، دو شخصیّت برجستهٔ انقلاب، نامزد این پست شدند که به‌دلیل وجهه، موقعیت و خاستگاه سیاسی ـ انقلابی، با هیچ یك از رقیبان انتخاباتی قابل مقایسه نبودند. در این چهار دوره که دقیقاً ۱۶ سال پایید و انقلاب، فراز و نشیب‌های عجیبی را طی کرد، مردم ایران دو آزمون بزرگ تاریخی را از سر گذراندند: جنگ و سازندگی. دولت ریاست‌جمهوری دوره‌های سوّم و چهارم که در ادارهٔ جنگ، پنداری با تمام دولت‌های امپریالیستی دست به گریبان بود، کشور را از آن مهلکه، با درایت کامل به ساحل سلامت رساند و دقیقاً در شرایطی که وضعیت اقتصادی و توان مالی دولت روی نقطه بحرانی قرار داشت امر سازندگی را به‌دولت پنجم سپرد.

بررسی چالش‌های سیاسی و اقتصادی دوره سوّم تا ششم ریاست‌جمهوری، در این مجال نمی گنجد و ما تنها به ذکر این نکته بسنده می کنیم که در این چهار دوره، کشور در حوزهٔ سیاست خارجی همواره با چالش‌های عمده‌ای مواجه بود و در عرصهٔ سیاست داخلی نیز اگر چه بیشترین هماهنگی میان دولت و مجلس برقرار بود، امّا مشکلات متأثر از جنگ، و تورّم ناشی از هزینه‌های عمرانی و افزایش بی‌رویهٔ جمعیّت، گاه‌وبیگاه دست‌اندازهایی پیش پای دولت قرار می‌داد.

باری، ویژگی‌های هفتمین دورهٔ انتخابات ریاست‌جمهوری را که در فضایی کاملاً دیگرگون جریان داشت به‌طور خلاصه از این قرار می توان برشمرد:

● در این دوره از میان نامزدها چهار نفر از صافی نظارت استصوابی شورای نگهبان گذشتند.

● از همان آغاز مشخص بود که نبرد اصلی میان دو نامزد مورد حمایت دو جناح عمدهٔ سیاسی کشور خواهد بود.

● قبل از انتخابات ـ برخلاف دوره‌های قبل ـ فرد پیروز به‌طور قطعی و یکسره برای افکار عمومی مشخص نبود.

● شورای نگهبان که در شش دورهٔ قبل، اسامی نامزدها را بر اساس رعایت حروف الفبا معرفی کرده بود حرف «ن» را در صدر اعلامیهٔ معرفی نامزدهای تأیید صلاحیت شده قرار داد. این رویکرد شورای نگهبان اعتراض طرفداران جناح چپ را برانگیخت و به‌گونه‌ای دفاع از نامزد مشخص جناح‌راست تعبیر شد. گذشته از این، سخنرانی‌های بعضی از اعضای شورای نگهبان به‌نفع یکی از نامزدها و اعلام نظر رسمی ایشان دربارهٔ نامزد اصلح به این شبهه دامن زد.

● روزنامه‌های طرفدار نامزد جناح راست، کار تبلیغات به‌نفع نامزد خود را یکسره فراموش کردند و به تخریب چهرهٔ نامزد جناح مقابل پرداختند.

● در بعضی از استانداریها با این حرکت نسنجیده همراهی شد و شبنامه‌ها و اعلامیه‌هایی درجهت مخدوش نمودن وجههٔ سیدمحمد خاتمی به‌صورت گسترده چاپ و منتشر گردید.

● شایعه تقلّب در انتخابات درست در زمانی قوّت گرفت که در نظرسنجی‌های بیطرفانه مشخص شد نامزد جناح چپ به طرز بی‌سابقه‌ای از رقیب پیش افتاده است. دامنهٔ این شایعات با اقدامات نسنجیده و عجولانهٔ وزارت کشور در تعویض بی‌هنگام فرمانداران و بخشداران، بالا گرفت و سرانجام کار به‌جایی رسید که رییس‌جمهور وقت ـ هاشمی ـ در خطبه‌های نماز جمعه، هرگونه تقلّب و رأی‌سازی را صریحاً حرام اعلام نمود.

● در انتخابات هفتمین دورهٔ ریاست جمهوری برای نخستین باربرخی از اعضای جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم بعد از کشمکش بسیار، مستقیماً وارد گود انتخابات شدند. این امر سبب گردید که بعضی از ائمهٔ جمعه نیز به نفع نامزد مورد نظر خود وارد عمل شوند. با ورود روحانیون تراز اوّل کشور به‌عرصهٔ انتخابات و حمایت مستقیم از نامزدها، کورهٔ انتخابات داغتر از همیشه شد.

● نکته قابل توجّه دیگر اینکه در این انتخابات مقام رهبری، همچون حضرت امام(ره) موضع بی‌طرفی اتخاذ نمودند و با رهنمودهای آگاهانه و هوشمندانه جهت انتخابات را به سوی تحکیم مبانی نظام و منافع مردم سوق دادند.

خاتمی رییس جمهور ۲۰ میلیونی

در آستانهٔ انتخابات، پیروزی سیدمحمد خاتمی

●اگر خاتمی در سالهای عهده‌داری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، در صحنهٔ فرهنگی با مشکل «شکسته شدن مرزهای قانون، شرع، اخلاق و عرف، و استفاده از هر وسیله برای دستیابی به اهداف خاص» مواجه بود امروز نیز با مشکلاتی مشابه و البته غلیظ‌تر و عینی‌تر و در عرصه‌هایی فراگیرتر دست به گریبان است.

قطعی به‌نظر می‌رسید. با این همـه، دو موضـوع حتی در میان خوش‌بین‌ترین محافل سیاسی نیز قابل پیش‌بینی نبود:

۱) حضور گسترده مردم ایران (۳۰ میلیون نفر) در پای صندوقهای رأی؛ امری که پس از همه‌پرسی نظام (۱۲ فروردین ۱۳۵۸) در هیچ انتخاباتی سابقه نداشت.

۲) پیروزی قاطع سیدمحمد خاتمی با بیش از ۱۳ میلیون اختلاف رأی نسبت به نزدیکترین رقیب خود.

این دو پدیدهٔ شگفتی‌آور مهمترین وجه و جنبهٔ رخداد دوّم خرداد ۱۳۷۶ را می‌سازد و شاید از همین‌روست که هواداران رییس‌جمهوری از آن به‌عنوان «حماسهٔ دوّم خرداد» یاد می‌کنند.

نخستین، فوری‌ترین و بهترین حادثه پس از اعلام نتایج انتخابات، پیام تبریك ناطق نوری به خاتمی بود. از این تصمیم‌گیری خردمندانه و جالب توجه رییس مجلس می‌توان به‌عنوان یك حرکت سیاسی در جهت تحقق جامعهٔ مدنی یاد کرد. چنان که می‌دانیم «انتقام سیاسی» یکی از عوامل آسیب‌شناختی جامعهٔ مدنی به‌شمار می‌رود. این آسیب زمانی گریبان جامعه را می‌گیرد که گردش نخبگان حاکم دچار وقفه شده باشد. در این صورت نه‌تنها انتقام سیاسی جایگزین فرهنگ سیاسی می‌شود بلکه استبداد حاکم راه بالندگیهای فرهنگ و اندیشه را نیز مسدود می‌سازد. در جامعهٔ مدنی که نخبگان براساس آرای آگاهانهٔ مردم به‌قدرت می‌رسند، برخورد و مقابلهٔ حقوقی اکثریت پیروز در برابر اقلیت شکست‌خورده ـ در انتخابات ـ کاملاً تعریف شده و معنی‌دار است. در این حالت، طرح این موضوع که چه کسی یا گروهی از چه کسی یا گروهی حمایت کرده است اصولاً بی‌مورد و خطرناك است. نیروی بازنده یا کنار رفته از قدرت، این حق را به نیروی برنده به‌صورت داوطلبانه وامی‌گذارد که در شرایطی کاملاً آزاد و فارغ از هرگونه فشاری تصمیم‌گیری نماید. بدین‌سان فرهنگ سیاسی جایگزین انتقام سیاسی می‌گردد و یکی از ارکان جامعه مدنی قوام می‌گیرد. اقدام ناطق نوری در تبریك گفتن به‌خاتمی برهمین مبنا تعریف می‌شود. البته ناطق‌نوری بعدها نیز نقش بسیار مثبت و مؤثری در جریان اخذ رأی اعتماد برای کابینه ایفا کرد و نشان داد که به‌عنوان رییس‌مجلس شورای اسلامی مصالح نظام را بر موضع‌گیریهای جناحی ترجیح می‌دهد. این رسالت و حرکت آگاهانهٔ ناطق نوری در جریان حمایت ایشان و جهت دادن مجلس به‌سمت تصویب لایحهٔ بودجه سال ۱۳۷۸ به بارزترین نحو نمود یافت و مشخص شد که در سطح مناسبات رؤسای اصلی قوم، فرهنگ سیاسی جاری است ولی هر قدر که از این سطح به قاعده نزدیك می‌شویم نزدیك‌بینی‌های جناحی شیوهٔ انتقام سیاسی را به صحنه می‌آورد.

●اتخاذ سیاست‌های انتحاری، و در موضع انفعال قراردادن کشور بویژه در جریان جنگ تحمیلی، کار را به جایی کشاند که هیچ کس در سوگ سربازان شیمیایی شدهٔ ایرانی به همدردی با ملت ایران برنخاست و حیرت انگیزتر آنکه حتی با پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸ هم چیزی دست ما را نگرفت.

ترکیب کابینه

طبیعی‌ترین حق سید محمدخاتمی و هر مدیر دیگری این بود ـ و هست ـ که در انتخاب وزرا، معاونان و مشاوران خود، از افرادی دعوت به‌همکاری نماید که دستکم در برنامه‌های کلان، همباز، همسو و همرأی وی باشند. این موضوع بدیهی و اظهر من‌الشمس می‌بایست بیش وپیش از همه برای نمایندگان مجلس شورای اسلامی تفهیم و توجیه شده باشد. با این حال، طرح این موضوع که خاتمی به‌عنوان نامزد مستقل وارد صحنهٔ انتخابات شده و از شعار فراجناحی در برنامه‌های انتخاباتی خود سود جسته است در مورد ترکیب کابینه توهّماتی به‌وجود آورد. اصولاً آیا می‌توان در کشوری مانند ایران با یك کابینهٔ چندجناحی و به‌عبارت دیگر ائتلافی بر مسائل حاد فایق آمد؟ نکتهٔ دیگر اینکه درکی که از مقولهٔ «فراجناحی» در جامعه القا می‌شود درك یکسان و شفّافی نیست. خیلی‌ها انتظار داشتند رییس‌جمهور کسانی را در کابینه خود به بازی بگیرد که از اساس با برنامه‌های وی مخالف بودند و درجهت حذف وی از هیچ اقدامی فرونگذارده بودند. واقعیت این است که اجرای چنین حکمی می‌توانست قدرت کابینه را بشدت تضعیف و قوای مجریه را تجزیه نماید. با این‌حال، ترکیب کابینه ضمن رایزنی‌های مکرّر رییس‌جمهور با افراد مختلف، با طیفی از نیروهای جبههٔ دوّم خرداد و بعضی از افراد متمایل به جناح‌راست شکل گرفت. در این راه، بیشترین توجه و تمرکز محافل سیاسی ایران معطوف به چندوزارتخانه اطلاعات، کشور، خارجه، فرهنگ

و ارشاد اسلامی، فرهنگ و آموزش عالی، آموزش و پرورش، دفاع و . . . بود. وجود چند وزیر متمایل به مجمع روحانیون مبارز و حزب کارگزاران سازندگی بیانگر گرایش طبیعی رییس جمهوری به همپیمانان خود بود.

محمد خاتمی کابینهٔ خود را زودتر از ضرب الاجل موجود به مجلس شورای اسلامی معرفی کرد و همانطور که انتظار می‌رفت در جریان اخذ رأی اعتماد دو وزیر پیشنهادی بیش از همه مورد ایراد قرار گرفتند: عبداله نوری و عطاالله مهاجرانی.

گفتگوی تمدّنها، نخستین گام دولت جدید در جهت اصلاح سیاست خارجی

شك نباید داشت که حوزهٔ سیاست خارجی یکی از چشمان اسفندیار توسعهٔ ایران به‌شمار می‌رود. جمهوری اسلامی ایران از این ناحیه بیشترین ضربات را پذیرفته است. ما بارها و به مناسبت‌های مختلف تأکید و خاطرنشان کرده‌ایم که اتخاذ سیاست‌های انتحاری و در موضع انفعالی قرار دادن کشور، بویژه در جریان جنگ تحمیلی کار را به جایی کشاند که هیچ کس در سوگ سربازان شیمیایی شدهٔ ایرانی به‌همدردی با ملت ایران برنخاست و فریاد حقانیت جمهوری اسلامی در بحبوحهٔ یورش همه‌جانبهٔ دنیا به ایران و حمایت از عراق به‌جایی نرسید. و حیرت‌انگیز آنکه حتی با پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸ نیز چیزی دست ما را نگرفت.

محاسبهٔ غلط در ارتباطات سیاسی با کشورهای همسایه شرایطی شبیه محاصره جغرافیایی را بر ایران تحمیل کرده بود. این شرایط بدبختانه امروزه هم با تمام تلاش‌های دولت در جهت تشنج‌زدایی از سیاست خارجی با پیچیدگی بیشتر به قوّت خود باقی است.

مناسبات بی‌معنی و سست با کشور پاکستان در حدّ رفت‌و آمدهای مکرّر و بی‌نتیجهٔ دیپلماتیك!!، خوش‌بینی مفرط و ساده‌لوحانه به‌سیاست‌های مرموز پاکستان و حتی فاجعهٔ حمایت از انفجارهای اتمی آن کشور، نه‌تنها هیچ سودی عاید کشور ما نکرد بلکه پاکستانیها فرصت یافتند با خیال آسوده، سناریوی تقویت طالبان را به مرحله اجرا درآورند و دولت قانونی ربّانی را به راحتی به زیر کشند. و نگفته نگذریم که در همین قلمرو دولت برادر پاکستان!!، جمهوری اسلامی ایران بیشترین تلفات جانی را در رده‌های مختلف مذهبی، فرهنگی و سیاسی متحمل شده است. به‌هرحال سیاست‌های همسوی پاکستان، امارات عربی متّحدهٔ و عربستان، در نهایت افغانستان را نیز به کانون بحران و توطئه برضدّ ایران تبدیل نمود و یکی از واپسگراترین حکومت‌های مرتجع قومی را در کنار گوش ما مستقر کرد و در نتیجه شرق ایران به‌تمامی ناامن گردید. از سوی دیگر باید توجّه داشت که مرزهای غربی کشور ما نیز چندان مطمئن نیست و مناسبات سیاسی ایران با دو همسایهٔ غربی همواره متزلزل بوده است. با وجود آرامش نسبی در مرزها، به‌نظر نمی‌رسد که مشکلات متعدد سیاسی ایران و عراق در آیندهٔ قابل پیش‌بینی مرتفع گردد.

> ● حوزهٔ سیاست خارجی، یکی از چشمان اسفندیار توسعهٔ ایران به شمار می‌رود و جمهوری اسلامی ایران از این ناحیه بیشترین ضربات را پذیرفته است.

رابطهٔ ایران و ترکیه نیز تحت تأثیر تحرّکات نظامی و جنبش استقلال‌طلبانهٔ کردهای ترکیه، بی‌ثباتی و فقدان زمینه‌های مساعد برای استقرار یك دولت مستقل و غیرائتلافی در ترکیه، دخالت‌های مؤثر ژنرالهای لاییك ترك در امور سیاسی، و اخیراً مناسبات حسنهٔ دولت ترکیه با اسراییل هیچگاه متعادل و مناسب و معنی‌دار نبوده است. توطئه احداث خط لوله نفت و گاز باکو-جیحان یکی از آخرین اقدامات ترك‌ها - که در آتش اشتیاق پیوستن به ناتو می‌سوزند - برضد منافع ایران می‌باشد.

در گذشته و پیش از روی کار آمدن دولت خاتمی، مناسبات ایران با اکثر کشورهای عربی - جز سوریه - چندان دلخواه نبود. رابطهٔ ایران با عربستان و بحرین و امارات و اردن و تونس و مراکش تیره و متشنج و با سایر دول عربی و شیخ‌نشین‌های حاشیهٔ جنوبی خلیج‌فارس اگر شکراب نبود، باری چندان دوستانه هم نبود. تازه در مورد سوریّه هم حرف بسیار است.

نمونهٔ بارز رفتار توجیه‌ناپذیر سوری‌ها، حمایت ایشان از امارات - در مناقشه با ایران بر سر جزایر سه‌گانه - و امضای پیمانهایی است که

●اگر مجلس شورای اسلامی حق استیضاح را برای خود قانونی و محترم می‌شمارد، در مقابل باید به وزرا و شخص رییس جمهور این حق را بدهد که در تصمیم گیری‌های خود با دست باز عمل کنند. در غیر این صورت رییس جمهوری که نمی‌تواند با وزیر ناهماهنگ با خود کار کند چگونه خواهد توانست در برابر مجلس و مردم پاسخگو باشد.

کشورهای ۲+۶ منعقد نموده‌اند و در آن برضد منافع ایران موضع خصمانه گرفته‌اند.

در چنین شرایطی، روابط سیاسی ایران با کشورهای قدرتمند اروپایی نیز به‌علّت نبود یك استراتژی هدفمند در سیاست خارجی، بسیار بد بود.

در واقع لزوم ایجاد تحوّل در این وضع ناهنجار، و ایجاد ارتباط دوسویه و سالم و سازنده با کشورهای قدرتمند اقتصادی سبب شد که دولت جدید با شناخت موقعیّت کشور در سیاست جهانی و اقتصاد داخلی، روش و منش تشنج‌زدایی از روابط خارجی را در پیش گیرد و ضمن بهبود بخشیدن به‌مناسبات با همسایگان بویژه با کشورهای عربی و ایجاد زمینهٔ مناسب برای برگزاری کنفرانس سران کشورهای اسلامی در تهران، با طرح مقولهٔ گفتگوی تمدّنها، به نوعی تهاجم آمریکا را نیز خنثی نماید. تأثیر مثبت گفتگوی خاتمی با C.N.N در حداقل زمان ممکن سبب شد که دنیا با دید تازه‌ای به ایران بنگرد. درهمین فراگرد، تحریم اقتصادی آمریکا با مقاومت کشورهای اتحادیهٔ اروپا و حتی چند شرکت معتبر آمریکایی مواجه گشت. اروپاییان سیاست نامطلوب گفتگوی انتقادآمیز با دولت ایران را بتدریج کنار گذاشتند و کشورهای عربی به‌سردمداری عربستان دست از خصومت با کشور ما برداشتند و ماجرای انفجار ظهران ــ که آمریکا بی‌تابانه به‌دنبال بهانه قرار دادن آن برای حمله به ایران بود ــ به فراموشی سپرده شد. روابط ایران با مصر، بحرین، اردن، مراکش و سایر کشورهای عربی به‌حالت عادی درآمد و کشور ما پس از سالها انزوای سیاسی بار دیگر با سربلندی به خانواده جهانی پیوست و سازمان ملل متحد در یك اقدام تشویق‌آمیز، پیشنهاد گفتگوی تمدنها را که یکبار دیگر از زبان رییس جمهوری ایران مطرح شده بود، به گرمی پذیرفت و سال دو هزار میلادی را سال جهانی گفتگوی تمدنها اعلام و ثبت کرد.

توفیق دولت خاتمی در عرصهٔ سیاست خارجی با برگزاری شایستهٔ کنفرانس سران کشورهای اسلامی به اوج رسید و بدین ترتیب رییس جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان رییس این کنفرانس، ابتکار عمل را در حوزهٔ سیاست خارجی به‌دست گرفت.

سقوط قیمت نفت

سقوط قیمت نفت نتیجهٔ هر پدیده‌ای که باشد، مشکل بزرگ دولت خاتمی در عرصهٔ ساماندهی اوضاع و احوال اقتصادی کشور به‌حساب می‌آید. سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ (و قطعاً سالهای آینده) دوران سختی برای مردم ایران شناخته می‌شود. سقوط قیمت نفت تا حد بشکه‌ای ۱۰ دلار ناگزیر به بودجهٔ سال ۱۳۷۷ حالت انقباضی داد. این سقوط شدید که از اوایل سال ۱۳۷۶ آغاز شده بود، بسرعت بر اقتصاد ایران اثر گذاشت، تا آنجا که سرعت رشد اقتصادی کشور از ۵/۲ درصد در سال ۱۳۷۵ به کمتر از ۴ درصد در سال ۱۳۷۶ رسید. بنا به دلایلی ـ که مجال ذکرش در اینجا نیست ـ در سال ۱۳۷۶ رشد سرمایه‌گذاریها نیز به‌طرز قابل توجهی کاهش یافت و مضافاً صادرات غیرنفتی از $\frac{۲}{۳}$ رقم مورد نیاز کشور فراتر نرفت و حداکثر به ۳ میلیارد دلار رسید.

ماجرای بحران اقتصادی، لزوم تشنج‌زدایی از حوزهٔ سیاست خارجی را به منظور جلب و جذب سرمایه‌گذاری قوّت بیشتری بخشید و دولت عملاً به این نتیجه رسید که برای تضمین امنیت سرمایه‌گذاری در کشور، بیش از هر چیز محتاج ثبات و امنیت داخلی، توسعهٔ سیاسی و تنش‌زدایی از پیکرهٔ جامعه می‌باشد. به‌همین دلیل شعار قانونگرایی که محمدخاتمی در برنامه‌های انتخاباتی خود مطرح کرده بود، بیش از پیش به‌صورت یك ضرورت حیاتی در ساز و کارهای داخلی درآمد.

قانون؛ امنیت اجتماعی

مخالفان رییس جمهوری که حملات خود را پس از گفتگوی وی با C.N.N رسماً آغاز کرده بودند با آغاز سال جدید، از در تازه‌ای وارد شدند و با حربهٔ موجّه قانونگرایی و به بهانهٔ رسیدگی به تخلفات شهرداری پس از یك رشته اقدامات مقدماتی، گریبان غلامحسین کرباسچی، شهردار تهران را گرفتند. کرباسچی، دبیر کل حزب کارگزاران سازندگی و یکی از قدرتمندترین

طرفداران محمد خاتمی به‌حساب می آمد. عملکرد موفق وی و مدیرانش در سطح تهران سبب شده بود که دولت هاشمی رفسنجانی از بحران انتقال پایتخت به‌سلامت خارج شود. کرباسچی و یارانش در گروه کارگزاران، با تکیه به نفوذ فراوان خود، و با استفاده از دو روزنامه پرتیراژ «همشهری» و «آفتابگردان» نقش مهمی در پیروزی خاتمی ایفا کرده بودند. از سوی دیگر نوع عملکرد و ویژگیهای شخصیّتی کرباسچی، که همواره وی را در مرکز ثقل حوادث تعیین کننده قرار می‌داد، مخالفان ریز و درشت زیادی برایش تراشیده بود؛ مخالفانی که از زمان هاشمی به‌دنبال فرصتی برای ضربه زدن به این مدیر متنفّذ بودند. مخالفانی که تسویه‌حساب با کرباسچی را نوعی تصفیه! حساب با هاشمی و سیاست کارگزاران در انتخابات مجلس پنجم قلمداد می نمودند، در نخستین روز کاری سال ۱۳۷۷، شمشیرها را از رو بستند و حکم بازداشت موقّت شهردار صادر شد.

جریان بازداشت و محاکمهٔ جنجالی و پرسروصدای غلامحسین کرباسچی انتقاداتی را در محافل قضایی و سیاسی برانگیخت. با این همه، محاکمهٔ کرباسچی سیر طبیعی خود را طی کرد و در نهایت منجر به تعلیق وی از مقام شهرداری تهران گردید.

پس از کرباسچی-چنان که انتظار می‌رفت-نوبت به عبدالله نوری وزیر کشور، مغز متفکر و استراتژیست طرح توسعهٔ سیاسی خاتمی رسید. نوری در جریان محاکمهٔ کرباسچی صریحاً و بی‌پروا از وی حمایت کرد و حتی-به روایتی-در وزارت کشور ستاد بحران برای حل مشکل شهردار تشکیل داد. عبدالله نوری به‌هنگام بازگشت از سفر عربستان مستقیماً از فرودگاه به‌منزل کرباسچی-که آن زمان در زندان بود-رفت و پارچهٔ حفاظ بیت‌الله‌الحرام را که مقامات سعودی به وی هدیه داده بودند، به خانوادهٔ کرباسچی تقدیم نمود و بدین‌وسیله نهایت همدردی و همسویی خود را با شهردار اعلام کرد. جز این اقدام، نمایندگان مجلس برای استیضاح عبدالله نوری بهانه‌های دیگری نیز در اختیار داشتند. سرانجام نوری به‌دنبال یك استیضاح ساده و آرام، دوّمین قربانی جبههٔ دوّم خرداد گردید و برای بار دوّم وزارت کشور را ترك گفت. بلافاصله پس از رأی عدم اعتماد مجلس به نوری، محمد خاتمی وی را به‌مقام مشاور سیاسی و مسئول به انجام رساندن طرح توسعهٔ سیاسی منصوب کرد و بدین ترتیب نشان داد که حاضر نیست در مقابل یورش‌های جناح راست عقب بنشیند.

انتخابات مجلس خبرگان

تجربهٔ پیروزی در انتخابات دوّم خرداد، انگیزه‌ای شد برای آنکه جناح چپ در دوّمین دورهٔ انتخابات خبرگان رهبری نیز فعالانه شرکت و نامزدهایی برای ورود به این مجلس معرفی کند. از سوی دیگر روشن بود که جناح راست به‌سادگی اکثریت مجلس خبرگان را به حریف واگذار نخواهد کرد. بسیاری از نامزدهای برجستهٔ جبهه دوّم خرداد ردّ صلاحیت شدند و بدین ترتیب مجمع روحانیون مبارز که رهبران خود را عملاً حذف شده می‌دید ضمن خودداری از ارائهٔ فهرست نامزدها تلویحاً از کوران انتخابات کنار کشید و صرفاً به‌دعوت مردم برای حضور در پای صندوق‌های رأی اکتفا کرد. دعوت محمدخاتمی از شورای نگهبان برای نشان‌دادن سعهٔ‌صدر بیشتر به منظور گرمی بخشیدن به انتخابات ره به جایی نبرد و اِعمال نظارت استصوابی کار را به جایی رساند که در بعضی شهرها فقط یك نفر نامزد باقی ماند. در چنین شرایطی حزب کارگزاران سازندگی که دبیر کل خود را از دست‌رفته می‌دید حسابش را از حساب سایر دوستان جبههٔ دوّم خرداد جدا کرد و در یك حرکت محافظه‌کارانه اقدام به ارائهٔ فهرست‌های بلندبالای نامزدها در تهران و شهرستان‌ها نمود. در فهرست نامزدهای مورد حمایت کارگزاران افراد با نفوذی از جناح راست دیده می‌شدند. کسانی این تاکتیك کارگزاران را نوعی توافق پنهانی یا درِ باغِ سبز نشان دادن به رقبا تلقی کردند.

به هرحال بنا به دلایل زیادی انتخابات خبرگان رهبری چنان که می‌بایست با استقبال مواجه نشد. در اینجا می توان به دو دلیل عمدهٔ آن اشاره کرد:

الف-تنگ شدن حوزهٔ انتخابات به علّت نظارت استصوابی و حذف برخی از چهره‌های برجستهٔ انقلاب به‌ویژه از جناح چپ و در نتیجه، محدود شدن حضور مردم و کاهش تعداد رأی‌دهندگان.

ب-تبلیغات نادرست و نارسای رسانه‌های گروهی، به ویژه صدا و سیما و عدم آگاهی مردم از

> **●برخورد با پدیدهٔ خشونت، در حدّ دستگیری چند نفر نیروی اطلاعاتی، و محفلی خواندن کانون‌های حامی خشونت چیزی جز پاك کردن صورت مسئله نیست. اگر باور داریم که خشونت بزرگترین و خطرناکترین آفت توسعهٔ اقتصادی و سیاسی کشور ماست پس باید در حل مسئله دستکم با خودمان رو راست باشیم.**

اهمیّت انتخابات خبرگان رهبری. عملکرد صدا و سیما در جریان این انتخابات عبارت بود از یك سکوت طولانی و متعاقب آن بمباران تبلیغاتی که بیشتر به ضدتبلیغ شبیه بود. در ارتباط با محاکمهٔ غلامحسین کرباسچی، و استیضاح و برکناری عبدالله نوری این نکته قابل تأکید است که قوهٔ قضاییه و مجلس شورای اسلامی دقیقاً به وظایف قانونی خود عمل کردند و اگر قرار است محور تصمیمات و رویکردهای مختلف بر اساس قانونمداری تنظیم و تعریف شود، پس اعتراض به قوهٔ قضاییه و مجلس شورای اسلامی بیمورد است. امّا از این نکته هم نباید به سادگی گذشت که مشکلی که سبب شد قوهٔ قضاییه شهردار تهران را به محاکمه بکشاند، به‌اعتراف بسیاری از دولتمردان در بسیاری از وزارتخانه‌ها، نهادها و سازمان‌ها وجود داشته (و دارد) و لذا این پرسش جدّی برجای خود باقی است که چرا قوهٔ قضاییه در موارد مشابه چنین عمل نکرده است. از سوی دیگر، اگر مجلس حق استیضاح را برای خود قانونی و محترم می‌شمارد- که جز این نیز نباید باشد- در مقابل باید به وزرا و ترجیحاً رییس جمهور این حق را بدهد که در تصمیم گیریهای خود با دست باز عمل کنند. درغیر این‌صورت رییس جمهوری که نمی‌تواند با وزیر ناهماهنگ با خود کار کند، چگونه خواهد توانست در برابر مجلس و مردم پاسخگو باشد؟ **آتش**

خشونت دامن وزارت اطلاعات را می گیرد

ریشه‌های فرهنگی خشونت از سیطرهٔ طولانی استبداد بر کشور ما آب می‌خورد. تا جایی که تاریخ مدوّن ایران به یاد دارد حکومت‌ها همواره از موضع قدرت و به‌عنوان صاحب حق مطلق با مردم برخورد کرده‌اند. به شهادت تاریخ اجتماعی ایران هر اعتراضی اعم از مسالمت آمیز یا غیر آن با داغ و درفش و زندان سرکوب می‌شده است. استبدادزدگی در یك دورهٔ طولانی به شکل مناسبات ارباب-رعیتی خود را در ایران نمایانده است. این تفکّر حتی به مدارس و خانواده‌ها نیز کشیده شده بود. در مکتب‌خانه‌ها، دانش آموزان تنبل به چوب فلك بسته می‌شدند. هنوز هم در برخی از مدارس ما دانش آموزان بی انضباط تنبیه بدنی می‌شوند. پیش می‌آید که مردان، زنان خود را کتك می‌زنند، چون زورشان بیشتر از آنان است. در خیابانها بوسیله بلندگوهای گوشخراش بر سر رانندههای متخلف فریاد کشیده می‌شود. دادگستری و پزشکی قانونی در کشور ما از شلوغترین ادارات به‌شمار می‌رود. به گفتهٔ رییس سازمان پزشکی قانونی کشور آمار زدو خورد و منازعات و درگیریهای افراد با یکدیگر در سال ۱۳۷۵ نسبت به سال ۱۳۷۴ به میزان ۴۵ درصد افزایش یافته است. درهمین سال تعداد مراجعه کنندگان به پزشکی قانونی بالغ بر ۴۲۳ هزار و ۸۹ نفر بوده است. این افزایش خشونت البته ریشه‌ها، بسترها و زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بسیار دارد که بررسی و بازنمود آن وظیفهٔ جامعه‌شناسان و روانشناسان است. امّا به هر حال یك نکته واضح و غیرقابل تردید است و آن اینکه جامعهٔ ما، بشدت مستعد خشونت‌پذیری است، امری که با روح اسلام کاملاً بیگانه و در ستیز است.

از سوی دیگر، اگر خط خشونت‌ها را فقط در حد قتل‌های یکی دو سال اخیر خلاصه نماییم، ساده‌لوحانه از واقعیت‌های اجتماعی دو دههٔ اخیر پرت افتاده‌ایم. نگارنده با مراجعه به حافظه خود و در نظر گرفتن حوصلهٔ کوتاه این جستار دستکم موارد زیر را در رابطه با خشونت‌های آشکار سیاسی در دو دههٔ گذشته قابل ذکر می‌داند:

- ترور و قتل حضرات آیات مرتضی مطهری، مفتح، مدنی، اشرفی اصفهانی، صدوقی، قدوسی، دستغیب، هاشمی نژاد و...؛
- حادثهٔ انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلامی (به قتل رسیدن آیت‌الله بهشتی و چند تن از دولتمردان برجستهٔ کشور)؛
- حادثهٔ انفجار در دفتر ریاست‌جمهوری (به قتل رسیدن آیت‌الله باهنر و محمدعلی رجایی)؛
- سوءقصد نافرجام به رهبر انقلاب و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی؛
- بمب گذاری‌های متعدد در نقاط مختلف کشور و از همه تأسف‌بارتر حادثه انفجار در حرم امام رضا(ع) و صدها مورد سوءقصد و ترور دیگر نسبت به مقامات جمهوری اسلامی ایران؛
- قتل کاظم سامی، غفار حسینی، احمد میرعلایی، ابراهیم زالزاده، مجید شریف، داریوش فروهر، پروانهٔ اسکندری، محمدمختاری، محمد جعفر پوینده و...؛
- قتل چند تن در خارج از کشور؛
- یورش‌های متعدد به تظاهراتی که با مجوز وزارت کشور برگزار می‌شد؛

● ریشه‌های فرهنگی خشونت، از سیطرهٔ طولانی استبداد بر کشور ما آب می‌خورد. تا جایی که تاریخ مدوّن ایران به یاد دارد حکومت‌ها همواره از موضع قدرت و به عنوان صاحب حق مطلق با مردم برخورد کرده‌اند. به شهادت تاریخ اجتماعی ایران، هر اعتراضی اعم از مسالمت‌آمیز یا غیر آن، با داغ و درفش و زندان سرکوب شده است.

● حمله به عبدالله نوری وزیر کشور در مجلس شورای اسلامی از سوی یك نماینده؛

● حمله به عطاءالله مهاجرانی و عبدالله نوری در مراسم نماز جمعه؛

● به آشوب کشیدن نماز جمعه اصفهان؛

● حمله به دفاتر روزنامه‌ها و کتابفروشی‌ها؛

● حمله به اتوبوس جهانگردان خارجی آن هم در کشوری که پرچمدار گفتگوی تمدنهاست!

و موارد بسیار دیگر که یادآوری آنها ملال‌آور خواهد بود.

نگارنده کاملاً حساب شده بر موارد مختلف خشونت‌های سیاسی در دو دهه اخیر انگشت نهاده تا نشان دهد که:

● نظام جمهوری اسلامی بیشترین لطمه را از خشونت‌های سیاسی خورده است؛

● دامنهٔ خشونت در ایران امروز بسیار گسترده است و فقط به قتل چند نویسنده و سیاستمدار دگراندیش محدود نمی‌شود؛

● مراکز نشر و پشتیبانی خشونت نیز بیش از آن است که با بازداشت چند نفر غائله خاتمه یافته تلقی شود. وقتی نماینده‌ای در مجلس شورای اسلامی ـ که ظاهراً باید نماد امنیت و حاکمیت قانون باشد ـ به یك وزیر یورش می‌برد، وقتی چند نوجوان احساساتی تلاش می‌کنند نماز جمعه‌ای را که آیت‌الله هاشمی رفسنجانی امام آن است به هم بزنند، وقتی شخصیتی چون عطاءالله مهاجرانی، ـ که همواره از موضع ملایم و صمیمانه با مخالفانش سخن گفته است ـ روز روشن، آن هم در مراسم نماز جمعه، مورد حمله قرار می‌گیرد، تکلیف امثال داریوش فروهر و محمد مختاری ـ که کسانی آنان را مرتد و ناصبی می‌خوانند ـ روشن است.

کانون‌های بنیادی نشر خشونت:

مراکز مهم و بنیادی نشر فرهنگ خشونت بویژه در میان نوجوانان کم نیست.

کارتون‌های پر از خشونت آمریکایی، از جمله کارتون «ماسك» که در آن برخورد خیروشر به‌صورت دو جریان نمادین شکل می‌گیرد، یکی از دست‌پُخت‌های شور سفارش‌دهندگان برنامه‌های تلویزیونی است. در این کارتون شخصیت‌های جریان خیر یا مثبت و به‌قول بچه‌ها خوبها با موهای بور و چهره‌های کاملاً غربی بازسازی شده‌اند و شخصیت‌های جریان شر به نام «افعی» همگی با قیافه‌های شرقی ـ موی تیره و سبیل ـ طراحی گردیده‌اند. صدای گروه اوّل ملایم و خوش‌آهنگ انتخاب شده و گروه دوّم صدایی خشن و بدآهنگ دارند. این کارتون که ماهها از طریق تلویزیون به خورد بچه‌های ایرانی داده شد، درواقع تئوریزه‌کنندهٔ برنامه‌های جنگ ستارگان ریگان و پنتاگون بود! بچه‌های دبستانی ما، شبه قهرمانان پنتاگون و سیا ساخته ـ از جمله آرنولد و استالونه ـ را که نماد قدرت هار، خشن و مهارناپذیر میلیتاریسم آمریکا هستند به خوبی می‌شناسند و برای آدمکشی‌ها و ترقه‌بازی‌هایشان هورا می‌کشند!!

بچه‌های ما رامبو را بارها در ویدیو دیده‌اند که چگونه دشمنان آمریکا را به خاك و خون می‌کشد. بچه‌ها در بازی‌های کامپیوتری ـ که در پارکها و تفریحگاه‌های سالم ما مجوّز فعالیت دارند ـ بارها و بارها با رامبو به سوی دشمنان آمریکا شلیك کرده‌اند. بچه‌ها با سوپرمن و ترمیناتور و افعی وطنی بزرگ می‌شوند. خشونت پشت خشونت. لین‌چان پشت لین‌چان! کشتار از پی کشتار! حتی کارتون تام وجری نیز با همه مظلومیت جری موشه، لبریز از خشونت و زدوخورد است. هر ۹ ثانیه وسیله‌ای پرتاب می‌شود و چیزی می‌شکند و دست آخر هم منطق زور و «عضله بنیاد» پیروز می‌شود. چاشنی و درونمایهٔ اکثر کارتون‌های برنامهٔ کودك خشونت و قدرت فیزیکی است. کمتر از ای. کی. یوسان فرزانه و معماهای فلسفی‌اش خبری هست. حتی پسر شجاع هم به‌اعتبار مشت‌های آهنین ـ سیاست ریگان ـ بر شیپورچی (گرگ) و باندش فایق آمده و چشم آبیِ زیبا را مجذوب خود کرده و جنگلی را از بارِ مشکلات و تهاجم خارجی رهانده است! زور بازوی پسر شجاع آنقدر هست که پدرش هم قالب‌تهی کند و با هویت واقعی خود بیگانه شود و به‌نام پسرش، یعنی پدر پسر شجاع شناخته آید!

حدیث خشونت و خشونت‌گرایی در این مجمل نه گفتنی است و نه مشکل با این گفتمانها حل شدنی.

قدر مسلّم این است که برخورد با پدیدهٔ خشونت در حد دستگیری چند نفر نیروی اطلاعاتی و محفلی خواندن کانونهای حامی خشونت، چیزی جز پاك کردن صورت مسئله نیست. اگر باور داریم که خشونت بزرگترین و خطرناکترین آفت توسعهٔ اقتصادی و سیاسی کشور ما به‌شمار می‌رود، پس در حل مسئله باید دستکم با خودمان روراست باشیم.

● دامنهٔ خشونت در ایران امروز بسیار گسترده است و فقط به قتل چند نویسنده و سیاستمدار دگراندیش محدود نمی‌شود. مراکز نشر و پشتیبانی خشونت نیز بیش از آن است که با بازداشت چند نفر غائله خاتمه یافته تلقی شود. نظام جمهوری اسلامی خود بیشترین لطمه را از خشونت‌های سیاسی خورده است.

انقلابهای طبقهٔ متوسّط در جهان سوم

نوشتهٔ: دکتر هوشنگ امیر احمدی
رئیس مرکز مطالعات خاورمیانه در دانشگاه راتگرز ـ آمریکا

ترجمهٔ: علی طایفی
ـ کارشناس ارشد رشتهٔ جامعه‌شناسی

مقدّمه:

انقلابهای جهان سوّم خواه از نوع سوسیالیستی یا انقلاب طبقهٔ متوسّط، بازتاب شکست سرمایه‌داری وابسته بعنوان الگوی توسعهٔ موزون، واکنشی ناسیونالیستی در برابر وابستگی به‌امپریالیسم و توسعه‌نیافتگی، کشش و تمایل عمومی به مشارکت سیاسی و استقرار عدالت اجتماعی، و میل قوی به بازگشت به فرهنگ و شیوهٔ زندگی بومی و ملّی است. هرگاه سرمایه‌داری مشروعیّت خود را از دست داده و نیروهای سوسیالیستی نیز قادر به ارائهٔ یك جایگزین قابل‌اعتماد نبوده‌اند، انقلابهای طبقات متوسّط به گونه‌ای فزاینده مورد توجّه قرار گرفته است. این انقلابها با ائتلاف گستردهٔ نیروهای مردمی تحت رهبری روشنفکران طبقهٔ متوسّط تحقّق می‌یابد؛ چنین انقلابهایی اغلب به یك ایدئولوژی درونزا تمسكّ می‌جوید و اساساً بیشتر جنبهٔ ملّی دارد.

در این جا به بررسی انقلاب ایران می‌پردازیم. اجرای الگوی رشد سرمایه‌داری در فاصلهٔ دهه‌های ۳۰ تا ۵۰ خورشیدی موجبات ایجاد فقر، تمرکز ثروت در دست عدّه‌ای معدود، توسعهٔ نابرابر بخشها، وابستگی، تباهی فرهنگی، اُفت ملّت‌گَرایی، و دیکتاتوری را فراهم ساخت.[۱] بازگشت نامشروع شاه به‌قدرت با کمك سیا (CIA) در ۱۳۳۲ و روش خودکامانهٔ حکومتش در طول بیش از ۳۰ سال، در نهایت منجر به از دست‌رفتن سریع مشروعیّت وضع موجود از دید اکثریّت مردم گردید. در کنار مجموعهٔ دیگری از عوامل تاریخی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی (بخصوص میراث دیرپا و پیوستهٔ پویایی سیاسی ـ انقلابی)، عدم مشروعیّت نظام، مقوّم جنبشی انقلابی گردید که در ۱۳۵۷ آغاز شد.[۲]

در میان نیروهای معارض، طبقهٔ متوسّط بیشترین آمادگی را برای هدایت و رهبری انقلاب ایران داشت: طبقهٔ متوسّط نه تنها از نظر کمّی دست بالا را داشت، بلکه نسبت به‌طبقات بالاتر و پایینتر از امتیاز کیفی برخوردار بود. اکثریّت مطلق روشنفکران انتقادکننده از سیاستهای شاه در ایران، از طبقهٔ متوسّط بودند. در این میان تعداد قابل توجّهی جذب آرمانهای سوسیالیستی شدند، امّا بسیاری دیگر (خواه مذهبی یا غیرمذهبی) ملّت‌گرا یااصلاح‌طلب بودند.[۳] این وضع برای انقلابی که در پی پایان دادن به نفوذ خارجی و تکیه کردن بر ایدئولوژی بومی چون اسلام شیعی بود، طبیعی می‌نمود.

اسلام شیعی گذشته از ارضای آرمانهای مترّقی و ملّت‌گرایانهٔ مردم معترض، نویدبخش احیای هویّت از دست‌رفتهٔ فرهنگی و ایدئولوژیك بود. خصیصهٔ بین طبقاتی و عامّ این ایدئولوژی، آن را برای مردمِ گردآمده در خیابانها که به‌دنبال وحدت ملّی سراسری بودند، جذّاب می‌ساخت. فاصلهٔ میان انتخاب اسلام و یك رهبر فرهمند فاصلهٔ کوتاهی بود.[۴] در خاطرات تاریخی مردم ایران هیچ چیز حاکی از آن نبود که رهبری اسلامی آرزوهای مردم را برای تحقق نیازهای انقلابی عدالت اجتماعی، دموکراسی و استقلال ملّی زیر پا بگذارد. بنابراین عجیب نیست که اسلام روح انقلاب ایران را قبضه کرد و در زمانی کوتاه مسلّط گردید.

امپریالیسم و انقلابهای جهان سوم

اهداف اوّلیهٔ امپریالیسم در مبارزه با انقلابهای طبقات متوسّط عبارت است از میانه‌رو ساختن رهبران آنها، هدایت آنها به‌سوی پذیرش نظم و نظام بین‌المللی موجود و بازداشتن آنها از اعمال سیاستهایی که می‌تواند نیروهای سرمایه‌داری داخل کشور یا منافع جهانی امپریالیسم را تضعیف کند. درعین‌حال، امپریالیسم می‌کوشد ضدیّت با کمونیزم را در جوامعی که انقلاب را پشت سر گذاشته‌اند ترویج و فشار فزاینده‌ای بر رهبری طبقهٔ متوسّط وارد کند تا سیاستی ضدّ شوروی در سطح بین‌المللی در پیش گیرند. در نهایت امپریالیسم تلاش می‌کند انقلابهای طبقات متوسّط را از پشتیبانی جنبش‌های انقلابی در دیگر نقاط جهان بازدارد؛ درعوض انتظار دارد که رهبران این انقلابها با جنبش‌های ضدّانقلابی در جهان سوّم همکاری نمایند.

امپریالیسم برای دستیابی به اهدافش از انواع روش‌ها و وسایل خشونت‌آمیز و مصالحه‌جویانهٔ آشکار و پنهان استفاده می‌کند. تجاوزهای نظامی خواه به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم (از طریق

ستون پنجم داخلی، مخالفان تبعیدی یا دولتهای دوست در منطقه) معمولاً زمانی به کار گرفته می‌شود که همهٔ روشهای دیگر برای رسیدن به‌نتایج موردنظر با شکست مواجه گردد.[۵] از سوی دیگر، فعّالیتهای برهم‌زنندهٔ ثبات بلافاصله پس از این که طبقهٔ متوسّط قدرت دولتی را به‌دست می‌گیرد، شروع می‌شود. برای بهره‌برداری از اختلافات سیاسی، ایدئولوژیك، مذهبی، نژادی و قومی در کشور، از پول، سازماندهی، حمایتهای اخلاقی و توطئه‌های بسیار استفاده می‌شود؛ فشارهای سیاسی و پراکندن اطّلاعات نادرست نیز برای منزوی ساختن انقلاب و مخدوش کردن اعتبار این انقلابها در اجتماع بین‌المللی و کارشکنی‌های مادّی ـ از جمله تضعیف توان تولید و تسهیلات زیربنایی، تضمین‌های تجاری و اعمال محدودیّتهای مالی ـ از دیگر ترفندهایی است که برای تشدید مسائل اقتصادی ـ اجتماعی موجود و در نهایت ایجاد نارضایتی در بین مردم و ایجاد شورش‌های پرهیاهو به‌کار می‌رود.

فشارهای اقتصادی برای جوامع انقلاب‌زدهٔ جهان سوّمی بخصوص انقلابهای رهبری شده بوسیلهٔ طبقهٔ متوسّط بسیار آسیب‌زاست، به‌گونه‌ای که این جوامع، تا مدّتها پس از انقلابشان، از نظر حجم، جریان و بهای صادراتشان، مبادلات خارجی، سرمایه‌های صنعتی، تکنولوژی و مسائل مالی و غذایی، وابستگی خود را به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی حفظ می‌کنند. اکثر این منابع و منابع دیگر از جمله وسایل ارتباط جمعی و ابزارهای تسلّط فرهنگی در انحصار چند شرکت بین‌المللی معارض با هر نوع انقلاب جهان سوّمی است. گذشته از این، بیشتر کشورهای جهان سوّم از جهت درآمد خارجی، به صادرات تك‌محصولی از قبیل نفت، قهوه و نیز برخی موّاد معدنی وابسته و لذا نسبت به تغییرات اقتصاد بین‌الملل آسیب‌پذیرند.[۶]

بنابراین بسیاری از پارامترهای کلیدی برای تغییر منطق اقتصادهای انقلاب‌زدهٔ جهان سوّم، از اقتصاد مبتنی بر انباشت برای سود تا اقتصاد معطوف به نیازهای اساسی جمعیّت، از خارج ـ بخصوص شرکتهای بین‌المللی متخاصم ـ تعیین می‌شود. بیشتر کارگزاریهای چندملیّتی از جمله بانك جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیز دنباله‌رو دستورهای امپریالیسم بوده و هرگونه فشار اقتصادی بر جوامع انقلاب‌زده را حتّی به‌صورت آسیب‌سازتر تحمیل می‌کنند.[۷] اگر وابستگی به‌اقتصاد جهانی، دلیل عمدهٔ تنزّل جهان سوّم در لایه‌بندی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است، پس معکوس این رابطه نیز فرصتهای تغییر لایه‌بندی سریع و آسان را کاهش می‌دهد. بدین‌سان، درحالی که مدیریّت استراتژی توسعهٔ خود اتّکا و ضدّسرمایه‌داری می‌تواند بسیار سخت باشد، توفیق سیاست جایگزین یعنی «سیاست باز» نیز عمدتاً به‌طرز تلقّی رهبری از امپریالیسم بستگی خواهد داشت.

این انقلابهای طبقهٔ متوسّط در خارج از محدوده‌های مرزی خود دارای دوستانی نیز هستند. بلوك سوسیالیست با آن‌که تعهّدی نسبت به بقای این انقلابها ندارد، از حامیان آنهاست. نیروهای مترّقی در درون کشورهای امپریالیستی و جنبش‌های آزادیبخش ملّی نیز از پایگاههای مهّم تقویت انقلابهای طبقهٔ متوسّط هستند. چنین انقلابهایی ممکن است با بهره‌برداری از رقابت بر سر قدرت در کشورهای امپریالیستی (مثلاً میان محافظه‌کاران و آزادیخواهان) که رهبرانشان باید در محدوده‌های قانونی تعیین شده برای شاخهٔ اجرایی عمل کنند، به مزایای دیگری نیز دست یابند. انقلابهای طبقهٔ متوسّط درعین‌حال ممکن است از رقابت سرمایه‌داری و سوسیالیسم یا رقابت میان امپریالیستها سود ببرند. طرحهای یکپارچگی منطقه‌ای و کالایی مختلف (مثل اوپك) هم ممکن است به همین‌سان برای تقویت بیشتر این انقلابها مورد استفاده قرار گیرد. سازمان ملل نیز در شرایط خاصی می‌تواند به‌کمك بشتابد. به‌هرحال امپریالیسم سعی در خنثی‌سازی یا تضعیف این پایگاهها دارد تا به هر طریق ممکن کنترل خود بر دورهٔ پس از انقلاب را افزایش دهد.

پیامدهای تجاوز نظامی یا دخالتهای اخلال‌گرانهٔ امپریالیسم از لحاظ بازتابهای منفی یا مثبت برای انقلابهای طبقهٔ متوسّط و جوامع پس از انقلاب، بسیار عظیم است. انتقال منابع کمیاب از جمله نیروی جوان فعّال و مولّد از صنایع پایه‌ایِ

○ انقلابهای جهان سوم بازتاب شکست سرمایه‌داری وابسته بعنوان الگوی توسعهٔ موزون، واکنشی ملّت گرایانه در برابر وابستگی به امپریالیسم و توسعه‌نیافتگی، کشش و گرایش عمومی به مشارکت سیاسی و استقرار عدالت اجتماعی، و تمایل به‌بازگشت به فرهنگ و شیوهٔ زندگی بومی و ملّی است.

○ اجرای الگوی رشد سرمایه‌داری در فاصلهٔ دهه‌های ۳۰ تا ۵۰ خورشیدی موجبات ایجاد فقر، تمرکز ثروت در دست عدّه‌ای معدود، توسعهٔ نابرابر بخشها، وابستگی، تباهی فرهنگی، اُفت ملّت گرایی، و دیکتاتوری را فراهم ساخت.

کمتر توسعه‌یافته به بخش دفاعی، تولید اقتصادی جامعهٔ انقلابی را به‌گونه‌ای چشمگیر کاهش می‌دهد و از برنامه‌های اجتماعی دولت می‌کاهد. بخش صادرات نیز معمولاً بیشترین لطمه را می‌بیند و بدین‌وسیله موجب تشدید بحران در مبادلات خارجی و ایجاد آثار برگشتی بر صنایع وابسته و واردات غذایی می‌گردد. این مسائل با اعمال مجازاتهای اقتصادی و دیگر محدودیّتهای بین‌المللی تشدید می‌شود.

در کنار ویرانی‌های ناشی از جنگ و انواع صدمات دیگر، کاهش عرضهٔ منابع و تولید منجر به‌بیکاری، فشار تورّمی و پایین آمدن سطح زندگی اکثریّت مردم می‌شود. نرخ‌گذاری و کنترل قیمت‌ها با آنکه راه‌حلّی منطقی برای کنترل تورّم مفرط و کاهش درآمدهای واقعی به‌نظر می‌رسد، امّا به‌نوبهٔ خود زمینهٔ نارضایتی مردم را فراهم می‌سازد، زیرا به ایجاد بازار سیاه و توزیع نابرابر اقلام مصرفی موجود می‌انجامد. از جمله پیامدهای منفی تجاوز نظامی و دخالت‌های اخلالگرانهٔ امپریالیسم، کاهش جریان اطّلاعات و محدودیّت دامنهٔ آزادیهای دموکراتیک است.

طبقهٔ متوسّط می‌تواند شاهد نتایج مثبتی نیز باشد: انقلاب ممکن است در کنار افزایش قدرت نظامی‌اش تحکیم شود، و ادامهٔ بسیج ایدئولوژیک نیز می‌تواند به بیگانه‌انگاری ایدئولوژیهای مخالف منتهی گردد؛ این جامعه شاید بتدریج گریبان خود را از اقتصاد جهان سرمایه‌داری رها سازد و مجبور به‌یافتن راههای ابتکاری برای برخورد با مشکلات عدیدهٔ خود شود.

در مورد خاصّ ایران، بسیاری از روشهای مذکور به نتایج مرکّبی برای امپریالیسم (از حیث دستیابی به اهدافش) منجر شده ولی پیامدهای سنگینی نیز برای اقتصاد و مردم ایران داشته است.[۸] عملیات بی‌ثبات‌سازی برضدّ جمهوری اسلامی درست از زمانی شروع شد که دولت برای دور کردن لیبرالها از حکومت به سیاستهای رادیکال روی آورد. این حرکت همزمان با بحران گروگانگیری (از چهارم نوامبر ۱۹۷۹ تا بیستم ژانویهٔ ۱۹۸۱) و تخاصم روزافزون ایران با امپریالیسم بود. جنگ ایران و عراق را که در اوج بحران گروگانگیری شروع شد نمی‌توان اساساً به‌یك توطئه سادهٔ امپریالیستی تقلیل داد. امّا فارغ از استراتژی کلّی امپریالیسم در قبال انقلاب ایران و بطور کلی‌تر خاورمیانه نیز قابل فهم نخواهد بود. هرچند عراق برای حمله به ایران دلایل مشخّصی (از جمله تبدیل شدن به یك قدرت جدید منطقه‌ای پس از سقوط شاه) داشت، امّا موافقت ضمنی دولت آمریکا با تجاوز عراق احتمالاً از هدف او برای مجازات ایران از بابت گروگانگیری آمریکایی‌ها و متعادل کردن رفتار دولت اسلامی مایه گرفته است. تجاوز و سیاستهای بی‌ثبات‌سازی نسبت به ایران پس از انقلاب به‌گونه‌های مختلف صورت پذیرفت: راه‌اندازی برخی کودتاهای ناموفّق نظامی که بلندپروازانه‌ترین آنها در پایگاه هوایی نوژه در نزدیکی همدان در ژوییهٔ ۱۹۸۰ شکل گرفت؛ پی‌ریزی فعّالیتهای ایرانیان مخالف در تبعید؛ وارد آوردن فشارهای سیاسی مستمر بر حکومت ایران از طریق افراد و دولتهای دوست و سازمان ملل؛ اعمال مجازاتهای اقتصادی دوره‌ای؛ و ابتکارات پنهانی همچون به‌راه انداختنِ ماجرای باصطلاح ایران‌گیت؛ و سپس حملات آمریکا به اهداف ایرانی در خلیج‌فارس.

با نگاهی به گذشته معلوم می‌شود که هر تجاوز نظامی ظاهراً دوره‌ای از اقدامات سیاسی فشرده و فشارهای اقتصادی ناموفّق را در پی داشته است. تا زمانی که امپریالیسم از سیاستهای جمهوری اسلامی ناخشنود بوده و دولت ایران نیز نسبت به‌مقاصد واقعی امپریالیسم بدگمان می‌ماند و آن را عاملی نامشروع و سلطه‌جو در سیاست جهانی به‌شمار می‌آورد، چرخهٔ مذاکره و تجاوز ادامه خواهد داشت. به‌عبارت دیگر، دولت ایران با بدگمانی نسبت به سوسیالیسم و تحت فشار مسائل بغرنج خود روابطش با امپریالیسم را تنظیم خواهد کرد؛ به‌موازات آن، نفرتش از امپریالیسم، او را از تغییر نگرش بازمی‌دارد و هدف تجاوز و فشار قرار می‌دهد.

جنگ و بسیاری از تعدّیات امپریالیستی ممکن است نگرش جمهوری اسلامی را نسبت به‌امپریالیسم دگرگون نکرده باشد، امّا آثار سهمگینی بر جامعهٔ ایران پس از انقلاب داشته است.[۹]

الگوهای توسعه و طبقهٔ متوسّط

انقلابهای طبقهٔ متوسّط عمدتاً در واکنش به‌پیامدهای الگوی رشد سرمایه‌داری روی می‌دهد. این الگو بوسیلهٔ رهبران طبقهٔ متوسّط کنار گذارده شده و برای دگرگونی‌های پس از انقلاب نامناسب تلقّی می‌شود. این الگو برای جوامعی انقلابی که ساختارهای سیاسی و ایدئولوژی موجودشان ناگزیر از تغییر بوده و میل به‌برابری و خدمات اجتماعی در آنها رو به افزایش است، بسیار اقتصادی و کارآ جلوه می‌کند.[10]

استراتژی توسعهٔ سرمایه‌داری به‌صورت رشد توأم با برابری نیز به‌عنوان الگوی نامناسب کنار گذارده شده است. با آنکه این الگو به کمك برخی اصلاحات (مثلاً در مورد تصدّی اراضی و آموزش) و جهت‌بخشیِ مجدّد به اولویّتها (مثلاً به‌سوی سرمایه‌گذاری بیشتر در کشاورزی، توسعهٔ روستایی، تکنولوژی‌های متوسّط، نیازهای اساسی و خدمات اجتماعی) در پی کاهش عدم توازن‌های اقتصادی-اجتماعی است، ولی به علّت نگرش مالتوسی جدیدش دربارهٔ محدودیّتهای رشد و ضدیّت با گسترش صنعت، پاسخگوی مسائل مهمتری چون بیکاری و وابستگی نیست. رهبری طبقهٔ متوسّط همچنین این مدل را به علّت پذیرش نهادهای سرمایه‌داری و استقبال از نسخه‌های اصلاح شدهٔ مقرّرات بین‌المللی موجود در سایهٔ نظم تازهٔ اقتصاد بین‌الملل، مورد انتقاد قرار می‌دهد. و بالاخره اینکه، مفروضات رفتار اقتصادی عقلانی و ثبات سیاسی که شالودهٔ رشد و الگوهای توسعهٔ سرمایه‌داری به‌صورت رشد توأم با برابری است، کاربرد این الگو را به گونه‌ای چشمگیر در اکثر جوامعی که دستخوش انقلاب شده و شاهد تغییرات سریع و سیاستهای خشن هستند کم‌رنگ می‌سازد.

رهبری انقلابهای طبقهٔ متوسّط با الگوهای توسعهٔ سوسیالیستی از جمله الگوهای چین و شوروی و «راه توسعهٔ غیرسرمایه‌داری» نیز موافق نیست.[11] این الگوها به دلایلی کاملاً متفاوت از دلایلی که موجب عدم پذیرش الگوهای سرمایه‌داری است کنار گذارده می‌شود. الگوهای مذکور مشخصاً در صدد ملّی کردن وسایل اصلی تولید و خدمات در سطح وسیع، مدیریت عمومی گسترده، برنامه‌ریزی مرکزی و سیاستهای تُندِ توزیع مجدّد است. امّا این اقدامات با نگرش مردمیِ (طبقهٔ متوسّط) در جامعهٔ پس از انقلاب متناسب نیست. اجرای این سیاستها نیز فراتر از حدّ مهارتها و تکنولوژیهایی است که در دسترس می‌باشد، زیرا بسیاری از تکنوکراتهای نظام قبلی مایلند که پس از انقلاب کشور را ترك گویند. تأکید بیش از حد بر برابری و ضدیّت با کارآفرینی صنعتی نیز سبب ناکارآیی اقتصادی می‌شود و به خشك شدن ریشهٔ ابتکارات فردی می‌انجامد. بعلاوه، این الگوها بخاطر تعصّب‌آلود بودن، داشتن بار ایدئولوژیك، تندروی سیاسی و تمایل به ایجاد و حفظ دستگاه اداری وسیع و ناکارآمد، مورد علاقه نیست. سرانجام اینکه، این اتّهام عنوان شده است که سوسیالیسم به‌دنبال جامعه‌ای مادّی است که در آن انگیزش‌های معنوی و پیوندهای خانوادگی به گونه‌ای بارز کمرنگ می‌گردد.

کنار گذاشته شدن الگوهای توسعهٔ سرمایه‌داری و سوسیالیستی صرفاً یا حتّی عمدتاً مبتنی بر احکام یا نتایج این الگوها نیست. درواقع باصطلاح «راه سوّم» توسعه است که از سوی انقلابهای طبقهٔ متوسّط دنبال می‌شود و به اجرا درمی‌آید و دربرگیرندهٔ عناصری از هر دو الگوست. نامطلوب بودن این الگوها، عمدتاً از ترس طبقهٔ متوسّط از وابستگی به ابرقدرتها، از احساسات عمیق ملّی این طبقه که در واکنش به‌عدم حساسیت الگوهای مذکور به تاریخ و فرهنگ و سبك زندگی بومی تشدید می‌شود، و نیز از ترس طبقهٔ متوسّط بخاطر از کف رفتن امتیازات اقتصادی تازه به‌دست آمده و باختن قدرت سیاسی به طبقاتِ بالاتر یا پایین‌تر ناشی می‌شود. وجههٔ سیاسی و امتیازهای تبلیغاتی ناشی از عدم پذیرش الگوهای «غیربومی» توسعه و رضایت فکری و روانی حاصل از جستجوی یك الگوی جایگزین در پرتو شور و شوق پس از انقلاب، از دیگر سرچشمه‌های انگیزشی برای دست کشیدن از الگوهای توسعهٔ سوسیالیستی و سرمایه‌داری است.

بنابراین طبیعی است که اکثر انقلابهای طبقهٔ متوسّط که در جستجوی راه دیگری برای توسعه

○ **در پهنهٔ انقلاب، اسلام شیعی گذشته از ارضای آرمانهای مترقّی و ملّت گرایانهٔ مردم معترض، نویدبخش احیای هویّت از دست‌رفتهٔ فرهنگی و ایدئولوژیك بود.**

○ امـپـریالیـسم برای دستیابی به اهدافش از انواع روشـهـا و وسـایل خـشـونت‌آمـیـز و مـصالحه‌جویانهٔ آشکار و پنهان بهره می‌جوید. تجاوز نظامی، به‌صورت مستقیم یا با واسطه، معمولاً زمانی به‌کار گرفته می‌شود که دیگر روشها برای رسیدن به‌نتایج مورد نظر با شکست مواجه گردد.

هستند به الگوهایی روی آورند که عمیقاً ریشه در فرهنگ‌های بومی، منش‌های ملّی و آرمانهای مذهبی دارد، یا برای ایجاد چنین الگوهایی دست به ابتکار بزنند. از جمله نمونه‌ها در این زمینه عبارت است از روش پرون در آرژانتین، روش ناصر در مصر، ناسیونالیسم عربی پرورش‌یافته توسّط بعثیون عراق و سوریّه، سوسیالیسم آفریقایی (از جمله بیانیّهٔ اروشا در تانزانیا و انقلاب آزادیبخش ملّی الجزایر)، رادیکالیزم اسلامی در لیبی و ایران و دیگر جنبش‌های متعدّد مردمی در سراسر جهان.[۱۲] این تجربیّات با وجود تفاوتهای بسیار، فقط یك مشخصّهٔ مشترك دارند: پس از یك دورهٔ ایدئولوژیك آغازین، به تنش میان اتوپیای طبقهٔ متوسّط و ضرورتهای جهان واقعی تن می‌دهند. معمولاً نتیجهٔ کار، بروز یك رهیافت پراگماتیك التقاطی است که از به‌هم پیوستن تکّه‌های متنّوعی از استراتژی‌های مختلف برای نیل به یك الگوی کاربردی تشکیل شده است. به هر روی الگوی به‌دست آمده، اساساً مترّقی است؛ امّا همچنان که پراگماتیزم بر اندیشهٔ کارگزاریها در زمینهٔ تصمیم گیری سایه می‌افکند، ایدئولوژی قابلیّت خود را از دست می‌دهد و انقلاب به سوی میانه‌روی و اصلاح‌طلبی می‌رود.[۱۳]

جستجوی راه سوّم توسعه، نظریّه‌پردازان و سیاستگذاران ایران را نیز از انقلاب ۱۳۵۷ تاکنون به خود مشغول داشته است.[۱۴] آنان الگوهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری موجود را به دلایل متعدّدی که قبلاً ذکر شد ـ و مهم‌تر از همه، ویژگیهای اسلامی و فرهنگ و سنن ایرانی ـ کنار گذاشتند. بحثهای مربوط به اینکه عناصر تشکیل‌دهندهٔ این ویژگیها چیست و چگونه باید در استراتژی توسعه این جمهوری جدید منظور شود، به اشکال مختلف مطرح گردیده، امّا به دلایلی از انظار مردم دور مانده است. درواقع گروهی از کارشناسان کشور مأموریّت یافته‌اند که به تعیین و تبیین بسیاری از عناصر جامعهٔ اسلامی ایدآل بپردازند. قدیمی‌ترین طرح جامع این جامعه در قانون اساسی اسلامی ارائه شده که اقتصاد را دربرگیرندهٔ سه بخش (عمومی، خصوصی و تعاونی) توصیف کرده و استقلال ملّی، عدالت اجتماعی و دموکراسی را سه هدف بنیادی جمهوری اسلامی شناخته است.[۱۵] تأکید عمده بر دگرگون شدن جامعه پس از انقلاب نه فقط بر اساس این اهداف، بلکه برپایهٔ ارزشهای اسلامی و سنن ملّی است. به‌هرحال تلاشهای بعدی برای تنظیم یك استراتژی توسعهٔ منسجم و یکدست مبتنی بر قانون اساسی سبب بروز مباحثات ایدئولوژیك، برخوردهای سیاسی و مشکلات عملی شده است.

بدین‌سان، با آنکه در سالهای اخیر ملاحظات صرفاً ایدئولوژیك جای خود را به سیاست عملگرایانه‌تر داده است، هنوز موضعی یکدست در مورد بسیاری از موضوعات اساسی در زمینهٔ توسعه پدید نیامده است.[۱۶] این موضوعات عبارت است از محدوده‌ای که بخش خصوصی در آن باید مجاز به انباشت ثروت و مشارکت در مدیریّت جامعه باشد، خودکفایی در برابر ادغام و جذب‌شدن در اقتصاد جهانی، ترکیب شایستهٔ تجدّد و سنّت در فرهنگ و استفاده از تکنولوژی، تضّاد میان رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی در اقتصاد لطمه خورده از جنگ، جایگاه توسعهٔ منطقه‌ای در برنامه‌ریزی اقتصاد ملّی، روابط جامعه ـ دولت با توجّه به تمرکززدایی و مشارکت عمومی، سازمان یافتن توده‌ها در شوراهای بخشی و ناحیه‌ای، جایگاه تعاونی‌ها در اقتصاد، و مهم‌تر از همه، مسائلی که احتمالاً از گسترش دامنهٔ دموکراسی برخواهد خاست.

معهذا، آمیزهٔ مجادلات ایدئولوژیك و پراگماتیك در کنار تلاشها برای سروسامان دادن اقتصاد جنگ زده منجر به افزایش چشمگیر شناخت دربارهٔ نیازها و موانع توسعه، منابع قابل دسترس و وسایل مورد نیاز برای دستیابی به آن منابع در جامعهٔ پس از انقلاب گردیده است. گذشته از این، مجموعهٔ قابل‌توجهی از دستورالعمل‌های قانونی و راهبردی فراهم آمده است. گرچه بسیاری از اینها به اجرا درنیامده، ولی می‌تواند بعنوان شاخص‌های خام گونه‌ای از استراتژی توسعهٔ پراگماتیك (کمتر ایدئولوژیك) تلقی شود که ممکن است در جمهوری اسلامی تجلّی یابد.

بطور خلاصه، استراتژی اسلامی توسعه به‌احتمال زیاد چون چارچوبی خواهد بود برای

اقتصاد مختلط مبتنی بر برنامه‌ریزی و بازار که دربرگیرندهٔ عناصری از استراتژی‌های سوسیالیستی و سرمایه‌داری و در عین‌حال برخوردار از جنبه‌های بنیادین اسلامی و ملّی خواهد بود. علی‌الخصوص، بخشهای عمومی، خصوصی و تعاونی برپایهٔ رقابت دائم همزیستی خواهند کرد که بخش عمومی بر تولید صنعتی، بانکداری، امور زیربنایی و خدمات اجتماعی حاکم بوده و دو بخش خصوصی و تعاونی، کشاورزی، فعّالیتهای تولیدی خرده‌پا و خدمات مصرفی و توزیعی را هدایت می‌کند. اثر اسلام و سنن ملّی بخصوص در سطح روابط اجتماعی ـ فرهنگی و ایدئولوژیك میان دولت و جامعه، درمیان مردم و در درون نهاد خانواده محسوس است. آموزش و پرورش ودستگاه قضایی احتمالاً بیش از همه اسلامی شده است.

دگرگونی‌های پس از انقلاب

یك انقلاب سیاسی فقط درصورتی می‌تواند مدعّی منزلت انقلاب اجتماعی باشد که با موفقیّت جامعهٔ کهن را به جامعه‌ای نو تبدیل کند. ازجمله عناصر اساسیِ جامعهٔ کهن که باید دگرگون شود، ایدئولوژی (ازجمله فرهنگ) سیاست و اقتصاد (ازجمله بخش‌های اجتماعی) است. این ساختارها باید نه‌تنها در سطح ملّی که در سطح روابط بین‌المللی و جوامع محلّی متحوّل گردد. دگرگونی باید بلافاصله پس از قبضه کردن قدرت سیاسی موردنظر آغاز شود ولی باید بتدریج و با حدّاکثر بردباری در ارتباط با ساختارهای موروثی پیش رود. هنر دگرگون‌سازی باید شامل ادغام ساختارهای ضروری پیشین و ساختارهای جدید درحال ظهور در همهٔ سطوح اجتماعی باشد. دگرگونی همچنین باید معنا و مفهوم اهداف و مقاصد موردنظر و نیز وسایل و روشهای مورد نیاز را به‌گونه‌ای روشن به‌نمایش بگذارد. بنابراین لازمهٔ دگرگون ساختن جامعهٔ پس از انقلاب، شناخت نظریِ کامل از جامعهٔ کهن و جدید، و در کنار آن، داشتنِ یك استراتژی منسجم و مناسب برای توسعه است.

ایجاد دگرگونی‌ها پس از انقلاب با فرصتها و محدودیّتهایی روبرو می‌شود. تأثیر دوستان و دشمنان در خارج از کشور پیش از این مورد بحث قرار گرفت. حساسیّت شدید نیروهای امپریالیستی در برابر سیاستها و عملیّات طرّاحی شده برای تغییر نظام کهن از ترس آنها از تندروی انقلابهای طبقهٔ متوسّط و همچنین از نگرانی‌های ژئواستراتژیك آنها ناشی می‌شود. تلاشهای امپریالیسم برای متوقّف ساختن دگرگونی‌های پس از انقلاب، بوسیلهٔ محدودیّتهای بیشمار داخلی تقویت می‌شود. این محدودیّتها از مسائل باقی مانده از نظام کهن و مشکلات حاصل از خود انقلاب مایه می‌گیرد. آثار ناشی از طبیعت نظام کهن، تاکتیکهای جنبش و آرایش مخالفان و کادر رهبری نیز در این زمینه اهمیّت دارد. مقاومت ارتجاعی نظام پیشین که همچنان ادامه می‌یابد، دستکم از جانب یك اقلیّت، و سیاستهای افراطی مخالفان و دستگاه حاکم، عملاً به اهداف انقلابی ضربه می‌زند. مشکلات دیگر، از محدودیّتهای نهادی، کمبودهای مادّی و وابستگی به خارج، نبودِ مهارتهای فنّی و مدیریّتی کافی (و بروزِ نارسایی‌هایی براثر مهاجرت افراد آموزش دیده از کشور)، کشمکش‌ها در درون دولت و نبودِ یك استراتژی منسجم برای توسعه سرچشمه می‌گیرد.

بخشی از این نارساییهای داخلی و بین‌المللی با حمایت محدود برخی از کشورهای دوست (مثلاً کشورهای سوسیالیستی) و نیز امکانات داخلی فراهم شده در پرتو خود انقلاب رفع می‌شود. انقلابهای طبقهٔ متوسّط مشخّصاً اکثریّت را از یوغ اقلیّت می‌رهاند و جمعیّت عمدتاً منفعل پیش از انقلاب را به یك گروه بسیار با انگیزه، باَ وجدان، خلاّق و پرانرژی تبدیل می‌کند. آزاد شدن این دستها و اندیشه‌های نو موجب پویایی مردمی، شور و شوق، افکار مبتکر، سازمانهای جدید و روشهای تازه برای دگرگونی اجتماعی می‌شود.

ایدئولوژی

دگرگونی ایدئولوژیك جامعهٔ پس از انقلاب موضوعی پیچیده است.[۱۷] طبقهٔ متوسّط ایده‌های

○ هرچند عراق برای تجاوز به ایران دلایل مشخّصی از جمله تبدیل شدن به یك قدرت جدید منطقه‌ای پس از سقوط رژیم شاه داشت، امّا موافقت ضمنی ایالات متّحده با این تجاوز احتمالاً از هدف آمریکا مبنی بر مجازات ایران از بابت گروگان گیری آمریکاییان و متعادل کردن رفتار جمهوری اسلامی مایه گرفته است.

○ **بیشتر انقلابهای طبقهٔ متوسّط از الگوهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری توسعه دست می‌کشند و به الگوهای دیگری روی می‌آورند که ریشه در فرهنگهای بومی، منش‌های ملّی و آرمانهای مذهبی دارد، یا برای ایجاد چنین الگوهایی دست به‌ابتکار می‌زنند.**

بسیاری دارد ولی ایدئولوژی خاصّی از خود ندارد. این امر انقلاب طبقهٔ متوسّط را به پشتوانهٔ یك ایدئولوژی مناسب (معمولاً ناسیونالیزم یا مذهب بومی) در برابر ایدئولوژی مسلّط (معمولاً سرمایه‌داری وابسته) قرار می‌دهد. ایدئولوژی مسلّط قدیمی معمولاً محافظه کار بوده و به تثبیت ماهیّت واقعی نظم اجتماعی موجود یا دستکم تحریف آن گرایش دارد. بنابراین ایدئولوژی جدید نه‌تنها باید تحلیل درستی از واقعیّت‌ها ارائه کند بلکه باید دست به تغییر بزند. بعلاوه این ایدئولوژی باید بتواند نظریّه و عمل را به هم پیوند زند، کارگزاران تغییر را از پیامدهای عمل‌شان کاملاً آگاه سازد، و شناخت امپریالیسم سرمایه‌داری به‌عنوان یك مجموعهٔ نظامی-اقتصادی جهانی را گسترش دهد. دگماتیزم دشمن شمارهٔ یك چنین ایدئولوژی است.

دگرگونی ایدئولوژیك با دو فرایند موازی روبروست: مشروعیّت‌زدایی از ایدئولوژی مسلّط کهن و منطبق ساختن ایدئولوژی (بین طبقاتی) تازه با نیازها و منافع خاصّ طبقهٔ متوسّط. در مورد ایران، ایدئولوژی مسلّط، دین اسلام بود.[۱۸] با آن که اسلام حتّی قبل از پیروزی انقلاب جنبهٔ مسلّط و فراگیر داشت، تلاشها برای معرّفی آن بعنوان ایدئولوژی دولت پس از انقلاب، بلادرنگ شروع شد.[۱۹] در مرحلهٔ بعد مشروعیت‌زدایی ایدئولوژی پیشین به‌صورت طرد وابستگی، دیکتاتوری، و بیعدالتی‌های سرمایه‌داری دنبال شد و درعین‌حال شکل تهاجم به هر نوع نشانهٔ غرب گرایی به خود گرفت. هم نیروهای مذهبی و هم نیروهای غیرمذهبی (اعم از ناسیونالیستهای چپ یا لیبرال) در مبارزه با ایدئولوژی دولت پهلوی مشارکت کردند.[۲۰]

به هر حال اسلام مسلّط در برابر دیگر ایدئولوژی‌های رقیب (از جمله سوسیالیزم، ناسیونالیزم، لیبرالیزم، چپ و منطقه گرایی) قد علم کرد تا تسلّط خود را تثبیت نماید.[۲۱] گزینهٔ اسلام مسلّط به‌خوبی در قانون اساسی جمهوری اسلامی تبیین گردید و با وجود اختلاف نظر دربارهٔ برخی جزئیّات، توسّط اکثریّت بطور تمام و کمال مورد پذیرش قرار گرفت. اسلامی کردن دولت بخصوص در حیطه‌های قانون، دادگستری و آموزش، آثار عمیقی بر جامعهٔ ایران گذاشت.[۲۲] به هر ترتیب اسلام مسلّط اساساً فراطبقه‌ای است و تعلّقاتش از منافع طبقهٔ متوسّط فراتر می‌رود.

سیاست

دگرگونی سیاسی جامعهٔ پس از انقلاب بسی سهمگین‌تر است.[۲۳] طبقهٔ متوسّط موضع سیاسی روشنی ندارد و همواره میان تندروی و میانه‌روی در نوسان است. رهبری این طبقه نیز با مشکلات برجامانده از رژیم قبلی از قبیل استقلال سیاسی آسیب‌پذیر، دیکتاتوری و سرکوب، تمرکزگرایی، کاغذبازی در مراکز دولتی و تصمیم گیری و فساد روبروست. از این‌رو تعجّب‌آور نیست که انقلاب‌های طبقهٔ متوسّط استقلال ملّی، دموکراسی و مشارکت مردمی را در رأس درخواستهای انقلابی خود قرار دهند. از بین این نیازها، استقلال ملّی علیرغم تداوم وابستگی اقتصادی به‌بازار جهانی سرمایه‌داری، معمولاً به‌دست می‌آید. بیشتر دولتهای انقلابی دستکم در سالهای نخست انقلاب خود در عرصهٔ سیاست جهانی راه عدم تعهّد را در پیش می‌گیرند. امّا تحقّق دو نیاز دیگر یعنی دموکراسی و مشارکت مردمی معمولاً با تنگناهای چشمگیر روبرو می‌شود.

جمهوری اسلامی از نظر سیاسی مستقل و شاید یکی از بهترین نمونه‌های کشورهای غیرمتعهّد درجهان باشد.[۲۴] شعار معروف «نه شرقی و نه غربی»، باوجود وابستگی اقتصادی مداوم دولت به بازار جهانی، از خلوص عمیقی برخوردار است. دولت ایران سخت در تلاش بوده است که ایدئولوژی خود را بعنوان جایگزین واقعی ایدئولوژی‌های سوسیالیزم و سرمایه‌داری به جهان سوّم عرضه کند. امّا میزان موفقیّت در جامهٔ عمل پوشاندن به دیگر اهداف سیاسی انقلاب بویژه مشارکت مردمی در مدیریّت جامعهٔ پس از انقلاب متفاوت بوده است.[۲۵] گرچه انقلاب ایران مشارکت توده‌ای قابل توجّهی به‌بار آورد، ولی نهادی شدن رسمی آن محدود به چند نهاد انقلابی گردید. باوجود تلاشهای بسیار برای تمرکززدایی از برخی از فعالیّتهای دولتی، تمرکزگرایی کماکان

حفظ شده است. ناتوانی در تمرکززدایی تا حدّی ناشی از این واقعیّت است که ساختار بسیط (در برابر فدرال) و بخشی (در برابر منطقه‌ای) دولت قبلی عمدتاً دست نخورده مانده است. جنگ ناخواسته با عراق، تلاش برای مقاومت در برابر نیروهای اخلالگر و گسترش بخش عمومی اقتصاد، از جمله عوامل دیگری بوده که به تمرکزگرایی کمك کرده است.

قانون اساسی، دموکراسی مبتنی بر نمایندگی را به‌رسمیّت شناخته، اختلاف عقیده را مجاز دانسته و حقوق دموکراتیك را برای افراد و نهادها بخصوص در حیطهٔ نیازهای اساسی، عدالت اجتماعی، بیان، ایدئولوژی، مطبوعات غیردولتی، تشکیل سازمانها و مشارکت در امور سیاسی جامعه تضمین کرده است. این قانون راههای مختلفی نیز از لحاظ اجرایی پیش‌بینی کرده است، از قبیل مشاوره (از طریق مجلس و شوراهای محلّی و بخشی)، انتخابات آزاد و باز، تشکیل نهادهای لازم در زمینهٔ حل اختلاف و . . . .

با این حال دموکراسی درعمل به‌صورت یك موضوع انتزاعی باقی مانده است. بسیاری از پژوهشگران مسائل سیاسی ایران کوشیده‌اند مسئلهٔ دموکراسی در کشور را با توجّه به فرمانبرداری مسلمانان از احکام الهی تبیین کنند.[۲۶] ولی این نکته را در نظر نمی‌گیرند که اسلام شیعی مشوّق احترام به خویشتن و آزادی و همینطور شجاعت و اعتراض نیز هست.[۲۷]

بی‌ثباتی سیاسی ناشی از جنگ ایران و عراق، نبرد با عوامل امپریالیستی، سیاستهای افراطی چپ و راست، و فعالیّتهای خودمحورانهٔ بسیاری از سازمانهای نوپا از جمله عواملی بود که روند دموکراسی را کُند کرد.[۲۸]

اقتصاد

دگرگون‌سازی اقتصادی جامعهٔ پس از انقلاب، دشوارترین وظیفهٔ رهبری طبقهٔ متوسّط را تشکیل می‌دهد. از یك‌سو انقلاب خواستار استقلال اقتصادی و عدالت اجتماعی است، و از سوی دیگر بسیاری از عوامل کلیدی (مثل قیمت‌ها، تکنولوژی و امور مالی) برای دستیابی به این اهداف از بیرون رقم زده می‌شود. گذشته از مسئلهٔ وابستگی به خارج، امپریالیزم مشکلاتی اقتصادی و مافوق اقتصادی نیز به انقلابهای رادیکال طبقهٔ متوسّط تحمیل می‌کند. ناتوانی طبقهٔ متوسّط از تنظیم یك استراتژی توسعهٔ منسجم، کار متحوّل ساختن اقتصاد را پیچیده‌تر می‌سازد. مشکلات دیگری نیز از کمبود منابع از جمله افراد ماهر، تنگناهای مادّی و نهادی و محدودیّت بازار ناشی می‌شود. با این‌حال دولت برای ایجاد اقتصادی مستقل، مختلط و عدالت‌گرا، سعی می‌کند جامعه را منطبق با نیازهای طبقهٔ متوسّط دگرگون کند.[۲۹] این تلاش‌ها فقط تا حدّی با موفقیّت روبرو می‌شود. استراتژی خودکفایی اوّلیه به سیاست تنوّع‌بخشی به‌ریشه‌های وابستگی تغییر می‌یابد، توجّه به برابری با علاقه به کارآیی تعدیل می‌شود و بخش خصوصی به زیان بخش دولتی در اقتصاد مختلط رو به گسترش می‌نهد.

با وجود عوامل یگانه‌ای همچون جنگ ویرانگر و طولانی، تسلط بخش نفت در اقتصاد و نقش مسلّط اسلام در انقلاب، تجربهٔ انقلاب ایران بر درسهای ناشی از تحوّلات اقتصادی تحت رهبری طبقهٔ متوسّط در جوامع انقلابی جهان سوّم مُهر تأیید می‌زند.[۳۰] خصوصاً این که قانون اساسی جمهوری اسلامی دربرگیرنده هدفهایی چون حاکمیّت اقتصادی، عدالت اجتماعی و اقتصاد مختلط است. این اهداف می‌بایست از راه استراتژی‌ای تأمین شود که برخود اتکّایی، قناعت، اصلاحات اجتماعی، توزیع مجدّد دارایی‌ها، گسترش بخش عمومی و تغییرات ساختاری در ابعاد بخشی و فضایی اقتصاد تأکید دارد. قرار بود نیروهای بازار با برنامه‌ریزی هدایت شوند. پس از برخی تلاشهای اساسی، در سایهٔ افزایش مشکلات داخلی و بین‌المللی، دولت مجبور به بازنگری در سیاستهای خود از جمله رو کردن به نظام اقتصاد اسلامی متناسب با رهیافت عملگرایانه‌تری که بر بهره‌برداری حداکثر از قابلیّتهای تولیدی موجود، ایجاد انگیزه برای بخش صادرات، و متنوّع کردن ریشه‌های وابستگی متمرکز بود گردید.

حاکمیّت اقتصادی می‌بایست بواسطهٔ استراتژی خوداتکایی به‌دست آید. حتّی قبل از

○ آمیزهٔ مجادلات ایدئولوژیك و پراگماتیك، در کنار تلاشها برای سروسامان دادن به اقتصاد جنگ‌زده، منجر به افزایش چشمگیر شناخت نیازها و موانع توسعه، منابع قابل دسترس و وسایل مورد نیاز برای دستیابی به‌آن منابع در جامعهٔ پس از انقلاب گردید.

○ **یك انقلاب سیاسی فقط درصورتی می‌تواند مدّعی منزلت انقلاب اجتماعی باشد که جامعهٔ کهن را با موفقیّت به جامعه‌ای نو تبدیل کند.**

اینکه تأسیسات نفتی در جنگ آسیب ببیند، تولید نفت به منظور کاهش وابستگی اقتصاد به این تك‌محصول صادراتی و در نتیجه کاهش وابستگی به بازار جهانی سرمایه‌داری، به‌گونه‌ای چشمگیر کمتر از دورهٔ پیش از انقلاب تعیین شده بود.[31] بسیاری از صنایع بزرگ تعطیل شده بود و باقی آنها به علّت کشمکش کارگران و مدیران یا کمبود نهاده‌ها که بیش از ۵۵درصد آن وابسته به بازار جهانی بود، زیر ظرفیّت خود تولید می‌کردند. تلاش دولت برای احیای صنایع جز در مورد چند واحد استراتژیك بسنده نبود. درعوض تلاشهای دولت معطوف به احیای کشاورزی و رونق بخشیدن به واحدهای تولیدی کوچك از راه سیاستهای گوناگون حمایتی در مورد اعتبارات و قیمتها بود. به موازات آن، سیاست صنعتی کردن درجهت جایگزینی واردات به امید برانگیزش تولید برخی محصولات مصرفی با دوام و کم دوام در داخل دنبال شد. بیشتر سرمایه‌گذاری‌های صنعتی جدید متوجّه واحدهایی تولیدی شد که بیشتر از نهاده‌های محلّی استفاده می‌کردند. این سیاست و دیگر سیاستهای مشابه با سیاست تشویق قناعت بوسیلهٔ مردم تکمیل می‌شد. رسانه‌های گروهی برای متقاعد ساختن مردم به اینکه استقلال ملّی بدون قبول سختی در کوتاه‌مدّت و فداکاری‌هایی که باید در سطح زندگی صورت گیرد عملی نخواهد شد، به‌کار گرفته شدند. این سیاست «الگوی غربی مصرف» را به‌عنوان الگوی غیراسلامی و زیانبخش برای هدف خودکفایی، مردود شناخت.[32]

هدف عدالت اجتماعی می‌بایست بوسیلهٔ اصلاحات و ایجاد تغییراتی در اولویّتهای ملّی به‌دست آید. شورای هفت نفره‌ای برای بررسی مسئلهٔ زمین و قانون اصلاحات ارضی تشکیل شد و اقدامات متعدّدی به‌عمل آمد.[33] بنیاد مسکن برای تأمین مسکن فقرا بخصوص در مناطق شهری تأسیس گردید.[34] به وزارت برنامه و بودجه دستور داده شد برای تخصیص عادلانه‌تر منابع ملّی در سراسر استانها تلاش کند. جهاد سازندگی برای تأمین برق، آب، راههای اسفالته، مدارس، مراکز بهداشتی و مسکن و رساندن دیگر خدمات زیربنایی و اجتماعی به مناطق روستایی تأسیس شد. قانونی نیز برای کاهش شکاف بین دستمزدها تصویب شد و نتیجه آن افزایش ۶۰درصدی دستمزد کارگران بود. سیاست حمایت از قیمتها در قالب یارانه‌هایی برای اقلام اساسی مورد نیاز تصویب گردید تا از گروههای فقیر در برابر تورّم شتابانی که در جریان انقلاب پس از رکود اقتصادی پدید آمده بود حمایت کند. اصلاحاتی نیز در نظام مالیاتی پیشنهاد شد تا هم آن را مترقّی سازد و هم از تمرکز بیش از حدّ ثروت در دستهای عدّه‌ای اندك جلوگیری کند. ملّی کردن صنایع مهم، بانکها، شرکتهای بیمه و تجارت خارجی چشم‌انداز ذخایر خصوصی بزرگ را محدود نمود. قانون اساسی قبلاً حکم ملّی کردن و در کنار آن، تأمین مشاغل و خدمات اجتماعی را تا حدّممکن برای یکایك شهروندان کشور صادر کرده بود.

هدف اقتصاد مختلط می‌بایست از طریق ایجاد یك بخش دولتی پیشرو، یك بخش خصوصی تابع، و یك بخش تعاونی متوازن‌کننده تحقق یابد. اقتصاد می‌بایست برنامه‌ریزی و بطور عمومی با مکانیزم‌های بازار مدیریّت شود و ابزار سیاستها می‌بایست در ارتباط با مدیریّت جمعی و خصوصی مورد استفاده قرار گیرد. دولت در آغاز دورهٔ پس از انقلاب تصمیم گرفت سهم نفت را به‌عنوان بخشی از تولید ناخالص کاهش دهد و سهم بخش‌های کشاورزی و صنعت را بالا ببرد. قرار بود سهم بخش خدمات اندك باشد یا در مجموع به هیچ برسد. این سیاست معطوف به یك اقتصاد بسیار مولّد بود. گرچه واحدهای تولیدی کوچك و بزرگ مورد حمایت قرار گرفتند، ولی واحدهای کوچك تولیدی از دههٔ ۱۳۳۰ تا آن زمان برای اوّلین بار از حمایت عمومی مستقیم‌تری برخوردار می‌شدند. سیاست در زمینهٔ تکنولوژی نیز از الگوی مشابهی پیروی کرد: تکنولوژی‌های سرمایه‌بَر تداوم می‌یافت ولی تکنیکهای کاربَر نیز که از منابع محلّی استفاده می‌کرد به امید کاهش وابستگی تکنولوژیك به غرب و ایجاد شغل برای جمعیّت رو به رشد بیکار، سخت مورد حمایت قرار می‌گرفت.

بیشتر این سیاستها با آن که در زمانهای مختلف در دورهٔ پس از انقلاب تا پایان سال ۱۳۶۱ دنبال شد، بعدها تحت فشارهای شدید داخلی و بین‌المللی بلاتکلیف ماند یا دگرگون و اصلاح گردید.[۳۵] حتّی قبل از شروع جنگ روند قطبی شدن سیاستها آغاز شده بود. درهمین هنگام تغییر چشمگیر سیاستهای دولت در قبال امپریالیسم، در بحران گروگانگیری و به صورت تلاش برای صدور انقلاب آشکار شد. امپریالیزم نیز با فشارهای دیپلماتیك، مجازاتهای اقتصادی و عملیات اخلالگرانه به مقابله برخاست. سپس کمتر از دو سال پس از پیروزی انقلاب، جنگ ایران و عراق در شهریور ۱۳۵۹ شروع شد. قطب‌بندی سیاسی تلاشهای دولت برای تنظیم یك استراتژی منسجم توسعه را با شکست مواجه ساخت. اوّلین برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دولت در سالهای ۶۷-۱۳۶۲ نیز به علت برخوردهای جناحی در درون دولت کنار گذارده شد.[۳۶] برخوردها در درون بلوك قدرت هم تلاشهای فراقانونی روستاییان فقیر برای گرفتن زمین، کارگران برای دستیابی به کنترل و مدیریّت واحدهای بزرگ صنعتی، فقرای شهری برای دستیابی به مسکن و اقلیتهای ملّی برای رسیدن به درجه‌ای از خودمختاری را تحریك کرده بود. فشار مضاعف امپریالیزم و جنگ، زوال اقتصادی را که کشور از ۱۳۵۶ با آن مواجه بود، شدّت بخشید.[۳۷]

بخش نفت که بیش از ۹۵ درصد درآمدهای ارزی کشور به آن وابسته بود، اصلی‌ترین و فوری‌ترین قربانی جنگ بود؛[۳۸] تولید آن تا حدّ قابل انتظار کاهش یافت. بلافاصله پس از آن، بسیاری از صنایع وابستهٔ ایران که هنوز به فعّالیت خود ادامه می‌دادند، تن به تعطیل دادند یا مجبور شدند زیرظرفیّت خود کار کنند. کاهش بیشتر عرضهٔ کالا و خدمات، نرخ دو رقمی تورّم و بیکاری را تشدید کرد.

فشارها، زمینه را برای بازنگری در سیاستهای خوداتّکایی، عدالت اجتماعی و یك اقتصاد مختلط متوازن در اوایل ۱۳۶۲ آماده ساخت. این فشارها اشکال مختلفی به‌خود گرفت. حمایت از کشاورزی، توسعهٔ روستایی و منطقه‌ای، واحدهای تولیدی کوچك، صنایع کاربَر، اصلاحات مهّم اقتصادی و خدمات اجتماعی کاهش یافت. دستمزدها و اشتغال در بخش دولتی متوقّف ماند ولی یارانه‌ها برای اقلام مصرفی اساسی تداوم یافت. به مالیاتها در راستای کاهش وابستگی به نفت و بالا بردن درآمد عمومی، افزوده شد. در سیاست جدید نقش فعّال‌تری به بخش خصوصی و مکانیزم‌های بازار داده شد. تعدادی از صنایع ملّی‌شده به مردم فروخته شد یا به صاحبان اصلی برگردانده شد و نقش بخش تعاونی در اقتصاد همچنان ضعیف و در ابهام باقی ماند. تکنولوژی پیشرفته مجدّداً برای کارخانه‌داران و سیاستگذاران قابل قبول گردید.[۳۹]

به هر حال پولهای سرمایه‌گذاری شده برای ایجاد قابلیّتهای صنعتی جدید به کار نرفت. برعکس، بخشی از آن برای امور جنگ، تأمین هزینه‌های جاری و سرمایه‌گذاری در بازسازی برخی صنایع در زمینهٔ تولیدات دفاعی صرف گردید. از باقیماندهٔ این بخش از پولها، سهم قابل توجّهی برای تکمیل پروژه‌های دردست اجرا و بهبود قابلیّتهای موجود در بخش‌های نفت و صنایع سنگین صرف شد. برای به حدّاکثر رساندن نرخ بهره‌برداری از صنایع موجود، دولت شروع به رفع موانع در حیطه‌های زیربنایی و مدیریّتی کرد. درهمین اثنا سیاست تنوع‌بخشی به خاستگاههای وابستگی در صادرات و واردات دنبال شد و تجارت کالا با کشورهای سوسیالیست گسترش یافت. امید این بود که این تغییرات بتواند ارز مورد نیاز را تأمین کند، وابستگی را تحت کنترل درآورد و رشد اقتصادی را برای تداوم جنگ ممکن سازد. سیاستهای جدید همچنین درصدد بهبود مدیریّت تورّم فزاینده و بیکاری و درآمد کاهندهٔ اکثریت مردم بود.[۴۰]

با آن که سیاستهای مذکور درآغاز عملی به نظر می‌رسید، همچون دیگر سیاستها با مشکلات داخلی و بین‌المللی مواجه گردید. دولت در سال ۱۹۸۶ به یك برنامهٔ اضطراری روی آورد و از آن زمان تاکنون سعی در یافتن راهکار عملی‌تر دیگری برای استراتژیهای پیش‌بینی شده داشته است.

(منابع در دفتر ماهنامه موجود است)

○ انقلابهای طبقهٔ متوسّط، اکثریت مردم را از یوغ اقلیّت می‌رهاند و توده‌های عمدتاً منفعلِ پیش از انقلاب را به گروهی باانگیزه، با وجدان، خلاّق و پویا تبدیل می کند. آزاد شدن این دستها و اندیشه‌ها به باز شدن راههای تازه برای دگرگونی اجتماعی می‌انجامد.

توکویل و انقلاب

نوشتۀ دکتر محمدباقر خرمشاد

آلکسی دوتوکویل در ۲۹ ژوئیه سال ۱۸۰۵ میلادی در خانواده‌ای اشرافی و به شدّت سلطنت‌طلب در پاریس به دنیا آمد. در سال ۱۸۲۷ به مصدر قضاوت رسید و چهار سال بعد (۱۸۳۱) برای بررسی سیستم زندانهای آمریکا به‌این کشور عزیمت نمود. این سفر تبدیل به نقطۀ عطفی در زندگی توکویل گشت. طولی نکشید که قضاوت را رها کرد و در سال ۱۸۳۵ نخستین جلد *تحلیل دموکراسی در آمریکا* را منتشر نمود. موفقیّت این کتاب بعدها راهگشای توکویل گردید و عضویّت او را در آکادمی فرانسه (۱۸۴۱) تسهیل نمود. در سفری دیگر توکویل به انگلستان رفت و در آنجا با جان‌استوارت‌میل ارتباط برقرار کرد. دو اثر دیگر او تحت عناوین *سفر به انگلستان و اوضاع سیاسی ـ اجتماعی فرانسه قبل و بعد از ۱۷۸۹* (۱۸۳۶)، حاصل همین سفر او به انگلیس است. در سال ۱۸۴۰ نیز اقدام به انتشار دومین جلد *تحلیل دموکراسی در آمریکا* نمود. با انتشار این کتاب، توکویل آریستوکرات نشان می‌دهد که تا چه حدّ در جستجوی دموکراسی است. در سال ۱۸۳۹ با راهیابی به پارلمان در عمل وارد صحنۀ سیاسی می‌گردد. توکویل لیبرال و محافظه‌کار از نزدیک شاهد انقلاب فوریۀ ۱۸۴۸ فرانسه است؛ انقلابی که قدرت کارگران را به او می‌نمایاند. در ژوئن سال بعد (۱۸۴۹) وزیر خارجۀ فرانسه می‌گردد و در اواخر همان سال پس از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۴۹ عمل سیاسی را برای همیشه کنار می‌گذارد و به انتشار شاهکار خود تحت عنوان *انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن* مبادرت می‌ورزد. برخلاف آثار قبلی، دیگر نگاه توکویل به آینده و آرزوی تحقّق جامعه‌ای لیبرال و دموکرات برای فرانسه نیست. این بار او در آخرین اثر خود به کالبدشکافی گذشتۀ تمرکزگرای فرانسه‌ای می‌پردازد که در آن هیچگاه «برابری» با «آزادی» همراهی نکرده است. و سرانجام در ۱۶ آوریل ۱۸۵۹ توکویل رخت از جهان بربست.

***

درمیان نظریّه‌پردازان کلاسیک دربارۀ انقلاب «شاید بعد از ارسطو، توکویل بیش از هر کس دیگری در نظریّۀ سیاسی خود برای پدیدۀ انقلاب نقش اصلی قائل شده است.»[۱] آنچه در درجۀ اوّل برای توکویل اهمیّت داشته یافتن راهها و شرایط لازم برای رسیدن به یك رژیم سیاسی آزاد، باثبات و مشروطه بوده است. جستجوی خستگی ناپذیر و مداوم چنین آرمانی، اندیشمند فرانسوی را وامی‌داشت تا درصدد یافتن علل وقوع انقلابات در جوامع برآید. درواقع او درپی یافتن پاسخ به دو پرسش اساسی بود: چرا و چگونه انقلابات پدید می‌آیند؟

چونان یك «لیبرال مادرزاد» (Libéral de Natuse)[۲] و یك «دموکرات منطقی» (Démocrate par Raison)[۳]، او یك آرزو بیش نداشت: برقراری دموکراسی لیبرال در فرانسه. درست به همین دلیل بود که می‌گفت: «گمان نمی‌کنم در فرانسه فردی یافت شود که کمتر از من انقلابی و بیشتر از من از آنچه که آن را روح انقلابی می‌نامند (همان که به‌راحتی با عشق به یك دولت مستبد قابل جمع است) متنفّر باشد».[۴] با این همه هیچ‌یك از اینها مانع از پرداختن دانشمند فرانسوی به پدیدۀ انقلاب و طرح نظریّۀ خاص خود در این‌باره نمی‌گردد. او نه‌تنها انقلاب‌های فرانسه (انقلابات سالهای ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸)، بلکه انقلابات آمریکا و انگلیس را با حوصله هر چه تمامتر مطالعه می‌کند و به تبیین علل و روند آنها همّت می‌گمارد.

جستجوی پیوستۀ جامعه‌ای دموکراتیك و لیبرال که در آن «برابری» و «آزادی» در کنار هم تحقّق یابد، گاه توکویل را به سمت مجموعه‌ای از توضیحات انتزاعی برای کشف و تبیین علل انقلابات و طبیعت آنها رهنمون می‌گردد. این گستردگی و تنوع تحقیق دربارۀ انقلاب‌های متفاوت است که در نهایت به چند بُعدی شدن دیدگاه توکویل دربارۀ این پدیدۀ سیاسی ـ اجتماعی می‌انجامد. عده‌ای نظریۀ او را از نوع نظریه‌هایی می‌دانند که نقطۀ تمرکز تحلیل خود را «دولت» (Etat) قرار داده‌اند.[۵] در این دیدگاه، انقلاب‌ها از نقطه‌نظر نقشی که در شکل‌گیری دولت یا به‌عبارت صحیح‌تر در تشکیل مجدّد آن دارند مورد مطالعه قرار می‌گیرند. برخی دیگر معتقدند که به نظر توکویل «انقلاب زمانی پدید می‌آید که شدّت ظلم و فشار رو به کاستن می‌گذارد».[۶] درحالی که تعدادی دیگر، او را بنیانگذار نظریّۀ «توقعات فزاینده» (Aspirations Accrues / Rising Expectation)[۷] دربارۀ انقلاب می‌دانند؛ نظریه‌ای که خود یکی از نظریه‌های روان‌شناسانۀ انقلاب محسوب می‌گردد.

می‌توان گفت که توکویل در مجموعۀ آثار خود در قالب سه رهیافت متفاوت، سه تعریف مختلف از

انقلاب ارائه می‌نماید؛ یك تعریف جامعه‌شناسانه، یك توصیف سیاسی و یك تبیین اقتصادی. در رهیافت اوّل، انقلاب دارای صفت اجتماعی است زیرا «انقلابات که با احساسات مردمی شکل می‌گیرند و به انجام می‌رسند بیشتر مطلوب و آرزو شده‌اند تا تدارك شده و از پیش برنامه‌ریزی شده. حتّی آنانی که ادعای طرح‌ریزی انقلابات را دارند و بدان مباهات می‌کنند، در واقع جز سود بردن از آنها کاری نمی‌کنند. انقلابها بدون هیچ برنامه‌ریزی و به‌خودی خود از نارضایتی تعمیم یافته روانهایی متولد می‌گردند که به ناگاه توسط یك حادثهٔ اتفاقی و غیرقابل پیش‌بینی به یك مرحلهٔ بحرانی سوق داده می‌شوند.» [8] بدین‌سان توکویل در تعریف جامعه‌شناسانهٔ خود از انقلاب به دو امر «تصادف» و «عادات و رسوم» چون دو عامل تعیین کننده در سیستم اجتماعی، اهمیّت زیادی می‌دهد.

در رهیافت دوّم توکویل، انقلاب پدیده‌ای است سیاسی زیرا «عملی است خشونت‌آمیز و سریع که بواسطهٔ آن وضعیّت سیاسی با وضعیّت اجتماعی، اعمال با عقاید، و قوانین با آداب و رسوم تطبیق داده شده و وفق می‌یابد». [9] همانگونه که مشاهده می‌شود، این بار توکویل علاوه بر تأکید مجدّد بر اهمیت آداب و رسوم، نقش اساسی عقاید را مورد تأکید قرار می‌دهد. از این نقطه‌نظر، «برداشت توکویل از انقلابات برداشتی است صرفاً سیاسی. اینجا، مقاومت نهادهای سیاسی سنّتی و گذشته‌گرا در مقابل جریان دموکراتیك و مدرن است که باعث انفجار در جامعه‌می‌گردد.» [10] درست همینجاست که انقلاب تبدیل به یك تغییر ناگهانی و خشن می‌گردد، درحالی که در برداشت نخستین توکویل از انقلاب، وی کلیّه تغییرات اعمال شده در قوانین یك جامعه، هر نوع تحوّل اجتماعی و هرگونه جانشینی اصول نظم‌دهنده اجتماع توسط اصولی دیگر را مدنظر دارد.

در سوّمین رهیافت، توکویل توجّه خاصی به‌مبارزات طبقاتی دارد، یعنی همان چیزی که بیش از آنکه جنبهٔ سیاسی داشته باشد، درواقع دارای ماهیتی اقتصادی است. همین تعریف از انقلاب است که شالودهٔ نظریه روان‌شناختی توکویل از انقلاب را تشکیل می‌دهد.

همانگونه که مشاهده شد، مطالعهٔ آثار توکویل نشان می‌دهد که او دارای نظریّه‌ها یا دستکم تعاریف متفاوت و متعدّدی درباب انقلاب است. در مجموع می‌توان از آثار وی دو دیدگاه کلّی دربارهٔ انقلاب استخراج نمود: ۱ـ تألیفات وی دربارهٔ نوع انگلیسی-آمریکایی دموکراسی که در کتابهای **تحلیل دموکراسی در آمریکا** و **سفر به انگلستان** او منعکس است، و ۲ـ اثر مشهور وی دربارهٔ انقلاب فرانسه تحت عنوان **انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن**. این تقسیم‌بندی آثار توکویل دربارهٔ انقلاب می‌تواند کاملاً منطقی، درست و توجیه‌پذیر باشد، زیرا تقسیم‌بندی اندیشمند فرانسوی از غرب نیز دوگانه است: در یك سو آمریکاست، جائی که «مردم دارای افکار و احساسات دموکراتیك‌اند» و در سوی دیگر اروپا قرار دارد که در آن «هنوز عدّه‌ای به‌دنبال خواسته‌ها و افکار انقلابی می‌باشند». [11]

بعد از مطالعات عمیق روی جوامع دموکراتیك، بویژه جامعهٔ آمریکا، توکویل به این نتیجه می‌رسد که در چنین جوامعی انقلابات بایستی نادر باشند زیرا «طبیعتاً نه تنها مردان دموکراسی، انقلاب را آرزو نمی‌کنند، بلکه از آن وحشت دارند». [12] با این همه و به‌رغم وجود و حضور با اهمیّت اصل «شرایط مساوی برای همه»، چون یکی از ستونهای اصلی دموکراسی در آمریکا، جوامع دموکراتیك هم بطور کامل از خطر وقوع انقلابات در امان نیستند، زیرا در چنین جوامعی هم گاه اقلیتهایی یافت می‌شوند که در پی انقلابند و این «گروههای اقلیت گاه توان انجام چنین کاری را نیز پیدا می‌کنند». [13] در مورد آمریکا توکویل بیشتر به ارتش و بویژه به جامعهٔ سیاهان اشاره و عنایت دارد. او این دو گروه را انقلابی یا دستکم دارای زمینه‌هایی مساعد برای پیگیری انقلاب می‌داند.

با پیش کشیدن مجدّد اصل «شرایط مساوی برای همه»، محقّق فرانسوی مسئلهٔ نژاد و نژادپرستی در آمریکا را مورد توجه قرار می‌دهد. به اعتقاد توکویل در جامعهٔ آمریکا «نژاد سفید و نژاد سیاه هیچگاه نخواهند توانست در شرایط مساوی در کنار هم زندگی کنند»، [14] و درست به همین دلیل است که «اگر روزی آمریکا بخواهد به سمت انقلابی بزرگ سوق یابد، این سیاهان خواهند بود که بدان مبادرت خواهند ورزید و آن

○ برخلاف بسیاری از نظریه‌پردازان، توکویل برای توضیح پدیده‌ای به بزرگی و گستردگی انقلاب، قائل به علت واحد نیست و علل متعدّد و متنوعی را در پدید آمدن آن سهیم می‌داند.

را رهبری خواهند نمود. درواقع این نه برابری شانس یا برابری شرایط برای همه، بلکه نابرابری شرایط زندگی خواهد بود که به انقلاب یا انقلابات اجازهٔ ظهور خواهد داد».[۱۵]

در رابطه با کلیّت جوامع دموکراتیك، توكویل نه‌تنها پیشاپیش «تغییرات احتمالی در اصول نظم‌دهندهٔ این جوامع را اعلام می‌کند، تغییراتی که حامل تحوّلات عمیق اجتماعی است [تعریف انقلاب در رهیافت اوّل توكویل]؛ بلکه پیش‌بینی برخوردهای خشونت‌آمیز جدّی در آینده را نیز می‌نماید [تعریف دوّم وی از انقلاب]. به اعتقاد توكویل این برخوردهای خشونت‌آمیز نیز به نوبهٔ خود باعث تحوّلات اجتماعی قابل توجهی خواهند شد».[۱۶] درواقع این روند و سیر تحوّل دموکراسی‌های صنعتی و نحوهٔ تقسیم کار در آنهاست که توكویل را وامی‌دارد تا اعلام کند که «این جوامع به خودی خود و با سرعت به سمت انقلابی در حرکتند که برای آنها خطر نابودی را به‌همراه خواهد داشت».[۱۷]

نظریّهٔ واقعی و نهایی توكویل دربارهٔ انقلاب، به‌هنگام مطالعه و تحلیل علل و نتایج انقلابات فرانسه است که شکل می‌گیرد. جستجوی ریشه‌های انقلاب فرانسه، توكویل را به سمت کشف علل دیرین و دلایل دوردست و تاریخی انقلاب در فرانسه رهنمون می‌گردد. اینجاست که اندیشمند فرانسوی دو دسته از علل انقلابات را از هم تمییز می‌دهد: علل نخستین و اصلی، و علل ثانوی و فرعی. تحت عنوان علل اساسی انقلاب توكویل عوامل زیر را برمی‌شمرد: از هم پاشیدگی بافت اجتماعی، شکاف طبقاتی، تخریب لایه‌های میانی و تقسیم افراد جامعه توسط پادشاه برای بهتر حکومت کردن بر آنها، جابه‌جایی جایگاه عوامل تعیین کننده‌ای چون به هم ریختگی و نابسامان شدن بخشهای متفاوت جامعه، اقدام برای رفع تبعیضها و برابرسازی شرایط زندگی برای همه و مقاومت خشك و متحجّرانهٔ سیستم سیاسی کهن در مقابل شرایط جدید اجتماعی، نضج گیری و رشد عقاید و افکار متافیزیکی قرن هجدهم و اشاعهٔ آن توسط فیلسوفانی که خود را پیام‌آور آن می‌دانستند، تمرکز گرایی سیستم سیاسی ـ اجتماعی در همه امور و سرانجام، شورشهای سرنوشت‌ساز نجیب‌زادگان. از علل فرعی ذکر شده توسط توكویل می‌توان به آنچه که او زمستان سال ۱۷۸۹ می‌نامد، اشاره کرد: «درمیان علل فرعی انقلاب فرانسه تعیین کننده‌تر از زمستان ۸۹ نمی‌توان یافت».[۱۸]

بدین‌سان برخلاف بسیاری از نظریّه‌پردازان، توكویل برای توضیح پدیده‌ای به بزرگی و گستردگی انقلاب قائل به علّت واحد نیست. او علل متعدّد و متنوعی را در پدید آمدن این امر سهیم می‌داند. برخلاف بسیاری دیگران که ریشه‌های انقلاب را در فقر و ستم می‌جویند، توكویل با تکیه بر تحقیقات و مطالعات عمیق و علمی خود دربارهٔ جوامع و انقلابات، تأکید می‌کند که «همیشه چنین نبوده است که انقلابها در زمان وخیمتر شدن اوضاع پیش آمده باشند، بلکه برعکس انقلاب غالباً زمانی پیش می‌آید که مردمی که دیرزمانی با یك حکومت ستمگر بدون هیچ‌گونه اعتراضی کنار آمده‌اند، یك‌باره درمی‌یابند که حکومت فشارش را تخفیف داده است و آنگاه است که بر ضد حکومت دست به‌اسلحه می‌برند. از این رو، نظام اجتماعی‌ای که به‌وسیلهٔ یك انقلاب سرنگون می‌شود همیشه از نظامی اجتماعی که بلافاصله پیش از آن برقرار بوده است، بهتر است و تجربه به ما می‌آموزد که عموماً خطرناکترین لحظه برای یك حکومت بد، زمانی است که آن حکومت بخواهد روشهایش را اصلاح کند. تنها کار کشتگی در سیاست می‌تواند تاج و تخت پادشاهی را نجات دهد که پس از یك دورهٔ طولانی فرمانروایی ستمگرانه بخواهد وضع رعایایش را بهبود بخشد. مردمی که مدّتی دراز بدون هرگونه امید تلافی، بردبارانه سیستم را تحمل کرده‌اند، هرگاه که امکان رفع آن ستم یکباره به‌ذهنشان خطور نماید، گلایه‌شان به ناشکیبایی تبدیل خواهد شد. همین که برخی از بدرفتاریها چاره می‌شود، توجه آنها به بدرفتاریهای دیگر جلب می‌شود و این‌بار این بدرفتاریهای دستهٔ دوّم سهمگین‌تر به نظر می‌آید. در این شرایط ممکن است مردم کمتر رنج بکشند امّا حساسیت آنها شدیدتر شده است.»[۱۹]

همانگونه که مشاهده می‌شود، سخن توكویل صرفاً دربارهٔ انقلاب فرانسه نیست، بلکه لحن کلام او کاملاً کلّی و ناظر بر همه انقلابهاست. بی‌شك این انقلاب فرانسه است که مبنای نظریه‌پردازی توكویل قرار گرفته است، جایی که می‌گوید: «درست در آن نقاطی از فرانسه که شاهد بیشترین میزان بهبود زندگی بودند، ناخرسندی همگانی در

○ توكویل: انقلاباتی که با احساسات مردمی شکل می‌گیرند، بیشتر مطلوب و آرزو شده‌اند تا تدارك شده و از پیش برنامه‌ریزی شده. حتی آنها که ادعای طرح‌ریزی انقلابات را دارند درواقع جز سودبردن از آنها کاری نمی‌کنند.

اوج بود».[۲۰] ولی تجربهٔ زیاد و مطالعات متنوع و عمیق توکویل به او این جسارت علمی را می‌دهد که به نظریه‌پردازی جدی در این زمینه مبادرت ورزد.

بدین‌سان برای نخستین بار توکویل عملاً از عاملی به نام شکوفایی اقتصادی نام می‌برد که جوامع در آستانهٔ انقلاب آن را تجربه می‌نمایند. چنین رشد سریع اقتصادی اگر پس از یك دورهٔ طولانی سختی و رکود عارض شود، می‌تواند انقلاب‌ساز باشد. علّت ظریف دیگری که از نگاه موشکاف توکویل پنهان نمی‌ماند، حسّاسیّت تعیین کنندهٔ جوامع درحال تحوّل در قبال برخی روحیّات و سیاستگذاریهای انسان‌دوستانه و مسالمت‌آمیز رژیمهای پیش از انقلاب و حکّام آنهاست. به اعتقاد او رژیمهای پیش از انقلاب با در پیش گرفتن برخی سیاستهای مدارا پس از یك دورهٔ فشار و سختگیری، درواقع جوامع مستعد خود را به سمت انقلاب سوق می‌دهند. نکتهٔ باریك دیگری که توکویل بدان می‌پردازد قضیهٔ ملحق شدن بخشی از نخبگان (Elite) جامعه به مردم ناراضی و گلایه‌مند در کوران بحران انقلابی است؛ یك بخش از طبقهٔ حاکم متقاعد می‌شود و به عللی چند داوطلبانه در کنار انقلابیون مخالف رژیم قرار می‌گیرد. این امر بی‌شك سقوط رژیم حاکم را تسریع می‌کند و پیروزی انقلاب و انقلابیون را تسهیل و قطعی می‌نماید.

به دلایل فوق شاید بتوان نظریّهٔ توکویل را نظریه‌ای دانست که در حدفاصل نظریات مارکس و پارتو قرار می‌گیرد. زیرا نظریّه این اندیشمند فرانسوی از یك سو دارای نوعی دیدگاه و تحلیل اقتصادی است، و از سوی دیگر به نقش نخبگان، چگونگی عمل آنها و تأثیری که در شکل گیری انقلاب دارند عنایت خاص می‌کند. در هرحال نباید فراموش کرد که پس از حدود یك قرن، نظریّهٔ توکویل دربارهٔ انقلاب مبنای یکی از نظریات روانشناختی انقلاب (نظریّهٔ توقّعات فزاینده)[۲۱] قرار گرفته است و از او عملاً به‌عنوان بنیانگذار واقعی نظریات روانشناختی انقلاب یاد می‌شود.

○ توکویل: گمان نمی‌کنم در فرانسه فردی یافت شود که کمتر از من انقلابی و بیشتر از من از آنچه که روح انقلابی می‌نامند و به راحتی با عشق به یك دولت مستبد قابل جمع است متنفّر باشد.

یادداشت‌ها

1. Melvin Richter, “Tocqueville’s Contributions to the Theory of Revolution”, in **Revolution**, Edited by Carl J. Friedrich, p. 75.

2. Pierre Birnbaum, **Sociologie de Tocqueville**, Paris, Puf, p. 135.

3. **Ibid**.

4. A. (De) Tocqueville, Lettre à Engéne Stoffels (5Dec 1836) in **Correspondance et Deuvres Posthumes**, par Michel Lévy, 1866, p.433.

5. François Chazel, “Les ruptures revolutionnaires”, in **Traité de Science Politique,** vol. 2 (Les régimes Politiques Contemporains), sous la direction de Madeleine Grawitz et Leca Jean, Paris, Puf 1985, p. 649.

6. Perez Zagorin, “Theories of Revolution in Contemporary Historiography”, **Political Science Quarterly,** vol. 88, No. 1, Mars 1973, p.29.

7. A.S. Cohan, **Theories of Revolution; An Introduction** London, Nelson 1975, p. 143-144.

این اثر به فارسی نیز ترجمه شده است: آلوین استانفورد کوهن، **تئوری‌های انقلاب** ترجمهٔ علیرضا طیّب، چاپ پنجم (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۵).

8. A. (De) Tocqueville, **Souvenirs,** p. 57.

9. A. (De) Tocqueville, L’Ancien Régime et la Révolution, tome 1, Paris, Gallimard, 1952, pp-65-66.

10. R. Aron, **Les Etapes de la Pensée Sociologique**, p.2.

11. A. (De) Tocqueville, **De la Démocratie en Amérique,** tome 2, Paris, Edition M. - T6. Génin, p. 349.

12. **Ibid.,** p. 345.

13. **Ibid.,** p. 350.

14. A. (De) Tocqueville, **De la Démocratie en Amérique,** tome 1., p. 372.

15. **Ibid.,** pp. 349-50.

16. Birnbaum, **op. cit.,** p.105-106.

17. **Ibid.,** p. 107.

18. A. (De) Tocqueville, **L’Ancien Régime**, tome 2., p. 137.

۱۹. آلکسی دوتوکوی، **انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن**، ترجمهٔ محسن ثلاثی (تهران: نشر نقره، ۱۳۶۹)، ص ۳۲۴.

۲۰. **همان**، ص ۳۲۳.

۲۱. طرّاح این نظریّه جیمز دیویس می‌باشد که «منحنی J» وی از شهرت خاصی در این زمینه برخوردار است. در میان مدلهای روانشناختی انقلاب می‌توان به نظریه «محرومیّت نسبی» تد رابرت گر نیز اشاره نمود. ر.ك. به کوهن، **تئوری‌های انقلاب**، پیشین.

مبانی عشیره‌ایِ فرهنگ سیاسی

دکتر محمود سریع‌القلم -
دانشگاه شهید بهشتی

بخش دوّم

این تحقیق در معاونت پژوهشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انجام شده است.

قاجاریه و فرهنگ سیاسی عشیره‌ای

پس از افول صفویه، قاجارها تنها بازماندهٔ قدرت ایلیاتی بودند که توانِ گرفتن جای آنها را پیدا کردند. با مرگ کریم‌خان زند و کاهش قدرت سیاسی خاندان زند، قجرها میدان را برای توسعه و گسترش نفوذ و اقتدار خود آماده یافتند. آغامحمدخان پسر محمدحسن خان قاجار که پدرش به‌دست زندیه به قتل رسیده بود با تحقّق اتّحاد ایلیاتی قاجارها و پیوند دادن دیگر ایلات به این مجموعه، امکان حکومت قاجاریه بر کل سرزمین ایران را فراهم آورد. در این چارچوب، می‌توان گفت که به‌قدرت رسیدن قاجاریه در واقع نوعی جابجایی در سطح ترکیب ایلیاتی حاکم به‌شمار می‌آمد. ایلی به‌نام زندیه به‌دلیل کاهش نفوذ و قدرت و برجستگی سیاسی-اجتماعی‌اش، زمینهٔ انتقال قدرت و سلطه را به ایلی دیگر فراهم نمود.[۱] همچنان که در شاخص‌سازی فرهنگ سیاسی عشیره‌ای در بخش پیش بحث شد، این انتقال قدرت بر مبنای استدلال، توافق، مذاکره، چرخش قانونمند قدرت و قانون اساسی صورت نپذیرفت بلکه پایه در قتل، کشتار، سرکوب و ایجاد وحشت داشت. آغا محمّدخان قاجار در جنوب و شمال کشور با روش غارت و دست زدن به فجایع عظیم انسانی توانست بنای حاکمیت ایل قاجار را که همزمان با وقوع انقلاب کبیر فرانسه بود پی‌ریزد. محقّقی در این رابطه می‌گوید:

«آتش غضب و کینهٔ مؤسّس قاجار با ریختن خون بیگناهان و نزدیکان و خویشاوندان لطفعلیخان و هتك احترام زنان تسکین نیافت بلکه امر داد تا استخوان‌های کریم‌خان زند را که پدر آغامحمدخان یعنی محمد حسن‌خان را کشته بود از قبر بیرون آورده در آستانهٔ قصر خویش در تهران دفن نمودند تا هر روز از روی آنها عبور کرده و توهین وارد آورده باشد. رفتار آغامحمدخان با برادرانش از روی کمال قساوت قلب بود، چنانکه سه نفر از آنها از بیم بگریختند و مصطفی قلیخان و جعفر قلیخان که طرفدار او بودند و او را از اسارت رضا قلیخان نجات دادند طرف بی‌مهری او واقع گشتند و مصطفی قلیخان را نابینا ساخت و جعفرقلیخان را به‌عذر کشت. سپس به گوشمالی ترکمانان استرآباد پرداخت، زنان و اطفال آنها را به اسارت برد... به امر پادشاه قاجار، شاهرخ پدر نادر میرزا در افغانستان را انواع شکنجه و عقوبت و آزار نمودند و حتی خمیر بر سر او گذاشته سرب گداخته بر سرش ریختند تا کلیهٔ خزاین جواهری که از زمان نادر در آن خانواده بود تقدیم آغامحمدخان شد... آغا محمدخان در طول حیات خود موفق شد که ایالات و ولایات ایران را تحت یك حکومت درآورد ولی هیچگونه اصلاح کشوری یا لشکری ننمود.»[۲]

بعد از آغامحمدخان قاجار، فتحعلی‌شاه قاجار به‌قدرت رسید. آغامحمدخان بارها اشاره کرده بود که «این همه خون ریختم تا فتحعلی‌شاه به‌راحتی سلطنت کند.» آغامحمدخان با روش‌هایی که در تثبیت قدرت و حاکمیت سرزمینی قاجار به کار گرفت نه‌تنها شیوه‌های گذشته را تکرار نمود بلکه سنگ بنای ایل جدیدی را با رفتار خشونت‌آمیز و کشتار و قتل دسته‌جمعی بنا نهاد. در زمان فتحعلی‌شاه درجهٔ خشونت نسبتاً تقلیل پیدا کرد زیرا که نظام سیاسی، از امنیت نسبی برخوردار بود و نظم قاجاری، وحشت و ترس بر کلّ کشور سایه افکنده بود. بعضاً شاه جدید مجبور بود پسر خود عباس میرزا را برای سرکوبی شورشیان مختلف در کشور گسیل دارد تا نظم قاجاری همچنان حفظ شود. در این دوره، جنگ‌های ایران و روس، و ایران و عثمانی درگرفت که در مجموع، حدود و ثغور مرزی ایران را به‌شدت کاهش داد و بواسطهٔ ضعف نظام سیاسی ایران در برخورد با چالش‌های جدید منطقه‌ای و بین‌المللی، قدرت حکومت مرکزی در اعمال اقتدار خود بر تحولات تقلیل پیدا کرد.

رقابت فرانسه و انگلستان در شرق باعث شد که ایران به‌واسطهٔ موقعیت خاص ژئوپلیتیك خود زیر فشار خارجی قرار گیرد و با اعطای امتیازات

به تدریج ضعیف شود. درواقع در این دوره نه تنها ضعف‌های داخلی بلکه فشارهای بیرونی، زوال تدریجی حکومت مرکزی و حرکت به‌سوی کشور-ملت را تضعیف می‌نماید. اگر بنا باشد فرهنگ سیاسی یك جامعه در مسیر عقلایی شدن قرار گیرد، در ابتدای امر به آرامش سیاسی و حرکت در جهت نهادینه شدن ساخت سیاسی نیاز است. دورهٔ قاجار نه تنها از حیث ساخت سیاسی بلکه از لحاظ شرایط عمومی داخلی و خارجی، چنین زمینه‌ای را فراهم نکرد. بحران‌های متعدّد و بی‌لیاقتی حکّام و بی کفایتی هیأت حاکمه باعث شد که فرهنگ سنّتی عشیره‌ای همچنان دوام پیدا کند و سیستم که در معرض تغییر و تحوّل فراوان از محیط خارجی بود، بی تغییر باقی بماند.

حتی در زمان فتحعلی‌شاه که سطح شورش‌ها نسبتاً تقلیل یافته بود، ضرورت حذف مدّعیان عدیدهٔ سلطنت وجود داشت. در دوران ۳۷ سالهٔ حکومت فتحعلی‌شاه، فرد محوری، فرهنگ تملّق، و ظلم حکومت مرکزی به ولایات گسترش پیدا کرد و سرمشق و الگوی رفتاری حکومت قاجار در دوره‌های بعدی نیز قرار گرفت. مخارج گزاف سلطنت فتحعلی‌شاه، کسر بودجهٔ قابل توجّهی ایجاد نمود و نظام سیاسی را مجبور کرد تا کسری درآمد خود را از طریق «رشوه به‌عناوین مختلف از قبیل تقدیمی، پیشکشی، مداخل، سیورسات، عایدی، و غیره تأمین نماید و روز به روز دامنهٔ این نوع درآمدها را توسعه دهد.»[۳] فتحعلی‌شاه شخصی بود از حقیقت گریزان که توان درك تحولات پیچیده و جدید زمان خود را نداشت. همچنان که در فرهنگ محلی، رشوه و عرضهٔ امکانات به خان یا کلانتر، روش حل‌وفصل اختلافات و مشکلات بود، در سطح کلان نیز شخص شاه با دریافت طلا و رشوه از خارجی‌ها در چارچوب مقاصد سیاسی آنها گام برمی‌داشت. بی توجّهی و ترس و بی کفایتی شاه قاجار در شکست‌های پی‌درپی ایران در برابر روسیه، نقش اساسی داشت. نکتهٔ اساسی در تشدید زوال فرهنگ سیاسی در دورهٔ قاجار این است که در این دوره، ساخت سیاسی ایران در تطابق با امیال سیاسی قدرت‌های خارجی بود. اگر فرهنگ و ساخت سنّتی عشیره‌ای در ایران برای قرن‌ها صرفاً در حفظ ساخت سیاسی و سرکوب مخالفان پیش می‌رفت ولی در این دوره، فشار و نفوذ خارجی مایهٔ تثبیت عمیق‌تر سیستم سیاسی بود؛ زیرا نه در داخل زمینه و منبع پرقدرتی برای تحول وجود داشت و نه به‌نفع خارجی بود تا بافت و فرهنگ نظام سیاسی ایران و فرهنگ اجتماعی کشور دچار تغییر و تکامل گردد. در فهم سیر تحول جوامع باید به منابع یا موتور تحول توجه نمود: کدام قشر منسجم داخلی و با کدام فرایند حصول اجماع‌نظر یا حتی ائتلاف خارجی می‌تواند در ساختار داخلی تحول جدی ایجاد کند؟ حکومت‌ها و مقرّبین شاهان از تحولات جهانی بی‌خبرند و متوجه آغاز دورهٔ صنعتی در غرب نیستند. غرب پدیده‌ای گمنام است. فراگیری از سیستم غربی مدنظر نیست. سیستم بومی و محلی خود چنان ریشه‌دار و پرسابقه، و فرهنگ انباشته شدهٔ جهان‌مداری چنان بر آن حاکم است که تحول ابزار در خارج مورد توجه نمی‌باشد. فرهنگ سیاسی و ساختار سیاسی بومی اصل است و کسی به تحول در آن نمی‌اندیشد. سیستم سیاسی فرد محور است و فرهنگ سیاسی مبتنی بر دیوانسالاری و بی‌اعتمادی. فهم جمعی از محیط درون و از تحولات بیرونی وجود ندارد تا زمینهٔ تغییر را فراهم آورد. عموماً در فرهنگ سیاسی ایران سکوّی بقا به‌قدری اهمیّت دارد که باور داشتن و فکر کردن و تحول عقلایی و ابزاری در آن اعتباری ندارد: مکانیسم بقا بر اعتقاد غلبهٔ ابدی دارد. بی‌اعتمادی و خودمحوری و عافیت‌طلبی، اعتقاد و باورها را به‌جدّ نمی‌پندارد و آن را اصولی نمی‌داند. از آنجا که در تاریخ سیاسی ایران، فرهنگ سیاسی در حد ایجاد امنیت یعنی منزل اوّل پیشرفت، متوقف مانده

● برای آنکه فرهنگ سیاسی جامعه‌ای در مسیر عقلایی شدن قرار گیرد، در ابتدای امر به آرامش سیاسی و حرکت در جهت نهادینه شدن ساخت سیاسی نیاز است. در دورهٔ قاجار نه تنها از حیث ساخت سیاسی بلکه از لحاظ شرایط عمومی داخلی و خارجی چنین زمینه‌ای فراهم نشد.

است و حتی روش کسب امنیت عمدتاً خشونت‌آمیز است اصولاً عقلانیّت و روی آوردن به فرهنگ سیاسی جمع‌نگری، منافع ملی، نهادی رفتار کردن، برتری استدلال بر تملّق و اهمیّت شوکت نسبت به حفظ قدرت، تحقق پیدا نکرده است.

جنگ‌های ایران و روس و عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای، موجی از ناامیدی و یأس و بدبینی و بی‌اعتمادی در ایران پدید آورد. حتی شکست اوّل ایران از روس باعث نشد که ایرانیان به گسترهٔ وسیع سرزمین خود و به‌قدرت عظیم سیاسی شك کنند و هنوز خود را در زمرهٔ قدرت‌های بزرگ دنیا قلمداد می‌کردند. امّا شکست دوّم، عده‌ای را در میان خواص فکری و سیاسی به‌خود آورد. آنان متوجّه شدند که ابزار قدرت و ساختار سیاسی و مبانی فکری حفظ و گسترش قدرت سیاسی بشدت متحول شده است. امّا همچنان که خواهیم دید این فهم محدود و سرگردانی اکثریت و فقدان اجماع‌نظر مانع تحول فکری و ساختی در کشور شد.[۴] فرهنگ سیاسی عشیره‌ای ایران و ساختار سیاسی کشور تا زمانی که صرفاً تحت‌الشعاع مسایل داخلی و منطقه‌ای بود و عوامل مؤثر در فرهنگ و سیاست، گردش فرهنگی ایلات و عشایر بود، به‌نظر طبیعی می‌آمد. همه پذیرفته بودند که در هر دوره‌ای با روش‌های خشونت‌آمیز ایلی باید حکومت کرد. امّا زمانی که عوامل مؤثر در فرهنگ و سیاست ایران، شامل متغیرهای بیرونی شد، سیستم دورهٔ زوال جدّی خود را آغاز کرد زیرا فرد شاه نمی‌توانست در مقابل نظام پیشرفتهٔ اجتماعی، سیاسی و فرهنگی غرب قد علم کند. سیستم‌های غربی با تحول و بسط و رشد نهادها با یکدیگر رقابت می‌کردند. فرد شرقی با فرهنگ و سیاست استبدادی و با نگرانی‌های جدّی امنیتی نمی‌توانست ساختی ایجاد کند که به تقابل با تهاجم غربی اهتمام ورزد. با ورود معیارها و هنجارهای غربی به صحنهٔ زندگی شرق، فرهنگ سیاسی عشیره‌ای نمی‌توانست مدیریت کند. برای قرن‌ها، امنیت حکومت‌کنندگان در ایران با فرهنگ دیوانسالاری و سلسله‌مراتبی و سپس فرهنگ رشوه، زور و خشونت تأمین می‌شد. این فرهنگ در عصر عقلانیّت، کاربرد خود را از دست داده بود. مفاهیمی مانند شهروندی، فردگرایی مثبت، آراء مستقل فرد، اجماع‌نظر عمومی، نظم اجتماعی، کارکردگرایی، حکومت قانون، حاکمیت دستور کار نهادی به‌جای سلیقهٔ فرد، محتاج ساختی با آرامش سیاسی و فرهنگ ملایمی است که در تاریخ معاصر ایران قابل مشاهده نیست. فقدان اجماع‌نظر داخلی در برخورد با محیط خارجی از عوامل مهم تأخیر رشد در ایران است. موضوع بحران امنیت، بحران اجماع‌نظر، بی‌اعتمادی، فقدان ساختار سیاسی تثبیت شده و نگرانی از آینده موقعیت فرد را می‌توان در انتقال قدرت از فتحعلی‌شاه به محمدشاه قاجار مشاهده نمود:

«...ولیعهد محمدشاه پس از مرگ فتحعلی‌شاه به تخت پادشاهی جلوس کرد و با کمك میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ثانی و مساعدت سفرای انگلیس و روس، شاه از آذربایجان عازم تهران شد. قبل از رسیدن شاه به تهران بعضی از اعمام او نظیر فرمانفرما، ظل‌السلطان و شجاع‌السلطنة داعیهٔ سلطنت داشتند ولی همین که دیدند شاه جوان با سپاهی که فرماندهی آن با لیندسی انگلیسی است به‌تهران آمده است، دیر یا زود، یکی بعد از دیگری سر تسلیم فرود آوردند.»[۵]

فرهنگ سلطنت در بسیاری از موارد با فرهنگ عشیره‌ای مشابه است. همچنان که وقتی خان یا کلانتر انتخاب شد از مزایای بسیاری بهره‌مند خواهد بود و همه وظیفه دارند، اهلیت و تسلیم شدن خود را نسبت به خان نشان دهند، در فرهنگ سلطنت نیز «فرهنگ چاکری» و فرهنگ وفاق، تبعیت محض و اهلیت و مقرب بودن، مبنای ارتباط و به‌دست آوردن مناصب و پایداری موقعیت و بهره‌برداری و سوءاستفاده وسیع از امکانات بدون مؤاخذه می‌باشد. از آنجا که پایهٔ ارتباط افراد،

● در دوران قاجار بحران‌های متعدد و بی‌لیاقتی حکّام و بی‌کفایتی هیأت حاکمه باعث شد که فرهنگ سنّتی عشیره‌ای همچنان دوام یابد و سیستم که در معرض تغییر و تحول فراوان از خارج بود بی‌تغییر باقی بماند.

«کار»، «هدف جمعی»، «کارکردها» و «پیشرفت جمعی» نیست، ارادت جای مهارت را می‌گیرد. افراد به‌واسطهٔ چاکری و ارادت در سمت‌ها جای می‌گیرند نه به‌واسطهٔ توانایی و تخصص و اهلیت نسبت به کار. اهلیت نسبت به‌فرد ملاك است و نه اهلیت نسبت به کار. در فرهنگ دیوانسالاری، دستور، فرمان، رأی و نظر از بالا به پایین منتقل می‌شود. فرهنگ استدلال و فرهنگ اظهارنظر و فرهنگ نقد و دیالوگ و گفتگو با فرهنگ عشیره‌ای و فرهنگ سلطنت بیگانه است. آن روی سکهٔ بحث، نقد و عقلانیّت است. در فرهنگ نقد، سن، موقعیت، و تقرّب به‌قدرت ملاك نیست بلکه ملاك پیشرفت در انجام یك امر جمعی است. فرهنگ نقد، استدلال محور است و فرهنگ عشیره‌ای، مسند محور. هنگامی که کار جمعی مطرح نیست، منیّت بطور خودکار مطرح می‌شود. مهمترین مسئلهٔ عشایر، امنیت بوده است و منازل بالاتر از امنیت، فرصت تبلور پیدا نمی کرده است. فرهنگ عشیره‌ای و فرهنگ سلطنت، عقلانیّت را تعطیل می کند. رشد عقلانیّت و فرهنگ استدلال مستلزم از بین رفتن نظام دیوانسالاری غیرعقلایی است تا فرد بتواند به‌مهارت و توانایی و فکر خود، اتکاء کند. فرهنگ عشیره‌ای دائماً فرد را از زیر فشار می گذارد تا خود را منطبق کند و اندیشه و تلقی شخصی خود را سرکوب نماید. در این شرایط فرهنگی، فرد رشد نمی کند؛ کار جمعی موضوعیت خود را از دست می‌دهد و فرهنگ سیاسی عقلایی شکوفا نمی‌شود. از این جهات، فرهنگ سیاسی عشیره‌ای با فرهنگ سیاسی سلطنت تطابق قابل توجهی دارد. نتیجهٔ بسیار مهمی که از این بحث می توان گرفت این است که برای تغییر انسان‌ها و تحول جوامع، نباید صرفاً به تحول فکری اکتفا کرد بلکه «تحول در ساختار فرهنگی ـ سیاسی» که در قالب آن، رفتار انسان‌ها حالت شرطی و قاعده‌مند پیدا می کند، دستکم به‌همان پایه از اهمیّت برخوردار است.

محمدشاه، میرزا ابوالقاسم قائم مقام را که سعی داشت تحولی ایجاد نماید، از میان برمی‌دارد و حاج میرزا آقاسی را جایگزین او می کند. قائم‌مقام که واقف به اشتباهات گذشته و تحولات جهانی بود، سعی داشت در مسیر قانونی شدن نظام سیاسی عمل کند و فرهنگ دربار را تحول بخشد غافل از اینکه ساختار بیمار است و رفرم در قالب و ساختار بیمار پاسخ مناسب نخواهد داد. میرزا آقاسی، شخصی ضعیف و متملّق بود امّا این ویژگی با ساختار و فرهنگ سیاسی نظام سلطنت تطابق کامل داشت. میرزا آقاسی، اهل انطباق بود، فرهنگ چاکری داشت و فراتر از فرهنگ سیاسی سلطنت، رفتار دیگری را نمی‌شناخت و مورد اطمینان بود. هرچند تاریخ سیاسی ایران، حکایت از وجود افرادی خیّر، اصلاح‌طلب، ساختارگرا، مصلح و جدی و اهل شوکت می کند ولی این افراد در ساختارهای سیاسی و فرهنگی نارسا نمی‌توانستند اصلاحات مورد نظر خود را انجام دهند. در مغرب زمین، اندیشمندان و سیاستمداران هم به اندیشه توجه کرده‌اند و هم به ساختار. هنگامی که ساختار بر فرد اولویت پیدا کند، قدرت ساختار نیز بر قدرت فرد، اهمیت می‌یابد. هیچ‌فردی به‌صورت طبیعی علاقمند نیست که حتی ذره‌ای از قدرتش کاسته شود. این ساختار است که رفتار فرد و علاقهٔ شدید او به‌قدرت را محدود و مشروط می کند. امّا هیچ فشاری بر خان یا کلانتر یا ریش سفید یا شاه نیست که قدرت خود را محدود کنند زیرا فرد ملاك است و نه ساختار. در نظام سیاسی قاجار همانند سلسله‌های گذشته، شاه، مرکز ثقل بود و کلیهٔ اختیارات و مسئولیت‌ها متوجه او بود. مردم همه بندگان شاه بودند و او ولی‌نعمت همه. شاه یعنی قانون؛ شاه یعنی فراتر از قانون؛ شاه یعنی ملاك قضاوت دربارهٔ خوبی‌ها و بدی‌ها و درست و غلط.

در چنین قالبی، فردیت و منیّت فرهنگ عمومی می‌شود و هر فردی در مقیاس محیط کاری و مسئولیت خود از هیچ فرصتی برای ابراز وجود و قدرت و منیّت فروگذار نیست. شاه هم

● همچنان که در فرهنگ محلی، رشوه و عرضهٔ امکانات به‌خان یا کلانتر روش حل‌وفصل اختلافات و مشکلات بود در حکومت فتحعلی‌شاه در سطح کلان هم شخص شاه با دریافت طلا و رشوه از خارجی‌ها در چارچوب مقاصد سیاسی آنها گام برمی‌داشت.

قانون را تنظیم و وضع می کند، هم اجرا و هم قضاوت؛ همچنان که در فرهنگ عشایری نیز، خان همه کاره است و امتیازات خاص دارد و زمین‌های بهتری را در اختیار می گیرد و هر آنچه را که او با دولت مرکزی به توافق رسد، مورد تأیید همگان خواهد بود. برای اثبات مقبولیت این فرهنگ در میان مردم، می توان به طولانی بودن سنن سلطنت در ایران اشاره کرد، سلطنتی که خود محصول کنش و واکنش نظامی و کینه‌توزی و قدرت‌یابی و از دست دادن قدرت میان عشایر بوده است.

فرهنگ خانی و فرهنگ شاهی تنها در مقیاس با یکدیگر تفاوت دارند. همچنان که مالکان در فرهنگ بومی، از هیچ کوششی برای سرکوب دهقانان و دعاوی عدالت‌خواهانهٔ آنان کوتاهی نمی کردند و در پایمال کردن حقوق آنان مسابقه می گذاشتند، در صحنهٔ کلان قدرت سیاسی نیز، همین رفتار رواج داشت و از هر گونه دسیسه و حیله‌ای برای تضعیف همکاران خود دریغ نمی‌ورزیدند. اینکه یکی از ویژگی‌های بارز فرهنگ ایرانی و فرهنگ سیاسی ایران، «جلوگیری از رشد دیگری»، «یا تضعیف دیگران» یا «مانع شدن از ارتقاء دیگران» می‌باشد و نه ورود اندیشه‌های نو و نه حتی بهره‌مندی از سجایای اخلاق دینی نتوانسته است این خصلت را دستکم ضعیف کند، ریشه در فرهنگ ناامنی و فرهنگ نگرانی از رشد رقیب در خرده‌فرهنگ‌های محلی ایران دارد. چگونه ایلی می تواند اجازه دهد که ایل مجاور و رقیب او پیشرفت کند؟ بازی قدرت، با حاصل جمع صفر است. هر ذرّه از رشد دیگری باعث عقب ماندن اوست. به‌همین دلیل ویژگی پیش‌بینی ناپذیری را می توان به‌بافت اجتماعی و سیاسی و عشیره‌ای ایران ربط داد.[۶] اینکه ایرانیان در سهیم شدن با دیگران مشکل دارند؛ اینکه اطلاعات مربوط به‌وضعیت زندگی خود را از دیگران مخفی می کنند و اینکه به دوری و دوستی اعتقاد دارند، ناشی از عدم توانایی در حل و فصل تضادها و تعارضات امنیتی در عرصه‌های فکری، اجتماعی و سیاسی می‌باشد. در فرهنگ سیاسی رایج جهانی، توانایی اصل است و فرد به اندازهٔ همّت و توانایی خود، پاداش دریافت می کند. فرهنگ ایلی و عشایری و خویشاوندی، چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد: اهلیّت و اعطای امتیازات دو روی یك سکه‌اند.

شاید به لحاظ ساختاری نتوان به‌دولت‌های پیش از قاجار از جهت عدم توانایی در ایجاد تحول در ایران خرده گرفت زیرا در آن دورانها فرهنگ رقابتی وجود نداشت امّا بخصوص در دورهٔ قاجار، ورود دیدگاه‌های جدید در عرصهٔ نظم سیاسی، نظم اجتماعی و مدیریت می توانست دستکم تحرکی در ساختارهای سنّتی ایران به‌وجود آورد همچنان که ژاپن نمونه‌ای بارز در این چارچوب می‌باشد. دو عامل در ژاپن وجود داشت که زمینه‌های تحول را در آن کشور فراهم آورد: ۱ـ فهم مشترك نخبگان ابزاری (صاحبان قدرت و ثروت) ژاپن از وضعیت جهانی، و ۲ـ امکانات محدود و شرایط سخت جغرافیایی و جمعیت فراوان آن کشور. ایران هم امکانات فراوانی در اختیار داشت و از منابع طبیعی بسیاری بهره‌مند بود و هم نخبگان آن متفرق بودند و طیفی از دیدگاه‌ها در میان آنها حاکم بود؛ وضعیتی که دهه‌های متمادی بر ایران سایه افکند.

در دوران سلطنت ناصرالدین شاه، وضعیت فرهنگ سیاسی ایران به‌مراتب غیر عقلایی تر شد. در زمان مرگ محمدشاه، ولیعهد ایران ناصرالدین میرزا، شانزده سال بیشتر نداشت. بی کفایتی محمدشاه و میرزا آقاسی و ناتوانی آنها از ایجاد یك نظم جدید حکومتی، به تشنج و فرهنگ تضعیف و ناامنی در میان دولتمردان و نخبگان ابزاری دامن زده بود. همزمان با مرگ محمدشاه، شورش‌های متعددی در بروجرد، خراسان، کرمانشاه و شیراز برپا شد. مادر ناصرالدین‌شاه زمام امور را در دست گرفته بود و انتظار ورود فرزند خود را از آذربایجان به تهران می کشید. نوجوانی شاه و طمع مقرّبین دربار و فقدان سطح اولیه‌ای از عقلانیّت اجتماعی و سیاسی در میان دولتمردان که

● از آنجا که در تاریخ سیاسی ایران، فرهنگ سیاسی در حدّ ایجاد امنیت متوقف مانده و حتی روشهای کسب امنیت عمدتاً خشونت‌آمیز بوده است اصولاً عقلانیّت و روی آوردن به فرهنگ سیاسی جمع‌نگری، منافع ملّی، نهادی رفتار کردن، برتری استدلال بر تملّق، و اهمیّت شوکت نسبت به حفظ قدرت تحقق پیدا نکرده است.

بتواند دستمایهٔ اصلاح امور مملکت شود شرایطی فراهم آورد که به زوال ایران در عهد ناصری منجر شد. تفاوت بین فرهنگ سنّتی و فرهنگ صنعتی در این است که فرهنگ سنّتی، فردگراست و فرهنگ صنعتی، نهادگرا. تحول از فرد به نهاد، عقلانیّت می‌طلبد، و وقتی نهادسازی نشده باشد، حوزهٔ فرهنگ سیاسی به مرحلهٔ عقلانیّت نرسیده است. به‌عبارت دیگر، در فضای حکومتی یك کشور، ابتدا باید جوّ عقلانیّت و عقلایی دیدن پدیده‌ها و جمعی نگریستن به امر حکومت و هنر دستیابی به‌اجماع‌نظر به‌وجود آید، تا سپس زمینه‌های به‌کارگیری عقل در تصمیم‌گیری‌ها فراهم شود.

شرایط پذیرش عقلانیّت در دورهٔ ناصرالدین‌شاه به‌مراتب نامساعدتر شد و باعث گردید که زوال نظام سیاسی با شدت بیشتری صورت پذیرد. چگونه است که نظام‌های سیاسی در ایران بعد از یك دورهٔ اولیّهٔ خشونت برای تثبیت قدرت، در مرحله بعد پویایی خود را برای رشد و تغییر و تحول کیفی از دست می‌دهند و تکرار همین وضعیت بیش از چندین قرن است که یك سلسله را به‌جای دیگری نشانده است. فردیت‌زدایی از سیاست و ورود عقلانیّت به حوزهٔ مملکت‌داری و فرهنگ اجتماعی، دو روی یك سکه‌اند و این تحول در تاریخ سیاسی ایران تحقق پیدا نکرده است. پویایی تابع عقل است. حوزهٔ فرهنگ سیاسی ایران در مرحلهٔ امنیت درجا زده است. عقلانیّت زمانی خود را نشان می‌دهد که معضل امنیت یا حل شده باشد یا در مسیر حل شدن باشد. هنگامی که امنیت بین دو فرد، دو گروه، دو مؤسسه یا دو دولت تأمین نشده باشد، آن دو مجموعه نمی‌توانند کارهای مثبت جمعی انجام دهند و در جوّی از نگرانی، ناامنی و پیش‌بینی‌ناپذیری و عدم اعتماد و روحیهٔ توافق به‌سر خواهند برد. نظام‌های سیاسی ایران نتوانسته‌اند شرایطی را فراهم کنند که در عرصهٔ سیاست، نهادسازی و فردیت‌زدایی کنند و بدین‌صورت عقلانیّت را وارد عرصهٔ سیاست بنمایند. فرهنگ قوی و حاکم دیوانسالاری عشیره‌ای که ناامنی را به‌عنوان یك اصل سیاسی و فرهنگی نهادینه کرده است در تداوم این وضعیت غیرعقلایی سیاسی در نظام‌های حکومتی ایران نقش جدّی دارد.

در دورهٔ ناصری، امیرکبیر به‌عنوان شخصی روشن‌ضمیر که اندیشه‌هایش خارج از منیّت‌های فردی بود و در تماس با سیستم‌های متفاوت روسی، عثمانی و مصری قرار گرفته بود و فراتر از جو بستهٔ حکومتی قاجار می‌اندیشید، سعی نمود اصلاحاتی انجام دهد. مبنای اندیشهٔ او قاعده‌مند کردن حکومت بود. در عرصه‌های مختلف مالیاتی، اقتصادی، امنیتی، نظامی، سیاسی، روابط خارجی، دربار و دولتمردان اهتمام‌ورزید تا وضعیت و «فضای جدیدی» ایجاد کند. امّا همچنان‌که سنّت فرهنگ سیاسی زمان بود، آزار و اذیت و تضعیف و شایعه‌پراکنی و ترور شخصیت نگذاشت امیرکبیر راه خود را ادامه دهد. امیرکبیر، نهادی بود که در آن نهاد تنها یك عضو وجود داشت. امیرکبیر فردی بود که به‌فهم عقلانیّت حکومتی رسیده بود و فراتر از غرایز خود عمل می‌کرد امّا افسوس که در ساختاری بیمار، صدراعظم بود.[۷] در اینجا یك نکتهٔ اساسی مطرح می‌شود و آن اینکه آیا می‌توان بدون اصلاح ساختار سیاسی یا دستکم فرهنگ سیاسی حاکم بر ساختار سیاسی، اصلاحات اجتماعی-فرهنگی-سیاسی به‌وجود آورد؟ اصلاحات امیرکبیر در قالب یك ساختار بیمار شکست خورد و افراد بی‌کفایتی بعد از او بر مصدر قدرت نشستند. عقلانیّت امیرکبیر، سنّت‌شکن بود و قواعد رفتار شاه و دولتمردان و مقرّبین و چاکران را به‌هم می‌ریخت و منافع فردی عده‌ای را متزلزل می‌ساخت. اندیشه‌های امیرکبیر که ریشه در عقلانیّت مملکت‌داری داشت نتوانست حالت نهادینه به‌خود بگیرد و تبدیل به عقلانیّت فراافردی و فراگروهی شود. تزریق فرهنگ عقلانیّت و نهادسازی به فرهنگ عشیره‌ای، بافت سنّتی و منافع ریش‌سفیدان و

● برای تغییر انسانها و تحول جوامع، نباید صرفاً به تحول فکری اکتفا کرد بلکه تحول در ساختار فرهنگی-سیاسی که در قالب آن رفتار انسانها حالت شرطی و قاعده‌مند پیدا می‌کند دستکم به‌همان پایه اهمیّت دارد.

خان‌ها و امرای آن را پریشان می‌ساخت. موتور عقلانیّت مغرب زمین، خارج از حکومت روشن شد و حکومت را مجبور کرد تا بتدریج آن را بپذیرد. موتور عقلانیّت منطقه خاور دور در دوران پس از جنگ جهانی دوّم و اصولاً در چارچوب قرن بیستم، عمدتاً تحت‌الشعاع اضطرار تغییر در شرایط خاص جهانی بود. در شرایط ایران، نه موتور غیر حکومتی وجود داشت، نه نخبگان، اضطراری در شرایط جهانی احساس می‌کردند و نه فرهنگ سنّتی اجازهٔ کوچکترین تحولی را در نظام باورها و روش‌های مملکت‌داری می‌داد. وقتی امیرکبیر از صحنهٔ سیاسی کنار گذاشته شد، تمامی اندیشه‌ها و روش‌های تازهٔ او هم مرد. حتی با مرگ امیر کبیر، دارالفنون بی‌صاحب ماند.[۸] «شاه که نخست به این مؤسسه علاقهٔ بسیار نشان می‌داد از آن بیمناك شد و آن را به مدرسه‌ای برای آماده کردن کارمندان دولت و نظامیان تبدیل کرد. همین که نخستین دانشجویان فارغ‌التحصیل شدند، بر اساس بیانیهٔ دولت، شاگردان تنها با اجازهٔ وزیر علوم و «عرض به‌خاکپای مبارك» می‌توانستند وارد مدرسه شوند و نیز برای پرداخت مواجب سختگیری‌هایی شد و آن دموکراسی علمی و تحصیلی که منظور امیر بود، از میان رفت.»[۹]

● هر چند تاریخ سیاسی ایران حکایت از وجود افرادی خیرخواه، اصلاح طلب، ساختارگرا، مصلح و اهل شوکت می‌کند ولی این افراد نمی‌توانستند در ساختارهای سیاسی و فرهنگی نارسا اصلاحات مورد نظر خود را عملی سازند.

یکی از ویژگی‌های عمیق فرهنگ عشایر این بود که اگر شخصی می‌توانست به‌نحوی حتی با تکیه بر احساسات و عرض ارادت و با ارائهٔ خدمات و عرضهٔ امتیازات اعم از مال و زمین و غیره، به خان بفهماند که اهل است و مقرّب، مطیع است و چاکر، رام است و هماهنگ، مکتوم است و ساکت، اندیشهٔ خود را فرو می‌خورد و حقوق فردی خود را لگدمال می‌کند، کاملاً در خدمت است و حتی به‌سایهٔ خان نیز جسارت نمی‌کند، آن شخص نزد خان عزیز و مورد اعتماد او می‌شد. در نظام عشیره‌ای، جایگاه فرد و گروه، ثابت است و زمینهٔ تحرك وجود ندارد. بنابراین، روش بهره‌برداری، اهلیت و ارادت است.[۱۰] در بافت عشیره‌ای، جایگاه هر فرد و گروهی در قالب خوانین، ریش سفیدان، میرزاها، عالم‌ها، نوکرها، رعایا، مهتران، و پیله‌وران، ثابت است و تحرك از یك قشر به‌قشر دیگر و از طبقه‌ای به طبقهٔ دیگر امکان‌پذیر نیست. در چنین قالبی بود که امیرکبیر سعی کرد عده‌ای را که صرفاً به‌عنوان مقرّب بودن به شاه، از بیت‌المال سوءاستفاده می‌کردند، از امتیازات خاص محروم سازد و حوزهٔ حکومت را قاعده‌مند کند و امتیازات فردی را به عقل حکومتی و عقل جمعی تبدیل کند. هنگامی که مبنا اهلیت باشد و نه کارآمدی، عقلانیّت تعطیل می‌گردد. «دیگر کاغذ مهدعلیا به شاه روشنگر این معنی است که میرزا تقی‌خان، افراد طایفهٔ قاجار و شاهزادگان را «از سگ کمتر کرده بود.» به علاوه برای منع رفت‌وآمد گروه ناراضیان به خانهٔ مادر شاه، مقرر کرده بود محمدولی میرزا پسر فتحعلی‌شاه در اندرون بنشیند و به هیچکس اذن ملاقات با مهدعلیا را ندهد. فقط روزهای عید مجاز بودند که سراغ آن بانو بروند.»[۱۱]

اهلیت باعث می‌شود که روابط بین انسان‌ها و سازمان‌ها و نهادها و مجموعه‌ها بر اساس استدلال و کار و هدف جمعی نباشد بلکه صرفاً تقسیم امتیازات، مبنای ارتباط باشد. در فرهنگ اجتماعی عشایر، اهلیّت مبناست و در دورهٔ قاجار چنین فرهنگی به اوج خود رسید. چون تصمیم‌گیری، فردی بود، هر کس گوش شاه را با سخنان خود پر می‌کرد بر دیگران سلطه می‌یافت. هنگامی که نهاد نیست و روحیات و علایق و احساسات و حتی اندیشه‌ها و منافع یك فرد به‌نام شاه مطرح است، دیگران دائماً باید ارادت خود را تجدید کنند تا مبادا از توجّه فرد حاکم بی‌بهره بمانند. امیرکبیر در چارچوب این فرهنگ سیاسی، می‌بایستی مرتباً سعی می‌کرد تا حمایت شاه را از دست ندهد و از بدگویی رقبا و بدخواهان در امان بماند امّا حجم و گسترهٔ بدگویی بدان پایه بود که شاه برای حفظ دامنهٔ نفوذ و قدرت خود، مجبور به حذف دائمی امیرکبیر گردید. در نامهٔ زیر، امیرکبیر سعی می‌کند تا بدگویی‌های اطرافیان شاه را اصلاح و ارادت خود را تجدید کند و میان خود و

شاه، مجدداً اعتماد به‌وجود آورد:[۱۲]

«قربان خاکپای همایونت شوم،

دستخط همایون زیارت شد. لفظی از راه مرحمت فرمایش فرموده بودند؛ اگر چه جسارت است امّا می‌توانم که خاکپای مبارك عرض نمایم که... من در عالم نوکری از شما چشمداشت داشته و دارم که مدت‌العمر خیال خودتان را در حق این غلام تغییر ندهید. اگر این غلام، خیال خود را به‌حرف لغو مردم تغییر می‌داد، زود به حضور مبارك نمی‌آمد و جسارت به عرض نمی‌کرد. از فضل خدا، و از صداقت و نوکری خود امیدوارم که تا عمر دارم ذره‌ای خیال خود را در نوکری و ارادت خاص و بندگی به‌وجود مبارك همایون، در عوض مرحمت‌هایی که دیده‌ام، تغییر ندهم، بل روزبروز زیاد نمایم. انشاءاللّه از طرف سرکار همایون هم، همین امید هست. وزیر مختار نمی‌دانم به چه ملاحظه آمدن امروز خود را موقوف کرده؛ گراف را فرستاده، عذر خواستند. در میان یاوه حرف‌ها که معلوم بود مطلب‌سازی بود، ذکر کرده که مقصود معلوم نشد. اگر حیاتی باشد فردا خاکپای همایون عرض خواهد کرد. باقی‌الامر همایون مطاع.»

ناصرالدین‌شاه بواسطهٔ جوسازی‌های اطرافیان و برای حفظ خود... که نتیجهٔ بحران مشروعیت ناشی از حکومت فردی است... در امور داخلی امیرکبیر دخالت می‌کرد تا او را کنترل کند زیرا حلقهٔ عقلانی اصلاحات او با حلقهٔ عشیره‌ای پادشاه، سازگار نبود. امیرکبیر می‌گوید:

«...معلوم است اختیار کل نوکر، از خود این غلام گرفته تا به هر کس باشد، با قبلهٔ عالم است. هر که را بخواهند بیرون نمایند یا نگاه دارند، اختیار امر با سرکار همایون است، درباب آقا جوهر. فدوی از اول بر خود قبلهٔ عالم روحنافداه معلوم است که نمی‌خواستم در این شهر، صاحب خانه و عیال شوم. بعد به حکم همایون و پیشرفت خدمت شما، این عمل را اقدام کردم.»

ساختار عشیره‌ای بشدت با ثبات است و با هرگونه، تغییر به‌عنوان انحراف و سنّت‌شکنی برخورد می‌کند. در متون فرهنگ سیاسی آمده است که عقلانیّت در شرایطی پدید می‌آید که «دامنهٔ بازار سیاسی» گسترش یابد.[۱۳] انطباق با وضعیت جدید و انعطاف‌پذیری نسبت به‌وقوع تحولات نو و فهم وقایع از اهمیّت ویژه‌ای برخوردار است. گسترش دامنهٔ بازار سیاسی تابع فهم جدید از اقتدار و مشروعیت است. در نظام عشیره‌ای، هر فرد و هر طبقه از منطق انتصابی که در حق او روا داشته شده است راضی است و چاره‌ای دیگر ندارد. توانایی‌های او شرط نیست بلکه جایگاه طبقاتی او اصل است. استدلال او، فهم او، و سطح عقلانیّت او اهمیّت ندارد بلکه وظایف قشری و طبقاتی او ملاك است. در چنین ساختاری، اصلی به‌نام «حق اعتراض به استدلال منبع اقتدار» خارج از مدار منطق و سنّت ایلی قرار می‌گیرد. عقل و قضاوت و اقتدار و مشروعیت و ادراك متمرکز است. عقل جمعی وجود ندارد بلکه تشخیص فردی، معیار است. نظام سلطنتی با مرکزیت دادن به شخص شاه، چنین ساختاری را تثبیت می‌کند.

ساختار سیاسی قاجاریه را می‌توان به دو بخش تقسیم نمود. نخست، رؤسای ایل قاجار، شاهزادگان، درباریان، تیولداران، مستوفیان، وزراء فرمانفرماها و اشراف بزرگ (السلطنه‌ها، الدوله‌ها، الملك‌ها، الممالك‌ها) که در مجموع نزدیکان شاه را تشکیل می‌دادند. بیشتر مناصب دولتی به‌ویژه سمت‌هایی مانند وزارت، حکومت ایالات بزرگ و مناصب مهم قشونی در اختیار این گروه اوّل بود. دوّم، بزرگان محلی مانند اعیان و اشراف محلی، خوانین، صاحب‌منصبان محلی و میرزاها که در منطقهٔ خودشان، سمت‌های مهم دولتی را در اختیار می‌گرفتند و در انحصار خود حفظ می‌کردند.[۱۴] این ساختار سیاسی تابع اقشاری بود که همه حول محور شاه حیات سیاسی و اقتصادی داشتند و از طریق شاه بود که افراد مشروعیت به‌دست می‌آوردند.

● در نظام سیاسی قاجار همانند سلسله‌های گذشته، شاه مرکز ثقل همه چیز بود. مردم همه بندگان شاه بودند و او ولی‌نعمت همه. شاه یعنی قانون؛ شاه یعنی فراتر از قانون؛ شاه یعنی ملاك قضاوت دربارهٔ خوبی‌ها و بدی‌ها و تشخیص درست از نادرست.

● نوجوان بودن شاه و طمع مقرّبین دربار، و فقدان سطح اولیه‌ای از عقلانیّت اجتماعی و سیاسی درمیان دولتمردان که بتواند دستمایهٔ اصلاح امور مملکت شود شرایطی فراهم آورد که به زوال ایران درعهد ناصری منجر شد.

از منظری دیگر، بخش بزرگی از زمین‌های زراعی مستقیماً در مالکیت دولت بود و بخش دیگر به ارادهٔ دولت و شاه به‌زمینداران واگذار می‌شد. در نتیجه، دولت هر لحظه اراده می‌کرد، می‌توانست ملك زمین‌داری را به او منتقل یا به شخص دیگری واگذار کند. بدین ترتیب زمین‌دار حق مالکیت نداشت بلکه این امتیازی بود که دولت به او می‌داد و هر زمان می‌خواست پس می‌گرفت. در دورهٔ قاجار، قدرت اقتصادی و سیاسی طبقهٔ زمین‌دار تابع ارادهٔ دولت بود. دولت نمایندهٔ هیچ طبقه‌ای نبود بلکه عموم طبقات تابع ارادهٔ شاهنشاهی و دولت بودند. دولت در واقع فرادست همهٔ طبقات بود. نه‌تنها افراد بلکه حتی طبقات در مقابل دولت هیچ‌گونه حقوقی نداشتند. ملاك تنظیم روابط دولت و دیگران، رأی شاه و تمرکز قدرت در دست عده‌ای از اطرافیان او بود. قانونی در کار نبود تا روابط را تنظیم کند.[15] نظام قاجار نه به طبقات وابسته بود و نه به قانون همچنان‌که اعتبار و مشروعیت خان به طبقات زیردست او نیست بلکه خود او ملاك و مظهر مشروعیت و اقتدار و معیار تقسیم امتیازات و تخصیص امکانات است. این ساختار سیاسی و اقتصادی طبعاً فرهنگی را به‌دنبال می‌آورد که مهمترین وجوه آن این است که ارزش‌های فردی و تعقل فردی و فردیت به‌معنای خلاقیّت و ابراز وجود سلیقه‌ای و عقلی به‌شدت پایمال می‌شود و حقوق شهروندی در قبال دولت و حکومت تقریباً تعطیل می‌گردد. در این ساختار، اقتدار پذیرفتنی است نه اعتراض کردنی. مردم صرفاً وظایف رعیتی دارند و نه حقوق اجتماعی.

ساختار سیاسی قاجاریه انعکاسی از بافت عشیره‌ای سنّتی ایرانی است. فرد و حقوق فردی در هر دو بافت نادیده گرفته شده است و سلسله‌مراتب قشری و طبقاتی حالت آهنین و غیرقابل انعطاف دارند. تحرك و استعداد و عقل فردی، تعطیل و قضاوت و ضروریات قدرت خان یا شاه حاکم می‌باشد. زمانی که شرایط پیشرفت کشورها را مورد بررسی قرار می‌دهیم، این چارچوب تحلیلی اهمیّت خاص مقایسه‌ای پیدا می‌کند. نظام عشیره‌ای، ایلی و طایفگی درخاورمیانه در مقایسه با بافت اقتدار مرکزی در چین یا ژاپن یا کشورهای آمریکای لاتین، زمینهٔ عقب‌ماندگی در خاورمیانه را فراهم آورده است. اقتدار مرکزی در خاور دور اجازهٔ تحرك اجتماعی به فرد را اعطا کرده است درحالی که فرد در خاورمیانه همیشه باید تابع باشد یا درحال انطباق‌جویی با گروه، دولت و حکومت مرکزی. وجه تمایز تحولات چند قرن اخیر از دوره‌های قبلی این است که در قدیم، فردیت، محصور بوده و در عصر جدید، خلاقیّت و استعداد و انگیزه و اهتمام فرد است که صنعت و پیشرفت و مدنیت را به‌وجود آورده است. در دورهٔ قاجار، حکمرانان از شخص شاه حکم می‌گرفتند. بعضی ایالات مهم‌تر مانند خراسان، آذربایجان و اصفهان از اهمیّت خاصی برخوردار بودند و افراد نزدیك‌تر به شاه به‌ولایت آنها منصوب می‌شدند و بعضی ایالات مانند یزد و قزوین، اهمیت دیگر ایالات را نداشتند و والیان آنها با نظر صدراعظم و عناصر دیوانی تعیین می‌شدند. امّا آنچه حائز اهمیّت بود نزدیکی فرد منصوب به شاه بود. به‌عنوان مثال، مسعود میرزا ظل‌السلطان در مقطعی بر نصف خاك ایران حکومت می‌کرد، و در مقطعی دیگر، حوزهٔ حکومت او به اصفهان محدود گردید.

دوره‌های بعد از ناصرالدین شاه حکایت از نوعی تحول فکری می‌نماید امّا این بار هم زمینه‌های فرهنگی نهادسازی فراهم نمی‌شود. اگر شکل و سازمانِ پدیده‌ای قبل از منطق و فرهنگ آن طرح شود و تحقق پذیرد، آن پدیده پا نخواهد گرفت. ورود مظفرالدین‌شاه به عرصهٔ سلطنت در همین چارچوب قابل ارزیابی است. عقلانیّت محتاج نوعی باور است. به‌عبارت دیگر، آنها که به‌عقلانیّت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی اعتقاد دارند باید به‌صورت باور باطنی به آن رو کنند. فرهنگ سیاسی عقلایی نیز باور می‌طلبد تا افراد بتوانند میان باور و منافع، اوّلی را انتخاب کنند زیرا عقل جمعی اجازه سوءاستفاده نمی‌دهد یا آن را

بشدت تقلیل می‌دهد. ملاك عقلانیّت سیاسی، توانایی، استعداد و همت است که با ایجاد ساختارهایی مناسب می‌تواند تحقق پیدا کند. اصلاح امور مملکت براساس قواعدی که در دنیای آن روز رسم شده بود با منافع ساختار ایلی قاجار، پادشاهان قاجار و بافت اجتماعی ایران تضاد داشت. اصلاح اجتماعی، قدری خانه‌تکانی در ساختار سیاسی را می‌طلبد و زمانی که ساختار سیاسی، اصلاحات را مغایر با حفظ چارچوب منافع خود ارزیابی کند، طبیعی است که در برابر آن مقاومت خواهد کرد. شاهان قاجار بواسطهٔ ساختاری که در آن حکومت می‌کردند نمی‌توانستند با مشروعیت توافقی داشته باشند و در آن روزگار، نبود سطحی از عقلانیّت برای درك دنیای جدید و شرایط تازهٔ مملکت‌داری، از طریق ساختارهای آهنین و همچنین به‌صورت ژنتیك از نسلی به نسل دیگر منتقل شده بود. محققی پیرامون مظفرالدین‌شاه و مشروطیت می‌گوید:[۱۶]

«... آزادیخواهی مظفرالدین‌شاه کاملاً اجباری و غیرطبیعی بود چون که این تاجدار علیل و نالایق اصلاً مفهوم مشروطیت و دموکراسی را درك نمی‌کرد تا طرفدار و حامی آن گردد. آنهایی که با خواندن کلمه «عدل مظفر» بر سر سرای مجلس شورای ملی ایران گمراه شده‌اند و خیال می‌کنند که مظفرالدین شاه پادشاهی مشروطه‌طلب و آزادیخواه بوده است درست از همان کسانی هستند که گردوغبار تاریخ به چشمشان فرو رفته است و از درك واقعیت خصال این پادشاه بدان‌سان که بوده است عاجزند. مظفرالدین‌شاه به هیچ‌وجه باطناً طرفدار مشروطیت نبود که سهل است اگر می‌توانست (به این معنی که اگر اراده و قساوت و سنگدلی پدرش ناصرالدین‌شاه را داشت) حتماً از ظهور انقلاب مشروطیت ایران در دورهٔ کوتاه سلطنتش که یازده سال بیشتر طول نکشید جلوگیری می‌کرد. او نه‌تنها علاقه‌ای به مشروطیت نداشت بلکه.... حتی برای سلطنت ایران هم شأن و احترامی قایل نبود....»

در شرایطی که نهاد وجود نداشته باشد و اصل پاسخگویی[۱۷] در نظام سیاسی و اجتماعی حاکم نباشد تمام مقدّرات و سرنوشت یك جامعه به مزاج، روحیات و خلقیات و طبع یك فرد وابسته می‌گردد. در عصر مظفرالدین شاه، ضعف حکومت باعث شد تا روس و انگلیس از درون در نظام سیاسی ایران نفوذ کنند و تداوم مملکت داری بر پایه خلقیات یك فرد را نهادینه نمایند. یکی از تفاوت‌های قابل توجّه میان حکّام قاجار و رهبران دیگر کشورها این بود که شاهان ایرانی بیشتر تحت تأثیر «شوکت ایلی و عشیره‌ای» زندگی و رفتار می‌کردند درحالی که رهبران کشورهایی مانند روسیه و عثمانی و ژاپن که هنوز وارد عرصهٔ نظام حزبی نشده بودند و نظام سلطنت نیز بر آنها حاکم بود، بیشتر تحت‌تأثیر، «شوکت ملی و سرزمینی در مقایسه با قدرت‌های وقت» بودند. فرهنگ عشیره‌ای به‌قدری در خاندان قاجار و حتی قبل از آنان در زندیه و افشاریه قوی بود که پادشاهان صرفاً به صورت مصنوعی به ایران و حدود و ثغور آن می‌پرداختند. اگر درعهد قاجار از خاك کشور دفاعی می‌شد یا قدمی در جهت اصلاحات برداشته می‌شد نه از باب اهداف کلان حکومت وقت بود بلکه عمدتاً به واسطهٔ علاقه و همت و باورهای یك یا چند صدراعظم بوده است. درحالی که در عثمانی، روسیه و ژاپن این چنین نبود و این درجه از انحطاط در این کشورها دیده نمی‌شد. فرهنگ عشیره‌ای نمی‌تواند جهانی بیندیشد و جهانی رقابت کند زیرا مدار امنیتی که بطور سنّتی بدان عادت کرده است، محدود می‌باشد. نویسنده‌ای در رابطه با شخصیت مظفرالدین‌شاه می‌نویسد:[۱۸]

«خلوتیان پادشاه گویا از پست‌فطرتان و پست‌نژادان و بی‌تربیتان و بداخلاقان انتخاب شده بودند و از این‌رو وضع دربار ملاعبه بود. پادشاه شخصاً با آن همه تعلیم و تربیت دارای هیچ علم نبود و از اطلاعات سیاسی و تاریخی و غیره که لازمهٔ جهانداری است بی‌بهره بود. و از این‌رو مآل‌بینی و عاقبت‌اندیشی حتی برای خود و اخلاف خویش هم بخاطرش خطور نمی‌کرد... درعهد

● فردیت‌زدایی از سیاست و ورود عقلانیّت به حوزهٔ مملکت‌داری و فرهنگ اجتماعی دو روی یك سکّه‌اند و متأسفانه این تحول در تاریخ سیاسی ایران تحقق پیدا نکرده است.

این پادشاه در هیچ شعبه از شعبات دولتی و مملکتی اصلاحی نشده بلکه نسبت به ایام پدرش تمام خراب تر گردید. حکومات علانیه حراج، و القاب و فرامین به‌دست کهنه‌فروشان داخله و خارجه آشکارا به معرض بیع می‌رسید.»

دوگوبینو، کنسول فرانسه در ایران در خاطرات خود به گفتگویی با میرزا سعیدخان، وزیرخارجه مظفرالدین‌شاه اشاره می‌کند و می‌گوید به او گفتم از عقل ساده استفاده کرده لااقل برای رستگاری خود، اقداماتی انجام دهید. گوبینو ادامه می‌دهد که وزیر به او قول داد که به شاه خواهد گفت. امّا گوبینو سپس اظهار می‌دارد که وزیرخارجه به شاه نخواهد گفت زیرا فایده‌ای ندارد. شاه از هرکس بهتر می‌داند که با چه اشخاصی کار می‌کند و زیردستانش از چه قماشی هستند. علیرغم این وضع ابداً به فکر اصلاح نیست که رفتار و کردار خود را تغییر دهد.[19] بنظر ما، تغییر کیفی زمانی صورت می‌پذیرد که رفتار و قضاوت و عکس‌العمل فرد یا مجموعه از غریزه به عقل و از بدیهیات حیات بشری به کیفیات حیات بشری سوق داده شود. این تحول، تکنیک، همت، مخاطره‌پذیری (یا ریسك) و به مفهوم سیاسی، تقلیل سطح قدرت را می‌طلبد. همین که کیفیت پایدار مطرح شود، به تعداد بیشتری از افراد با استعداد نیاز خواهد بود. بنابراین، تغییر به باورهای جدید، به ساختار جدید و به انسان‌های تربیت شده و با استعداد جدیدی نیاز دارد. آیا مظفرالدین‌شاه می‌توانست باورهای جدیدی داشته باشد؟ متعاقب آن، ساختار را تغییر دهد و انسان‌هایی را تربیت کند؟ طبیعی است که چنین وضعیتی در هیچ بخشی از حکومت قاجاریه وجود نداشته است. اگر گروه‌هایی در طیف وسیعی از دیدگاه‌ها، زمینه‌های انقلاب مشروطیت را فراهم آوردند، درواقع باورهایی را تغییر دادند ولی فقدان انسان‌های تربیت شدهٔ جدید و ساختار جدید، نتوانست اسکلت و نوعی استخوان‌بندی برای اندیشه‌های مشروطیت‌طلبی ایجاد کند. تقلید از اندیشه‌های جدید سیاسی در غرب و صرفاً محدود کردن آن به سخنرانی‌ها و اعلام مواضع و ترجمه متون نمی‌توانست تبدیل به فرهنگ سیاسی جدید شود.[20]

بسیاری از نویسندگان، پیرامون ورود افکار جدید به ایران، سخن گفته‌اند و اهمیّت تحولات روسیه، مشروطه‌خواهی در اروپا، تحولات ترکیه و حتی ژاپن را به‌عنوان عوامل تحول از خارج مطرح کرده‌اند.[21] امّا نکته‌ای که در اینجا مطرح است تأثیرپذیری عموم کشورهای غیر اروپایی مانند روسیه، ترکیه، ژاپن و ایران از تحولات اروپاست. امّا ایران در بومی کردن این اندیشه‌ها و فراگیری از تحولات بیرونی توفیق نیافت و همیشه در تضاد میان سنّت و تحول باقی ماند. فرهنگ سیاسی ایران علیرغم تحولات چشمگیر اقتصادی و اجتماعی و حتی شهری شدن عمدهٔ مردم ایران در سال‌های بعد، در ساختار حکومتی دست نخورده باقی ماند و در عرصهٔ سیاست، بسیاری از خصوصیات عشیره‌ای مانند بی‌اعتمادی، خشونت، مشکل اجماع‌نظر، عدم‌وجود استدلال و عقلانیّت و حاکمیت اهلیت و خویشاوندی و اطاعت و ارادت تداوم پیدا کرد. حکومت‌های فردی پایدار ماندند و حکومت‌های ملی نتوانستند رشد کنند. همچنان که میان عشایر، فرهنگ خشونت، بی‌اعتمادی، بیگانگی، نفی، خصومت و حذف و غارت جاری بوده است در فرهنگ سیاسی نظام‌های سیاسی ایران نیز به‌همین منوال، فرهنگ تفرقه و فقدان اجماع‌نظر و نفی و حذف مشاهده می‌شود. ایرانیان عهد قاجار نتوانستند سنّت‌های سیاسی انباشته شدهٔ خود را اصلاح کنند و وارد عرصهٔ قانون و نظم و نهادسازی شوند. هرچند در دوره‌ای بعضی از ایرانیان از فرهنگ و حکومت ملی سخن راندند ولی عشیره‌ای عمل کردند و فرهنگ بی‌اعتمادی و حذف را مبنای رفتار خود قرار دادند.

صدور فرمان مشروطیت از سوی مظفرالدین‌شاه، فضای مناسبی را در تغییر فرهنگ سیاسی ایران فراهم آورد و فکر آزادی و رشد و پیشرفت و آزادیخواهی و مبارزه با ظلم و ستم در

● فرهنگ سیاسی ایران علیرغم تحولات چشمگیر اقتصادی و اجتماعی و حتی شهری شدن بخش بزرگی از مردم ایران، درساختار حکومتی دست نخورده باقی ماند و در عرصهٔ سیاست، بسیاری از خصوصیات عشیره‌ای مانند بی‌اعتمادی، خشونت، مشکل اجماع‌نظر، عدم وجود استدلال و عقلانیّت، و حاکمیت اهلیّت و خویشاوندی و اطاعت و ارادت تداوم پیدا کرد.

میان مردم و بعضی اقشار سیاسی تعمیم یافت. امّا با مرگ شاه، فرزند ارشد او محمدعلی شاه به‌سلطنت رسید و از آنجا که تفکرات آزادیخواهی و پیشرفت نهادینه نشده بود و در واقع مشروطیت، وضعیت سیاسی و اقتصادی عده‌ای را تضعیف می‌کرد، مخالفت با آن شروع شد و محمدعلی شاه، مبارزه با آزادیخواهان را آغاز کرد. محققی پیرامون سلطنت سی ماههٔ محمدعلی شاه می‌گوید: «مشکلات و مصائبی که در همین دورهٔ کوتاه تاجداریش برای ملت ایران فراهم کرد به‌قدری شدید و فراوان است که اگر بگوییم دورهٔ سلطنت وی از این حیث در تاریخ صد سال اخیر ایران بی سابقه است سخنی به گزاف نگفته‌ایم.»[۲۲] محمدعلی شاه در دوران ولیعهدی در تبریز، تحت تعلیم شاپشال روس قرار گرفت. تربیت ناصحیح دوران ولیعهدی او در حدی بود که اگر شاه آینده ایران تربیتی صحیح‌تر نصیبش می‌شد شاید نهضت مشروطیت ایران مسیر دیگری پیدا می‌کرد.[۲۳] در این ایام سیاست آسیایی روسیه، گسترش در سمت جنوب و رسیدن به آب‌های گرم خلیج فارس بود. روس‌ها سعی می‌کردند نهضت استقلال طلبی در ایران رشد نکند تا نهایتاً ایران را به کشور خود ملحق کنند. بنابراین، مخالفت محمدعلی شاه که تحت تعلیم طولانی روس‌ها قرار گرفته بود در چارچوب منافع دولت روس بود. نفوذ روس‌ها که از اواخر دوره ناصرالدین‌شاه آغاز شده بود در این ایام به اوج خود رسید. فرهنگ استبدادی قاجاریه از یک‌طرف و تربیت‌های ناصحیح روس‌ها از طرف دیگر، محمدعلی‌شاه را شخصی زورگو، مستبد، وابسته، خرافاتی، عاشق مال دیگران، بدقول، بدنفس، قدرت‌پرست، بدخواه ملت، بی اعتماد، ناامن، ترسنده از اقویا و متفرعن بار آورده بود.[۲۴] روس‌ها به محمدعلی شاه تلقین کرده بودند که استبداد تنها راه حکومت در ایران است. محمدعلی شاه در زمان ولیعهدی خود در آذربایجان از مردم وام می‌گرفت ولی پس نمی‌داد. ستمگران محلی در آذربایجان، «همین که از خوی و خصلت ولیعهد آگاه شدند با دادن پول یا به وسایل دیگر به او تقرب جسته و به پشت گرمی والی خود هر آنچه توانستند نسبت به باقی مردم ستم کردند.»[۲۵]

روش برخورد محمدعلی‌شاه با آزادیخواهان و در واقع با مخالفین خود قابل تأمل است و حکایت از روند فرهنگ سیاسی ایران در آن دوره می‌کند. محمدعلی شاه برای اغفال نمایندگان شخصاً به‌مجلس شورای ملی رفت و قسم یاد کرد که مشروطیت را حفظ کند. علیرغم این قول، چند هفته بعد، هیأت دولت را به کاخ سلطنتی احضار کرد و همه را دستگیر نمود، عده‌ای را تبعید کرد و نهایتاً با دستیاری لیاخوف روسی، مجلس شورای‌ملی را به توپ بست و عده‌ای از نمایندگان را به‌قتل رساند، و بدین‌صورت مشروطه اوّل ایران به شکست انجامید و به گفتهٔ مورخین، استبداد صغیر شروع شد.[۲۶] خشونت و بدقولی و رفتار غیرقابل پیش‌بینی محمدعلی شاه، عواقب بسیار منفی برای نظام سیاسی ایران به‌همراه داشت. در شرایطی که بسیاری از سیاسیون در سراسر کشور، فرهنگ انتخاباتی را پذیرفته و به حکومت ملی روی آورده بودند و مناسبات جدیدی را پی‌ریخته بودند، گرایش‌های استبدادی محمدعلی شاه و نفوذ بیگانگان باعث شد که همهٔ کوشش‌های آزادیخواهان در تعمیم بخشیدن به عقل جمعی محصولی نداشته باشد. تقابل دو فرهنگ مختلف بالاخره از طرق نظامی برای مدتی حل شد. ظاهراً فضای عمومی ایران، آمادگی آن را نداشت که بتدریج مراحل بعدی فرهنگ سیاسی عقلانی را فعلیت بخشد. فقدان نهادسازی و تربیت عمومی باعث شد که بیگانگان در تداوم بی‌قانونی، نقش اساسی ایفا کنند. البته قابل ذکر است که ژاپن و ترکیه، مشکل دخالت خارجی را نداشتند و نسبتاً با آرامش به تغییر و تحول داخلی با نظام باورهای جدید پرداختند. درحالی که در تأخیر تحول کیفی در فرهنگ سیاسی و نظام سیاسی ایران، عامل خارجی نیز از اهمیّت بسزایی برخوردار است. درواقع، عامل

● هرچند در به تأخیر افتادن عقلانیّت فرهنگ سیاسی هم علل داخلی و هم عوامل خارجی نقش داشتند امّا باید گفت که دخالت خارجی در بستر مستعد داخلی صورت می‌پذیرد و از این‌رو علل پایه‌ای تداوم ساختار عشیره‌ای در فرهنگ سیاسی ایران را باید در شرایط داخلی سراغ گرفت.

● در دوران حکومت فتحعلی‌شاه، فردمحوری، فرهنگ تملّق، و ظلم حکومت مرکزی به ولایات گسترش پیدا کرد و سرمشق رفتاری حکومت قاجار در دوره‌های بعد نیز قرار گرفت.

خارجی در تطویل فرهنگ عشیره‌ای و بهره‌گیری از ابزار خشونت و نگاه‌داشتن فرهنگ کشور در حد نگرانی‌های امنیتی و آشوب‌های فراوان بسیار مؤثر بوده است. رفتار و عملکرد محمدعلی‌شاه باعث شد که در اقصی نقاط ایران، شورش‌های فراوانی پا گیرد و انسجام داخلی کشور به خطر افتد.

فرهنگ عقلایی برای عمل سیاسی در ایران به‌راه افتاده بود و نیروهای ملی و مذهبی درجهت عقلایی کردن رفتار حکومت و ایجاد نظام سیاسی غیرفردی و حاکمیت قانون کم‌وبیش با یکدیگر همکاری کردند. هماهنگی این نیروها برای عزل محمدعلی‌شاه و نصب احمدشاه پسر دوازده سالهٔ او نه تنها اهمیّت عقلانیّت در سطح سیاست کلان داخلی را نشان می‌دهد بلکه به‌نوعی مبارزه با دخالت بیگانگان در امور داخلی کشور نیز می‌باشد. موقعیّت ژئوپلیتیك ایران و ذخایر نفت در جنوب و رقابت روس و انگلیس برای گسترش نفوذ و حفظ منافع خود، نهضت عقلانیّت در ایران را تضعیف و نهایتاً آن را به تأخیر انداخت. از یك‌طرف، ساخت عشیره‌ای خاندان قاجار و منافع دولت روس بود که به عملکرد بسیار منفی، خشونت‌آمیز و غیرعقلایی محمدعلی شاه انجامید و از طرف دیگر، آماده نبودن ساختار و فرهنگ سیاسی جامعهٔ ایرانی و منافع انگلستان متعاقب پیروزی کمونیسم در شوروی بود که رضاخان را بر ایران مسلط نمود. هرچند در این معادله، هم عوامل خارجی و هم علل داخلی در به تأخیر انداختن عقلانیّت فرهنگ سیاسی نقش داشتند امّا این نکته را می‌توان مطرح نمود که دخالت خارجی و نفوذ بیگانگان در شرایط مستعد داخلی صورت می‌پذیرد و در این چارچوب تحلیلی، علل پایه‌ای تداوم ساختار عشیره‌ای در فرهنگ سیاسی ایران را باید در شرایط داخلی سراغ گرفت. فرهنگ سیاسی یك کشور را خارجی‌ها نمی‌سازند ولی شاید عقاید و روش‌های آنان در وضع داخلی آن کشور اثر بگذارد. ایرانیان استقلال‌طلب چه در مدار ملّی و چه در مدار مذهبی خواستار تغییر اوضاع کشور بخصوص از نظر فرهنگ مدیریت سیاسی آن بودند ولی فشارها و شرایط بین‌المللی، امکان ایجاد یك ساختار را فراهم نیاورد. فرهنگ‌سیاسی عقلایی به‌معنای ساختارسازی جدید در یك کشور سنّتی، آرامش سیاسی می‌طلبد آنچه که ترکیه و ژاپن در ارزیابی کلی از آن بهره‌مند بودند. این شرط مهم در تاریخ ایران غایب بوده است. کشورهایی که وحدت ملی دارند، انسجام نژادی، زبانی و فرهنگی از یکسو و آرامش و ثبات در ساختار سیاسی آنان مشاهده می‌شود. نظام عشیره‌ای ایران خود عاملی درجهت متفرق کردن نیروهای سیاسی و ایجاد بحران‌های امنیتی و عاملی نیرومند در ممانعت از دستیابی به‌یکپارچگی فرهنگی و سیاسی بوده است. نظام‌سیاسی قاجاریه که بر استبداد و فرهنگ عشیره‌ای بنا شده بود در تثبیت و تداوم فرهنگ سیاسی عشیره‌ای که مشخصات آن را پیشتر برشمردیم نقش اساسی داشته است. فرهنگ عشیره‌ای و نظام سیاسی قاجاریه در واقع دو روی یك سکه بودند و یکدیگر را تقویت می‌کردند. در متون نظری فرهنگ سیاسی نیز گفته می‌شود که فرهنگ سیاسی و نظام سیاسی یك کشور هم یکدیگر را تقویت می‌کنند و هم تحول در یکی، دیگری را متحول می‌سازد. آنچه بعد از قاجاریه قابل مشاهده است، حرکت در مسیر وحدت ملی و یکپارچگی نظام سیاسی ایران است امّا همچنان‌که بحث خواهیم کرد نظام سیاسی ایران در عصر پهلوی اول و دوم مجدداً بر مبنای تمرکز تصمیم‌گیری و دیکتاتوری نظامی بنیانگذاری شد. هرچند نقش مستقیم بافت عشایری در نظام سیاسی ایران تقلیل پیدا کرد ولی فرهنگ عشایری به‌صورت عدم اعتماد، فرهنگ حذف، فقدان تسامح، دیوانسالاری، عدم تحرك فرد، ضعف نقش توانایی‌های فرد در عرصهٔ سیاست، قانون گریزی، قاعده گریزی، غارت سنّتی و مدرن، گروه گرایی به‌معنای حذف دیگران و عدم توانایی در ایجاد رقابت سالم میان گروه‌ها، استفاده

از روش زور در حل‌وفصل اختلافات و تضادهای اجتماعی و سیاسی، و فردمحوری همچنان در رفتار سیاسی فرد و مجموعه‌های سیاسی در ایران عصر پهلوی اول و دوم ادامه پیدا کرد. ساختار بسته و فرد محور سیاسی در ایران باعث گردید تا رفتار و فرهنگ سیاسی فرد همچنان تداوم یابد. در شمارهٔ آینده به‌وضعیت فرهنگ سیاسی عصر پهلوی اول می‌پردازیم.

پی‌نوشت

۱. محمد کریمی زنجانی اصل، «ناسازگاری در قدرت سیاسی: نگاهی گذرا به ساخت قدرت سیاسی در ایران عصر قاجار»، مؤسسه تحقیقاتی فرهنگی راه نور. گزارش شماره ۷۷، آبان ۱۳۷۴، صص ۴ـ۳.

۲. عبداللّه رازی، **تاریخ کامل ایران**، تهران: اقبال، ۱۳۶۹، صص ۴۸۶ـ۴۸۳.

۳. مرتضی راوندی، **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد دوّم، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۴، ص ۴۹۸.

۴. جمشید بهنام، **ایرانیان و اندیشهٔ تجدد**، تهران: انتشارات فرزان، ۱۳۷۵، صص ۲۱ـ۱۵.

۵. مرتضی راوندی، **پیشین**، ص ۵۰۰

۶. پیرامون غیرقابل پیش‌بینی افراد عشایری، ببینید: آرنولد ویلسون، **پیشین**، ص ۳۶.

۷. در این رابطه رجوع کنید به حسین ملکی، **زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر**، تهران: انتشارات ایران، ۱۳۶۶ و فریدون آدمیت، **امیرکبیر و ایران**، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.

۸. جمشید بهنام، **پیشین**، ص ۳۱.

۹. **همان**.

۱۰. هیبت‌اللّه غفاری، **پیشین**، صص ۱۶۷ و ۱۶۵ـ۱۴۷.

۱۱. آدمیت، **امیرکبیر و ایران**، پیشین، ص ۶۷۰.

۱۲. **همان**، ص ۶۸۸.

13. Larry Diamond, **Political Culture and Democracy in Developing Countries,** Boulder. Lynne Rienner, 1993, p. 431.

۱۴. کریمی زنجانی اصل، **پیشین**، ص ۱۱.

۱۵. محمدعلی همایون کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی ایران**، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴، صص ۸ـ۷.

۱۶. جواد شیخ‌الاسلامی، «مظفرالدین‌شاه قاجار»، در **قتل اتابک**. تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۶۸، صص ۹۱ـ۹۰.

۱۷. نظام‌الاسلام کرمانی، **تاریخ بیداری ایرانیان**، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۱۰۳ دکتر خلیل خان ثقفی‌اعلم الدوله، پزشک مخصوص مظفرالدین‌شاه در شخصیت شاه می‌نویسد:

«مظفرالدین‌شاه از همه چیز و همه کس می‌ترسید. از رعدوبرق و صداهای ناگهانی می‌ترسید. از آدمهای ناشناس و از کسانی که برای اولین بار پیشش می‌آمدند می‌ترسید. از عذاب آخرت و مسئولیت‌های وجدانی می‌ترسید. و چون سرنوشت پدرش را که به ضرب گلوله‌ای از پا در آمد همیشه در پیش چشم داشت از کسانی که بی‌مقدمه به وی نزدیک می‌شدند می‌ترسید. حتی از تصور و تجسم وقایعی که هنوز صورت نگرفته بود می‌ترسید. هر آنگاه که زمینه و اسباب وحشت برایش فراهم می‌شد کنترل اعصاب خود را از دست می‌داد و صبر و قرارش به کلی از کف می‌رفت. در این گونه موارد نوعی تشنج شدید اعصاب عارضش می‌شد که برای تسکین آن محتاج به معالجه و استعمال دوا بودیم».

شیخ‌الاسلامی، **پیشین**، ص ۹۲.

۱۸. راوندی، **پیشین**، صص ۵۱۴ـ۵۱۳.

۱۹. در این رابطه رجوع کنید به:

Charles Andrain, **Political Change in the Third World,** London: Allen and Unwin, 1988, pp. 52-76.

۲۰. در این رابطه ر.ک: بهنام، **پیشین**، صص ۵۰ـ۴۰.

۲۱. در این رابطه به خصوص ر.ک: **همان**، صص ۷۱ـ۷۰ و ناظم‌الاسلام کرمانی، **پیشین**، صص ۲۷۴ـ۱۵۸.

۲۲. جواد شیخ‌الاسلامی. «روحیات، خصال و پایان کار محمدعلی‌شاه قاجار»، در **قتل اتابک**، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۶۷، ص ۱۳۳.

۲۳. **همان**.

۲۴. **همان**، ص ۱۴۹.

۲۵. **همان**، ص ۱۳۹.

۲۶. راوندی، **پیشین**، ص ۵۹۱.

● نکتهٔ اساسی در تشدید زوال فرهنگ سیاسی ایران در دورهٔ قاجار آن است که در این دوره ساخت سیاسی ایران در تطابق با امیال سیاسی قدرتهای خارجی بود.

بخش دوّم

تحلیل رفتار انتخاباتی رأی‌دهندگان

دکتر حجت‌الله ایوبی

آزمون نظریات تحلیل رفتار رأی‌دهندگان: مورد انگلستان

برای آنکه مبحث حاضر صرفاً به بیان نظریّات محدود نشود، شایسته است این نظریّات را با داده‌های عینی آزمون کنیم. در این‌جا با استفاده از داده‌های مربوط به انتخابات مختلف در کشور انگلستان به آزمون نظریات یاد شده می‌پردازیم.

تأثیر وضع اجتماعی رأی‌دهندگان بر رفتار آنان در انتخابات

نظرسنجی‌های مختلف نشان می‌دهد که رأی انگلیسی‌ها از ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰ سخت تحت تأثیر وضع اجتماعی و طبقاتی آنان بوده است. تحقیقات نشان می‌دهد که درصد بالایی از طبقات متوسّط غالباً به محافظه‌کاران رأی می‌دهند درحالی که قشر کارگر بیشتر به حزب کارگر متمایل است. پیتر پولزر، وضع اجتماعی و طبقاتی رأی‌دهندگان را مهم‌ترین عامل تعیین کنندهٔ رأی انگلیسی‌ها دانسته و تأثیر بقیّهٔ عوامل را بسیار ناچیز می‌شمرد. از دیدگاه او برای پیش‌بینی رأی یك انگلیسی کافی است بدانیم خاستگاه طبقاتی او چیست و به کدام طبقهٔ اجتماعی بستگی دارد.

مشکلی اساسی که بلافاصله مطرح می‌شود مربوط به کارگرانی است که به محافظه‌کاران رأی می‌دهند. به‌عبارت دیگر، رأی‌دهندگانی که (Tory Woter) نامیده می‌شوند سبب تردید در این نظریّه می‌شوند. با توجّه به این که $\frac{2}{3}$ رأی‌دهندگان انگلیسی را کارگران تشکیل می‌دهند، طبیعی است که اگر همهٔ کارگران به حزب کارگر رأی می‌دادند، حزب محافظه کار هرگز شانسی برای رسیدن به‌قدرت نمی‌داشت. تحقیقات نشان می‌دهد که تقریباً نیمی از کارگران انگلیسی به‌حزب محافظه کار رأی می‌دهند. آنچه برای پژوهشگران تعّجب‌آور است، این است که کارگران محافظه‌کار نسبت به دیگر کارگران اغلب درآمدهای بسیار کمی دارند و سطح زندگی آنها بسیار پایین است. پژوهشگران می گویند که کارگران محافظه‌کار گرچه از نظر اقتصادی در سطح پایینی به سر می‌برند ولی از نظر روحی و روانی از زندگی خود راضی هستند و وضع شغلی و اجتماعی خود را قابل قبول می‌دانند. کارگران محافظه‌کار نسبت به هم کیشان چپ خود از وضع موجود بسیار راضی‌تر می‌باشند. بنابراین در اینجا شاید بتوان با استفاده از معیارهای «ذهنی» رأی کارگران محافظه‌کار را توضیح داد. اغلب این کارگران در شرکت‌ها و کارگاه‌ها و صنایع بزرگ کار می‌کنند و کمتر در صنایع کوچك اشتغال دارند.

بالتر و استوکز در کتاب خود تحت عنوان **«تغییرات سیاسی در بریتانیا»** به‌تحلیل علّت رأی کارگران به محافظه‌کارها پرداخته‌اند و آن را نوعی رأی احترام‌آمیز نامیده‌اند. این دسته از کارگران علاقه‌مندند کسانی حکومت کنند که از کودکی در فضای سیاسی و درمیان طبقهٔ اشراف و نخبگان و در قصرها تربیت شده باشند. از دیدگاه این عدّه، کارگران هرچند تحصیلات عالیه هم داشته باشند. به علّت وضع اجتماعی نامناسبی که داشته‌اند نمی‌توانند زمامداران مناسبی باشند.

بالتر و استوکز نشان دادند که در گذر زمان از درصد آرای کارگران محافظه‌کار کاسته شده است و کارگرها رفته‌رفته به حزب کارگر روی آورده‌اند. در حوالی سال ۱۹۱۸ و آغاز پیدایش حزب کارگر، تقریباً ۵۳درصد کارگران محافظه‌کار بودند. این رقم در سال‌های میان دو جنگ به ۴۱ درصد کاهش یافت و در سال ۱۹۴۷ که حزب کارگر به قدرت رسید درصد کارگران محافظه‌کار به ۲۷ درصد تنزل یافت.[۱]

با به قدرت رسیدن مارگارت تاچر، بار دیگر گرایش زیادی به حزب محافظه‌کار درمیان کارگران دیده شدو تاچر توانست کارگران بسیاری را به حزب خود جذب کند. در توجیه این امر شاید بتوان گفت که این تحلیلگران می کوشند رابطهٔ علّی و معلولی میان رأی و طبقات اجتماعی برقرار نمایند و خواسته‌ها و تمایلات و انگیزه‌های شخصی را نادیده می‌گیرند. کارگران جوان برخلاف پدران خود که از قدرت سندیکاها به تنگ آمده‌اند، از آزادی عمل در فعالیّت‌های اقتصادی استقبال می‌کنند و خصوصی‌سازی را عاملی درجهت ترّقی اقتصادی و تحرّك در اقتصاد کشور می‌دانند. این عدّه برخی از سیاست‌های محافظه‌کاران از قبیل محدود کردن مهاجرت‌ها،

خصوصی‌سازی، سیاست ایجاد امنیّت در کشور را باب طبع خود می‌دانند و با این که با همهٔ سیاست‌های جناح راست موافق نیستند، محافظه‌کاران را برای ادارهٔ کشور برمی‌گزینند. در سال ۱۹۷۹ خانم تاچر با حمایت درصد قابل توّجهی از کارگران توانست به قدرت برسد و سالها همچنان بر اریکهٔ قدرت بماند.

در مقابل، حزب کارگر هم توانست چهرهٔ جدیدی از خود نشان دهد و در این سال‌ها تلاش فراوان کند تا رأی‌دهندگان محافظه‌کار از طبقات دیگری غیر از کارگران را به سمت خود جلب نماید و در این سیاست تا حدّ زیادی هم موفّق شد. حزب توانست با تبلیغات و اعلام برنامه‌های تازه قشر قابل توجّهی از طبقات متوسّط را به‌سمت خود بکشاند، به گونه‌ای که هم‌اکنون بسیاری از اعضای کمیته‌های انتخاباتی حزب را طبقهٔ متوسط تشکیل می‌دهند. حاصل آن که تحقیقات مختلف حاکی از این واقعیّت است که رأی طبقاتی روزبه‌روز اهمیّت کمتری می‌یابد[2] و احزاب سیاسی انگلستان خاستگاه طبقاتی خود را در دههٔ اخیر هرچه بیشتر از دست داده‌اند. درصد بالای محافظه‌کاران کارگر و بورژواهای طرفدار حزب کارگر گواه کم‌رنگ شدن رأی طبقاتی در این کشور می‌باشد. آمار نشان می‌دهد که در سال ۱۹۸۳ تنها ۴۹ درصد از رأی‌دهندگان به علّت تعلّقات طبقاتی به حزب خاصّی رأی داده‌اند و شمار زیادی از اعضای طبقات جدید کارگر و طبقات متوسّط اساساً هرگونه وابستگی خود را به یك حزب خاص نفی می‌کنند و خود را فارغ از هرگونه تعلّق حزبی می‌دانند.[3]

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که وضع اجتماعی و طبقاتی افراد در نحوهٔ انتخاب آنها بی‌تأثیر نیست، امّا با گذشت زمان از اهمیّت این عنصر کاسته می‌شود. امروزه بطور کلّی با بالا رفتن سطح دانش و آگاهی مردم و با توجّه به نقشی که رسانه‌های گروهی در جامعه ایفا می‌کنند رأی دادن قبل از آن که عملی جمعی و طبقاتی باشد به سمت فردی شدن پیش می‌رود و به‌صورت انتخابی شخصی درمی‌آید. افراد با توجّه به موضوعاتی که نامزدها مطرح می‌کنند و با محاسبهٔ منافع خود می‌کوشند از میان نامزدها و احزاب آن را که بیشتر با منافعشان همسویی دارد انتخاب نمایند. بنابراین امروز تعلّقات حزبی و تعصّب نسبت به احزاب خاص تا حدّ زیادی کم‌رنگ شده و احزاب سیاسی وفاداران عقیدتی خود را روز به‌روز از کف می‌دهند. انتخابات سال ۱۹۹۲ انگلستان گواهی بر این مدّعاست. روی کار آمدن جان‌میجر و کنار رفتن خانم تاچر را بسیاری دلیلی بر تضعیف و رنگ باختن رأی طبقاتی می‌دانند. گرچه امروز طبقهٔ کارگر اهمیّت گذشته را در جامعهٔ انگلستان ندارد، امّا همچنان ۵۹ درصد از جمعیّت رأی‌دهندهٔ آن کشور را کارگران تشکیل می‌دهند.

با وجود این همچنان محقّقان و پژوهشگران سیاسی از رأی طبقاتی در انگلستان سخن می‌گویند و آمار و ارقام و نتایج انتخابات این فرضیّه را تأیید می‌نماید. تحقیقات نشان می‌دهد که در انگلستان بین موقعیّت خوب اقتصادی و اجتماعی و گرایش به محافظه‌کاران رابطهٔ مستقیم وجود دارد و هرچه بر نردبان موقعیّت اجتماعی به‌سمت بالا می‌رویم رأی‌دهندگان بیشتری به محافظه‌کاران را می‌یابیم؛ برعکس، در طبقات پایین اجتماعی درصد آرا به حزب کارگر به مراتب بیشتر از میزان آرا به حزب محافظه‌کار است.

نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که کارگران سنّتی که در اسکاتلند و شمال انگلستان ساکنند تمایل فراوانی به حزب کارگر نشان می‌دهند. اغلب این کارگران عضو سندیکاها هستند و در حاشیهٔ شهرها به‌سر می‌برند. در مقابل، کارگران جوانی که تازه به جمع کارگران پیوسته‌اند و در سندیکاها عضویّت ندارند تمایل کمتری نسبت به حزب کارگر نشان می‌دهند. کارگران شمال غالباً در مجتمع‌های مسکونی اجاره‌ای ساکنند و برخی معتقدند این پدیده در آرای آنها مؤثّر است، چرا که این امر موجب ایجاد روح جمعی و همبستگی طبقاتی میان ساکنان این مجتمع‌های مسکونی می‌شود. امّا از آنجا که صنایع قدیمی شمال انگلستان رفته‌رفته رو به افول است و درصد بالایی از کارگران دارای خانه‌های شخصی می‌شوند (۵۷ درصد) و افزون براین با بحرانی که سندیکاها با آن مواجه هستند می‌توان انتظار

داشت که آرای طبقاتی روز به روز اهمیّت خود را از دست بدهد.

بنابراین گذشته از وابستگی طبقاتی عوامل دیگری نیز در تعیین رأی افراد دخیل است و نمی‌توان گفت که وضع شغلی و طبقاتی قهراً تعیین کنندهٔ جناح سیاسی افراد در انتخابات می‌باشد. در خصوص انگلستان دیده شد که تعلّق به طبقهٔ کارگر گرچه می‌تواند اثر زیادی بر موضع گیری سیاسی افراد داشته باشد ولی تنها عامل توضیح دهندهٔ آرای رأی‌دهندگان انگلیسی نیست.

از دیگر عوامل مهمّی که از دیدگاه برخی از محقّقان می‌تواند توضیح دهندهٔ آرای رأی‌دهندگان باشد جنسیّت آنان می‌باشد. در اینجا به‌بررسی اجمالی تأثیر این پدیده بر آرای انگلیسی‌ها می‌پردازیم.

تأثیر عامل جنسیّت بر انتخاب رأی‌دهندگان انگلیسی

برپایهٔ تحلیل‌های جامعه‌شناسانه، جنسیّت یکی از عواملی است که بر تصمیم رأی‌دهندگان مؤثّر است. به‌طور کلی می‌توان گفت که نقش جنسیّت در رفتار رأی‌دهندگان را کمتر محقّقی یکسره نفی نموده است؛ سخن بر سر میزان این تأثیر است.

پژوهشگران مختلف کوشیده‌اند با نظرسنجی‌ها و تحقیقات میدانی تأثیر جنسیّت بر گرایش‌های سیاسی رأی‌دهندگان را مورد بررسی قرار دهند. در انگلستان زنان از سال ۱۹۲۸ حقّ رأی یافتند و بتدریج بخش قابل توجّهی از

میزان آرای طبقات مختلف اجتماعی براساس مشاغل در سال ۱۹۹۲

	حزب محافظه‌کار	حزب کارگر	حزب لیبرال دموکرات	دیگران	جمع کل
مشاغل آزاد و طبقات بالا	۵۷	۱۷	۲۰	۶	۲۰۰
کارمندان	۴۹	۲۸	۱۹	۴	۱۰۰
کارگران حرفه‌ای	۳۵	۴۰	۱۷	۸	۱۰۰
کارگران غیرحرفه‌ای	۲۹	۴۸	۱۴	۹	۱۰۰

مأخذ: نظرسنجی گالوپ پس از انتخابات

درصد آرای کارگران براساس محلّ سکونت و نوع مسکن و وابستگی به سندیکاها در انتخابات ۱۹۹۲ انگلستان

	محل اقامت		مسکن		عضویت در سندیکاها	
رأی	اسکاتلند شمالی	جنوب	شخصی	آپارتمان‌های دولتی اجاره‌ای	عضو	غیرعضو
حزب کارگر	۵۲	۳۶	۳۹	۵۷	۴۵	۴۳
حزب محافظه‌کار	۲۳	۳۸	۳۸	۲۰	۲۳	۳۴
(Solde)	(+۲۹)	(-۲)	(+۱)	(+۳۷)	(+۲۲)	(+۹)

درصد آرا به حزب محافظه‌کار در سال ۱۹۹۲ براساس سنّ رأی‌دهندگان

درصد

۱۸ تا ۲۵ سال به بالا	۲۵ تا ۳۴ سال	۳۵ تا ۴۴ سال	۴۵ تا ۶۴ سال	۶۵ سال به بالا
۳۷	۳۶	۳۷	۴۲	۴۹

مأخذ: Gallup, April 1992

رأی‌دهندگان این کشور را تشکیل دادند. امروزه ۵۲/۷درصد از مجموع رأی‌دهندگان انگلستان زنان هستند.

تحقیقات نشان می‌دهد که در انگلستان تا اوایل سال ۱۹۷۰درصد کمی از زنان در انتخابات شرکت می‌کرده‌اند و از میان زنانی که به پای صندوق‌های رأی می‌رفته‌اند درصدقابل توجّهی به محافظه‌کاران گرایش داشته‌اند. از سوی دیگر، تحقیقات یاد شده نشان می‌دهد که $\frac{1}{4}$ زنان رأی‌دهنده تا سال ۱۹۷۰ استقلال رأی نداشته و غالباً در انتخابات تابع شوهر یا پدر خود بوده‌اند. بتدریج با بالا رفتن سطح سواد زنان، بر میزان مشارکت آنان افزوده شد و گذشته از آن، زنان در رأی دادن از استقلال بیشتری برخوردار شدند. امّا همهٔ نظرسنجی‌ها و تحقیقات حاکی از این واقعیت است که زنان بیشتر به جناح راست و محافظه‌کار گرایش دارند. گرایش به حزب محافظه‌کار و جناح راست در سنین بالا به مراتب بیش از سنین پایین می‌باشد.[۴]

برخی از پژوهشگران کوشیده‌اند دلیل محافظه‌کاری زن‌ها را توضیح دهند. از مجموع نظریّات این محقّقان می‌توان سه‌دلیل برای تبیین این پدیده ذکر کرد:

۱ـ با توجّه به میانگین بالای عمر زنان نسبت به‌مردان، درصد زنان مسن بیش از مردان می‌باشد. در نتیجه زنان به‌دلیل سنّ بالای خود و نه به‌دلیل جنسیّت به جناح راست رأی می‌دهند. شایان ذکر است که تحقیقات مختلف حاکی از آن است که بین بالا رفتن سن و رأی دادن به جناح راست رابطهٔ مستقیم وجود دارد.

۲ـ از آنجا که زنان بیشتر به امور خانه می‌پردازند و کمتر عضو سندیکاهای کارگری می‌باشند کمتر در معرض افکار تندو انقلابی چپ‌گرایانه قرار می‌گیرند.

۳ـ آمار و ارقام حاکی از آن است که تعلّقات مذهبی زنان بیش از مردان است و جناح راست غالباً جناح طرفدار مذهب و ارزش‌های دینی است و در نتیجه زنان نه به‌دلیل جنسیّت بلکه به‌دلیل گرایش مذهبی خود به جناح راست رأی می‌دهند.

تحقیقات انجام شده در دههٔ اخیر نشان می‌دهد که با توجّه به بهبود وضع اجتماعی زنان، تفاوت میان رفتار مردان و زنان در انتخابات سخت رو به کاهش است. بالا رفتن سطح سواد و شاغل شدن درصد زیادی از زنان موجب شده است که زن بعنوان یك عامل اجتماعی و کمتر بعنوان «زن» در انتخابات ظاهر شود. آمار و ارقام انتخابات در کشور انگلستان حاکی از این واقعیت است که درصد کمی از زنان در انتخابات تحت تأثیر جنسیّت خود می‌باشند. برای نمونه، در سال ۱۹۸۳ کمتر از ۴۳درصد از زنان به خانم تاچر رأی دادند و درصد آرای مردان به خانم تاچر حدوداً ۳درصد بیش از زنان بود.

پژوهشگران نشان داده‌اند که در انتخابات سال ۱۹۸۷ گرایش مردان جوان به حزب محافظه‌کار در انگلستان بیش از زنان جوان بوده است. بطور کلّی در انتخابات سال‌های ۱۹۷۹، ۱۹۸۳ و ۱۹۸۷ که خانم تاچر پیروز شد، رابطهٔ جنسیّت و انتخابات بسیار ضعیف بود.

رابطهٔ جنسیّت و رأی در انتخابات سال‌های ۱۹۷۹، ۱۹۸۳ و ۱۹۸۷

تاریخ	جنسیّت	احزاب سیاسی		
		محافظه‌کار	کارگر	لیبرال
۱۹۷۹	مردان	۴۷	۳۹	۱۳
	زنان	۴۶	۳۹	۱۴
۱۹۸۳	مردان	۴۶	۳۰	۲۴
	زنان	۴۳	۲۸	۲۸
۱۹۸۷	مردان	۴۴	۳۳	۲۲
	زنان	۴۴	۳۱	۲۵

مأخذ: Gallup Poll

گرایش زنان انگلیسی به حزب کارگر می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد که مهم‌ترین آن عبارت است از توجّه خاصّ این حزب به مسائل زنان و تأکید بر شعارهایی که بسیار مورد علاقهٔ آنان است.

محافظه‌کاران در این سال‌ها از شعارهای اساسی مورد علاقهٔ زنان غافل شدند و مسائلی چون تحصیلات، بهداشت، بیمهٔ اجتماعی و امثال آن که جزء اساسی‌ترین شعارهای حزب کارگر بود در شعارهای تبلیغاتی محافظه‌کاران کمتر

دیده می‌شد. به‌عبارت دیگر، جناح چپ در انگلستان با آگاهی بیشتری نسبت به خواسته‌ها و تمایلات زنان توانسته بود با طرح شعارها و برنامه‌های مورد علاقهٔ آنان درصد بالایی از رأی زنان را به‌سوی خود جلب نماید.

بی‌علاقگی زنان به خانم تاچر را می‌توان تا حدّ زیادی مربوط به برنامه‌ها و شعارهای تبلیغاتی او دانست. تأکید فراوان تاچر بر مسائلی نظیر سلاح‌های هسته‌ای، استفاده از قوّهٔ قهریّه در روابط بین‌الملل، طرفداری از اعدام و تقویت نیروهای پلیس و امثال آن که در رأس برنامه‌هایش قرار داشت کمتر مورد علاقهٔ زنان بود.

تأثیر سن بر رفتار انتخاباتی

پژوهش‌ها حاکی از آن است که رفتار رأی‌دهندگان تا اندازهٔ زیادی تحت‌تأثیر سنّ آنان می‌باشد. این نکته کمتر مورد اعتراض محقّقان است و غالب آمارها و ارقام وجود این ارتباط را تأیید می‌کند.

نگاهی به آمار و ارقام انتخابات در انگلستان گویای این است که طیّ سالیان متمادی درصد زیادی از رأی‌دهندگان بالاتر از ۴۵ تا ۵۰ سال گرایش بیشتری به جناح راست و حزب محافظه‌کار نشان داده‌اند. به‌عنوان مثال در انتخابات سال ۱۹۹۲ بیش از ۴۹ درصد از رأی‌دهندگان ۶۵ سال به بالا و بیش از ۴۲ درصد از رأی‌دهندگان بین ۴۵ تا ۶۴ سال به حزب محافظه‌کار رأی داده‌اند.

تأثیر خانواده بر رفتار رأی‌دهندگان

در میان عوامل مختلفی که ذکر شد، خانواده همچنان یکی از مهم‌ترین شاخص‌های توضیح‌دهندهٔ آرا می‌باشد. بالتر[5] و استوکز در بررسی و تحلیل رفتار رأی‌دهندگان انگلیسی اثبات کردند که خانواده مهم‌ترین نقش را در انتخاب فرزندان و جوانان رأی‌دهنده بازی می‌کند. این دو ثابت نمودند که گرایش‌های سیاسی از نسل پیشین به نسل آینده منتقل می‌شود. این دو پژوهشگر نشان دادند که ۹۲ درصد طرفداران حزب کارگر و محافظه‌کار اعلام نموده‌اند که پدران و مادران آنها نیز چنین گرایش سیاسی داشته‌اند.

تغییر جهت‌گیری فرزندان معمولاً در شرایطی صورت می‌پذیرد که محلّ سکونت خود را تغییر می‌دهند یا به سندیکاها و گروه‌های ویژه‌ای که پدران و مادران‌شان در آنها عضویّت نداشته‌اند می‌پیوندند.

نقش مذهب بر انتخاب رأی‌دهندگان

برخلاف فرانسه، در انگلستان آرای رأی‌دهندگان چندان تحت‌تأثیر مذهب آنها نیست. پژوهشگران نتوانستند ارتباط مستقیمی میان مذهب و گرایش سیاسی رأی‌دهندگان انگلیسی بیابند.

جغرافیا و انتخابات

از سال‌های ۱۹۵۰ تاکنون در کشور انگلستان مناطق مختلف جغرافیایی به چپ و راست معروف شده است. شکاف بین مناطق مختلف از سال‌های ۵۰ تاکنون وجود دارد. در سال‌های حکومت تاچر شکاف میان شمال و جنوب آشکارا وجود داشت. شهرها و مناطق جنوب که از نظر اقتصادی در وضع بهتری هستند بیشتر به جناح راست تمایل دارند. برای نمونه، در انتخابات سال ۱۹۸۷ حزب کارگر بیشترین آرای خود را در مناطق شمال به‌دست آورد. شهرهای صنعتی شمال انگلستان و منطقهٔ اسکاتلند، مناطقی بود که حزب کارگر در آنها بیشترین آرا را از آنِ خود نمود.

در انتخابات سال ۱۹۹۲ تغییراتی جزیی در جغرافیای انتخاباتی انگلستان حاصل شد. حزب محافظه‌کار در این سال ۳ درصد از آرای خود را در منطقهٔ جنوب شرقی و ۲ درصد را در منطقهٔ میدلندز از دست داد. حزب کارگر در این انتخابات در مناطق جنوبی درصد آرایش را تا حدّ قابل ملاحظه‌ای افزایش داد و توانست در برخی از مناطق جنوب حتّی تا ۷/۴ درصد به آرای خود بیفزاید. (میدلندز شرقی)

رأی براساس موضوعات طرح شده در انتخابات

با توجّه به کاهش نقش عواملی چون طبقات اجتماعی، سن، جنسیّت و امثال آن، رفتار رأی‌دهندگان بیشتر به سوی شخصی شدن و استقلال نسبی از عوامل اجتماعی و فرهنگی گرایش یافته است. انتخاب عقلانی براساس موضوعات مطروحه در انتخابات یکی از عوامل و

شاخص‌های مهمّی است که می‌تواند رفتار رأی‌دهندگان را در انگلستان توضیح دهد.

بسیاری از پژوهشگران ترجیح می‌دهند با شاخص‌هایی چون عرضه و تقاضا، شهرت نامزدها و حساسیّت موضوعاتی که مطرح می‌شود درصد آرای آنها را توضیح دهند. بدین ترتیب بسیاری افول حزب کارگر در سال‌های هشتاد را نتیجهٔ شعارهای انتخاباتی آن حزب می‌دانند. در این سال‌ها حزب کارگر تأکید زیادی بر ملّی کردن صنایع، قدرت دادن به سندیکاها و امثال آن کرد که چندان مورد علاقهٔ مردم نبود.

هیلدا هیمولویت (Hilda Himmolweit) همراه گروه مطالعاتی خود براساس الگوی «مصرف کنندگان» و تحلیل‌های عقلانی و اقتصادی به‌بررسی رفتار رأی‌دهندگان انگلیسی پرداخت. او با استفاده از مفاهیمی چون عرضه و تقاضا و بازار انتخاباتی تلاش کرد انتخاب رأی‌دهندگان را باملاک‌هایی نظیر سود و زیان اقتصادی توجیه نماید. او بسان دیگر پژوهشگران اقتصاد ـ محور معتقد است که رأی‌دهندگان در بازار انتخابات درپی به حدّاکثر رساندن منفعت خویش می‌باشند. او درعین این که بینشی اقتصاد ـ محور دارد از نقش عواملی مانند تعلّقات حزبی و مسائل احساسی غافل نیست. او معتقد است که هیچ حزب یا نامزدی نمی‌تواند همهٔ خواسته‌های رأی‌دهندگان را تأمین کند. در نتیجه رأی‌دهندگان عواملی نظیر حزب مورد علاقه و تعلّقات حزبی خود را نیز در گزینش خویش دخالت می‌دهند. در بازار اقتصادی هم مشتری گذشته از کیفیّت کالا به «مارک» یا کارخانهٔ سازندهٔ آن توجّه دارد و مارک کالا او را در موارد بسیاری ناخودآگاه به سمت کالاهای خاصّی می‌کشاند.

طبقات اجتماعی و نقش آن در رفتار رأی‌دهندگان انگلیسی

اغلب نویسندگان در دهه‌های ۶۰ و اوایل دههٔ ۷۰ نظام دو حزبی انگلستان را ثمرهٔ شکاف موجود بین دو طبقهٔ اجتماعی می‌دانند و مهم‌ترین عامل توضیح‌دهندهٔ تعلّق‌های حزبی و رفتار انتخاباتی را در نظام طبقاتی جستجو می‌کنند.

بعنوان مثال، پالزر اساس نظام حزبی انگلستان را شکاف طبقاتی می‌داند و تمام مسائل دیگر را حاشیه‌ای قلمداد می‌نماید.[۶]

بالتر و استوکز نیز در کتاب معروف خود در سال ۱۹۶۹ ضمن اثبات این فرضیه نشان دادند که قشر جوان کمتر از نسل گذشته براساس خاستگاه طبقاتی خود در انتخابات شرکت می‌کند.[۷]

ارتباط میان طبقات اجتماعی و رفتار انتخاباتی در سال ۱۹۶۳

درصد

تعلق حزبی	طبقه	
	کارگر	متوسط
محافظه‌کار....	۲۸	۷۹
کارگر....	۷۲	۲۱
	۱۰۰	۱۰۰

مأخذ: Bulter D./ Stokes D./ op. cit., p.104

پس از بیان نظریّات مختلف دربارهٔ عوامل تعیین کنندهٔ آراء در انگلستان، به‌بررسی پدیدهٔ دیگری می‌پردازیم که حائز اهمیّت خاصّی است. پس از دههٔ هشتاد در کشور انگلستان شاهد تغییر رفتار رأی‌دهندگان می‌باشیم. این مسئله توجّه بسیاری از متخصّصان انتخابات را به خود جلب کرده است که به بیان پاره‌ای از این موارد می‌پردازیم:

تغییر رفتار انتخاباتی رأی‌دهندگان

تا اوایل دههٔ هشتاد رأی‌دهندگان انگلیسی دارای رفتار کم و بیش ثابتی بودند و تغییر چندانی در رفتار آنها مشاهده نمی‌شد. یکی از دو حزب بزرگ و قدرتمند انگلستان غالباً با حدود ۵درصد اختلاف رأی در انتخابات بر رقیب خود برتری می‌یافت. در حقیقت رقابت دو حزب بزرگ این کشور بر سر ۸درصد کرسی‌هایی بود که تکلیف آنها در انتخابات نامعلوم بود و هر حزبی می‌کوشید این کرسی‌ها را به‌دست آورد. احزاب در این کشور می‌دانستند که به درصد مشخّصی از آرا و کرسی‌ها قطعا دست خواهند یافت. بتدریج هرچه به سال‌های ۸۰ نزدیک‌تر می‌شویم این ثبات جای خود را به تغییر گرایش‌های سیاسیِ درصد بیشتری از رأی‌دهندگان می‌دهد و

اختلاف درصد آرای احزاب سیاسی رفته‌رفته به ۱۰ و سپس حتّی به ۲۰ درصد هم می‌رسد.

در انتخابات فوریهٔ ۱۹۷۴ درصد رأی‌دهندگان حزب لیبرال از ۱۱ درصد به ۲۰ درصد افزایش یافت. در سال ۱۹۸۳ محافظه‌کاران توانستند ۵۲ درصد آرا را به خود اختصاص دهند.[۸]

این پدیده در حالی رخ نمود که درصد قابل توجّهی از رأی‌دهندگان وابستگی حزبی خود را از دست دادند و در انتخابات هر چه بیشتر به‌سمت استقلال رأی گرایش یافتند. آمار نشان می‌دهد که در سال ۱۹۶۴، ۴۸ درصد رأی‌دهندگان به حزب محافظه‌کار، دلیل اصلی رأی خود به این حزب را علاقه و گرایش حزبی خود اعلام نمودند و ۵۱ درصد از رأی‌دهندگان به حزب کارگر چنین دلیلی برای رأی خود به حزب کارگر بیان کردند. این در حالی بود که در سال ۱۹۷۹ تنها ۲۹ درصد از رأی‌دهندگان به حزب کارگر و ۲۴ درصد از رأی‌دهندگان به حزب محافظه‌کار خود را وابسته و علاقمند به حزب اعلام کرده بودند.

پژوهشگرانی سعی کردند به توضیح این پدیده بپردازند. بالتر از جمله محققانی است که این پدیده را مورد بررسی قرار داده است. از دیدگاه بالتر چهار عامل مهم موجب کاهش تعلقّات حزبی و شخصی شدن انتخاب رأی‌دهندگان می‌شود که عبارت است از:

۱-بالا رفتن سطح سواد، اجباری شدن تحصیل و افزایش درصد باسوادان موجب شده که رأی‌دهندگان از استقلال نظر بیشتری برخوردار شوند و با آزادی بیشتری به مطالعهٔ برنامه‌های احزاب سیاسی بپردازند و از میان آنها حزب دلخواه خود را در انتخابات برگزینند. آمار نشان می‌دهد که درصد کسانی که به تحصیلات عالیه روی آورده‌اند از ۱ درصد در سال ۱۹۰۰ به ۲۰ درصد در سال ۱۹۸۵ رسیده است. بالتر معتقد است که این قشر تحصیلکرده می‌کوشد در انتخابات حتّی‌الامکان با آزادی عمل و چشمانی باز شرکت جوید یا حدّاقل می‌کوشد تصّور نماید که آزادانه

رفتار رأی‌دهندگان انگلیسی در سال‌های ۱۹۸۳-۱۹۵۹ بر اساس خاستگاه طبقاتی رأی‌دهندگان

انتخابات

احزاب	۱۹۵۹		۱۹۶۴		۱۹۶۶		۱۹۷۰		۱۹۷۴		۱۹۷۴		۱۹۷۹		۱۹۸۳	
	یدی	غیریدی	یدی	غیریدی	یدی	غیریدی	یدی	غیریدی	یدی	غیریدی	یدی	غیریدی	یدی			
محافظه‌کار...	۶۹	۳۴	۶۲	۲۸	۶۰	۲۵	۶۴	۳۳	۵۳	۲۴	۵۱	۲۴	۶۰	۳۵	۵۸	۳۳
لیبرال یا متفرقه...۸		۴	۱۶	۸	۱۴	۶	۱۱	۹	۲۵	۱۹	۲۴	۲۰	۱۷	۱۵	۲۶	۲۹
کارگر...	۲۲	۶۲	۲۲	۶۴	۲۶	۶۹	۲۵	۵۸	۲۲	۷	۲۵	۵۷	۲۳	۵۰	۱۷	۳۸
جمع کل	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
تعداد پاسخ‌ها	۵۲۶	۷۹۲	۵۹۵	۹۱۴	۵۹۵	۹۴۵	۳۹۲	۵۷۷	۸۹۳	۱۰۶۰	۸۳۴	۱۰۱۰	۶۵۰	۷۷۹	۱۵۷۷	۱۹۶۱
شاخص طبقاتی رأی کارگر	۴۰		۴۲		۴۳		۳۳		۳۵		۳۲		۲۷		۲۱	
درصد محافظه‌کاران غیریدی+ کارگران یدی	۶۵		۶۳		۶۶		۶۰		۵۵		۵۴		۵۵		۴۷	

مأخذ:

CREWE. I., The Electorale: Partisan Dealignment ten Years on, Op. cit ., p. 19.

عمل کرده است.[9]

۲ـ تردید نسبت به کارایی هیأت حاکمه و احزاب حاکم خصوصاً در امور اقتصادی موجب شده که توجّه بیشتر رأی‌دهندگان به برنامه‌ها و شعارهای تبلیغاتی احزاب معطوف گردد.

۳ـ ظهور رادیو و تلویزیون و نقش آنها در تبلیغات انتخاباتی موجب شده که احزاب و روزنامه‌های وابسته به آنها تنها منبع اخبار تلقّی نشود و مردم راه جدیدی برای دریافت اخبار و آگاهی از رویدادهای سیاسی پیدا کنند و تا حدّی از استقلال رأی برخوردار شوند.

۴ـ تغییر ساختار اجتماعی و به‌هم خوردن گروه‌بندی طبقاتی گذشته بر آرای رأی‌دهندگان اثر چشمگیری گذاشته است. آمار نشان می‌دهد که رفته‌رفته درصد کارگران غیرحرفه‌ای رو به نقصان نهاده و حزب کارگر بتدریج درصد قابل توجّهی از رأی‌دهندگان وفادار خود را از دست داده است. براساس آمار و ارقام در سال ۱۹۸۵ کمتر از ۵۰درصد از مردم انگلستان با کارهای دستی روزگار می‌گذرانده‌اند درصورتی که درگذشته این درصد به‌مراتب بالاتر بوده است.[10]

سارلویك و کرو از جمله پژوهشگران معروفی هستند که این پدیده را مورد مطالعه قرار داده‌اند.[11] این دو نویسنده کوشیدند در کتاب مهم و معروف خود به این سئوال اساسی پاسخ گویند که چرا نظام دوحزبی و ثبات رفتار رأی‌دهندگان در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۷۰ جای خود را به‌صف‌بندی‌های تازه در سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹ داده است.

این دو پژوهشگر دریافتند که از يك سو درصد کارگران غیرحرفه‌ای به‌صورت چشمگیری کاهش یافته است، و از سوی دیگر درصد کارگران غیرحرفه‌ای که به حزب کارگر رأی می‌داده‌اند نیز کاهشی محسوس نشان می‌دهد. برپایهٔ آمار، در سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ از میان کارگران غیرحرفه‌ای تنها ۲/۵درصد به محافظه‌کاران رأی داده‌اند. در مقابل، طبقهٔ متوسّط رفتار باثباتی در دوران انتخابات مختلف از خود نشان داده است.

با توجّه به داده‌های پیشین، این محقّقان به‌این نتیجه رسیدند که شکاف طبقاتی درجامعهٔ انگلستان بسیار کم‌رنگ شده و اهمیّت سابق خود را از دست داده است. جدول بعدی نشان می‌دهد که درصد کارگرانی که به کارهای دستی اشتغال داشته‌اند و به حزب کارگر رأی داده‌اند، در طول سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۸۳ رو به نقصان گذاشته است. چنین کاهشی را در درصد کارگران غیریدی (حرفه‌ای) که غالباً به حزب محافظه‌کار رأی می‌داده‌اند نیز می‌توان به‌خوبی دید.

سوّمین نتیجه‌ای که این دو نویسنده می‌گیرند این است که خانم تاچر پیروزی خود را در سال ۱۹۷۹ مدیون کارگران غیرحرفه‌ای بوده که به اردوگاه طرفداران او پیوسته و در انتخابات حزب او را برگزیده‌اند. درصد این عدّه نسبت به سال ۱۹۷۴ از ۲۴درصد به ۳۵درصد افزایش یافته است. با توجّه به آنچه گذشت، نویسندگان کتاب نتیجه می‌گیرند که تفاوت عمدهٔ انتخابات سال ۱۹۷۹ با انتخابات پیشین در این بوده که رأی‌دهندگان به موضوعات علاقهٔ بیشتری نشان داده‌اند تا به احزاب سیاسی. در نتیجه، درصد چشمگیری از رأی‌دهندگان جدید به خانم تاچر گرچه حزب او را در مجموع نمی‌پسندیده‌اند ولی با توجّه به موضوعاتی که این حزب و خانم تاچر در سال ۱۹۷۹ مطرح کرده بودند در تحلیل نهایی حزب او را برگزیده‌اند.

کرو معتقد است که تحلیل وی از رفتار رأی‌دهندگان در سال ۱۹۸۳ نیز تأیید شده است.[12] از نظر او انتخابات این سال مُهر تأییدی است بر کاهش شدّت شکاف طبقاتی و استقلال هرچه بیشتر رأی‌دهندگان در انتخابات.

با توجّه به نتیجهٔ انتخابات سال ۱۹۸۳ پژوهشگرانی چون فرانکلین مدّعی شدند که دوران وابستگی‌های حزبی به پایان رسیده است و رأی طبقاتی جای خود را به شیوهٔ جدیدی در انتخابات می‌دهد. از دیدگاه او غیر از خاستگاه

طبقاتی عوامل مهمّ دیگری چون فرهنگ سیاسی، محیط خانوادگی و بیش از همه موضوعات مطرح شده از سوی احزاب عوامل تعیین کنندهٔ رأی افراد است.[۱۳]

او نتیجه می گیرد که وجود حزب سوّم در این کشور را نباید به معنای نظام سه حزبی تلقّی نمود چرا که رفتار رأی‌دهندگان متغیّر است و در هر انتخابات ممکن است اتفاق تازه‌ای بیفتد.

اثر مهمّ دیگری که به تحلیل رفتار انتخاباتی مردم انگلستان پرداخته، مربوط به دو نویسندهٔ انگلیسی به‌نام‌های هازباندز و دان‌لیوی است که با استفاده از نظریّات پیشین کوشیده‌اند تغییررفتار انتخاباتی رأی‌دهندگان در انگلستان و عوامل مؤثّر بر رفتار آنان را بررسی نمایند.

این دو نویسنده در سال ۱۹۸۵ در کتاب خود[۱۴] شکاف‌های جدیدی را در جامعهٔ انگلستان مطرح نمودند. از نظر این پژوهشگران شکاف مهمّ جامعهٔ انگلستان که آرای رأی‌دهندگان را شکل می‌دهد ماهیّتی متفاوت با شکاف‌های پیشین دارد. از نظر این دو محقّق در دوران تورّم و مشکلات اقتصادی شکاف‌های اجتماعی در انگلستان به‌شکل محسوسی تغییر یافته است. کارگران عضو سندیکاها در مقابل کارگران مستقل و غیر عضو قرار گرفته‌اند و شکاف دیگری اعضای سندیکاها را نیز در مقابل هم قرار داده است و اعضای سندیکاهای کارگری بخش خصوصی خود را در مقابل سندیکاهای بخش دولتی می‌دانند. این گروه‌های جدید خواسته‌ها و منافع مختلفی خصوصاً در رابطه با حقوق ماهانه و مزایای شغلی دارند. بدین ترتیب طبقهٔ کارگر به دسته‌های مختلف تقسیم شده و رفتار انتخاباتی آنان شدیداً تحت‌تأثیر گروه‌بندی‌های جدید قرار گرفته است.

کارکنان بخش خصوصی تورّم را ناشی از هزینه‌های فراوان دولت در ادارهٔ بخش‌های عمومی و هزینهٔ سنگین مربوط به حقوق کارمندان و مزدبگیران دولتی می‌دانند و لذا، این دو قشر دارای منافع مختلفی هستند و در مقابل همدیگر صف‌آرایی می کنند. بدین ترتیب حزب کارگر که خواهان گسترش بخش عمومی و افزایش حقوق‌بگیران دولتی است بخشی از طرفداران خود را در میان کارگران و حقوق‌بگیران بخش خصوصی از دست می‌دهد.

یکی از مهمّ‌ترین نتایج تحقیق این بود که تحلیلی واقع‌بینانه از گرایش رو به تزاید بخش قابل توجّهی از طبقهٔ متوسّط به حزب کارگر ارائه نمود. حقوق‌بگیران بخش دولتی از طبقهٔ متوسّط بیش از دیگران منافع خود را در تقویت بخش عمومی می‌بینند که از جمله سیاست‌های مهم و اصولی حزب کارگر محسوب می گردد.

نتیجهٔ مهمّ دیگر تحلیل دو پژوهشگر این است که به خوبی نشان می‌دهد طبقهٔ کارگر خود شاهد شکاف جدیدی است و اعضای سندیکاها در مقابل افراد مستقل قرار می گیرند. از سوی دیگر، شکاف میان کارگران عضو سندیکاها که از بخش‌های دولتی هستند و کارگران عضو سندیکاهای بخش خصوصی به خوبی می‌تواند پیوستن گروه نخست به حزب کارگر و تمایل دستهٔ دوّم به حزب محافظه‌کار را توضیح دهد.

بدین‌ترتیب به‌خوبی می‌توان فهمید که مناطق شمالی که غالباً درصد بالایی از صنایع دولتی و ادارات و مراکز بزرگ دولتی در آن متمرکز است به‌حزب کارگر تمایل بیشتری نشان می‌دهند و برعکس مناطق جنوبی که بخش خصوصی در آنها فعّال‌تر است در انتخابات به حزب کارگر گرایش دارند.

پژوهشگران دیگری کوشیده‌اند به تعدیل نظریّات پیشین بپردازند. این محقّقان با پذیرش اصل دگرگونی رفتار رأی‌دهندگان ارتباط میان خاستگاه طبقاتی و رأی را نفی نمی‌کنند. این پژوهشگران معتقدند که طبقات اجتماعی تعریف جدیدی پیدا کرده و تحوّلات ساختار سیاسی - اجتماعی حاکی از آن است که تقسیم‌بندی سنّتی و گذشته از گروه‌های اجتماعی و طبقات می‌بایست مورد تجدیدنظر قرار گیرد. این عدّه با اصلاح گروه‌بندی سنّتی اقشار اجتماعی، گروه‌بندی تازه‌ای مطرح نموده‌اند. این عدّه

طبقه‌بندی زیر را برای اقشار مختلف اجتماعی پیشنهاد می‌کنند:

۱ـ مدیران و دارندگان شغل آزاد. این طبقه نسبت به گذشته گسترش بیشتری یافته است و در مقابل ۱۸درصد در سال ۲۷،۱۹۶۴درصد از رأی‌دهندگان در سال ۱۹۸۳ را تشکیل می‌دهد.

۲ـ کارکنانی که کارهای غیر یدی انجام می‌دهند، مانند کارمندان ادارات، منشی‌ها، کارگران حرفه‌ای و... که مجموعاً ۲۴درصد رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دهند. این رقم در سال ۱۸،۱۹۶۴درصد بوده است.

۳ـ خُرده بورژواها، مالکان کوچك، کشاورزان، افرادی که کارهای یدی انجام می‌دهند ولی مستقّل می‌باشند (۸درصد از رأی‌دهندگان در مقابل ۷درصد گذشته).

۴ـ تکنیسین‌ها و Contrematre ها و نخبگانی که در محیط کار خود از اقتدار و اختیارات نسبی برخوردارند. این طبقه سیر نزولی و قهقرایی پیموده است.

۵ ـ طبقهٔ کارگر که کارهای یدی انجام می‌دهد و فاقد هرگونه استقلال در محیط کاری خود می‌باشد. این طبقه نیز درحال کاهش است و سیر نزولی دارد و از ۴۷درصد به ۳۴درصد از رأی‌دهندگان رسیده است.[۱۵]

این پژوهشگران سعی کرده‌اند نشان دهند که با تقسیم‌بندی جدید طبقات اجتماعی آرای رأی‌دهندگان همچنان تابعی از متغیّر طبقات است و رفتار انتخاباتی همچنان تا اندازهٔ زیادی قابل پیش‌بینی می‌باشد.

جغرافیای انتخاباتی در انگلستان

همان‌گونه که متذکّر شدیم در بسیاری از کشورها پژوهشگران نقشه‌ای انتخاباتی برای کشورها ترسیم می‌کنند. این نقشه‌ها بر این فرض استوار است که رفتار انتخاباتیِ ثابت و با دوامی طیّ سال‌های طولانی در مناطق مختلف مشاهده شده است و بر پایهٔ تقسیمات جغرافیایی می‌توان گرایش‌های سیاسی مردم را تقسیم‌بندی و ترسیم کرد.

سارلویك و کرو از جمله محقّقانی هستند که با مطالعهٔ نتایج آرا در انتخابات مختلف انگلستان توانستند به چنین تقسیم‌بندی دست یابند. از دیدگاه این دو محقّق مناطق شمال و جنوب انگلستان دارای رفتارهای متفاوتی می‌باشند. از نظر این دو، تقسیم‌بندی شمال و جنوب تا حدّ زیادی به شکاف موجود در میان طبقهٔ کارگر مربوط می‌شود.[۱۶]

در جنوب انگلستان اکثریّت با کارگران جدیدی است که غالباً دارای منازل مسکونی شخصی هستند و در صنایع و شرکت‌های خصوصی مشغول کارند، درصورتی که در شمال انگلستان بیشتر کارگران سنّتی ساکن می‌باشند که در شرکت‌ها و کارخانه‌های دولتی کار می‌کنند و در ساختمان‌های جمعی و استیجاری ساکنند.

کارگران ساکن شمال که در شرکت‌های دولتی کار می‌کنند، طبیعتاً خواهان افزایش خدمات دولتی می‌باشند و از سیاست‌های حزب کارگر حمایت می‌کنند. این درحالی است که کارگران جنوب، افزایش خدمات دولتی و در نتیجهٔ آن، افزایش مالیات‌ها را مانع اصلی توسعهٔ شرکت‌های خصوصی و بهبود وضع خود می‌دانند و در نتیجه به حزب محافظه‌کار یا احزاب میانه گرایش دارند.

قبل از این دو پژوهشگر، همان‌گونه که گفته شد، محقّقان دیگری هم این پدیده را که درصدی از کارگران یدی به حزب محافظه‌کار رأی می‌دهند مورد توجّه قرار داده بودند و بدین ترتیب گمان می‌رود که سخن کرو و سارلویك چندان تازه نباشد. امّا حقیقت این است که محقّقان قبلی بر این عقیده بودند که کارگران یدی (غیرحرفه‌ای) محافظه‌کار برخلاف منافع اقتصادی خود به‌دلایل روانی و سنّتی حزب محافظه‌کار را برمی‌گزینند. درصورتی که کرو و سارلویك معتقدند که این انتخاب کاملاً توجیه اقتصادی دارد و کارگران غیرحرفه‌ای در بخش‌های دولتی درواقع برای تأمین منافع اقتصادی خود دست به چنین اقدامی می‌زنند.[۱۷]

محقّقانی مانند جان‌استون، کوشیده‌اند با بیان

دیگر عوامل توضیح‌دهندهٔ رأی منطقه‌ای به تکمیل نظریّات دو پژوهشگر پیشین بپردازند. از دیدگاه جان‌استون[18] گذشته از شکاف میان طبقهٔ کارگر، شکاف منطقه‌ای در انتخابات نتیجهٔ مجموعهٔ عوامل دیگری است که مهم‌ترین آنها عبارت است از:

۱ـ روابط میان افراد رأی‌دهنده در یك منطقه موجب تسرّی یك رأی در منطقهٔ جغرافیایی خاصّی خواهد شد. غالباً یك عقیده در یك منطقهٔ جغرافیایی خاص بتدریج شیوع می‌یابد و فضایی در منطقه ایجاد می‌کند که غالب افراد در این فضا تسلیم جوّ موجود می‌شوند.

۲ـ افزون بر آن، در سطح خُردتر روابط موجود میان افراد همکار نیز مجموعه‌های شغلی را رفته‌رفته درخصوص مسائل عمدهٔ سیاسی به‌نتایج و گرایش‌های یکسان می‌رساند. اغلب دیده می‌شود که کارگران معدن در یك منطقه در مسائل بسیاری همسان می‌اندیشند و به دلیل ارتباط دائمی با یکدیگر به نوعی تفاهم سیاسی و فکری در مسائل می‌رسند.

۳ـ مسائل محیطی هم در این خصوص نقش مهمّی دارد. در منطقه‌ای که درصد بالایی بیکار دارد، مشکل بیکاری حتّی در ذهن کسانی که چنین مشکلی برای خود و خانوادهٔ خویش ندارند، برجسته‌تر می‌شود و بر تعداد طرفداران حزب کارگر می‌افزاید.

عوامل یاد شده زمینه را برای شیوع اندیشه‌های حزبی که در منطقه اکثریّت دارد و از قدرت بیشتری برخوردار است فراهم می‌سازد، و یك منطقه را به سمت همرنگی و هم‌رأیی سیاسی سوق می‌دهد. طبیعتاً در این میان جمعی غیرمصمّم باقی می‌مانند که طعمه‌های اصلی تبلیغات انتخاباتی را تشکیل می‌دهند. جان استون با بررسی نتایج انتخابات انگلستان به این نتیجه می‌رسد که طیّ ۶۰سال گذشته رفتار انتخاباتی ثابتی در مناطق مختلف انگلستان دیده شده است و رأی منطقه‌ای همچنان با انتخابات مختلف تأیید می‌گردد. حزب کارگر از بدو تشکیل پیوسته در مناطق صنعتی شمال دارای اکثریّت آرا بوده است.

پژوهشگران دیگری چون یان‌مك آلیستر و ریچارد رُز با بررسی و تحلیل انتخابات سال ۱۹۸۳ انگلستان ضمن تأیید نظرات جان‌استون کوشیدند دلایل رفتار ثابت انتخاباتی در مناطق مختلف انگلستان را توضیح دهند. این دو محقّق با تقسیم انگلستان به چهار منطقهٔ جغرافیایی، چهار متغیّر گوناگون را در شکل دادن به آرا دخیل دانستند.

چهار منطقهٔ انتخاباتی از دیدگاه این دو پژوهشگر عبارت است از: شمال (شمال و شمال‌غرب)، میدلندز، جنوب (جنوب شرقی غیر از لندن بزرگ و جنوب غربی) و شرق انگلیا.

از دیدگاه این دو پژوهشگر شش متغیّر مختلف توضیح‌دهندهٔ آرا می‌باشد. از این شش عامل چهار متغیّر اجتماعی است: موقعیّت شغلی، مهاجرت، سن، وضع کشاورزی؛ دو متغیّر نیز سرزمینی است: فاصله تا لندن و تعلّق به منطقهٔ جغرافیایی خاص.

از نظر آلیستر و رُز متغیّرهای اجتماعی مهم‌ترین نقش را در رفتار رأی‌دهندگان دارد و توضیح دهندهٔ ۴۲درصد از آرای محافظه‌کاران می‌باشد و ۳۹درصد از آرای حزب کارگر تابع این متغیّرهاست.

بطورکلّی شش عامل یادشده تعیین‌کنندهٔ رأی ۷۸درصد از طرفداران حزب محافظه‌کار و ۷۹درصد از هواداران حزب کارگر می‌باشد.

درخصوص متغیّرهای سرزمینی و جغرافیایی، این دو پژوهشگر به این نتیجه رسیدند که جغرافیا بر رفتار رأی‌دهندگان بی‌تأثیر نیست و نشان دادند که براساس آمار و ارقام انتخاباتی، رابطهٔ مستقیمی بین میزان فاصله از شهر لندن و کمتر شدن آرای محافظه‌کاران وجود دارد. براساس محاسبهٔ این دو محقّق به ازای هر ۱۰۰ مایل فاصله از لندن خانم تاچر ۳ درصد از آرای خود را از دست داده است.

با توجّه به کرسی‌های به‌دست آمده در انتخابات سال ۱۹۸۳ آنچه بیشتر محسوس است نقش موقعیّت سیاسی ـ اجتماعی است. از

مجموع ۱۰۰حوزهٔ انتخاباتی که بعنوان نمونه دارای موقعیّت اقتصادی و اجتماعی نسبتاً بالایی بوده‌اند، حزب محافظه‌کار ۹۹ کرسی به خود اختصاص داده و از میان ۱۰۰ حوزه‌ای که از نظر اجتماعی در سطوح پایینی قرار داشته‌اند حزب کارگر ۸۳ کرسی و محافظه‌کاران ۱۲ کرسی به‌دست آورده‌اند.[۱۹]

در انتخابات این سال محافظه‌کاران ۹۵درصد از کرسی‌های جنوب و ۶۷درصد از کرسی‌های لندنِ بزرگ، ۷۱درصد از کرسی‌های میدلندز را به خودِ اختصاص دادند و حزب کارگر در منطقه شمال توانست ۵۵درصد کرسی‌ها را در انتخابات سال ۱۹۸۳ از آن خود نماید.

مك الیستر و رُز از آمارَ فوق نتیجه می‌گیرند که: اوّلاً، کاهش میزان آرای حزب کارگر در منطقهٔ شمال نتیجهٔ تبلیغات انتخاباتی شدید بین این دو حزب در این سال می‌باشد. ثانیاً، نظام انتخاباتی انگلستان که اکثریّتی یك مرحله‌ای است موجب شده که طرفداران حزب کارگر که در مناطق مختلف پراکنده هستند نتوانند به تناسب درصد آرای خود در مجلس صاحب کرسی نمایندگی باشند.

از آنچه گفته شد، خوب می‌توان دریافت که چارچوب نظری نونا و مایر که کوشیده‌اند میان الگوهای مختلف جمع نمایند چندان دور از واقعیّت نیست و عوامل مختلف به نحوی که گذشت تعیین کنندهٔ رأی و رفتار رأی‌دهندگان می‌باشد.

زیرنویس‌ها

1. Bulter (D.E), Stokes, **Political Change in Britain**, London, Macmillan Press, 1969 (2 éd. 1974).

2. Bulter D., Le Systeme de Partis: “de-salignement” ou “realignement”? **Pouvoir,** p. 30., Leruez J., “Le Scrutin du ll juin 1987 en Grande - Beretagne. Lumiére et ombres d‘ue réélection “triomphale”, **Commentaire,** 39, Autommne.

3. Charlot M., I**nstitutions et Forces Ploitiques du Royaume - uni.** Paris, Masson. Armand Colin, 1993, p. 146.

4. Charlot M., **Op. ci**t., p. 147.

5. Bulter (D.E), Stokes, **Political change in Biritain, Op. cit.**

6. Pulzer P., **Political representation and Elections in Britain**, London, Allen and Unwin, 1967, p. 98.

7. Bulter D., Stokes D., **Political Change in Britain; Forces Shaping Electoral Choice**, Op. cit., p. 149.

8. Leruez J., **Gouvernement et Politique en Grande - Beretagne ,** Paris , Dalloz, 1989,p.235.

9. Bulterd. Le, Systeme des Partis: “De-salignement” ou “Realignement”? **Pouvoirs,** p.25.

10. Sarlvik B, . Crewe I.’ **Decade of Dealignment,** Cambridge , Cambridge University Press, 1983.

11. Sarlvik and Crewe.

12. Crewe I.’ The Electorate: Paritsan Dealignment ten Years on, in Berrington H. ed. “Change in British Polititics”, **West European Politics,** 6 Oct. 1989.

13. Franklin, M.N, **The Decline of Class - Voting in Britain: Changes in the basis of electoral choice,** Clarendon Press ,Oxford, Oxford University Press, 1985,p. 106.

14. Dunleavy P., Husbands C.T., **British Democracy at the Cross - roads: Voting and Party Competition in the 1980,** London, Allen and Unwin,1985.

15. Heath A., Jowell R., Curtice J., **How Britain Votes,** London, Pergamon Press, 1985.

16. Crewe I., “The Electorate: Partisan Dealignment Ten Years on” **Op. Cit,** p196.

۱۷. همان، ص ۱۹۶.

18. Johnston R. J., **The Geography of English Politics. The 1983 General Election,** London, Croom Helm, 1985, p. 279-280.

19. **Ibid.**

شیوهٔ تولید آسیایی، نظام جهانی سرمایه‌داری و ظهور دولت مدرن در ایران و ترکیه

نوشته: سید فرید العطاس
ترجمهٔ دکتر حمید احمدی
- استادیار دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

بخش دوم

ظهور دولت مدرن در ایران و ترکیه

عوامل خارجی و داخلی مؤثّر در تضعیف دولت آسیایی را مورد بحث قرار دادیم. هم نظریّهٔ سیستم جهانی و هم نظریّهٔ ابن‌خلدون پیشنهادهایی در مورد علل و عوامل تضعیف دولت آسیایی در ایران و ترکیه به‌دست می‌دهد؛ امّا اکنون نیازمند طرح این موضوع هستیم که دولت مدرن امروزی چگونه در این دو کشور ظهور کرد. درحالی که نظریّهٔ سیستم جهانی در رابطه با ترکیّه درجهت توضیح علل پیرامونی شدن امپراتوری عثمانی به‌کار گرفته شده است، موضوع شکل گیری دولت مدرن را مورد بحث قرار نداده است. سنّت مارکسیستی، در رابطه با شکل گیری دولت مدرن در ایران و ترکیّه بیشتر بحث تاریخی ارائه می کند، و به این خاطر ناچار هستیم برای گزینش دیدگاه نظری خود درجای دیگر به جستجو بپردازیم. سطح گفتمان نظری پیرامون دولت در سنّت مارکسیستی، کاملاً توسعه‌نیافته باقی مانده است. گرایش خاصّی که به آن اشاره خواهم کرد و تلاش می کنم آن را در مورد ترکیّه و ایران به‌کار ببرم، پیرامون تحقیقات افرادی چون جان‌شائول، (John Saul)، کولین‌لیز (Colin Leys)، عیسی شیوجی (Issa Shivji)، و حمزه علوی دور می‌زند. آنها تلاش می کنند با بحث پیرامون دولت سرمایه‌داری، در چهارچوب جوامع بعد از استعمار در آسیا و آفریقا، در مورد دولت پیرامونی نظریّه‌پردازی کنند. هدف من این است که ببینیم این مباحث تا چه اندازه به ترکیّه و ایران مربوط می‌شود.

بطور کلّی، مارکس چهار عامل یا شرط قبلی برای توسعهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در درون فئودالیسم در نظر می گرفت: (۱) آزاد شدن روستاییان؛[۸۰] (۲) تحوّل حرَف و صنایع شهری؛[۸۱] (۳) انباشت ثروت ناشی از تجارت و رباخواری؛[۸۲] و(۴) ظهور کارخانه‌داران وصاحبان صنایع.[۸۳] در گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری، همهٔ این عوامل چهارگانه نقش اساسی دارد.

جدایی کار صنعتی و تجاری از کار کشاورزی، پیشرفت مهّمی در تقسیم کار بود.[۸۴] هر مرحله از توسعهٔ تقسیم کار، با نوع مالکیّت خاصّ خود تطابق دارد. می‌توان گفت که توسعهٔ کامل شکل فئودالی مالکیّت، که بر روستاییان برده و بدون زمین متکّی است، به برخورد و تضّاد با شهرها منجر شد.[۸۵] شکل مناسب مالکیّت فئودالی در شهرها، که براساس اصناف حرفه‌ای استوار بود، از ضرورت نیاز به تجمّع رسمی در برابر اشراف زمیندار و رقابت بردگانِ فراری به شهر ناشی می‌شد.[۸۶] تضّاد میان شهر و روستا که به‌شکل اتحادیّهٔ کارگران در اصناف تجلّی پیدا کرد، به چند دلیل اهمیّت اساسی دارد. اوّل این که برده‌ها (سرف‌ها) را کنار می گذارد چون برده‌ها بعنوان کارگران روزمزد غیرسازمان‌یافته و بی‌قدرت قادر به وارد شدن به‌اصناف نبودند.[۸۷] دوّم این که، اصناف وجود کارگران بالقوّه آزاد را امکان‌پذیر ساختند چون توسعه و تحوّل مهارت حرفه‌ای نه‌تنها به منبع دارایی، بلکه به خود دارایی تبدیل شد.[۸۸] ظهور شکل تولید مبتنی بر حرَف صنفی نشانگر مرحله‌ای از تکامل دارایی خصوصی است. در کار مبتنی بر حرَف صنفی «اشتیاق به مصرف» از سوی اربابِ و کارگران مزدبگیر هر دو وجود دارد.[۸۹] زوال این رابطه که در آن کارگر «مالك ابزار» کار است منجر به رابطه میان کار و سرمایه در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری می‌شود.[۹۰]

پس از جدایی شهر از روستا، نوبت به تولید و تجارت و ظهور طبقهٔ مشخّصی از بازرگانان می‌رسد. این به‌تجارت میان شهرها و تقسیم بیشتر کار میان افراد منجر می‌شود.[۹۱] نتیجهٔ مهّم این تقسیم کار، ظهور صنعت و تولید خارج از سیستم صنفی است. تولیدکنندگان و صنعتگران، روستاییانی را به‌کار گرفتند که هم از روستا می گریختند و هم اصناف را ترك می کردند.[۹۲] همزمان با ظهور صنعتگران،و تا حدّی به‌همین دلیل، بود که سیستم اربابی رو به زوال گذاشت. در نتیجهٔ رها شدن جمعیّت روستایی از تعهّدات اربابی، هم کارگر مزدبگیر آزاد[۹۳] برای

صنعتگران پیدا شد و هم بازار برای کالاها.

شیوهٔ تولید سرمایه‌داری از بطن شیوهٔ تولید فئودالی سر برمی‌آورد. نقش بورژوازی در چهارچوب تحقّق شرایط سابق‌الذکر، انقلابی کردن ابزار تولید، و بدین‌گونه روابط تولید، و به‌همراه آنها انقلابی کردن کلّ روابط جامعه بوده است.[۹۴]

مفهوم مارکسیستی دولت در جامعهٔ سرمایه‌داری از همین فهم نقش بورژوازی و سربرآوردن آن از درون فئودالیسم ناشی می‌شود. بنا به یك قول مشهور «قوّهٔ مجریّهٔ دولت مدرن چیزی جز کمیتهٔ مدیریّت امور عمومی کلّ بورژوازی نیست.»[۹۵] علّت آن است که دولت وابسته به اعتبارات تجاری بورژوازی است که از طریق مبادلهٔ سهام، مالیات و غیره دراختیار دولت قرار می‌گیرد.[۹۶] این دیدگاه به مفهوم ابزارگرایانهٔ دولت معروف است، که در آن دولت بخاطر وابستگی‌اش به بورژوازی، برای بورژوازی و به‌نمایندگی از آن عمل می‌کند.

با این همه، این تنها مفهوم دولت در آثار مارکس نیست. دیدگاه دیگری وجود دارد که از مشاهدات مارکس در دولت بناپارتی برمی‌آید. کودتای بناپارت به ظهور یك دولت مستقل منجر شد.[۹۷] این بدان مفهوم نیست که بناپارت نمایندهٔ هیچ طبقه‌ای نبوده است. به گفتهٔ مارکس، بناپارت خود را هم نمایندهٔ بورژوازی می‌دید و هم روستاییان.[۹۸]

> امّا بیش از هرچیز، بناپارت خود را رئیس جامعهٔ دهم دسامبر و نمایندهٔ **لمپن پرولتاریایی** می‌دید که خود او، **اطرافیانش**، دولت او و ارتش وی به آن تعلّق داشتند.... این وظیفهٔ تناقض‌آمیز انسان، تناقضات دولت او و گروه‌بندی سردرگم‌کننده‌ای را تبیین می‌کند که در پی غالب شدن بر آن است. و درصدد است ابتدا یك طبقه و سپس طبقهٔ دیگر را تحقیر کند و همهٔ آنها را بطور یکپارچه در برابر خود متّحد سازد.... [تأکید از مارکس][۹۹]

دولت از طریق نمایندگی همهٔ طبقات، و شکستن اقتدار سیاسی آنها بوسیلهٔ یك سازمان بوروکراتیك و نظامی عظیم، از خواسته‌ها و تمایلات هر یك از طبقات مستقل باقی ماند.[۱۰۰]

حمزه علوی در متون مربوط به دولت در جوامع پیرامونی،طرح و تدوین مفهوم استقلال نسبی دولت و کاربرد آن در مورد جوامع پیرامونی سهم مهّمی داشته است. پیروزی سرمایه‌داری بر فئودالیسم دو طبقهٔ عمده یعنی بورژوازی و پرولتاریا را در ضدّیت با هم قرار می‌دهد و بورژوازی به استقرار دولت دست می‌زند. در جوامع پیرامونی چنین موردی رخ نداد. در اینجا، بنیادهای طبقاتی پیچیده‌تر هستند. پس از دوران استعمار، دولت مابعد استعماری با سه طبقهٔ مالك مواجه شد که منافع آنها با هم در رقابت بود. باتوجّه به این مسأله، دولت را نمی‌توان ابزار یك طبقهٔ واحد درنظر گرفت.[۱۰۱] برعکس، دولت دارای استقلال نسبی است و میان منافع متضاد و درحال رقابت این سه طبقهٔ مالك، یعنی بورژوازی محوری (متروپول)، بورژوازی بومی و طبقات زمین‌دار میانجی‌گری می‌کند.[۱۰۲]

اگر بخواهیم از یك موضوع محوری در بحث ادبیّات مربوط به دولت پیرامونی سخن بگوئیم، باید استقلال نسبی دولت را مورد تأکید قرار دهیم. استقلال نسبی یعنی چه؟ در مارکسیسم این اصطلاح به دو تعبیر به کار می‌رود.[۱۰۳] به تعبیر فلسفی، استقلال نسبی به این اندیشه اشاره دارد که عناصر گوناگون روبنا نیز بر جریان تاریخ اثر می‌گذارند و بطور مکانیکی بوسیلهٔ بنیاد اقتصادی تعیین نمی‌شوند.[۱۰۴] یك تعبیر نظری (تئوریك) نیز هست که در آن مفهوم استقلال نسبی در رابطه با کاربرد آن در نظریّهٔ دولت مورد استفاده قرار می‌گیرد.[۱۰۵] دولت بعنوان یك عنصر روبنا به‌شیوه‌ای مکانیکی تحت‌تأثیر اقتصاد شکل نمی‌گیرد، بلکه تا حدّی از استقلال برخوردار است. این استقلال در جوامع بعد از استعمار، از این واقعیّت ناشی می‌شود که دولت ناچار است

> ● **در قرن نوزدهم، دولتهای عثمانی و قاجار که با کاهش شدید درآمد و از دست دادن قدرت روبرو بودند، برای تحکیم قدرت خود دست به تلاش زدند. دولت عثمانی در این زمینه موفّق‌تر از دولت قاجار بود.**

میان منافع رقیب سه طبقهٔ مسلّط میانجی گری کند. به‌همین خاطر است که در برابر هر یك از این طبقات از استقلال نسبی برخوردار می‌شود.[۱۰۶]

پیش از تلاش برای کاربرد مفهوم استقلال‌نسبی دولت در مورد ایران و ترکیّه، لازم است چند بنیاد استقلال نسبی دولت مابعد استعماری را مورد بحث قرار دهیم.[۱۰۷]

پیش از همه، استقلال نسبی دولت از جناح‌بندی طبقات گوناگون در جامعه ناشی می‌شود. برطبق برداشت پولانزاس از آثار مارکس، دولت سرمایه‌داری «تا زمانی می‌تواند در خدمت طبقهٔ حاکم قرار گیرد که از جناحهای گوناگون این طبقه استقلال نسبی داشته باشد تا بویژه بتواند به دقّت هژمونی کلّ این طبقه را سازماندهی کند.»[۱۰۸] از نظر علوی، این نظر با دولت بعد از دورهٔ استعمار تطبیق نمی‌کند و در مورد آن کاربرد ندارد. مسأله، وجود جناحهای مختلف در درون یك طبقه نیست بلکه سه طبقهٔ مالك مختلف مطرحند که از حیث منافع رقیب هم هستند.[۱۰۹] به‌نظر می‌رسد که علوی براین نکته تأکید دارد که تفاوت میان دولت سرمایه‌داری و دولت مابعد استعماری در این است که مفهوم طبقهٔ متشکّل از جناحهای گوناگون تنها در دولت سرمایه‌داری به‌چشم می‌خورد. در این رابطه، انتقاد توماس اساسی است. بر طبق نظر او، علوی نتوانسته است این نکته را درك کند که در این دو نوع جامعهٔ سرمایه‌داری و مابعد استعماری، طبقات حاکم دچار جناح‌بندی هستند.[۱۱۰] بنابراین، درمیان هر سه طبقهٔ مالکی که علوی از آنها سخن می‌گوید، جناحهای گوناگون وجود دارند. بدین‌ترتیب، جناح‌بندی شدن طبقات، یکی از بنیادهای استقلال نسبی دولت است و دولت‌های سرمایه‌داری و مابعد استعماری هر دو این ویژگی را دارند.

> ● قلع‌وقمع اعیان در جامعهٔ عثمانی ایجاد خلأ نکرد؛ یك طبقهٔ متوسّط مسلمان متشکّل از صنعتگران، زمینداران و دیگر گروهها در مشاغل گوناگون اقتصادی جای اعیان را گرفت.

دوّمین پایهٔ استقلال نسبی دولت مابعداستعماری، «توسعه‌یافتگی بیش از حدّ» آن است. این به وضعی اشاره می‌کند که در آن دولت استعماری به ابزار دیوان‌سالاری ـ نظامی و مکانیسم حکومت قدرتمندی مجهّز است که آن را قادر می‌سازد از طریق عملیّات عادی خود طبقات اجتماعی بومی را تابع و زیردست خود سازد.[۱۱۱] دولت مابعد استعماری این ابزار دیوان‌سالاری ـ نظامی بیش از حد توسعه‌یافته را به ارث می‌برد و از طریق آن قادر می‌شود طبقات بومی را کنترل کند.[۱۱۲] به اندیشهٔ «دولت بیش از حد توسعه‌یافته» چند اعتراض صورت گرفته است.

کولین لیز در پاسخ به تأکید جان شائول مبنی براینکه برای زیردست کردن و تابع ساختن طبقات ماقبل سرمایه‌داری در دورهٔ استعمار در تانزانیا به‌یك دولت «بیش از حد توسعه‌یافته» نیاز است،[۱۱۳] ضرورت این نوع دولت را در صورت فقدان هرگونه طبقهٔ نیرومند بومی مورد سئوال قرار داد.[۱۱۴] لیز همچنین این نکته را مطرح کرد که حتّی اگر درست باشد که برای زیردست ساختن طبقات بومی یك دولت بزرگتر از حدّ نیاز ایجاد شده باشد، این بدان معنی نیست که در زمان استقلال نیز نیروی دولت وارث باید بیشتر از حدّ نیاز باشد.[۱۱۵] به اندیشهٔ «دولت بیش از حد توسعه‌یافته» اعتراضات دیگری نیز وارد شده است،[۱۱۶] امّا ما در اینجا به آنها نخواهیم پرداخت، چون همان‌گونه که بعد خواهیم دید، این اندیشه به ترکیّه و ایران ارتباط چندانی پیدا نمی‌کند.

گذشته از دو پایگاه فوق‌الذّکر استقلال نسبی دولت که علوی از آنها بحث می‌کند، بنیادهای دیگری نیز برای آن مطرح است. سوّمین پایگاه، رشد دیوان‌سالاری (بوروکراسی)[۱۱۷] است. گرچه این پدیده هم در دولت سرمایه‌داری و هم دولت مابعداستعماری روی می‌دهد، در دولت دوّم است که دیوان‌سالاری از طریق ابزارهای قانونی یا سایر ابزارها، از قدرت نسبی بیشتری در برابر بقیّهٔ جامعه برخوردار است.

چهارمین اساس استقلال نسبی دولت از کارکرد اقتصادی آن ناشی می‌شود[۱۱۸] که به مشارکت دولت در اقتصاد، آنهم نه‌تنها از طریق تنظیم اقتصاد، بلکه از طریق شرکتهای دولتی

اشاره دارد.

با معرّفی مفهوم استقلال نسبی دولت و بحث بنیادهای آن، اکنون می‌توانیم دولت‌های درحال ظهور ایرانی و تُرك را مورد بررسی قرار دهیم. در بحث دولت‌های عثمانی و قاجار، آنها را دولت‌های ضعیف و غیرمتمرکز توصیف کردیم. این بطور اتوماتیك بدان معنی نیست که این دولت‌ها از استقلال‌نسبی برخوردار نبوده‌اند. وقتی آنها را ضعیف توصیف کردیم، آنها را با دوره‌های قبلی مقایسه می‌کردیم که دولتهای متمرکز از نوع آسیایی، و بنابراین، قدرتمند بودند. به‌دنبال این بحث که این کشورها در نتیجهٔ عوامل خارجی و داخلی ضعیف شده‌اند، اکنون باید دولت‌های درحال ظهور ایران و ترکیّه را در پرتو یك مفهوم محوری مارکسیستی در مطالعهٔ دولت‌های مابعداستعماری، یعنی مفهوم استقلال نسبی دولت مورد بررسی قرار دهیم.

به‌دلایل گوناگونی که در بالا ذکر شد، دولت‌های عثمانی و قاجار با کاهش درآمد شدید و از دست دادن قدرت مواجه شدند. در قرن نوزدهم، هر دو دولت برای استحکام مجدّد قدرت خود تلاش کردند. در این رابطه، دولت عثمانی موفّق‌تر از دولت قاجار بود.

در امپراتوری عثمانی، رابطهٔ میان **اعیان** (زمینداران) به گونه‌ای بود که اقتدار مرکزی دولت رو به نابودی می‌گذاشت. از سوی دیگر، اعیان نیز به دولت نیاز داشتند تا با تبلیغ وضع موجود بتوانند به بهره‌برداری از وضع پیرامونی (یعنی صادرکنندهٔ موّاد خام) ادامه دهند. در این راستا، **اعیان** در قیام ۱۸۰۷ ینی‌چری مداخله کردند و در ۱۸۰۸ محمود دوّم را به تخت سلطنت نشاندند و به فرایند تأسیس مجدّد ارتش متمرکز مدرن که در ۱۷۹۳ توسّط سلیم سوّم ایجاد شد و در ۱۸۰۷ منحل گردید کمك کردند. سلطان جدید در پاسخ به کمك نظامی **اعیان**، با تضمین جان، زمین و حقّ انتقال زمین به وارثانشان موافقت کرد.[۱۱۹] با این همه، سلطان پس از استحکام قدرت خود، تقریباً توانست **اعیان** و باقی ماندهٔ **تیمارها** را از صحنه بردارد. سرانجام، ینی چری در سال ۱۸۲۶ منحل شد[۱۲۰] و سلطان عثمانی بار دیگر به حاکم مطلق تبدیل گردید.[۱۲۱]

امّا قلع‌وقمع **اعیان** در جامعهٔ عثمانی خلأ ایجاد نکرد. یك طبقهٔ متوسّط مسلمان، متشکّل از صنعتگران، زمینداران و سایر گروهها در مشاغل گوناگون اقتصادی، که تحوّل آن کمتر شناخته شده است جای اعیان را گرفت.[۱۲۲] در ضمن، تمرکزگرایی و بوروکراتیك شدن دولت براساس فرمان ۱۹۳۹ تنظیمات (اصلاحات) ادامه یافت.[۱۲۳] در نتیجهٔ این جریان، یك طبقهٔ نخبهٔ بوروکرات مدنی و نظامی ظهور کرد که به‌قدرت مطلق سلطان و بهره‌کشی **اعیان** [از مردم] در مناطق روستایی انتقاد داشت.[۱۲۴] بدین ترتیب، میان سلطان و اعیان از یك طرف و روشنفکران بوروکراتِ درحال ظهور از طرف دیگر، کشمکش رویَ داد.[۱۲۵] امّا کشمکش واقعی در درون دولت میان سلطان و نخبگان نظامی ـ بوروکراتِ درحال ظهور بروز کرد. در جریان سقوط مالیِ امپراتوری عثمانی در پایان قرن نوزدهم، نخبگان مذکور توانستند به سازماندهی انقلاب از بالا در ۱۹۰۸ دست بزنند و به سلطهٔ عبدالحمید آخرین سلطان عثمانی پایان دهند.[۱۲۶] نه اعیان و نه هیچ طبقهٔ دیگری به اندازهٔ کافی قدرتمند نبودند تا با این جریان مخالفت کنند. تحت‌فشار قدرتهای غربیِ اشغالگر امپراتوری عثمانی در پایان جنگ جهانی دوّم بود که راه برای استقرار جمهوری ترکیّه در ۱۹۲۳ هموار شد.

درحالی‌که در امپراتوری عثمانی در قرن نوزدهم برپایی دولت از سوی طبقات مسلّط با مخالفت چندانی مواجه نشد، اوضاع در ایران کاملاً متفاوت بود. دولت ضعیف و غیرمتمرکز قاجار با مخالفت ایلات، علما، طبقهٔ تاجر (بازاری‌ها) و گروه کوچکی از روشنفکران که حرفه‌ای یا بوروکرات بودند، روبرو گردید.[۱۲۷]

قبلاً دیدیم که عامل ایلی تا حدّی مسئول ضعف دولت ایران بوده است. یکی از دلایل

● در پی تمرکزگرایی و بوروکراتیك شدنِ دولت درامپراتوری عثمانی، طبقه‌ای از نخبگان بوروکراتیك مدنی و نظامی سربرآورد که به‌قدرت مطلق سلطان و بهره‌کشی اعیان از مردم در روستاها اعتراض داشت.

● در جریان سقوط مالیِ امپراتوری عثمانی در پایان قرن نوزدهم، نخبگان مدنی و نظامی توانستند در ۱۹۰۸ به‌سازماندهی انقلاب از بالادست زنند و به فرمانروایی عبدالحمید آخرین سلطان عثمانی پایان دهند.

شکست دولت در تحت‌تأثیر قرار دادن علما از طریق وارد کردن آنها به دیوان‌سالاری دولت، همین مسأله بود.

تلاشهای دولت برای استحکام قدرت خود نارسا بود. سازماندهی یك هنگ قزّاق توسّط روسها در ۱۸۸۱، اوج این تلاشها به‌شمار می‌رفت. توازن نامساعد تجاری به اعطای امتیازات در زمینهٔ صنایع گوناگون به انگلستان منجر شد، که یکی از مشهورترین آنها امتیاز تنباکو بود. در ۱۸۹۰، انحصار فروش و صدور تنباکوی ایران به یك شهروند انگلیسی اعطا شد. اتّحاد بازاری‌ها، علما و روشنفکران در مخالفت با امتیاز تنباکو شاه را به‌لغو امتیاز وادار کرد. اتّحاد آنها انقلاب مشروطه ۱۱-۱۹۰۵ را نیز به‌بار آورد. با این همه، حکومت مشروطه تحت فشار روسیّه در ۱۹۱۱ از بین رفت و دولت به‌دست دیوان‌سالاری و طبقهٔ زمیندار افتاد.[۱۲۸]

اتّحاد و ائتلاف روشنفکران، بازرگانان و علما تا اندازه‌ای به علّت مداخلهٔ خارجی و تا حدّی فقدان قدرت نظامی، نتوانست پایدار بماند. ایلات تنها منبع قدرت نظامی بودند. گرچه آنها نیز در جریان نهضت مشروطیّت با حکومت به‌مخالفت برخاستند، امّا به‌جای وارد شدن به اتّحاد، برای افزایش خودمختاری و تهاجمات خود از موقعیّت استفاده کردند.[۱۲۹] ضعف ائتلاف مخالفان و یکپارچه نبودن آنان نیروی نظامی را قادر ساخت که در ۱۹۲۱ کودتایی به رهبری سرهنگ رضاخان و سیّدضیاءالدّین طباطبایی به‌راه اندازد.[۱۳۰] در سال ۱۹۲۵ رضاخان شاه را برکنار کرد و خود بعنوان پادشاه سلسلهٔ جدیدی برپا کرد.

حال سئوال این است که آیا دولت در ترکیّهٔ عثمانی و ایرانِ قاجار دارای استقلال نسبی بوده است؟ به نظر من، به‌دلایل مختلف دولت در هر دو کشور استقلال نسبی داشته است. با توجّه به بنیادهای چندگانهٔ استقلال نسبی دولت، سه‌گونه از این بنیانها در ایران و ترکیّه وجود داشت.[۱۳۱] هر دو کشور تجربهٔ انقلاب از بالا را که توسّط بوروکراسی مدنی و نظامی هدایت می‌شد، داشتند. بوروکراسی مدنی و نظامیِ درحال ظهور در درون رژیم سابق در هر دو کشور، یعنی در ایران به‌خاطر وجود طبقات متفرّق و از هم‌گسیخته و در ترکیّه به‌دلیل ضعف طبقات مخالف، از استقلال نسبی برخوردار بود. در ایران، این پدیده براساس نظریّهٔ ابن‌خلدون تبیین شده است. هم علما و هم ایلات دولت را تضعیف می‌کردند، امّا یکپارچه نبودن آنها نیز باعث می‌شد که دولت تا حدودی مستقل بماند. روشن است که استقلال نسبی دولت نیز از رشد تاریخی بوروکراسی و کارکرد اقتصادی آن در طول تاریخ ناشی می‌شود.

رسیدن به این نتایج نیازمند یك تحلیل تاریخی است. تنها با یك بررسی تاریخی می‌توان ساختارها و اتّحادهای درحال تحوّل طبقاتی را نشان داد و مشخّص کرد که چرا برخی از طبقات در برابر دولت ضعیف و دیگر طبقات در برابر آن نیرومند بوده‌اند.

نتیجه‌گیری

ارزیابی گذشتهٔ (ما) از نظریّه‌های مارکسیستیِ دولت در پرتو تاریخ ترکیّه و ایران چنین بوده است: نظریّهٔ شیوهٔ تولید آسیایی را بعنوان یك نظریّهٔ دولت ارزیابی کردیم. سپس به ارزیابی نظریّهٔ سیستم جهانی پرداختیم که در رابطه با سقوط شیوهٔ تولید آسیایی و پیرامونی شدن آن تطبیق می‌کرد. سرانجام، به ارزیابی نظریّهٔ دولتِ مابعد استعماری پرداختیم تا تحوّل دولت‌هایِ تُرکی و ایرانی را تا استقرار جمهوری ترکیّه و سلطنت مشروطه در ایران دنبال کنیم. در طول بررسی متوجّه شدیم درحالی‌که نظریّهٔ شیوهٔ تولید آسیایی در مورد ایران و ترکیّه هر دو، و نظریّهٔ سیستم جهانی در مورد ترکیّه به‌کار گرفته شده است، گمان نمی‌رود که کار نظری چندانی پیرامون شکل‌گیری دولت مدرن در سنّت مارکسیستی برای هر یك از این دو کشور صورت گرفته باشد.

تلاش ما براین نبوده که نظریّه‌های گوناگون مورد اشاره را بطور دقیق به‌کار ببریم. درعوض،

در پی آن بوده‌ایم که در جریان کاربرد نظریّه‌ها برخی موضوعات نظری را مطرح کنیم. در بحث دورهٔ پیرامونی شدن دو امپراتوری عثمانی و ایران، مسألهٔ عوامل داخلی در برابر عوامل خارجیِ تحوّل دولت و شیوهٔ تولید را مطرح ساختیم. نظریّهٔ جانشینیِ دودمانیِ ابن‌خلدون را بعنوان نظریّه‌ای که در بحثِ گروههای قبیله‌ای و علما بر عوامل داخلی تکیه دارد، پیشنهاد کردیم.

به هنگام بحث دربارهٔ شکل گیری دولت مدرن، استقلال نسبی دولت بعنوان یك موضوع نظری مطرح شد. قصد نداریم دوباره این نتایج را مرور کنیم: امّا درعوض در رابطه با سودمندی نظریّه‌های مارکسیستی در مطالعهٔ تاریخ ترکیّه و ایران چند نکته را توضیح می‌دهیم.

پس از بررسی و کاربرد نظریّهٔ سیستم جهانی و نظریّهٔ دولت مابعداستعماری، آنچه ما را بیش از همه شگفت‌زده می‌کند این است که به‌نظر می‌آید نکات چندان تازه‌ای در این زمینه گفته نشده است. برای نمونه، موضوعات و حوادثی که نظریّهٔ سیستم جهانی در رابطه با پیرامونی شدن امپراتوری عثمانی به آنها می‌پردازد، بوسیلهٔ کسان دیگری چون کارپات و دوگو ارگیل نیز مطرح شده است.[۱۳۲] تفاوت آنان در کاربرد اصطلاحات است، نه در ذات و محتوی. در رابطه با موضوع استقلال نسبی دولت نیز همین نکته صادق است. اندیشهٔ برخورداری دولت از نوعی آزادی عمل و منافع خاص، در نزد مارکسیست‌های جدید نیز شناخته شده است، و هرچند که آنها از اصطلاح «استقلال نسبی» استفاده نمی‌کنند، امّا آنرا به نوعی مورد بحث قرار می‌دهند. بطور نمونه، کمال کارپات دیدگاه کارکردگرایانه را که معتقد است بوروکراسی کارگزار نوسازی است بخاطر نادیده گرفتن «موضع بوروکراسی بعنوان یك گروه اجتماعی با سنّت و فلسفهٔ خاصّ خود» مورد انتقاد قرار می‌دهد. بوروکراسی ممکن است در خلق یك سیستم سیاسی (متشکّل از بخشهای) متفاوت و ایجاد همگرایی و وحدت (در جامعه ـ م) نقش اساسی داشته باشد. . . . امّا اینها مانع نمی‌شود که بوروکراسی نیز درصورت به‌دست گرفتن کامل قدرت اقتصادی و سیاسی، همانند هر گروه اجتماعی دیگری به‌صورت یك طبقهٔ مسلّط و استثمارگر درنیاید.

نظریّه‌های مارکسیستی برای ایفای نقش بهتر، ناگزیر باید به نوعی خلاقیّت پیدا کنند. در سایر سنّت‌ها نظیر سنّت ابن‌خلدون و ماکس وبر، یافته‌ها و جنبه‌های نظری گسترده‌ای خلق شده است. امکان ادغام نظری وجود دارد: برای نمونه، شباهت‌های جالبی میان شیوهٔ تولید آسیایی مارکس و سلطهٔ پاتریمونیالی ماکس وبر به‌چشم می‌خورد.[۱۳۳] قبل از این، به ارتباط نظریّهٔ ابن‌خلدون با نظریّه‌های مارکسیستی اشاره کردیم. اگر چنین ادغام نظری با سایر سنّت‌ها صورت نگیرد، مارکسیسم گرفتار بحث‌های گسترده‌ای نظیر این خواهد بود که آیا چنین یا چنان مفهومی با برخی جنبه‌های خاصّ آثار مارکس مطابقت می‌کند یا نه.

سرانجام مایل هستیم نقش دین در تحوّل اجتماعی را مورد بحث قرار دهیم. موضع کلاسیك مارکسیستی این بوده است که به دین از جنبه‌های آرمانی آن بنگرد نه جنبه‌های مادّی آن. منظور ما این است که نوعی تمایل در رابطه با نگرش به‌دین بعنوان اندیشه‌ها در سطح روبنا مطرح بوده است نه برحسب نیروهای مادّی. یك نمونهٔ آن نحوهٔ نگرش آن است که به علما بعنوان یك طبقه یا جناحی از یك طبقه، چنان‌که در این مقاله نشان دادیم، نگاه کنیم نه فقط به مذهب بعنوان یك ایدئولوژی مشروعیّت‌بخش. تحلیل دین براین اساس باید با درك جنبه‌های مثبت اسلام و جنبشهای اصلاح‌طلبانه و انقلابی اسلامی همراه باشد. روشنفکران و فعّالان مسلمان تنها می‌توانند به شیوه‌ای گزینشی مارکسیسمی را بپذیرند که درك فکری همراه با همدردی نسبت به‌اسلام داشته باشد. به‌عبارت دیگر، مارکسیسم نیز همانند سایر سنّت‌های غربی در علوم اجتماعی، باید در جهان اسلامی بومی شود. این مقاله نشان می‌دهد که چنین

○ درحالی که برپایی دولت از سوی طبقات مسلّط در امپراتوری عثمانی با مخالفت چندانی روبرو نشد، دولت ضعیف و نامتمرکز قاجار در ایران با مخالفت ایلات، علما، طبقهٔ بازرگان و گروه کوچکی از روشنفکران روبرو گردید.

کاری هنوز صورت نگرفته است.

شکست مارکسیست‌های ایرانی و تُرك در ارائهٔ نظرات خاص و جدید به‌جای اظهارنظرهای کلّی و شناخته شده، انعکاس شکست آنها در بومی کردن مارکسیسم بوده است.[۱۳۴] امّا علّت این شکست چیست؟ بطور کلّی ما معتقدیم که این شکست از ناتوانی در تمیز دادنِ مارکسیسم بعنوان یك نظریّه از مارکسیسم بعنوان یك روش ناشی می‌شود. مارکسیسم بعنوان یك روش در پی نگرش به پدیده‌های مادّی برحسب تحوّل و وابستگی متقابل آنها و کشف تضادها و راه‌حلهای درونی آنهاست. امّا مارکسیسم بعنوان یك نظریّه، به‌کاربرد این روش برای یك مشکل تاریخی، یعنی تحوّل سرمایه‌داری اشاره دارد. مارکسیست‌های ایرانی و ترك در کار کلّی خود تنها بر نظریّه تمرکز کرده‌اند. نظریّه، برنامه نظری، مفاهیم و موضوعات قابل تمرکز را برای آنها تعیین کرده است. در کاربرد نظریّهٔ مارکسیستی، آنها موفّق نشدند به اندازهٔ کافی نظریّه‌ها را برای درك و بررسی ویژگی‌های ایران و ترکیّه، اصلاح و تعدیل کنند. اگر آنها به‌همان اندازه به روش مارکسیسم توجّه می‌کردند و در گزینش مشکلات و مفاهیم، استقلال بیشتری داشتند، نتایج متفاوتی به‌بار می‌آمد. بطور نمونه، مارکسیسم بعنوان نظریّه به مسألهٔ ایلات و علما نمی‌پردازد، امّا ایلات و علما می‌توانند اطّلاعات تاریخی ـ جامعه‌شناسانهٔ روش مارکسیستی را فراهم کنند و جایگاه خود را در یك نظریّهٔ مارکسیستی تعدیل یافته بازیابند.

● تلاشهای دولت قاجار برای تحکیم قدرت خود نارسا بود و سازماندهی یك هنگ قزّاق بوسیلهٔ روسها در ۱۸۸۱ اوج این تلاشها به‌شمار می‌رفت.

زیرنویس‌ها

80. Karl Marx, **Pre - Capitalist Economic Formations,** International Publishers, New York, 1965, p. 104; **The German Ideology,** International Publishers, New York. 1978. pp.69.73.

81. **Pre - capitalist Economic Formations,** op.cit., pp.104-105.

82. Ibid., pp. 107-109.

83. Ibid., pp. 116-117; **German Ideology,** op.cit., pp. 72-73.

84. Ibid., p. 43.

85. Ibid., p. 45.

86. Ibid., pp. 45-46,69-70.

87. Ibid., p. 70.

88. **Pre - capitalist Economic Formations.** op.cit., p. 104.

89. Ibid., p. 98.

90. Ibid., p. 97.

91. **German Ideology**, pp. 71-72.

92. Ibid., p. 73.

93. **Pre-capitalist Economic Formations,** op.cit., pp. 105, 116-117; **German Ideology,** op. cit., pp. 73-74.

94. **Manifesto of the Communist Party**, Foreign Languages press, Peking, 1965, p. 36.

95. Ibid., p. 35.

96. **German Ideology,** op. cit., pp. 79-80.

97. **The Eighteenth Brumaire of Lois Bonaparte**, International Publishers, New York, 1963, p.122.

98. Ibid., pp. 131-132.

99. Ibid., p. 132.

100. See Ralph Miliband, ‘Marx and the state’, **Socialist Register**, Merlin Press, London, 1965 for a discussion of the two conceptions of the state in marx.

101. Hamza Alavi, ‘The state in post - colonial societies: Pakistan and Bangladesh’, **New Left Review**, 74,1972. p. 62; ‘state and class under peripheral capitalism’, in Hamza Alavi and Teodor Shanin, eds, **Introduction to the Sociology of ‘Developing Societies’**, Macmillan Education Ltd., London, 1982. p. 298.

102. Alavi, ‘The state in post-colonial societies’, op. cit., p.62.

103. Ibid., p. 13.

104. Frederick Engels, ‘Letters on historical materialism’, in Robert C. Tucker ed., **The Marx - Engels Reader**, W. W. Norton & Co., London and New York, 1978, p. 760.

105. Alavi, op. cit., p. 71.

106. Alavi, ‘State and class’, op. cit., p. 302.

107. Clive Y. Thomas, ‘The rise of the authoritarian state in peripheral societies’. **Monthly Review Press**, New York and London, 1984, pp.71-79.

108. Nicos Poulantzas, ‘Capitalism and the state’ **New Left Review**, 58, 1969, p. 74.

109. Alavi, ‘The state in post - colonial societies’, op. cit., p. 72.

110. Thomas, op. cit., p.71.

111. Alavi, Ibid., p. 61; ‘State and class’, op.cit., pp. 299-301.

112. Alavi, ‘The state in post - colonial societies’, op. cit., p. 61.

113. John Saul, ‘The state in post - colonial societies - Tanzania’, **Socialist Register**, London, 1974.

114. Colin Leys, ‘The “overdeveloped” post - colonial state: a re-evaluation’, **Review of African Political Economy**, No. 5, 1976, p.42.

115. Ibid., p. 41.

116. Thomas, op. cit., pp. 72-3.

117. Ibid., p. 75.

118. Ibid., p. 76. See also W. Ziemann and M. Lanzendorfer, ‘The state in peripheral societies’, **Socialist Register**, Merlin Press, London, 1977, pp. 143-177.

119. Karpat, ‘Transformation of the Ottoman state’, op, cit., p. 253.

120. Ibid., p. 254.

121. Ibid.

122. Ibid., p. 256.

123. Ibid., p. 258.

124. Ibid., pp. 262-263.

125. Ibid., p. 266.

126. Caglar Keyder, “The political economy of Turkish democracy’, in I. C. Sehick and E. A. Tonak, eds, **Turkey in Transition: New Perspectives**, Oxford University Press, New York and Oxford. 1987, pp. 28-29.

127. Keddie, ‘Class structure and power’, op.cit., p. 311.

128. Lambton, op. cit., p-31.

129. Keddie, ‘The Iranian power structure and social change 1800-1969: an overview’, **International Journal of Middle East Studies**,
2(1), 1971, p.9.

130. Keddie, ‘Class structure and political power’, op. cit., p. 313.

۱۳۱. اندیشۀ «دولت بیش از حد توسعه یافته» در اینجا کاربرد ندارد چون این نظریّه مختّص جوامع استعماری است که در آن دولت استعماری قدرتمند به این جوامع تحمیل شده و پس از استقلال رسمی به بقای خود ادامه داده است.

132. Karpat, op. cit.; Dogu Ergil, “Class relations and the Turkish Transformation in historical perspective”, **Studia Islamica**, 39, 1974, pp. 77-94.

۱۳۳. ترنر شاید یکی از معدود افرادی باشد که در کتاب خود تحت عنوان **Marx and the End of Orientalism** به این مسأله پرداخته است. من خود در پی یافتن شباهت‌های نظریّات مارکس و وبر و ادغام این دو دیدگاه در پرتو تاریخ عثمانی و مالایا بوده‌ام. نگاه کنید به:
Syed Farid Alatas, **Marx and Weber, the Asiatic Mode of Production and patrimonialism in the Malay Peninsula,** Circa AD 1500. paper presented to the 28th Annual Convention of the International Studies Association, Washington, DC, 14-18 April 1987; syed Farid Alatas, **On the Historical Sociology of Islam: From The Maghrib to the Malay - Indonesian Archipelago.** Paper presented to the 21st Annual Meeting of The Middle East Studies Association of North America, Baltimore, Maryland, 14-17 November 1987.

۱۳۴. کارپات در ۱۹۶۶ مشاهده کرد که روشنفکران ترک در نتیجۀ ورود ارزشهای غربی به ترکیّه به‌سوی چپ کشیده شده‌اند. نگاه کنید به:
Karpat, “The Turkish Left”, **Journal of Contemporary History**, 1 (2), 1966, p. 172.

نظری دربارهٔ امپریالیسم و لزوم توسعهٔ تئوریهای کلاسیک امپریالیسم سرمایه‌داری

پروفسور دکتر شاپور رواسانی

استاد کرسی اقتصاد ـ اجتماعی در دانشگاه الدنبورگ ـ آلمان

مقدّمه

بررسی علل پیدایش، صفات عمده، چگونگی توسعه و شیوه‌های نفوذ و سلطهٔ کلنیالیسم، امپریالیسم و همچنین اثرات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی این سلطه بر مستعمرات در هر دورهٔ تاریخی باید با توجّه به‌ساختار اقتصادی ـ اجتماعی مشخّص و شیوهٔ تولید مسلّط در کشور استعمارکننده و در سرزمین مستعمره در همان دورهٔ تاریخی معیّن صورت گیرد. زیرا شیوه‌های سلطهٔ کلنیالیستی و امپریالیستی هر کشور یا بطور کلّی جوامع استعمارگر بر هر مستعمرهٔ معیّن (یا مستعمرات) رابطهٔ مستقیم با ساختار اقتصادی ـ اجتماعی و شیوهٔ تولید مسلّط در کشور استعمارگر و همچنین ساختار اقتصادی اجتماعی ـ فرهنگی و شیوهٔ تولید مسلّط در مستعمرهٔ معیّن (یا مستعمرات) در همان دورهٔ تاریخی معیّن دارد.

کلنیالیسم یا امپریالیسم در هر جامعه، بخشی از ماهیّت و بدنه و نظام اجتماعی و قوانین اقتصادی ـ اجتماعی حاکم یا ناشی از همان شیوهٔ تولید در همان جامعه است ـ کلنیالیسم و امپریالیسم امری سیاسی به‌معنای مجموعهٔ شیوه‌ها و روشهای حکومت نیست تا با تغییر نظام سیاسی یا جابجا شدن احزاب در سازمان دولت تغییر کند، بلکه چون بخشی از ماهیّت و تابعی از قوانین حاکم اقتصادی ـ اجتماعی بر جامعه است. تا زمانی که شیوهٔ تولید و ساختار اقتصادی ـ اجتماعی و فرهنگی جامعه تغییر نکند، در ماهیّت و اهداف و اصول آن نیز تغییری رخ نخواهد داد؛ گرچه ممکن است شیوه‌های سلطه و غارت تغییر یابد.

بنابراین توضیحات و با توجّه به ساختار اقتصادی ـ اجتماعی و سیاسی و شیوهٔ تولید مسلّط در هر دو گروه از جوامع ـ استعمارکننده و استعمارشونده ـ در یك دورهٔ تاریخی معیّن می‌توان علل پیدایش، توسعه و اثرات متقابل رویدادهای اقتصادی ـ فرهنگی ـ سیاسی و رابطهٔ این زمینه‌ها با یکدیگر را در درون هر یك از کشورهای وابسته به دو گروه و در تأثیرات متقابل اقتصادی و اجتماعی جوامع استعمارکننده و مستعمراتی کشف و تعریف دقیقی از کلنیالیسم و امپریالیسم ارائه نمود. با تغییر شیوهٔ تولید مسلّط و ساختار اقتصادی ـ اجتماعی کشور استعمارکننده یا جامعهٔ مستعمراتی و حتّی با تغییراتی که در زمینه‌های مختلف اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در چارچوب شیوهٔ تولید مسلّط و موجود در این جوامع رخ می‌دهد ممکن است شیوه‌های سلطه و غارت کلنیالیستی امپریالیستی نیز دچار تغییر گردد امّا ماهیّت و اصل کلنیالیسم و امپریالیسم به‌معنای غارت حاصلِ کار و دسترنج، ثروتهای طبیعی و اجتماعی مردم مستعمرات، سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی، تحریف هویّت فرهنگی، تاریخی، مذهبی ساکنان این سرزمینها چه با کاربرد زور و خشونت، چه به‌صورت مستقیم و علنی و چه با بهره‌برداری از مکانیسم بازار و غیرمستقیم ثابت می‌ماند.

تجارب اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در قرن اخیر ثابت می‌کند که تنها تغییر شیوهٔ تولید یا تغییرات فرهنگی و سیاسی نمی‌تواند موجب شود که جامعه‌ای وارد مرحلهٔ امپریالیستی نشده یا از آن خارج گردد یا مستعمره‌ای از مستعمره بودن آزاد و رها شود.

یکی از نکاتی که در بررسی مسئلهٔ امپریالیسم باید مورد توجّه قرار گیرد این است که، همچنان که امپریالیسم پیش از پیدایش و رشد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری وجود داشته، در چارچوب یك شیوهٔ تولید غیرسرمایه‌داری نیز می‌تواند رشد کند و توسعه یابد. برای اجتناب از چنین روندی نه فقط باید شیوهٔ تولید بلکه فرهنگ جامعه نیز از مرحلهٔ نازل خارج گردد.

چه دربارهٔ شیوهٔ تولید و چه دربارهٔ نظامهای سیاسی و تغییرات فرهنگی سئوال و مسئلهٔ اصلی این است که آیا در شیوهٔ تولید و نظام سیاسی و فرهنگی جدید حقّ حیات همهٔ انسانها در همهٔ سرزمین‌های جهان و بر اساس این حقّ مسلّم و طبیعی حفظ سایر حقوق فردی و اجتماعی بشر در همهٔ زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، هدف و فکر اصلی و راهنماست و کلّ جامعه وارد مرحلهٔ متعالی شده، حاکمیّت و مالکیّت جوامع انسانی بر وسائل عمدهٔ تولید، سرمایه‌ها و ثروتهای اجتماعی و طبیعی و همچنین آزادی اندیشه و بیان

را در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی پذیرفته و بدان عمل می کند یا هنوز در مرحلهٔ بدوی و نازل از تکامل اقتصادی و فرهنگی قرار دارد و مالکیّت و حاکمیّت خصوصی افراد و طبقات ـ و در هر حال یك اقلیّت ـ بر اقتصاد و سیاست و فرهنگ جامعه را قبول و تحمّل و حقّ حیات و سایر حقوق بشری انسانها را فدای رفاه و ثروت یك اقلیّت استثمارگر می کند؟

سیاست کلنیالیستی و امپریالیستی در دوران باستان نیز از جانب جوامعی چه با شیوهٔ تولید آسیایی، و چه برده‌داری یا فئودالیسم دربارهٔ بسیاری از سرزمینهای مجاور اعمال می‌شد. غارت و چپاول، باج گرفتن و برده‌داری و برده‌فروشی در همهٔ انواع آن، چیزی جز استثمار انسانها و استعمار جوامع نبوده و نامی جز کلنیالیسم و امپریالیسم ندارد.

آنچه کلنیالیسم و امپریالیسمِ سرمایه‌داری در دوران ما را از کلنیالیسم و امپریالیسمِ دوران باستان و همچنین قرون وسطای کشورهایِ اروپایی جدا می کند تفاوت در علل پیدایش، صفات عمده و چگونگی نفوذ شیوه‌های تسلّط و غارت کلنیالیستی و امپریالیستی از جانب کشورهای سرمایه‌داری استعماری و اثرات اقتصادی ـ اجتماعی و فرهنگی این سلطه بر مستعمرات است. این علل، صفات، شیوه‌ها و اثرات در مقایسه با کلنیالیسمِ دوران باستان دچار تغییرات فراوان شده، امّا کلنیالیسم و امپریالیسم در محتوی و ماهیّت تغییری نکرده است.

غارتگری‌های کلنیالیسم و امپریالیسمِ سرمایه‌داری که در مراحل اولیّه بطور مستقیم از طریق دزدی‌های دریایی، غارت اموال، اسیر کردن و فروش برده‌ها صورت می گرفت، در مراحل بعدی براثر تغییرات درونی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و تغییر احتیاجات فنّی و ساختارهای سیاسی و فرهنگی جوامع سرمایه‌داری استعماری دستخوش تغییر شد. برخلاف همهٔ تبلیغاتی که از جانب محافل سرمایه‌داری و پادوهای فرهنگی و اقتصادی آنها در مستعمرات صورت می گیرد، دوران امپریالیسم با همهٔ غارتگری‌ها و خشونت‌هایش نه فقط پایان نیافته، بلکه امروزه به‌اتّکای آمار و ارقام و اسناد و بررسیهای دقیق می توان نشان داد که غارت و خشونت سرمایه‌داری در مستعمرات آسیا، آفریقا، آمریکای مرکزی و جنوبی با وجود بروز تغییرات عمده در علوم و صنایع، در روابط سیاسی و فرهنگی و توسعهٔ ارتباطات جمعی و تحوّلات اساسی در بازار جهانی سرمایه، کالا و کار در چارچوب شیوهٔ تولید سرمایه‌داری اصل و ماهیّت خود را حفظ کرده و خشن‌تر و بی‌رحم‌تر هم گردیده است.

در جوامع سرمایه‌داریِ استعماریِ کلاسیك که هماهنگی و اشتراك منافعِ میان طبقاتِ مختلف اجتماعی بر سر غارت حاصلِ کار و ثروتهای اجتماعی و طبیعی مستعمراتِ وجود دارد، اگر مغرضانه نباشد ساده‌لوحانه خواهد بود که کسی ادّعا کند با تغییر دولت‌ها و جابجا شدن قدرت دولتی در دست احزاب، ماهیّت و اصل امپریالیستی این کشورها نیز تغییر خواهد نمود.

سیاست و فرهنگ استعماری در خدمت اقتصاد استعماری قرار دارد و هدف از مغازله‌های سیاسی و فرهنگی با مستعمرات تثبیت و توسعهٔ سلطهٔ اقتصادی استعماری بر مستعمرات است.

خصوصی‌سازی اقتصادی از اصول مهم استراتژی سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری در مستعمرات بوده و (هست) ـ تاریخ نشان می‌دهد که چگونه با تقویت و توسعهٔ خصوصی‌سازی و تثبیت و توسعهٔ مالکیّت‌های فردی بر وسائل عمدهٔ تولید، استعمار سرمایه‌داری موفّق به تشکیل طبقات وابسته و گروههای خادم به‌خود در مستعمرات شده است. آنچه امروزه تحت عنوان لیبرالیسم نو، و جهانی شدن حرکت کالا و سرمایه (Globalisation) از جانب قدرتها و محافل استعمار سرمایه‌داری و پیشتازان و کارگزاران فرهنگی و سیاسی‌اش عنوان می‌شود، در حقیقت و عمل چیزی جز ادامهٔ همان خصوصی‌سازی اقتصادی و به دنبال آن خصوصی‌سازی فرهنگی و سیاسی در مستعمرات نیست تا وابستگی و پیوستگی طبقات حاکم مستعمرات به سرمایه‌داری استعماری انسجام بیشتری یابد و غارت مردم

● در دوران ما، تمرکز سرمایه که خود از مختصّات شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است، چه در سطح ملّی و چه در سطح جهانی سرعت و دامنهٔ بیشتری یافته است.

● در دهه‌های اخیر، نه فقط از نیاز و وابستگی فنّی صنایع و کلّ اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری استعماری به‌واردات موادّ معدنی از مستعمرات کاسته نشده، بلکه این نیاز افزایش و تنوّع نیز یافته است.

مستعمرات و ثروتهای طبیعی این سرزمینها آسان‌تر و زودتر انجام گیرد.

در نظریّات کلاسیك دربارهٔ استعمار سرمایه‌داری، بطور عمده چگونگی رشد و توسعهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و استعمار سرمایه‌داری، قوانین داخلی و صفات برجستهٔ آنها مورد بحث و بررسی قرار گرفته امّا به چگونگی شیوهٔ تولید مسلّط در مستعمرات و اثرات اقتصادی، فرهنگی، سیاسی سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری بر این سرزمینها و اثرات اقتصادی و اجتماعی و اقتصادی بازگشتی آن به جوامع استعمار کننده توجّه کافی نشده است. استعمار سرمایه‌داری در سطح جهانی یك کل را می‌سازد که اجزای آن با هم در رابطهٔ دقیق ساختاری قرار دارد؛ بدین جهت نه فقط از «درون» که باید از «بیرون» نیز بررسی و شناسایی شود تا بتوان تصویر کاملی از آن ارائه کرد. این بررسی بخصوص برای مردم مستعمرات ضرورت دارد زیرا در دوران ما ـ برخلاف مراحل اولیّهٔ توسعهٔ کلنیالیسم و امپریالیسم سرمایه‌داری ـ دیگر در این سرزمینها مرزهای اقتصادی، فرهنگی یا سیاسی بسیاری از شرایط و عوامل «داخلی» را از شرایط و عوامل «خارجی» جدا نمی‌کند و اغلب آنچه «داخلی» قلمداد می‌شود ریشه و ماهیّت «خارجی» دارد. کشف این وابستگی و پیوستگی مستلزم بررسی اقتصادی، اجتماعی سیاسی و فرهنگی جوامع مستعمراتی و تشخیص شیوهٔ مسلّط تولید در این سرزمینهاست. برخلاف آنچه در مطبوعات و رسانه‌های گروهی کشورهای سرمایه‌داری استعماری و طبقات حاکم استثمارگر در مستعمرات تبلیغ می‌شود، مستعمرات کشورهای مستقل و طبقات حاکم در آنها طبقات «مستقل» نیستند بلکه طبقات حاکم مستعمرات و شیوهٔ تولید مسلّط در مستعمرات تحت نفوذ و سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری قرار دارد و بخشی از آن محسوب می‌شود.

به علّت این وابستگی و پیوستگی استعمار و استثمار است که محتوای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی مبارزات ضدّامپریالیستی (ضدّاستعمار) و مبارزات طبقاتی مردم مستعمرات با طبقات حاکم (ضدّاستثمار) در همه زمینه‌ها نیز یك وحدت را می‌سازد. نفی این وحدت، نفی محتوای انسانی و مترقّی نهضت‌های اجتماعی در مستعمرات است.

در دوران ما، تمرکز سرمایه که خود از مختصّات شیوهٔ تولید سرمایه‌داریست، چه در سطح ملّی و چه در سطح جهانی سرعت و دامنهٔ بیشتری یافته است. در کشورهای سرمایه‌داری استعماری نه فقط سرمایه‌های تولیدی بلکه سرمایه‌های بانکی نیز متمرکز می‌گردد و در این کشورها انحصارات بزرگ تولیدی در رابطهٔ نزدیك با بانکهای بزرگ قرار داشته و جمعاً حاکمیّت داخلی و نیروی محرّکه و حاکم درون نظام سرمایه‌داری استعمار جهانی را می‌سازند. بر اثر توفّق اقتصاد بر سیاست، در جوامع سرمایه‌داری تصمیم گیرندهٔ اصلی در موارد مهّم اقتصادی، سیاسی فرهنگی و نظامی ـ آنچه مربوط به کلّ نظام حاکم و شیوهٔ تولید مسلّط می‌گردد ـ انحصارات بزرگ مالی و طبقات حاکم‌اند. وظیفهٔ اصلی دولت‌ها حفظ هماهنگی، صلح و تفاهم طبقاتی در داخل جامعه در جهت حفظ و توسعهٔ منافع اساسی طبقهٔ حاکم مالی و تنظیم و توزیع درآمد ملّی در این جهت و در خارج از مرزها، کوشش برای به‌دست آوردن منافع اقتصادی بیشتر و ادامهٔ استعمار مردم مستعمرات در همهٔ زمینه‌ها به هر وسیلهٔ ممکن می‌باشد تا با غارت این سرزمینها بتوانند تفاهم طبقاتی در داخل کشورهای سرمایه‌داری را حفظ کنند.

گرچه در بسیاری از جوامع سرمایه‌داری استعماری مفاهیم و نهادهایی تحت عنوان دموکراسی سیاسی، احزاب سیاسی و سازمانهای صنفی،فرهنگی، اجتماعی و مذهبی فراوان و در سطوح مختلف وجود دارند امّا آزادیهای سیاسی در این جوامع مشروط به قبول و دفاع از شیوهٔ تولید مسلّط سرمایه‌داری است. در این جوامع در سطوح مختلف برخوردهای سیاسی و فرهنگی و در موارد اقتصادی میان اقشار و گروهها و حتّی طبقات اجتماعی بعنوان مسائل و مشکلات اساسی جامعه مطرح می‌گردد و رسانه‌های گروهی فعّالند، امّا همه در یك بستر معیّن حرکت می‌کنند و اختلاف نظرها بر سر توزیع ثروتها و میزان سهمی

است که هر یك از این اقشار و گروهها و طبقات از منافع حاصله از غارت مردم مستعمرات به‌دست می‌آورند.

با توجّه به این حقیقت که در دوران توسعهٔ امپریالیسم سرمایه‌داری و به‌سبب آن، هماهنگی و توافق طبقاتی در درون جوامع سرمایه‌داری استعماری، به‌حساب مردم مستعمرات جای مبارزات طبقاتی را گرفته و طبقات متوسّط و پایین این جوامع نیز چه آگاهانه و مستقیم و چه غیرمستقیم و ناآگاه از غارتهای مستعمراتی بهره‌مند می‌گردند، لذا در افکار عمومی این جوامع قدرت انحصارها و فعّالیتهای آنها در بازارهای جهانی و شرکت سرمایه‌های بزرگ تولیدی و غیرتولیدی در غارت مستعمرات و حتّی کشتار مردم این سرزمینها، نه فقط پدیده‌هایی نامطلوب و ضدّبشری یا ضدّاخلاقی تلقی نمی‌شود، بلکه در آخرین تحلیل سازمانهای دولتی، احزاب، و سازمانهای متنّوع فرهنگی و مذهبی از سیاست این انحصارات بزرگ مالی جانبداری می‌کنند و با تفاهم متقابل مسائل و مشکلات را «مرضی‌الّطرفین» حل می‌نمایند.

نتیجهٔ اجتماعی و اقتصادی حاصل از نحوهٔ سازمان‌یابی و عمل انحصارات بزرگ استعماری بعنوان سازمان مافوق و خارج از حوزهٔ دخالت و کنترل سازمانهای دولتی و احزاب و سازمانهای فرهنگی این است که تصمیم‌های مهم- بخصوص در بخش اقتصاد خارجی- در مراکزی گرفته می‌شود که افکار عمومی مردم عادی امکان اطلاع از نحوهٔ کار یا کنترل آنها را ندارد و در رسانه‌های گروهی علّت یا علل اصلی رویدادهای اقتصادی و سیاسی مطرح نمی‌گردد، بلکه پردهٔ بزرگ و ضخیمی از تبلیغات همه چیز را می‌پوشاند. علل و شیوه‌های نفوذ و سلطه، غارتها و جنایات استعمار سرمایه‌داری در مستعمرات موضوع بحث و بررسی احزاب یا مجالس ملّی و محلّی که اعضای آن را مردم عادی انتخاب کرده باشند نیست بلکه بوسیلهٔ رسانه‌های گروهی که هر یك به نوعی به‌طبقهٔ حاکم مالی وابسته‌اند آنچه «لازم و مفید» است به‌اطّلاع مردم کشور، قارّه یا جهان می‌رسد.

سرمایه‌های اصلی در انحصارات بزرگ تولیدی، بانکها و مؤسّسات مالی که به تعدادی از آنها شرکتهای چندملیّتی گفته می‌شود بطور عمده به‌سرمایه‌داران بزرگ کشورهای سرمایه‌داری استعماری در اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن تعلّق دارد. عنوان چندملیّتی نباید موجب بروز این اشتباه گردد که گویا سرمایه‌داران همه یا اکثر کشورهای جهان در این انحصارات سهم قابل توجّه داشته یا در ادارهٔ مراکز آن دخالت دارند. امّا در مستعمرات و شعب و شاخه‌های انحصارات بزرگ تولیدی و بانکهای خارجی گروهی از سرمایه‌داران، زمین‌داران بزرگ، سیاستمداران، خانواده‌های مقامات دولتی، بخشی از سران ارتش و حتی بخشی از روحانیون و روشنفکران تکنوکرات و بوروکراتها و... به‌صورت کارگزاران و پادوهای محلّی به‌اشکال مختلف خدمت می‌کنند و سرشاخه‌های مکندهٔ انحصارات بزرگ در مستعمرات را تشکیل داده و خودبخشی از استعمار سرمایه‌داری را می‌سازند.

در رابطهٔ اقتصادی میان کشورهای سرمایه‌داری استعماری می‌توان روند سریع تمرکز سرمایه‌های تولیدی و بانکی را نشان داد. در دوران ما مرزهای سیاسی و اقتصادی میان کشورهای سرمایه‌داری استعماری معنا و مفهوم خود را از دست داده و تمرکز اقتصادی، تمرکز سیاسی و نظامی را نیز در این کشورها به‌دنبال می‌کشد. نه فقط سودهای حاصل از سرمایه‌گذاری و فروش کالا در مستعمرات، بلکه بخش عمده‌ای از ارزهای حاصل از فروش موّاد معدنی و کشاورزی و بطور کلّی محصولات سرزمینهای مستعمره یا به‌صورت ربح اعتباراتی که به‌حساب صندوق دولت- و در آخرین تحلیل مردم مالیات‌دهندهٔ مستعمرات- از بانکها یا مؤسّسات مالی این کشورها دریافت شده، یا مبالغی که برای تأمین کسری تجارت خارجی، یا خرید اسلحه پرداخت می‌شود، به کشورهای سرمایه‌داری استعماری انتقال می‌یابد. گذشته از این موارد، بخش قابل توجّهی از درآمدهای

● استعمار سرمایه‌داری در پنجاه سال اخیر دچار تغییرات اساسی در ساختار داخلی و در شیوه‌های غارت و نفوذ و سلطه بر مستعمرات شده است. در سطح جهانی، تمرکز سرمایه و تولید با در هم شکستن مرزهای ملّی چه در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و چه در مستعمرات سرعت و شدّت یافته است.

● روند دوقطبی شدن در جامعهٔ جهانی که در یك سوی آن اقلیّت سرمایه‌دار و ثروتمند استثمارو استعمارگَر، و در سوی دیگر اکثریّت فقیرِ استثمار و استعمارشونده قرار دارد، یك واقعیّت لمس شدنی است.

دولتی در مستعمرات از طریق افراد، گروه‌ها و اقشار وابسته به استعمار و بخشی از مسئولان و رهبران سیاسی که از اجزای طبقهٔ وابسته به استعمار سرمایه‌داری هستند به کشورهای سرمایه‌داری منتقل می‌شود.

فرار مستمّر سرمایه با ارقام نجومی از مستعمرات به کشورهای سرمایه‌داری استعماری به اشکال مختلف، مستقیم یا غیرمستقیم، آشکار یا مخفی، موجب افزایش ثروت و سرمایه در این کشورها و فقر در مستعمرات شده و می‌شود. چنین شیوه‌های انتقال و فرار سرمایه و ثروت از مستعمرات در اوایل یا حتّی اواسط قرن اخیر با ترفندها و از طریق سازمانهایی صورت می‌گرفت که مثل امروز در این حدّ وسیع مطرح نبودند تا موضوع بررسی در نظریّات کلاسیك امپریالیسم باشند. بدین جهت ضرورت یك بررسی همه‌جانبه و نشان دادن جایگاه و اهمیّت مسئلهٔ فرار سرمایه و اثرات اقتصادی اجتماعی و سیاسی آن در مستعمرات و ربط آن با ساختار امپریالیسم سرمایه‌داری امری قابل قبول است.

در دوران ما نه فقط به علّت صدور کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای به مستعمرات و نه فقط به‌دلیل افزایش دائمی بهای کالاهای صنعتی این کشورها و تنزّل دائمی بهای موّاد معدنی و خامِ محصول مستعمرات سود سرشاری نصیب کشورهای سرمایه‌داری استعماری می‌گردد، بلکه این کشورها با صدور اسلحه به مستعمرات که به‌منظور حمایت از سلطهٔ طبقات حاکم وابسته به استعمار سرمایه‌داری، تضعیف و سرکوب جنبشهای ضدّاستثماری و استعماری و ایجاد نفاق و جنگ میان اقوام و قبایل خویشاوند انجام می‌گیرد مقدار چشمگیری از درآمدهای جوامع مستعمراتی را تصاحب می‌کنند. فروش اسلحه به مستعمرات نه‌فقط تجارتی سودآور است و در کشورهای سرمایه‌داری استعماری ایجاد مشاغل می‌کند بلکه با تسریع و تشدید انباشت سرمایه در انحصارات تولیدکنندهٔ سلاحهای جنگی امر تکمیل و اختراع سلاحهای جدید را ممکن می‌سازد. سلاحهای جنگی کالاهای مصرفی یا سرمایه‌ای نیست تا بتوان خرید و فروش آنها را بخشی از بازار جهانی کالا دانست. بدین جهت باید مسئلهٔ بازار جهانی اسلحه در توضیح و تشریح استعمار سرمایه‌داری مورد بررسی قرار گیرد و در تئوریهای امپریالیسم نیز مطرح شود.

در تئوریهای کلاسیك امپریالیسم سرمایه‌داری مسئلهٔ صدور کالا از کشورهای سرمایه‌داری استعماری به مستعمرات و کوشش آنها برای فروش کالاهای ساخته شدهٔ صنعتی در این کشورها و ارزش واردات از مستعمرات مورد بررسی قرار گرفته، امّا به مسئلهٔ اهمیّت واردات موّاد معدنی از مستعمرات به کشورهای سرمایه‌داری استعماری از نظر فنّی در چرخهٔ تولید این کشورها توجّه کافی نشده است. ترکیب و مقدار موّاد معدنی و بطور کلّی کالاهایی که از مستعمرات به کشورهای سرمایه‌داری استعماری درطول دوران توسعهٔ کلنیالیسم و امپریالیسم سرمایه‌داری وارد شده (و می‌شود) در مطابقت با تغییراتی که در وسائل تولید از نظر فنّی و همچنین بازار کار در این کشورها رخ داده (و می‌دهد) دچار تغییرات فراوان شده (و می‌شود). نکتهٔ اساسی این است که در دهه‌های اخیر نه فقط از احتیاج و وابستگی فنّی صنایع و کلّ اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری استعماری به واردات موّاد معدنی از مستعمرات کاسته نشده بلکه این احتیاج افزایش و تنوّع نیز یافته است.

همین امر موجب شده که یك مستعمرهٔ معیّن یا یك گروه از مستعمرات در منطقهٔ معیّنی از جهان نه به‌علّت مناسب بودن برای فروش کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای یا سرمایه‌گذاری در تولید کالاهای صنعتی یا کشاورزی بلکه بطور عمده به‌علّت دارا بودن ثروتهای طبیعی (از معادن نفت و گاز و اورانیوم گرفته تا جنگل‌های بزرگ...) مورد توجّه انحصارات بزرگ کشورهای سرمایه‌داری استعماری قرار گیرند. برای تأمین این منافع کشورهای سرمایه‌داری استعماری و انحصارات بزرگ چه بطور جداگانه و چه با هم از کاربرد مستقیم زور و خشونت به‌صورت لشکرکشی و قتل‌عام اهالی یا کاربرد غیرمستقیم زور و خشونت با واسطهٔ سازمانهای نظامی و پلیسی طبقه و دولت

وابسته به‌استعمار در مستعمرات خودداری نمی‌کنند. سرمایه‌گذاریهای خارجی در مستعمرات به‌مقداری صورت می‌گیرد که بتوان منابع طبیعی این سرزمینها را با استفاده از نیروی کار ارزان، با صرف کمترین هزینه و در کوتاهترین مدّت مورد بهره‌برداری قرار داد و مردم منطقه را غارت کرد. در همهٔ مستعمرات سرمایه‌گذاران استعماری پس از پایان کار محیط زیست آلوده و خرابی باقی می‌گذارند که خود موجب وقوع بلایای طبیعی مختلف (خشکسالی، سیل، بالا آمدن سطح آب رودخانه‌ها و . . .) شده و نه فقط موجب افزایش فقر در این سرزمینها، بلکه سبب اصلی مرگ تعداد فراوانی از ساکنان آن می‌گردد.

سرمایه‌گذاران انحصارات استعماری در همان دوران سرمایه‌گذاری و بهره‌برداری آگاهانه می‌کوشند از ایجاد مراکز تولیدی در جوامع مستعمراتی هرچه بیشتر جلوگیری شود تا بهای کار ارزان، سطح زندگی مردم مستعمرات نازل و نرخ سود بالا بماند. سرمایه‌گذاری خارجی در یك مستعمره از ابتدا تا انتها به‌صورت «جسم خارجی» عمل می‌کند. این سرمایه‌ها با تغییر شرایط اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی به‌سرعت از مستعمره‌ای به مستعمرهٔ دیگر انتقال می‌یابد.

گرچه هنوز میان انحصارات بزرگ استعماری بر سر سلطه بر مستعمرات (بخصوص معادن نفت و گاز) رقابت و کشمکش وجود دارد، امّا حرکت اصلی و اساسی به‌سوی تمرکز و وحدت سرمایه‌های بزرگ تولیدی و بانکی در کشورهای سرمایه‌داری استعماری با سرعت ادامه دارد. برخورد میان انحصارات بزرگ استعماری در مستعمرات برای به‌دست آوردن شرایط مناسب برای توافق یا شراکت با رقیب یا رقبا از دیگر کشورهای استعماری در سطح سیاسی و روابط آشکار میان دولت‌ها، احزاب، رسانه‌های گروهی و افکار عمومی کشورهای سرمایه‌داری استعماری انعکاسی نمی‌یابد. این برخوردها در مستعمرات به‌صورتی نیز انجام نمی‌گیرد که احتمالاً نیروهای اجتماعی مترقّی و ضدّاستثماری و استعماری در جوامع مستعمراتی فرصتی به‌دست آورند تا جامعهٔ خود را از فقر و ظلم طبقاتی آزاد سازند. انحصارات بزرگ و کشورهای سرمایه‌داری استعماری باوجود رقابتها و اختلاف‌نظرها در مورد سهم خود از غارت مستعمراتی، در اصلِ ادامهٔ غارت استعماری توافق کامل دارند و می‌دانند که اگر مردم مستعمره‌ای بتوانند استقلال سیاسی و اقتصادی به‌دست آورند از سلطهٔ آنها خارج خواهند شد و شیوهٔ تولید مستعمراتی در این سرزمینها که ضمیمه‌ای بر شیوهٔ تولید سرمایه‌داری کشورهای استعماریست منسوخ خواهد گردید و در نتیجه غارت استعماری نیز پایان یافته و به تبع آن سرمایه‌داری جهانی دچار تزلزل خواهد شد.

با توجّه به تمرکز سریع سرمایه‌های صنعتی و مالی و رشد دائمی وابستگی و پیوستگی اقتصادی، فنّی و نظامی میان کشورهای سرمایه‌داری استعماری و ادغام سریع سازمانهای مالی و انحصارات بزرگ و بانکهای بزرگ این کشورها در یکدیگر و این که انحصارات بزرگ و دولتهای سرمایه‌داری استعماری منافع مشترك در حفظ سلطهٔ استعماری بر مستعمرات دارند دیگر نمی‌توان به استناد تضادها، برخوردها و رقابتهای این انحصارات و دولتها در گذشته چه به‌صورتی که در قرن نوزدهم انجام می‌گرفت و موجب جنگهای مستعمراتی می‌گردید و چه به‌صورتی که در قرن بیستم منجر به بروز جنگهای اوّل و دوّم جهانی شد، از تضّاد آشتی‌ناپذیر میان آنها در حال حاضر سخن گفت.

استعمار سرمایه‌داری در پنجاه سال اخیر دچار تغییرات اساسی در ساختار داخلی و در شیوه‌های غارت و نفوذ و سلطه بر مستعمرات شده است. در سطح جهانی، تمرکز سرمایه و تولید با درهم‌شکستن مرزهای ملّی چه در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و چه در مستعمرات سرعت و شدّت یافته است. روند دوقطبی شدن در جامعهٔ جهانی که در یك‌طرف اقلیّت سرمایه‌دار و ثروتمند استثمار و استعمارگر و در جانب دیگر اکثریّت فقیر

● آنچه اقلیّت سرمایه‌دار، ثروتمند و استعمارگر را از اکثریّت فقیر و استثمارشونده جدا می‌کند، گذشته از مرزهای جغرافیایی، مرزهای اجتماعی است زیرا طبقات حاکم در جوامع مستعمراتی را غالباً باید جزیی از اقلیّت سرمایه‌دار و ثروتمند و غارتگرِ جهانی به‌شمار آورد، نه بخشی از جامعهٔ مستعمراتی.

● سازمان تجارت جهانی دستگاهی است که انحصارات بزرگ و دولتهای سرمایه‌داری استعماری می‌توانند به کمك آن مبادلهٔ کالاها و انتقال سرمایه‌های پولی در همهٔ کشورها بویژه مستعمرات را به‌صورت «قانونی» قبضه نمایند؛ استقلال سیاسی مستعمراتی که عضویّت در این سازمان را می‌پذیرند، پوسته‌ای خواهد بود که مغز و محتوایی ندارد.

استثمار و استعمار شونده قرار دارند، یك حقیقت قابل فهم و لمس است. آنچه اقلیّت سرمایه‌دار، ثروتمند و استعمارگر را از اکثریّت فقیر و استثمارشونده جدا می‌کند، گذشته از مرزهای جغرافیایی، مرزهای اجتماعی است زیرا طبقات حاکم مستعمرات که در جوامع مستعمراتی به‌سر می‌برند جزیی از اقلیّت سرمایه‌دار و ثروتمند و غارتگر جهانی‌اند، نه بخشی از جامعهٔ مستعمراتی.

دیگر این که، در کشورهای سرمایه‌داری استعماری به‌علّت احتیاج حیاتی طبقهٔ حاکم به‌تفاهم و آرامش طبقاتی و این که بدون این توافق و هم‌آهنگی و اشتراك طبقاتی طبقهٔ حاکم قادر به‌تولید کالا و ادامهٔ زندگی نیست سطح زندگی متوسّط مردم و حتّی اقشار و گروهها و طبقات استثمارشونده بسیار بالاتر از سطح زندگی اکثریّت ساکنان جوامع مستعمراتی قرار دارد ـ این تفاوت در سطح زندگی موجب می‌شود که عامّهٔ مردم در کشورهای سرمایه‌داری استعماری که به‌هرحال از غارت مستعمرات منتفع می‌گردند، نمی‌توانند همکار و یار مردم مستعمرات و جانبدار نهضت‌های رهایی‌بخش مردم این سرزمینها باشند و بطور مشخّص می‌توان نشان داد که حتّی سازمانها و احزاب باصطلاح مترقّی، چپ و دموکرات آنها در عمل و حقیقت شریك دزد و رفیق قافله‌اند و درحالی که از دموکراسی و انترناسیونالیسم سخن می‌گویند حساب جیب خودشان را هم دارند.

وابستگی طبقات حاکم به انحصارها و دولتهای سرمایه‌داری استعماری و وجود فقر شدید اقتصادی و به دنبال آن فقر فرهنگی در مستعمرات این امکان را به‌وجود آورده که انحصارات و دول سرمایه‌داری استعماری نظریّات و امیال خود در مستعمرات را از طریق وابستگان نظامی، سیاسی، فرهنگی یا اقتصادیِ مخفی یا علنی که پادوهای محلّی آنها محسوب می‌شوند اعمال کنند. در بسیاری از مستعمرات نزاع میان گروههای سیاسی و نظامی و برخوردهایی که تحت عنوان رقابت‌ها و اختلافات نژادی یا مذهبی در رسانه‌های گروهی عرضه می‌گردد، در حقیقت و عمل، نزاع و رقابت میان انحصارات بزرگ استعماری بر سرِ سلطه بر منابع طبیعی است و با توافقی که میان انحصارات و به‌نمایندگی آنها، دول سرمایه‌داری استعماری انجام می‌گیرد «غائله» هم ختم می‌شود و یك پادوی محلّی با رضایت طرفین دعوا بر سر کار می‌آید.

افراد و گروههایی در مستعمرات که بخواهند مردم و سرزمین خود را از استثمار و استعمار و از ظلم و فقر طبقاتی رهایی بخشند، نمی‌توانند به هیچ‌یك از انحصارات سرمایه‌داری استعماری متکّی شده یا به‌وجود «تضاد» میان آنها دل ببندند، زیرا در این‌صورت آلت فعل یك انحصار بزرگ یا دولت سرمایه‌داری استعماری معیّن خواهند شد. این حقیقت تاریخی بارها در مستعمرات تکرار شده: به مجرّد این که جمع استعمارگران از جانب نیروهای اجتماعی ضدّاستعماری و ضدّاستثماری احساس خطر نمایند، میان خود توافق و مشترکاً نیروهای مردمی در جوامع مستعمراتی را سرکوب می‌کنند.

ساکنان مستعمرات، قربانی جنگ‌های «جانشینی» انحصارهای بزرگ و دول سرمایه‌داری استعماری می‌گردند و میلیونها انسان حیات خود را در خشن‌ترین و رقّت‌آورترین شرایط از دست می‌دهند.

انحصارها و دول سرمایه‌داری استعماری می‌کوشند نه فقط سلطهٔ خود را در زمینهٔ سرمایه‌های پولی در همهٔ کشورها و بخصوص مستعمرات تثبیت کرده و ارزش پول این کشورها را تابعی از نوسانات ارز در بورس‌ها و بانکهای خود نمایند، بلکه در زمینهٔ تجارت و مبادلهٔ کالا نیز به‌سلطهٔ خود توسعه می‌بخشند. با تشکیل سازمان تجارت جهانی "WHO" که از سال ۱۹۹۵ جای GATT را گرفت، دستگاهی به‌وجود آمد که به کمك آن انحصارات بزرگ و دول سرمایه‌داری استعماری می‌توانند به‌صورت «قانونی» مبادلهٔ کالا و انتقال سرمایه‌های پولی در همهٔ کشورها و بخصوص در مستعمرات را قبضه نمایند ـ مستعمراتی که عضویّت در این سازمان را می‌پذیرند از نظر اقتصادی در همهٔ زمینه‌های تجاری، تولیدی و مالی تحت کنترل و نظارت کامل و شامل انحصارات بزرگ و دول سرمایه‌داری استعماری قرار می‌گیرند و استقلال سیاسی آنها

پوسته‌ایست که مغز و محتوایی ندارد.

همراه و پیوسته با بازار جهانی سرمایه و کالا، بازار جهانی کار نیز زیر سلطهٔ انحصارهای بزرگ و دول سرمایه‌داری استعماری قرار دارد. این سه‌بازار یك وحدت اقتصادی و اجتماعی را می‌سازند زیرا بدون وجود هر یك از این سه، دو دیگر نیز نمی‌توانند عمل کنند.

سلطهٔ سرمایه‌ای و کالایی انحصارهای بزرگ و دول سرمایه‌داری استعماری بر مستعمرات از همان ابتدا با سلطه بر نیروی بازار کار همراه بود. امروزه هم بدون بهره‌برداری از نیروی کار انسانیِ مردم مستعمرات، بازارهای جهانی کالا و سرمایه، دچار وقفه و تزلزل خواهند شد.

بهره‌برداری از نیروی کار ارزان (در بسیاری موارد بدون اجر و مزد) ساکنان مستعمرات موضوع اساسی کلنیالیسم و استعمار سرمایه‌داری بوده و هست. تنها اشاره به مسئلهٔ برده‌داری در آمریکای شمالی و کارهای اجباری در همهٔ مستعمرات آسیا، آفریقا، آمریکای مرکزی و جنوبی نشان می‌دهد که چگونه غارت نیروی کار انسانی و درعمل و حقیقت قربانی کردن انسانها تحت شرایط خشن برای به‌دست آوردن سود و انباشت سرمایه و ثروت زمینهٔ اصلی و پایهٔ کار و انسجام کلنیالیسم و استعمار سرمایه‌داری بوده است. در دوران ما با این که ادّعا می‌شود دوران برده‌داری، کلنیالیسم و امپریالیسم پایان یافته، درعمل نیروی کار میلیونها نفر از ساکنان مستعمرات مستقیم یا غیر مستقیم مورد بهره‌برداری و غارتگری انحصارات بزرگ سرمایه‌داری استعماری قرار می‌گیرد. اصولاً نظام سرمایه‌داری جهانی بدون غارت نیروی کار انسانی مردم مستعمرات نه از ابتدا می‌توانست توسعه و قدرتی بیابد، نه درحال حاضر می‌تواند ادامه حیات دهد. بهره‌برداری از نیروی کار انسانی مردم مستعمرات در طول تاریخ کلنیالیسم و استعمار سرمایه‌داری اشکال متنوّع و فراوان داشته است. نه‌فقط کار سادهٔ انسانی در جامعهٔ مستعمراتی به‌صورت کار در معادن، مزارع، کارگاه‌ها، صنایع و خدمات و . . . مورد بهره‌برداری مستقیم و غیر مستقیم سرمایه‌داری استعماری قرار گرفته و می‌گیرد، و نه فقط نیروی انسانی برای کارهای ساده و نازل از جوامع مستعمراتی به کشورهای سرمایه‌داری استعماری «وارد» می‌گردد تا چرخ تولید سرمایه‌داری از حرکت نایستد، کار پیچیده و فکری روشنفکران جوامع مستعمراتی نیز چه به‌صورت کار در مؤسّسات صنعتی، کشاورزی، مالی و فرهنگی متعلّق به سرمایه‌داران استعماری در جامعهٔ مستعمراتی و چه به‌صورت کار در مؤسّسات صنعتی، فنی، فرهنگی و . . . در درون جامعهٔ سرمایه‌داری استعماری مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. از بابت وارد کردن کسانی که در جوامع مستعمراتی دوران طفولیّت و تحصیلی خود را گذرانده و به خرج جامعهٔ مستعمراتی از نظر فرهنگی و فنّی پرورش یافته‌اند یعنی درست در زمانی که دوران «مصرف» پایان یافته و دوران «تولید» آغاز شده، سود مخفی هنگفتی نصیب کشورهای سرمایه‌داری استعماری می‌گردد. این پدیدهٔ استعماری که به‌نام «فرار مغزها» شهرت یافته یکی از منابع مهّم انباشت سرمایه و ثروت در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و یکی از علل مهّم توسعهٔ فقر در مستعمرات است. در تئوریهای امپریالیسم باید مسئلهٔ بازار جهانی نیروی کار انسانی و نتایج اقتصادی و اجتماعی آن در مستعمرات و در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و بخصوص پدیدهٔ «فرار مغزها» مورد بررسی قرار گیرد زیرا در دوران ما توضیح چگونگی رشد و توسعهٔ امپریالیسم سرمایه‌داری و شیوه‌های نفوذ و سلطهٔ آن در بازارهای سرمایه و کالا، و چگونگی سلطهٔ فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آن بر مستعمرات بدون بررسی پدیدهٔ «فرار مغزها» ناقص و نارسا می‌ماند.

در دوران ما بهره‌برداری سرمایه‌داری استعماری از نیروی کار انسانی و بخصوص استعدادهای انسانی جوامع مستعمراتی در مراکز تحقیقاتی و صنعتی و فنّی و فرهنگی افزایش یافته است.

افزایش بیکاری پنهان و آشکار در جوامع مستعمراتی، از اختصاصات عمدهٔ شیوهٔ تولید

● در کنار بازار جهانی سرمایه و کالا، بازار جهانی کار نیز زیر سلطهٔ انحصارهای بزرگ و دولتهای سرمایه‌داری استعماری قرار دارد. این سه بازار یك کلّ اقتصادی و اجتماعی را می‌سازند، زیرا بدون هر یك از این سه، دو دیگر از کار می‌افتند.

مستعمراتی است. بر اثر سلطهٔ مشترك استعمارگران خارجی و استثمارگران داخلی، از رشد اقتصادی و ایجاد مراکز تولید در مستعمرات جلوگیری می‌شود و بدین سبب بخش بزرگی از نیروی کار که هر سال به جامعه عرضه می‌گردد جذب چرخهٔ تولید در مستعمرات نمی‌شود. بدین ترتیب این امکان برای استعمار سرمایه‌داری پدید می‌آید که بتواند برحسب احتیاج دوره‌ای خود و در مطابقت با شرایط بازارهای جهانی کالا و سرمایه و کار از نیروی کار انسانی ساده و پیچیده در مستعمرات برداشت کند یا آنچه را که به‌علّت بحرانهای اقتصادی یا تغییر وسائل و شیوه‌های تولیدی اضافی شده است به این جوامع بازگرداند. طبقهٔ حاکم وابسته به استعمار در مستعمرات، فرار نیروی کار ساده و پیچیده از جوامع مستعمراتی به کشورهای سرمایه‌داری استعماری را با وجود همهٔ زیانهای آن بر کلّ اقتصاد جامعهٔ مستعمراتی، بخاطر منافع طبقاتی خود تأیید و تشویق می‌کند زیرا نه فقط بخش عمده‌ای از ارز ارسالی کارگران جوامع مستعمراتی صرف مخارج مختلف نظام حاکم می‌گردد بلکه با خروج نیروی کار انسانی از مستعمرات در این سرزمینها از اوج گرفتن اعتراضات اجتماعی جلوگیری می‌شود. در مورد فرار نیروی کار انسانی ساده و پیچیده (فرار مغزها) از مستعمرات، با یك استراتژی مضاعف سرمایه‌داری استعماری سروکار داریم. از یك طرف با ایجاد بیکاری، فقر و افزایش اختناق سیاسی و فرهنگی با غیرقابل تحمل کردن شرایط اجتماعی در جوامع مستعمراتی زمینهٔ اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی فرار نیروی کار ساده و «فرار مغزها» آماده می‌گردد و درهمان‌حال امکانات رفاهی و کار علمی با آینده‌ای (روشن) در کشورهای سرمایه‌داری استعماری به آنان نوید داده می‌شود. استعمار سرمایه‌داری در دوران ما دارای ۴ پایه و ستون است که با یکدیگر و با زمینه‌های سیاسی و اجتماعی چه در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و چه در مستعمرات رابطه‌ای دقیق دارند و جمعاً بنای واحدی را می‌سازند:

۱ـ بازار جهانی کالا

۲ـ بازار جهانی سرمایه

۳ـ بازار جهانی نیروی کار انسانی

۴ـ بازار جهانی حیات انسانی

درباب بازار جهانی کالا، سرمایه و کار انسانی به‌اختصار سخن گفته شد. آنچه در تئوریهای کلاسیك امپریالیسم مطرح نشده و با توجّه به‌شرایط عمومی اقتصادی و فنّی تا نیمه‌های قرن اخیر نمی‌توانست مطرح گردد مسئلهٔ بازار جهانی حیات انسانی است که پایه و ستون چهارم امپریالیسم سرمایه‌داری در دوران ما را می‌سازد. بازار جهانیِ حیات انسانی که دربرگیرندهٔ بازار جهانی خَرید و فروش کودکان (از جنین و نوزاد تا نوجوان)، بازار جهانیِ خَرید و فروش اعضای بدن، خون، زنان، موّاد مخدر و تفاله‌ها و زباله‌های سمّی موّاد شیمیایی و اتمی است بخش تفکیك‌ناپذیری از بقیّهٔ بازارهای سرمایه‌داری استعماری را می‌سازد. در بازار جهانیِ حیات انسانی همان قوانین خشن و سودجویانهٔ سایر بازارهای سرمایه‌داری حاکم است و در بسیاری از موارد حیات انسانی با سبعیّت و بی‌رحمی بیشتری مورد بهره‌برداری و غارت سرمایه‌داران استعماری و شرکا و پادوهای محلّی‌شان قرار می‌گیرد.

کشورهای سرمایه‌داری استعماری واردکننده و مصرف‌کنندهٔ اصلی و عمدهٔ کودکان (جنین، نوزاد، نوجوان) برای مصرف در امور جنسی و انتقال اعضای بدن و واردکننده و مصرف‌کنندهٔ اعضای بدن، زنان (برای مصرف در امور جنسی و انتقال اعضای بدن) و خون از مستعمرات و تهیه‌کننده و صادرکنندهٔ زباله‌های شیمیایی، سمّی و اتمی و مواد شیمیایی برای تهیّهٔ موّاد مخدر به‌مستعمرات هستند.

بازار حیات انسانی در همهٔ بخش‌ها، پدیدهٔ تازه‌ای نیست. پاره‌ای از بخش‌های آن مانند بازارجهانی موّاد مخدر، خون و زنان از همان دوران اوّلیهٔ تکوین و توسعهٔ کلنیالیسم و استعمار سرمایه‌داری وجود داشته، امّا در سالهای پس از جنگ جهانی دوّم این بازارها توسعه و سازمان وسیعی یافته و برحجم معاملات در آنها افزوده شده است؛ بازارهای جهانی جدیدی مانند بازار اعضای

● با این که ادّعا می‌شود دوران برده‌داری، کلنیالیسم و استعمارِ سرمایه‌داری پایان یافته، درعمل کارِ میلیونها نفر از ساکنان مستعمرات، مستقیم و غیرمستقیم، مورد بهره‌برداری و غارتگریِ انحصارات بزرگ سرمایه‌داریِ استعماری قرار می‌گیرد.

بدن، زباله‌ها و تفاله‌های شیمیایی، سمّی و اتمی نیز بدان اضافه شده است.

انباشت و افزایش ثروت و سرمایه در کشورهای سرمایه‌داری استعماری بر اثر ادامهٔ غارت مستعمرات و افزایش فقر در مستعمرات بر اثر ادامهٔ سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری بر این سرزمینها و ساکنان آن زمینهٔ اصلی رشد و توسعهٔ بازار جهانیِ حیات انسانی است. پیشرفت‌های فنّی در زمینه‌های پزشکی و صنعتی در بازار جهانیِ حیات انسانی به‌نفع سرمایه‌داران و ثروتمندان و به‌ضرر مردم فقیر و محروم مورد بهره‌برداری قرار گرفته است.

همکاری و اشتراك منافع میان انحصارات و کشورهای سرمایه‌داری استعماری و طبقات حاکم و دولت وابسته به استعمار در جوامع مستعمراتی در بازار جهانیِ حیات انسانی، مانند سایر بازارهای جهانی، يك حقیقت غیرقابل انکار است.

استفادهٔ غیرانسانی و وحشیانه و سودجویانه از پیشرفتهای سریع فنّی و علمی بخصوص در بخش پزشکی را می‌توان در رویدادهای مربوط به انتقال اعضای بدن در همهٔ اشکال و اقسام آن که بطور عمده از فقرا به ثروتمندان صورت می‌گیرد باوضوح و دقّت نشان داد. مراکز عمدهٔ مالی و سازمانی بازار جهانیِ حیات انسانی در همهٔ زمینه‌های آن در کشورهای سرمایه‌داری استعماری قرار دارد و میدان فعالیّت‌شان بطور عمده جوامع مستعمراتی است. در دهه‌های اخیر پاره‌ای از مستعمرات بخصوص در قارّه‌های آفریقا و اقیانوسیّه بعنوان انبار تفاله‌ها و زباله‌های سمّی شیمیایی و اتمی برای کشورها و انحصارات سرمایه‌داری استعماری که در پی کسب سود حاضر به انجام همهٔ اقسام و انواع جنایات در مستعمرات هستند اهمیّت زیادی یافته‌اند. تئوریهای امپریالیسم سرمایه‌داری را باید در این زمینه نیز توسعه داد زیرا امپریالیسم سرمایه‌داری بدون بهره‌برداری از بازار جهانیِ حیات انسانیِ خود قادر به ادامهٔ حیات نیست و بدون درك و توضیح رابطهٔ این بازار با سایر بازارهای جهانی بسیاری از سئوالات بی‌پاسخ خواهد ماند و در بسیاری از مسائل اجتماعی و اقتصادی جهانی توضیحاتی که ارائه می‌شود کافی نخواهد بود.

نظریّه‌پردازان مترّقی کشورهای سرمایه‌داری استعماری کارهای مهم و ارزنده‌ای درباب چگونگی پیدایش و رشد استعمار در جوامع سرمایه‌داری ارائه و امپریالیسم سرمایه‌داری را از «درون» کالبدشکافی کرده‌اند، امّا این نظریّه‌پردازان به‌علّت عدم شناخت شیوهٔ تولید مسلّط، ساختار اجتماعی و اقتصادی مستعمرات و نداشتن اطّلاع کافی و درست از تاریخ، فرهنگ و ادیان این جوامع قادر به ارائهٔ تحلیل درستی درباب اثرات استعمار سرمایه‌داری بر مستعمرات نبوده و نیستند و اگر چنین کنند حدّاکثر در این نوع بررسیها نظریّات ناشی و متأثّر از داده‌های تاریخی، اقتصادی، اجتماعی فرهنگی و دینی جامعهٔ خود را به‌مستعمرات تعمیم می‌دهند و مسئله را بدون خواندن و فهم صورت مسئله حل می‌کنند (کاری که تاکنون بارها شده و می‌شود). چنین نظریّاتی باوجود حسن‌نیّت و فضلِ نظریّه‌دهندگان به‌درد مردم مستعمرات نخورده و نخواهد خورد و مشکلی را حل نخواهد کرد. این نوع نظریّه‌دادنها بدون مبنای مستحکم چه بسا می‌تواند موجب ایجاد خطای تئوریك در تحلیل ساختارهای اقتصادی و اجتماعی جوامع مستعمراتی بشود که شده است.

بررسی مسئلهٔ اثرات اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری استعماری بر مستعمرات و توسعهٔ تئوریهای امپریالیسم سرمایه‌داری وظیفهٔ تاریخی روشنفکران متعهّد مستعمرات است. این بررسی برای شناختن و تعیین مواضع طبقات، اقشار، گروهها و افراد در درون جامعهٔ مستعمراتی در رابطه با استعمار سرمایه‌داری و تشخیص مرزهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی آنها با توده‌های محروم و فقیر (زحمتکشان تهیدست) امری غیرقابل اجتناب است.

(دنباله دارد)

مطالعه‌ای تطبیقی دربارهٔ نظامهای مالی و حاکمیّت شرکتها در کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی

نویسنده: دکتر اصغر وهّابی

مقدمه

مسئلهٔ مناسبات مالکین یا سهامداران با مدیران شرکتها به‌ویژه چگونگی اعمال نظارت و کنترل گروه نخست بر دستهٔ دوّم که در متون علم مدیریت یا اقتصاد عنوان «حاکمیّت شرکت» (corporate governance) بدان اطلاق می‌شود یکی از حادّترین موضوعات مورد مشاجرهٔ کارشناسان در همهٔ نقاط جهان است. در ایالات متحدهٔ آمریکا و در انگلستان بحث دائمی دربارهٔ نواقص یا کمبودهای نظام بازار در تأمین حاکمیّت مؤثر شرکتها از جانب مالکین و مدیران جریان دارد. در اروپای باختری، نگرانی کارشناسان بیشتر متوجّه این امر است که نظام‌های موجود در زمینهٔ حاکمیّت شرکتها به مانعی در برابر ابداعات و رشد اقتصاد مبدل شود. در اروپای خاوری که دوران گذار از سوسیالیزم به سرمایه‌داری را می‌پیماید خصوصی کردن اقتصاد منجر به طرح یك رشته پرسشها پیرامون چگونگی کنترل و ادارهٔ بنگاههای خصوصی گردیده است. چین نیز در حال آزمایش گونه‌هایی از حاکمیّت شرکتهاست که در آنها تلاش به‌عمل می‌آید تا برخی از ویژگیهای نظامهای بازار با مالکیت دولتی بر بنگاه‌ها تلفیق شود. همهٔ این تجارب سبب شده است که طی ده‌سال گذشته تحقیقات دامنه‌داری درخصوص حاکمیّت شرکتها و تفاوتهای مربوط به نظامهای مالی به‌ویژه در مورد نقش بازار بورس و بانکها در کنترل مؤثّر شرکتها صورت گیرد.

هدف مقالهٔ حاضر این است که از طریق مطالعه تطبیقی نظامهای مالی و حاکمیّت شرکتها در کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی روشن سازد که تا چه اندازه بازار بورس یا بانکها قادرند در کنترل مؤثّر مدیریت شرکتها ایفای نقش نمایند و تا چه میزان این کنترل می‌تواند منجر به افزایش بازدهی شرکتها و بهبود کارایی آنها گردد.

به گمان ما، حاکمیّت شرکتها می‌تواند از پنج طریق بر چگونگی عملکرد و کارایی یك شرکت مؤثّر واقع شود. این پنج طریق عبارت است از الف) *انگیزه‌ها*، ب) *اعمال انضباط*، ج) *تجدید سازماندهی*. د) *تأمین مالی و سرمایه‌گذاری*، و ه) *تعهد و اعتماد*. درمیان طرق مزبور، توجّه مقالهٔ حاضر بویژه معطوف به مؤسّسات و نهادهای مالی است. دلایل بسیاری مؤید این توجّه ویژه است. نخست آن که در برخی از کشورها مانند ایالات متّحده آمریکا و انگلستان، نهادهای مالی نظیر شرکتهای بیمه، صندوقهای همیاری متقابل و غیره صاحبان اصلی سهام شرکتها می‌باشند. دوّم آن که حتّی در نقاطی که مالکیّت سهام وزن چندانی ندارد، مؤسّسات مالی می‌توانند نقش مهمی به‌عنوان وام‌دهنده (اگر نه صاحب سهم) ایفا نمایند. سوّم آن که علم مدیریت جایگاه خاصّی برای مؤسّسات مالی در اعمال کنترل بر شرکتها قائل است. دلیل این امر آن است که مؤسّسات مزبور قادر به گردآوری اطّلاعاتی وسیع دربارهٔ شرکتها می‌باشند.

ساختار مقالهٔ حاضر بدین قرار است. بخش نخست به تشریح چهارچوب تحلیلی ما اختصاص یافته است. در این بخش رابطهٔ حاکمیّت شرکتها با بازارهای سرمایه و نیز با مقرّرات و قوانین حاکم بر عملکرد شرکتها مورد مداقّه قرار می‌گیرد. در بخشهای دوّم، سوّم، چهارم، و پنجم مقاله طرق پنجگانه تأثیرگذاری حاکمیّت شرکتها را بر میزان کارایی آنها مورد کنکاش قرار می‌دهیم. از این‌رو بخش دوّم به بررسی این امر می‌پردازد که تا چه اندازه تفاوتهای نظام حاکمیّت شرکتها در کشورهای مختلف برانگیزه‌های مدیریّت مؤثّر واقع می‌شود. ارزیابی نقش نظام حاکمیّت شرکتها دراعمال انضباط بر مدیریت و تجدید سازماندهی شرکتهای متضرّر یا در عسرت موضوع بخش سوّم را تشکیل می‌دهد. بخش چهارم به‌مطالعهٔ تأمین مالی و سرمایه‌گذاری شرکتها اختصاص دارد. در این بخش اشکال گوناگون تأمین مالی شرکتها را در کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی می‌کاویم و تلاش می‌کنیم دریابیم که تفاوتهای موجود در نظامهای

مالی تا چه میزان بر کارایی اقتصادی و به‌ویژه بر رشد اقتصادی تأثیر می گذارد. تشریح رابطهٔ میان حاکمیّت شرکتها، روابط، تعهدات و اعتمادهای فیمابین سرمایه گذاران، بانکها، عرضه کنندگان و مشتریان محور پرسشها و تحقیقات بخش پنجم می باشد. بخش پایانی مقاله به اخذ برخی استنتاجات از این مطالعهٔ تطبیقی اختصاص دارد.

بخش نخست: مبادی الگوی تحلیلی حاکمیّت شرکتها

مطالعهٔ حاکمیّت شرکتها سنّتاً از طریق الگوهای موسوم به شخص کارسپار ـ کارگزار (principal - agent) انجام شده است. سرمایه گذاران (که در این الگوها، کارسپار خوانده می‌شوند)، مدیرانی را (که در این الگوها، کارگزار نامیده می‌شوند) استخدام می‌نمایند تا به نیابت از آنان شرکت را اداره نمایند. منافع و اهداف سرمایه گذاران و مدیران با یکدیگر تفاوت دارد. از این‌رو حاکمیّت شرکت (corporate governance) به این معضل می‌پردازد که از چه طرقی می‌توان منافع و اهداف این دو گروه یعنی کارسپاران و کارگزاران را به یکدیگر نزدیك نمود تا شرکتها از طریق مدیران (کارگزاران) به نفع سرمایه گذاران (کارسپاران) اداره و سرپرستی شوند. بدین سبب دمب و نیوبائر اظهار می‌دارند: «موضوع حاکمیّت شرکت همواره عبارت بوده است از حسابرسی کارایی.» (Demb & Neubauer, 1992:2) مقصود از «حسابرسی کارایی»، نظارت بر کارایی مدیران از جانب صاحبان سرمایه است. اعمال حاکمیّت شرکتها غالباً به ساختار و عملکرد هیئتهای مدیرهٔ آنها بستگی دارد. عموماً بر نقش مدیران عامل شرکتها در نمایندگی منافع صاحبان سهام تأکید به‌عمل می آید. بعلاوه نقش صاحبان سهام بطور اعم و سهامداران اصلی بطور اخص در کنترل مؤثّر مدیران از نظر دور نمانده است. باوجود این در مباحثات اخیر، این نکته مورد توجّه می‌باشد

که شرکتها علاوه بر صاحبان سهام، در قبال گروه‌های وسیع دیگری نیز مسئولند. این گروه‌ها شامل کارکنان (کارگران و کارمندان شرکت)، عرضه کنندگان و مشتریان یك شرکت می‌باشند که لزوماً نه صاحب سهام و نه در مدیریت ذی‌سهمند. مناسبات میان حاکمیّت شرکتها با این گروه‌ها تابع چه ملاحظاتی است و تا چه اندازه شرکتها باید در قبال منافع این گروه‌ها مسئول قلمداد شوند؟ در پاسخ به این پرسش کلیدی، دو نگرش متفاوت از یکدیگر متمایز می‌شوند. نگرش نخست بر این باور است که منافع سهامداران (shareholders) یك شرکت ایجاب می کند که شرکت، منافع گروه‌های وسیعتر دیگری را هم که لزوماً مالك شرکت نمی‌باشند، امّا از ارکان شرکت‌اند و در گردش امور آن نقش بسزایی دارند، در محاسبات خود ملحوظ نماید. در این نگرش ضمن تأکید بر تفاوت منافع و موقعیّت سهامداران یا مالکان از یك‌سوی و گروه‌های ذینفع (stakeholders) از سوی دیگر، بر ضرورت ایجاد مناسبات درازمدّت مبتنی بر تعهد و اعتماد بین شرکت با گروه‌های ذینفع تأکید به‌عمل می آید. باوجود این، هدف اصلی شرکت خدمت به منافع مالکان یا سهامداران شرکت است و کارایی مدیران (کارگزاران) در ارتباط با این هدف سنجیده می‌شود. نگرش دوّم برخلاف نگرش اوّل بر این باور است که شرکتها نباید در جهت خدمت به منافع سهامداران یا مالکان اداره شوند بلکه باید به سود کلیّهٔ گروه‌های ذینفع بطور کلی، اعم از سهامداران، کارکنان، مشتریان و عرضه کنندگان اداره شوند. مطابق این نگرش، مدیریت یك شرکت نمی‌تواند و نباید هدف خود را صرفاً به حدّاکثر رساندن ثروت سهامداران تلقّی نماید، چرا که این هدف ممکن است به‌دلیل مباینت با منافع دیگر گروه‌های ذینفع تعدیل گردد. به‌بیان دیگر، منافع شرکت به منافع سهامداران شرکت خلاصه نمی‌شود. برای نمونه، کستر از این دیدگاه جانبداری می کند و اظهار می‌دارد: «موضوع مرکزی حاکمیت

● مبحث حاکمیت شرکت به این معضل می پردازد که از چه طرقی می‌توان منافع و اهداف کارسپاران (سرمایه گذاران) و کارگزاران (مدیران) را به یکدیگر نزدیك نمود تا شرکتها از طریق کارگزاران به‌نفع کارسپاران اداره شوند.

شرکت برقراری چنان نظام انگیزه‌ای، حمایتی و روشهای حل‌وفصل اختلاف می‌باشد که استمرار روابط تجاری بین گروه‌های ذینفع را علیرغم رفتارهای فرصت‌طلبانه و خودخواهانهٔ این یا آن گروه تضمین نماید.» (Kester, 1992:27).

معیار سنجش کارایی حاکمیّت یك شرکت در این دو نگرش متفاوت است. در نگرش نخست که اصطلاحاً الگوی سهامداران (shareholder model) نامیده می‌شود، هدف اصلی شرکت به حدّاکثر رساندن ارزش بازاری سهام شرکت از طریق ارتقای کارایی مولّد، دینامیك و تخصیصی آن پنداشته می‌شود. نتیجتاً موفقیّت و کارایی حاکمیّت یك شرکت بر مبنای مقدار افزایش ارزش سهام آن شرکت سنجیده می‌شود. نگرش دوّم که به الگوی گروه‌های ذینفع (stakekeholder model) اشتهار دارد، کارایی یك شرکت را براساس مجموعه‌ای از شاخص‌ها، به‌ویژه برحسب مقدار رشد یا حفظ اشتغال، افزایش ارزش سهام شرکت در بازار، رشد روابط تجاری شرکت با عرضه‌کنندگان و مشتریان و نیز چگونگی کارایی مالی شرکت می‌سنجد.

● در اروپای باختری، نگرانی کارشناسان بیشتر متوجه این امر است که نظام‌های موجود در زمینهٔ حاکمیت شرکتها به‌مانعی در برابر ابداعات و رشد اقتصاد مبدّل شود.

باید در نظر داشت که تفاوتهای مربوط به نقش گروه‌های ذی‌سهم در کنترل شرکتها به میزان قابل توجّهی به الگوهای مالکیت رایج در هر کشور مربوط می‌باشد. برای نمونه، در انگلستان یا در ایالات متّحدهٔ آمریکا، مالکیت شرکتها اساساً در دست مؤسسات مالی یا به‌اصطلاح مؤسسه‌های سرمایه‌گذار (institutional investors) نظیر شرکتهای بیمه، صندوقهای تعاون، بازنشستگی و غیره است. البته‌وزن مالکیت شخصی در ایالات متّحده بیش از انگلستان است. با وجود این در هر دو کشور، کنترل شرکتها اساساً در دست مؤسسات سرمایه‌گذار است. امّا این موضوع در مورد بسیاری از کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی مصداق ندارد. در اغلب کشورها، مالکیت شرکتها یا در اختیار دیگر شرکتهاست یا در تصاحب سرمایه‌گذاران شخصی. مالکیت متقاطع (cross ownership) سهام یك شرکت بوسیله شرکتهای دیگر و بالعکس نیز پدیده‌ای رایج است. منظور از مالکیت متقاطع عبارت است از خرید متقابل سهام یك مجموعه از شرکتها بوسیله سهامداران آن شرکتها. وانگهی در اغلب کشورها، مالکیت خانوادگی گسترده بیش از مالکیت مؤسساتی نظیر بیمه یا صندوقهای تعاون و بازنشستگی اهمیّت دارد. منظور از مالکیت خانوادگی، تصاحب بخشهای مهمی از صنایع، بانکها و خدمات به‌وسیلهٔ گروهی از اشخاص متعلق به یك خانواده همراه با منسوبان و آشنایان آنان می‌باشد. خانوادهٔ مارسل داسو، دوپون، روتچیلد، یا چای بول های کره‌ای نظیر دای‌وو (Daewoo) که به‌صورت اختاپوسی اقتصاد کره جنوبی را کنترل می‌کنند از این زمره می‌باشند (See Hamilton & Feenstra, 1995: 51-91) فرانکز و مایر این نوع نظام مالکیت را «نظام درونی» (insider system) می‌خوانند که در چارچوب آن مالکیت و ادارهٔ امور شرکتها در اختیار سرمایه‌گذاران داخلی خود شرکتهاست. فرانکز و مایر همچنین از نوع دوّمی از نظام مالکیت به نام «نظام بیرونی» (outside system) یاد و از آن نوعی نظام مالکیت را افاده می‌نمایند که در آن نظیر نمونه‌های آمریکا و انگلستان، مالکیت و ادارهٔ شرکتها در اختیار نهادهای سرمایه‌گذاری بیرون از شرکتها مانند مؤسسات بیمه و غیره است. (Franks & Mayer, 1995b). نکته قابل توجّه آن که گرچه «نظام بیرونی» با الگوهای موسوم به کارسپار ـ کارگزار (principal - agent) مطابقت دارد، امّا همین الگوها برای تشریح «نظام درونی» نارسا و نامناسبند. براستی هنگامی که شرکتها متقابلاً مالك و سهامدار یکدیگر می‌باشند، چگونه می‌توان بین کارسپار و کارگزار تمایز قائل شد؟ در شرایطی که مدیر شرکت «الف» درعین حال سهامدار شرکت «ب» می‌باشد و برعکس مدیر شرکت «ب» سهامدار شرکت «الف» است، تفکیك صاحب اصلی یا کارسپار از مدیر یا کارگزار نه تنها دشوار بلکه ناممکن است و این وضعیتی است که در مورد تمامی اشکال مالکیت متقاطع و خانوادگی صادق است. به کلام دیگر، الگوهای موسوم به

کارسپار ـ کارگزار، چهارچوب تحلیلی تشریح حاکمیّت شرکتها در کشورهای انگلو ساکسون می‌باشند و قابلیت چندانی برای تحلیل دیگر رژیمهای مالکیّت، به‌ویژه «نظام درونی» ندارند. در مورد اخیر همانطور که کستر اشاره می‌نماید، شرکتها را باید اساساً به‌عنوان وسایل ایجاد هماهنگی بین منافع شخصی و منافع جمعی گروه‌های مختلف ذینفع تلقی کرد. (Kester, 1992) بطور کلی می‌توان اظهار داشت که «نظام بیرونی» مالکیّت با تلقی انگلو ساکسون از شرکت به مثابهٔ «الگوی سهامداران» انطباق دارد حال آن که «نظام درونی» مالکیّت با الگوی گروه‌های ذینفع مطابق است.

نظام مالکیّت و ساختار هیئتهای مدیره بر نحوهٔ اداره و کنترل شرکتها تأثیر قاطع دارد. این تأثیرگذاری از طرق گوناگون صورت می‌گیرد که از اهمّ آنها می‌توان سه طریق زیر را نام برد:

الف) **انتقال اطلاعات**: چگونگی انتقال اطلاعات از مدیران به سرمایه‌گذاران برحسب نوع نظام مالکیّت و ساختار هیئت مدیره متفاوت است. روابط تنگاتنگ بین سرمایه‌گذاران و بانکداران در اروپای باختری و ژاپن، مشوّقی برای سرمایه‌گذاران مطّلع در امر سرمایه‌گذاری و خرید سهام می‌باشد. برای نمونه در آلمان، صاحبان سرمایه با حضور در هیئتهای کنترل و نظارت، اطلاعات ذیقیمتی درخصوص چگونگی ادارهٔ امور شرکتها کسب می‌نمایند. البته برخی از منتقدان نظیر ملو و پارسونز (Mello & Parsons, 1994) با اشاره به پاره‌ای از اشتباهات مالی مدیران در صنایع فولاد آلمان (Metallgesellschaft)، نظام آلمانی را دارای نقایصی قلمداد می‌کنند که درجای خود قابل تأمل است.

ب) **انگیزه‌ها و تمرکز مالکیت**: انگیزهٔ سرمایه‌گذاران در کشورهای مختلف برای نظارت و مداخله در امور مدیریت متفاوت است. مالکیت پراکنده و غیر متمرکز سهام در انگلستان و آمریکا سبب شده است که اغلب سرمایه‌گذاران منفرد فاقد انگیزه‌های لازم برای نظارت و کنترل مدیریت شرکتها باشند. حال آن که در تمامی موارد یا در کلیّهٔ کشورهایی که مالکیت سهام تا حدودی از تمرکز برخوردار است، علاقه و رغبت سهامداران بزرگ برای کنترل و نظارت بر اعمال مدیران افزایش چشمگیری می‌یابد. این همان چیزی است که دمستز (Demsetz, 1997) قانون تمرکز مالکیت می‌نامد.

ج) **شیوه‌های اعمال انضباط**: در آمریکا و انگلستان، «تنبیه» مدیران نالایق عمدتاً از طریق بازارهای مالی، یعنی از طریق چنگ‌اندازی بر مالکیت شرکت در بازار بورس و تعویض متعاقب مدیران پیشین صورت می‌گیرد که اصطلاحاً چنگ‌اندازی نابهنگام یا غیرمترقبه (take over) نامیده می‌شود. صرفنظر از اینکه این گونه چنگ‌اندازی‌ها تا چه اندازه متوجّه شرکتهای غیرکارا یا مدیران نالایق است، یا اینکه صرفاً روشی برای احراز موقعیّت مسلط در بازار می‌باشد، روش مزبور در اغلب کشورهای معظم صنعتی چندان رواج ندارد. در دیگر کشورهای صنعتی اعمال انضباط بر مدیران عمدتاً نه از طریق بورس یا بازارهای مالی، بلکه از طریق نظام درونی شرکتها یا بانکها صورت می‌گیرد. اخیراً لاپورتا و همکارانش توجه کارشناسان مدیریت و اقتصاددانان را به رابطهٔ مقررات حقوقی کشورهای مختلف با درجهٔ توسعه نظام‌های مالی آن کشورها جلب نموده‌اند. (LaPorta et al., 1997) مطابق تحقیقات مؤلّفان نامبرده، در کشورهایی که مقررات حقوقی و دستگاه قضایی امنیت کافی را برای سرمایه‌گذاران تأمین نمی‌نمایند، بازارهای سرمایه چه از حیث سهام، چه از حیث اوراق قرضه محدودتر، کوچکتر و ضعیف‌تر می‌باشند. برای نمونه، آنان نشان می‌دهند که در کشورهایی که از قوانین مدنی فرانسه تأثیر پذیرفته‌اند، بازارهای مالی کمتر توسعه یافته است چرا که به گمان محققان مزبور قوانین مدنی فرانسه در قیاس با حقوق عرفی کشورهای انگلوساکسون (common law)، از منافع صاحبان سرمایه حمایت کمتری به‌عمل می‌آورد. به‌نظر نویسندهٔ حاضر، اگر چه

● چین در حال آزمایش گونه‌هایی از حاکمیّت شرکتهاست که در آنها تلاش به‌عمل می‌آید تا برخی از ویژگیهای نظام‌های بازار با مالکیت دولتی به‌بنگاه‌ها تلفیق شود.

جدول (۱): مقایسهٔ دو الگوی

الگوی سهامداران رایج در ایالات متحدهٔ آمریکا و انگلستان	الگوی گروه‌های ذینفع رایج در دیگر کشورهای سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی
الف) رژیم مالکیت نظام درونی: تسلّط سهامداران جزء پراکنده و نیز مؤسسه‌های سرمایه گذاری نظیر شرکتهای بیمه، بازنشستگی و غیره	الف) رژیم مالکیت نظام بیرونی: تسلّط سهامداران متمرکز بزرگ، مالکیت خانوادگی متقاطع
ب) مقرّرات حقوقی مبتنی بر قوانین عرفی انگلوساکسون	ب) مقرّرات حقوقی مبتنی بر قوانین غیرانگلوساکسون. به‌ویژه قوانین مدنی فرانسه.
ج) تأمین انضباط مدیریت از طریق بازارهای سرمایه و نقش قابل توجّه بازار بورس و اوراق قرضه و بهادار	ج) تأمین انضباط مدیریت از طریق صاحبان سرمایه، بانکها، و سهامداران بزرگ.
د) هدف اصلی شرکت: به حداکثر رساندن سود سهامداران	د ـ هدف اصلی شرکت: ایجاد تفاهم بین منافع شخصی و جمعی گروه‌های ذینفع.
ه) دستگاه تحلیلی مطابق با این الگو: نظریهٔ کارسپار ـ کارگزار	ه) دستگاه تحلیلی مطابق با این الگو: نظریهٔ شرکت به مثابهٔ ائتلاف منافع گروه‌های گوناگون (coalition system)

●گروهی براین عقیده‌اند که شرکتها نباید صرفاً درجهت خدمت به‌منافع سهامداران یا مالکان اداره شوند بلکه باید به‌سود همهٔ گروه‌های ذینفع اعم از سهامداران، کارکنان، مشتریان و عرضه کنندگان اداره شوند.

نمودار (۱): مبادی الگوی تحلیلی

(ه)	(د)	(ج)	(ب)	(الف)
کارایی بخشهای مختلف صنعتی	۱) انگیزه‌ها ۲) انضباط مالی ۳) تجدید سازماندهی و تأمین مالی	۱) مالکیّت شرکتها ۲) ترکیب هیئت مدیره ۳ طبیعت و محدودهٔ وساطتهای مالی	نظام‌های مالی	مقرّرات حقوقی ضوابط قضایی

درخصوص ارتباط نظامهای حقوقی با ساختار بازارهای سرمایه تردید چندانی نمی توان روا داشت، امّا در مورد وجود یك رابطهٔ علت و معلولی بین این دو نمی توان با قاطعیّت اظهارنظر نمود. نباید از نظر دور داشت که مقرّرات حقوقی و عرفی و ضوابط حاکم، خود غالباً محصول نظام حاکمیّت شرکتها می‌باشند. برای نمونه، در کشورهایی که نظام مالی بیشتر تابع بازار است لزوم افزایش شفافیت در امر اطلاعات تجاری و تدوین یك رشته قواعد تجاری داخلی به‌منظور تأمین نقدینگی شرکتها محلی از اعراب ندارد. مضافاً در این دسته از کشورها وضع مقرّراتی ناظر بر چگونگی حمایت از منافع اقلیت سهامداران به‌هنگام چنگ‌اندازی بر مالکیت شرکتها (take over) ضروری می‌نماید. به‌همین منوال مقرّرات مربوط به‌ورشکستگی بنگاه‌ها در این کشورها، اگرچه چندان متوجّه حمایت از منافع گروه‌های ذینفع به‌ویژه کارکنان بنگاهها نیست، امّا از صاحبان سرمایهٔ دیروز یا بدهکاران امروز حمایت به‌عمل می‌آورد. تمامی این ملاحظات مؤیّد این امر است که مقرّرات حقوقی و تجاری در آن واحد هم علت و هم معلول نظام حاکمیّت شرکتها می‌باشند. در یك تقسیم‌بندی کلّی می توان چنین اظهار داشت که قوانین تجاری فرانسه بیشتر با «نظام درونی» و

قوانین عرفی انگلوساکسون بیشتر با «نظام بیرونی» مالکیّت مطابقت دارد. جدول (۱)، مجموعهٔ مطالعات تطبیقی ما را درباب تفاوتهای دو الگوی سهامداران و گروه‌های ذینفع منعکس می‌سازد.

چکیدهٔ کلام آنکه مقررات حقوقی و تنظیمات قضایی تعیین کنندهٔ آن، پارامترهایی هستند که در چارچوب آنها انواع متفاوت نظامهای مالی عمل می‌کنند. نظامهای مالی به‌نوبهٔ خود با یك‌رشته از ویژگیهای بازارهای سرمایه نظیر اشکال مالکیت، ترکیب هیئت مدیره، طبیعت و محدودهٔ وساطتهای مالی مربوط می‌باشند. این ویژگیهای ساختاری نیز به نحوهٔ رفتار عاملان اقتصاد در بازار ارتباط دارند. مقصود از نحوهٔ رفتار عاملان، آن رشته عواملی است که محرّك و راهبر اعمال عاملان در اقتصاد می‌باشد. از اهمّ این عوامل می‌توان از انگیزه‌ها، انضباط مالی، تجدید سازماندهی و تأمین مالی شرکتها نام برد. سرانجام خود این عوامل نیز به درجهٔ کارایی بخشهای مختلف صنعتی وابسته هستند. با این حال نباید چنین پنداشت که این زنجیرهٔ پیوستگی‌ها و ارتباطات لزوماً از خصلت علت و معلولی برخوردارند. نمودار (۱) مبادی الگوی تحلیلی ما را به شکل موجز منعکس می‌نماید.

بخش دوّم: انگیزه‌ها

نخستین تأثیر بالقوّهٔ حاکمیت شرکتها، بر انگیزهٔ عاملان اقتصاد مشاهده می‌شود. الگوهای موسوم به کارسپار - کارگزار چنین پیش‌بینی می‌کنند که به‌منظور ایجاد هماهنگی بین منافع سهامداران یا مالکان (کارسپاران) از یك‌سو و مدیران (کارگزاران) از سوی دیگر، باید رابطهٔ نزدیکی بین درآمد مدیران اجرایی و ارزش سهام شرکتها به‌وجود آید. بررسی تجربی رابطهٔ بین میزان پاداش و درآمد مدیران با موفقیّت مالی شرکتها، تاریخچهٔ بسیار طولانی دارد. بخش عمده‌ای از این مطالعات حول اهمیّت نسبی سود سهامداران و اندازهٔ شرکت در قیاس با درآمد و پاداش مدیران تمرکز یافته است (از این جهت در مورد آمریکا ر.ك. به: Rosen 1995, Murphy 1985 و در مورد انگلستان ر.ك. به: Conyon, Gregg & Machin 1995). این مطالعات رابطهٔ ضعیفی بین میزان درآمد مدیران و موفقیّت مالی شرکتها یافته‌اند. بنا به تحقیقات جنسن و مورفی در ازای هر هزار دلار ازدیاد ثروت سهامداران، درآمد مدیران تنها به میزان ۳/۲۵ دلار افزایش یافته است، (Jensen & Murphy, 1990) حال آن که رابطهٔ بین میزان درآمد مدیران و اندازهٔ شرکتها به‌مراتب مهمتر می‌باشد. این یافته‌ها مبنای تجربی این نظریه می‌باشند که مدیران شرکتها توجّه خود را بیشتر معطوف به رشد و اندازهٔ شرکت می‌نمایند تا به سوددهی آن. با وجود این، برخی از تحقیقات اخیر مؤیّد این حکم در الگوهای موسوم به کارسپار - کارگزار می‌باشند که بین درآمد مدیران و موفقیّت مالی شرکتها ارتباطی نزدیك وجود دارد. برای نمونه، طی چند سال گذشته در بسیاری از کشورها، به‌ویژه در آمریکا و انگلستان، سهامداران شرکتها به مدیران خود به عنوان پاداش، حق تقدّم در خرید سهام (option) اعطا نموده‌اند که این امر وسیله‌ای برای ذینفع نمودن مدیران در کارایی مالی شرکت از حیث ارزش سهام می‌باشد. البته این تدبیر همان‌طور که مین اظهار می‌دارد (Main, 1995) درآمد مدیران را بیشتر به نوسانات ارزش سهام مرتبط می‌کند تا به الگوهای توزیع سهام، چرا که در این مکانیسم مدیران اجرایی چندان از تنزل ارزش سهام متضرر نمی‌شوند. حال آنکه از ازدیاد قیمت سهام مستقیماً متمتع می‌گردند.

شاید بتوان از مجموعهٔ داده‌های تجربی مزبور چنین نتیجه گرفت که مدیران شرکتها در خارج از ایالات متحده آمریکا و انگلستان بیشتر همّ خود را مصروف رشد شرکتها می‌کنند تا سوددهی آنها (برای نمونه ر.ك. به: Blinder 1991). میلگروم و رابرتز مدعی‌اند که شرکتهای

● گستر: موضوع مرکزی حاکمیت شرکت، برقراری چنان نظام انگیزه‌ای، حمایتی و روشهای حل‌وفصل اختلاف است که استمرار روابط تجاری بین گروه‌های ذینفع را علیرغم رفتارهای فرصت‌طلبانه و خودخواهانهٔ این یا آن گروه تضمین کند.

● الگوهای موسوم به کارسپار - کارگزار، چارچوب تحلیلی تشریح حاکمیت شرکتها در کشورهای انگلوساکسون می‌باشند و قابلیت چندانی برای تحلیل دیگر رژیم‌های مالکیت ندارند.

ژاپنی در خدمت به منافع سهامداران اداره نمی‌شوند (Milgrom & Roberts, 1992: 443). اشنایدرلن همین نکته را در مورد آلمان ادعا می‌نماید. (Schneider - Lenne, 1994). با وجود این، گروندفست (Grundfest 1990) و نیزهوشی، کاشیاپ و شارفشتاین (Hoshi, Kashyap & Scharfestein, 1990 & 1991) و پروز (Prowse 1990) تأکید می‌نمایند که در قیاس با آمریکا، در ژاپن روابط نزدیک بین سرمایه‌گذاران و مدیران سبب تقلیل هزینه‌های مربوط به کنترل مدیران و کارایی بیشتر این کنترل شده است. بدین ترتیب نمی‌توان حکم واحد و ساده‌ای درخصوص رابطهٔ بین حاکمیت شرکتها و درآمد مدیران داد. چنین به‌نظر می‌آید که اقتصادهای مبتنی بر بازار بورس نظیر انگلستان و آمریکا، انگیزه‌ها و محرکهای نیرومندتری برای مدیران به‌شکل اعطای حق تقدّم خرید سهام (option) فراهم می‌آورند؛ حال آن که در آلمان و ژاپن، کمیته‌های مسئول پاداش و ارتقای مقام نقش مهمتری در ایجاد رابطهٔ نزدیک بین مدیران و سرمایه‌گذاران دارند. طبعاً در مکانیزم اخیر، قراردادهای تجاری یا طرحهایی نظیر اعطای حق تقدم خرید سهام - در قیاس با ارتقای مقام، رتبه یا پاداشهای مالی نقش محدودتری ایفا می‌نماید.

بخش سوّم: اعمال انضباط و تجدید سازماندهی شرکتها با بازدهی نازل

عوامل متعددی در اعمال انضباط و تجدید سازماندهی شرکتها دخالت دارند که بررسی همهٔ آنها از حوصلهٔ مقاله حاضر خارج است. در اینجا تنها به مطالعهٔ دوعامل تعیین کننده درمیان عوامل بی‌شمار دیگر بسنده می‌نمائیم.

۳ـ الف: نقش سهامداران عمده

برل و مینز در اثر بنیادین خود تحت عنوان **شرکت مدرن و مالکیت خصوصی** (Berle & Means, 1932) به امکان بروز نوعی معضل مسافر قاچاقی[۱] درخصوص کنترل شرکتها اشاره می‌نمایند. در یك شرکت، سهامداران جزء فرداً انگیزهٔ چندانی برای اعمال کنترل بر اقدامات مدیران ندارند. آنان ترجیح می‌دهند درصورت بروز نارسایی و نزول بازدهی شرکت، سهام خود را به‌فروش برسانند و از شرکت خارج شوند، یا به قول هیرشمان (Hirschman) با پای خود رأی دهند (خروج از شرکت) نه با دست. به‌عبارت دیگر، به‌جای ماندن در شرکت و مداخله فعّال در تجدید سازماندهی و بهبود مدیریت، ترجیح می‌دهند راه خروج را در پیش گیرند، سهام خود را بفروشند و سهام شرکت دیگری را که از بازدهی بالاتری برخوردار است خریداری نمایند. طبعاً می‌توان تصّور نمود که سهامداران جزء قادرند با یکدیگر متحد شوند و به‌عنوان یك اقلیّت نیرومند بر عملکردهای شرکت و تصمیمات مدیریت اعمال نفوذ نمایند. با وجود این، همان‌طور که بلك و کافی مشاهده نموده‌اند (Black & Cafee, 1993) در بسیاری از کشورها موانع متعددی بر سر راه ائتلاف و گردهم آیی سهامداران اقلیّت وجود دارد. این پدیده البته صرفاً به‌شرکتها محدود نمی‌شود و در مورد مدیریت مجتمع‌های مسکونی نیز به‌چشم می‌خورد. در یك مجتمع مسکونی، مالکان این یا آن دستگاه غالباً انگیزهٔ چندانی برای مداخله در امر بهبود و ارتقاء کارایی هیئت مدیره ندارند حال آنکه اگر درهمان مجتمع یك گروه بزرگ از مالکان مثلاً یك سندیکا یا یك بنگاه مستغلاتی معظم از مالکان وجود داشته باشد که تعداد قابل توجهی از واحدها را در اختیار داشته و به اجاره داده باشد، این گروه مایل به مداخلهٔ فعّال در مدیریت مجتمع می‌باشد.

با توجّه به ملاحظات مزبور، اشلایفر و ویشنی (Schleifer & Vishny, 1986) راه پیشگیری از معضل «مسافر قاچاقی» را وجود سهامداران بزرگ در شرکتها می‌پندارند. مطالعات متعددی دربارهٔ تمرکز مالکیت و بازدهی شرکتها در آمریکا به‌عمل آمده است که از جملهٔ آنها باید از بررسی مورك اشلایفر و ویشنی (Morck, Schleifer & Vishney, 1988)، مك کانل و سرواز (McConnell & Servaes, 1990) و وروك (Wruck, 1989) نام برد. مطابق یافته‌های این

بررسی‌ها، بازدهی شرکتها برحسب شاخص «کیوتوبین» (Tobin’s Q)[۲] ابتدا با نسبتهای نازل تمرکز مالکیت افزایش می‌یابد (تا ۵درصد مطابق مطالعات مورك، اشلایفر و ویشنی ۱۹۸۸) و سپس سیر نزولی را آغاز می‌کند.

از دیدگاه اشلایفر و ویشنی، یکی از توجیهات ممکن برای این سیر نزولی عبارت است از مزایا و مضرّات نسبی ناشی از تمرکز مالکیت. آنان می‌نویسند: «یکی از معضلات بنیادین عبارت از این است که سرمایه‌گذاران عمده، از منافع شخصی خود جانبداری می‌کنند و این منافع لزوماً با منافع دیگر سرمایه‌گذاران شرکت انطباق ندارد، یا آن‌که این منافع می‌تواند با منافع کارکنان و مدیران شرکت مطابقت نداشته باشد. بنابراین در روند استفاده از حقّ نظارت خود به‌منظور به‌حداکثر رساندن سود شخصی، سرمایه‌گذاران عمده می‌توانند ثروت شرکت را به شیوهٔ مؤثر یا غیر مؤثر باز توزیع نمایند.» (Schleifer & Vishney, 1997: 758). به بیان دیگر، رفع معضل مربوط به تنظیم رابطهٔ کارسپار ـ کارگزار از طریق ایجاد تمرکز در مالکیت و تکوین سهامداران عمده، سبب بروز مشکل تازه‌ای می‌گردد که همانا نقض حقوق سهامداران اقلیت به‌وسیلهٔ سهامداران عمده می‌باشد. بعضاً همین مشکل می‌تواند منشأ ائتلافهای جدیدی بین مدیران و اقلیت سهامداران و به زیان سهامداران بزرگ گردد. هرمالین و وایزبش (Hermalin & Weisbach, 1991) همین نکته را در تحقیقات خود پیرامون مسئلهٔ مالکیت و کنترل مدیران در ایالات متحدهٔ آمریکا نشان می‌دهند. آنان نشان می‌دهند که در سطوح نازل مالکیت، کارایی شرکت با مالکیت سهام از جانب مدیران افزایش می‌یابد، چرا که در این سطوح، منافع مالکان و مدیران به‌نحو تنگاتنگی به‌یکدیگر مربوط است. حال آن‌که با رشد سطوح مالکیت، کارایی شرکت تنزل می‌یابد چرا که مدیران قادر خواهند بود به‌میزان فزاینده‌ای خود را از تأثیر موازین انضباطی مصون نگاه دارند.

فرانکز، مایر، ورنه‌بوگ در بررسی خود پیرامون تعداد قابل توجهی از شرکتهای انگلیسی (Franks, Mayer & Ronneboog, 1997) به‌این نتیجه می‌رسند که رابطهٔ ضعیفی بین تعویض هیئت مدیره، بازدهی شرکت و تمرکز مالکیت در شرکت وجود دارد. فرانکز و مایر به نتایج مشابهی در مورد آلمان دست می‌یابند. (Franks & Mayer, 1995a) آنان پس از تأکید بر فقدان هرگونه مدرك جدّی دال بر وجود یك رابطهٔ قوی بین تعویض هیئت مدیره یا هیئت بازرسین از یکسو و کارایی و تمرکز مالکیت از سوی دیگر، چنین استنتاج می‌نمایند که تمرکز مالکیت در آلمان بیشتر به نفع اخذ سودهای خصوصی توسط سهامداران عمده تمام می‌شود تا به‌نفع منافع وسیعتر کلیهٔ سهامداران (Franks, Mayer & Ronneboog, 1997:18). بنابراین نمی‌توان با قاطعیت ادعا نمود که تمرکز مالکیت در دست عده‌ای محدود همواره کاری مثبت است. شاید بتوان گفت که تمرکز مالکیت در حدود متعادل می‌تواند نتایج مطلوبی در جهت بهبود نظارت بر عملکرد مدیریت داشته باشد. برعکس تمرکز فوق‌العادهٔ مالکیت بیش از آن‌که به‌نفع عموم سهامداران از جمله سهامداران جزء تمام شود، به‌سود شخصی سهامداران بزرگ است.

● چگونگی انتقال اطّلاعات از مدیران به سرمایه‌گذاران برحسب نوع نظام مالکیت و ساختار هیئت مدیرهٔ شرکت‌ها تفاوت می‌کند.

۳ـب: نقش بانکها

در مورد نقش بانکها در امر تصفیه و کنترل شرکتها تقریباً عموم کارشناسان اتفاق‌نظر دارند. مطابق نظریهٔ دیاموند (Diamond 1984) بانکها قادرند بر معضل «مسافر قاچاقی» در حوزهٔ گردآوری اطلاعات ناشی از حضور سرمایه‌گذاران متعدد پراکنده در یك شرکت واحد فائق آیند. تحقیقات اخیر مایر (Mayer, 1988)، شارپ (Sharpe 1990)، و فون تادن (Von Thadden 1995) روشن نموده است که رابطهٔ طولانی مدّت بین بانکها و شرکتها دارای تأثیرات و نتایج مطلوب عدیده‌ای در امر کنترل شرکتها می‌باشد. روابط طولانی‌مدّت سبب می‌شود که ارزیابی بانکها از کیفیت شرکتها دقیقتر شود و

بانکها را قادر می‌سازد تا بتوانند تصمیمات صحیح‌تری دربارهٔ واگذاری وام به شرکتها اخذ نمایند.

با این حال، باید توجه نمود که بانکها نیز ممکن است از این امتیاز اطلاعاتی خود در قبال شرکتها استفاده نمایند و نرخهای بهرهٔ بالاتری را برای اعطای وام به شرکتها تحمیل کنند. وانگهی اطّلاعات موجد یك هزینهٔ ویژه برای تعویض منبع اعتباری می‌شود که به‌نوبهٔ خود می‌تواند دایرهٔ مراجعات وام گیرندگان را به‌منابع اعتباری تحدید نماید. بدین معنی که هیچ شرکتی مایل نیست اطّلاعات مربوط به‌وضعیت مالی خود را در اختیار تعداد بی‌شماری از منابع اعتباری بگذارد حال آنکه جایگزینی یك منبع اعتباری با منبعی دیگر مستلزم واگذاری مجدّد اطّلاعات مربوط به شرکت، به‌منبع جدید است. همین امر نقشی بازدارنده در تنوّع بخشیدن به منابع اعتباری ایفا می‌کند. فون‌تادن (Von Thadden, 1995) چنین استدلال می‌کند که قراردادهای درازمدت بین شرکت و منبع اعتباری خود، می‌تواند تا حدودی این معضل را تعدیل نمایند؛ چرا که چنین قراردادهایی امکان سوءاستفادهٔ بانك وام‌دهنده را از طریق اخذ بهره‌های سنگینتر در آتیه به ضرر وام گیرنده کاهش می‌دهد. شارپ (Sharpe, 1990) نیز بر این عقیده است که با توجه به تمایل بانکها به حفظ حُسن شهرت خود در بازارهای وام، آنها چندان مایل نخواهند بود از موقعیت ممتاز و انحصاری خود در قبال این یا آن شرکت وام گیرنده سوءاستفاده نمایند.

برخورداری از اطّلاعات دربارهٔ وضعیت شرکتهای گرفتار یا متضرّر حائز اهمیت درجهٔ اوّل از جهت تأمین منابع مالی جدید (refinancing) برای آنها می‌باشد. اگر وام‌دهندگان نتوانند بین آن‌دسته شرکتهایی که آتیهٔ مثبت و درخشانی دارند و آن دسته از شرکتهایی که آتیه‌شان رضایتبخش نیست تمایز قائل شوند، هر بحران و مشکل مالی می‌تواند منجر به‌انحلال بی‌موقع یا بی‌مناسبت همهٔ شرکتهای گرفتاری شود که حتی آتیهٔ درخشانی دارند. در اینجا نقش و اهمیت روابط پایدار و طولانی‌مدّت بانکها با شرکتها به‌ترتیبی که مثلاً در ژاپن مرسوم است، آشکار می‌گردد.

هوشی، کاشیاپ و شارفشتاین (Hoshi, Kashyap & Scharfestein, 1990& 1991) به‌بررسی نقش بانکها در تقلیل هزینه‌های مربوط به تنگناهای مالی در ژاپن پرداخته‌اند. آنان این موضوع را مورد مداقه قرار داده‌اند که آیا شرکتهایی که دارای روابط مالی تنگاتنگ با بانکها می‌باشند قادرند به‌نحو مؤثرتری مشکلات مالی جدّی خود را برطرف نمایند یا نه. آنان با تحقیق پیرامون ۱۲۱ شرکت طی دورهٔ ۱۹۸۵-۱۹۷۸ به این نتیجه دست می‌یابند که شرکتهایی که به‌لحاظ مالی دچار تنگناهای جدّی هستند امّا با بانکها روابط نزدیك دارند، در نخستین سالهای پس از بروز وخامت مالی بیش از دیگر شرکتهای مشابهی که دچار تنگنای مالی می‌باشند سرمایه‌گذاری می‌کنند و از حیث کارایی در امر فروش قویتر از دیگران عمل می‌نمایند. همین مطالعه نشان می‌دهد که شرکتهایی که سهم بزرگی از دیون خود را از یك وام‌دهنده دریافت می‌کنند بیشتر سرمایه‌گذاری نموده و بیشتر جنس فروخته‌اند.

از ملاحظات بالا می‌توان چنین استنتاج کرد که هزینهٔ برون‌رفت از تنگناهای مالی برای شرکتهای ژاپنی زمانی سنگین‌تر است که آنها وام‌دار مؤسسات اعتباری متعددی باشند، حال آن که همین هزینه آنگاه که دیون همین شرکتها در دست تعداد معدودی از مؤسسات اعتباری متمرکز شده باشد، نازلتر است. بنابراین تا آنجا که به مورد ژاپن مربوط می‌شود، شواهد کافی دالّ بر نقش مؤثّر بانکها در امر یاری رساندن و تجدید سازماندهی شرکتهای متضرّر وجود دارد. برعکس، مطابق تحقیقات ادواردز و فیشر شواهد در آلمان مؤیّد ایفای نقشی مشابه از جانب بانکهای آلمانی در قبال شرکتهای متضرّر نیست (Edwards & Fisher, 1994: 175).

مقایسهٔ ژاپن و آلمان نشان می‌دهد با وجودی که در هر دو کشور نظام مالی تحت تسلط سیستم

● مالکیت پراکنده و نامتمرکز سهام در انگلستان و آمریکا سبب شده است که اغلب سرمایه گذاران منفرد، فاقد انگیزه‌های لازم برای اعمال نظارت و کنترل بر مدیریت شرکتها باشند.

بانکی و نه بازار بورس قــرار دارد، در یکی (ژاپن) بانکها نقش فعّالی در جهت نجات شرکتهای در مضیقه دارند حال آن که در دیگری (آلمان) بانکها فاقد چنین نقشی می‌باشند.

بخش چهارم: تأمین مالی و سرمایه گذاری

مطابق تحقیقات مایر (Mayer 1990) کشورهای معظم صنعتی از الگوهای متفاوتی درخصوص تأمین مالی شرکتها پیروی می نمایند. در کلیّه کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (.O.E.C.D)، درآمد حاصله پس از کسر استهلاك ناخالص منبع اصلی تأمین مالی به‌دست شرکتها می‌رسد. به سخن دیگر، شرکتها عموماً از حیث مالی دارای استقلالند و، منابع مالی خود را از طریق مازاد درآمد خود تأمین می کنند. مهمترین منبع مالی بیرونی این شرکتها، بانکها می‌باشند. صدور اوراق قرضه سهم ناچیزی از منابع مالی شرکتها را تشکیل می‌دهد.

صدور سهام جدید نیز بخش کوچکی از مالیه شرکت را تأمین می کند. باوجود این، کشورهای مزبور از حیث الگوهای مالی دارای تفاوتهای عدیده‌ای می‌باشند. در فرانسه و ژاپن، بانکها در تأمین مالی شرکتها از اهمیّت به‌مراتب بیشتری برخوردارند. در انگلستان، بانکها اهمیّت کمتری در تأمین مالی شرکتها دارند و نکتهٔ قابل توجه و تا حدودی شگفت‌آور آن که در آلمان نیز علیرغم اهمیّت بانکها در قوام بخشیدن به‌نظام مالی، آنها نظیر نمونهٔ انگلستان نقش کمتری در تأمین مالی شرکتها دارند. در ایالات متحده آمریکا، برخلاف دیگر کشورها، اوراق قرضه از اهمیّت کلیدی برخوردار است. در آمریکا و در انگلستان، صدور سهام جدید به‌عنوان منبع مالی نقش ناچیزی ایفا می‌نماید و این نقش درسالهای اخیر حتی منفی بوده است. نکتهٔ اخیر نیز تا اندازه‌ای شگفت‌آور است، چرا که هم در انگلستان و هم در آمریکا، بازارهای بورس در نظام مالی نقش فائقه دارند. شیوه‌ها و منابع تأمین مالی شرکتها بر رشد اقتصادی و صنعتی کشورها تأثیر وافری دارد.

تحقیقات اخیر راجان و زینگالس (Rajan & Zingales, 1997) روشن می نماید صنایعی که نیازمند بیشترین منابع مالی بیرونی می‌باشند در کشورهایی از سریعترین رشد برخوردارند که دارای بازارهای مالی پیشرفته‌اند. حال آن که صنایعی که نیازمند کمترین منابع مالی بیرونی می‌باشند در کشورهایی از سریعترین رشد برخوردارند که از حدّاقل توسعهٔ بازارهای سرمایه بهره‌مند می‌باشند. محققان مزبور این پدیده را گواهی بر تأثیر رژیم‌های مالی بر رشد اقتصادی کشورها قلمداد می کنند. با وجود این می‌توان چنین پنداشت که پدیدهٔ مزبور منبعث از تأثیر ساختار بازارهای مالی بر ترکیب محصولات صنعتی و نه بر رشد کلّی اقتصاد است. تعبیر اخیر به‌ویژه در پرتو مباحث بخش بعدی مقالهٔ حاضر توجیه می‌گردد.

بخش پنجم: روابط، تعهّدات و اعتماد

همانطور که پیشتر خاطرنشان نمودیم یکی از پیامدهای تمرکز مالکیت در دست سهامداران بزرگ، تشویق حاکمیت و کنترل مستقیم صاحبان سرمایه بر مدیریت شرکتهاست. از این گذشته، تمرکز مالکیت همچنین موجب توسعهٔ روابط و تعهّدات متقابل بین سهامداران و دیگر گروه‌های ذینفع می‌گردد. برخی از دلایل این امر از این قرار است:

الف) تمرکز مالکیت ممکن است بدین‌سبب باشد که یك شرکت از چنان روابط تنگاتنگی با مشتریان یا عرضه کنندگان خود برخوردار است که آنان را ناگزیر از خرید سهام یا عقدقراردادهای پایدار با شرکت مزبور می‌نماید. اُلیور ویلیامسون (Williomson, 1975) بر اهمیّت هزینه‌های مربوط به عقد معاهدات (transaction costs) انگشت می‌گذارد که می‌تواند موجب تشویق سازماندهی بسیاری از فعالیتها در درون یا در ارتباط نزدیك با شرکت، به‌جای رجوع به بازار گردد. مالکیت متقاطع سهام بین شرکتها نیز می‌تواند

● اگر چه درخصوص ارتباط نظام‌های حقوقی با ساختار بازارهای سرمایه نمی‌توان تردید چندانی رواداشت ولی در مورد وجود رابطهٔ علت و معلولی بین این دو نمی‌توان با قاطعیت اظهارنظر کرد.

● در الگوهای کارسپار - کارگزار توصیه می‌شود که به‌منظور ایجاد هماهنگی بین منافع سهامداران یا مالکان (کارسپاران) و مدیران (کارگزاران) رابطهٔ نزدیکی بین درآمد مدیران اجرایی و ارزش سهام شرکتها برقرار شود.

متضمن نتایجی مشابه باشد.

ب) حتی اگر مالکیت به روابط تجاری مربوط نباشد، تمرکز مالکیت سهام، تعهّد بیشتر را تشویق می‌کند. در نظامی که سهامداران جزء و پراکنده فراوانند، هر یك از آنان می‌تواند فرداً با فروش سهام خود از هر گونه مشکل مربوط به هماهنگی روابط با دیگر گروه‌های ذینفع نظیر کارکنان، عرضه‌کنندگان و مشتریان طفره رود بی‌آن‌که دچار لطمهٔ حیثیتی شود. امّا سهامداران بزرگ قادر نیستند سهام خود را به‌شکل بی‌نام و نشان به‌فروش برسانند و از این‌رو در قبال اعمال خویش مسئولند. هر آینه اگر گروه‌های ذینفع در اثر ندانم‌کاریها، خطاها یا مانورهای سهامداران بزرگ متضرّر شوند شهرت و حیثیت تجاری این سهامداران نیز خدشه خواهد دید. از آنجا که در انگلستان و آمریکا، نظام «مالکیت بیرونی» با وجود تعداد بی‌شماری از سهامداران بی‌نام و پراکنده مشخص می‌شود ایجاد روابط مبتنی بر اعتماد و تعهّد در این کشورها بسیار دشوار است. برعکس، در دیگر کشورهای اروپای باختری و ژاپن به‌دلیل حضور سهامداران بزرگ، که دارای هویتهای شناخته‌شده‌ای می‌باشند، ایجاد روابط پایدار مبتنی بر اعتماد و تعهّد سهلتر می‌باشد.

تعهّد و اعتماد به‌ویژه در مورد آن رشته از فعالیتهای مولّدی حائز اهمیّت است که تحقّقشان مستلزم مداخله و سرمایه‌گذاری تعداد قابل توجهی از گروه‌های ذینفع است. فرایندهای تولیدی پیچیده که تنظیمات و قواعد متعددی را بین چندین گروه عرضه‌کننده و متقاضی ایجاب می‌کند به‌ویژه در گرو استقرار چنان رژیمهای مالکیتی است که تعهّد و اعتماد متقابل بین این گروه‌ها را ممکن سازد. روابط مبتنی بر تعهّد و اعتماد متقابل همچنین در آن رشته از فعالیتهایی که نیازمند سرمایه‌گذاری ویژه، به‌خدمت گرفتن دارایی‌های ویژه (specific assets) نظیر تربیت و کارآموزی کارکنان یا اکتساب مهارتهای ویژه و غیره می‌باشد از اهمیّت حیاتی برخوردارند. تضمین موفقیّت چنین سرمایه‌گذاریهایی غالباً مستلزم ایجاد تعهّد و اعتماد متقابل بین کارکنان و سرمایه‌گذاران از طریق اتّخاذ سیاستهای اشتغالی درازمدت یا ارتقاء شغلی است. درعین حال، هرگز نباید اهمیّت سرمایه‌های نامرئی، بویژه حُسن شهرت (goodwill) را که مبتنی بر شناخت درازمدت مشتریان از کیفیت و کارایی یك شرکت است نادیده گرفت.

شاید در آن رشته فعالیتهای مولّد که بیشتر متّکی بر ابداعات و اختراعات مهم نظیر فرایندهای تکنولوژیك عالی همچون بیوتکنولوژی است تعهّد و اعتماد چندان حائز اهمیّت نباشد. درچنین مواردی لزوم انعطاف و انطباق سریع با تغییرات، موجبات گسست دفعی بسیاری از روابط موجود را پدید می‌آورد و مبانی اعتماد و تعهّدات شکل گرفته را سست می‌نماید. بعلاوه نظامهای مالی نیز می‌توانند مشوّق یا مانعی در راه تکوین اعتماد و تعهّدات باشند. در این ارتباط، دو گروه عمده از نظامهای اقتصادی را می‌توان از هم تفکیك کرد. گروه نخست گونه‌ای از نظام اقتصادی است که در آن شرکتها تلاش می‌کنند از طریق بازار بورس و سهام منابع مالی خود را تأمین کنند. نتیجهٔ این امر پیدایش مالکیت پراکندهٔ سهامداران متعدد خواهد بود که به‌نوبهٔ خود بانکها را به ایجاد روابط پایدار و درازمدت با شرکتها ترغیب نمی‌کند. علّت این امر آن است که بانکها پیش‌بینی می‌کنند که درصورت بروز تنگناهای مالی، با توجه به وزن سنگین سهامداران جزء پراکنده و بی‌نام که فرداً از هرگونه تعهدی در قبال دیون شرکت طفره خواهند رفت آنها نخواهند توانست در امور شرکت مداخله نمایند و نتیجتاً شرکتهای مزبور ناگزیر از توسّل مجدّد به بازار بورس خواهند بود. بدین سبب از نقطه‌نظر بانکها ایجاد روابط دیرپا و طولانی‌مدّت با شرکتها در چنین نظامی فاقد معنی و کارایی است. برعکس، در آن نوع نظام اقتصادی که بانکها منبع مهمی برای تأمین مالی شرکتها محسوب می‌شوند، مالکیت می‌تواند متمرکز باقی بماند، و شرکتها قادر می‌باشند از درجهٔ معیّنی از تعهّد در قبال دیون خود نسبت به بانکها برخوردار شوند. در چنین

شرایطی بانکها راغب خواهند بود تا به شرکتهای مزبور وام بدهند. این تفکیك کلّی دربارهٔ دو نوع اقتصادی می تواند درخصوص مراحل رشد یك شرکت واحد نیز مصداق داشته باشد.

در برخی از کشورها، بانکها در طول تمامی مراحل میانی توسعهٔ یك شرکت، از آن حمایت مالی به‌عمل می آورند درحالی که همان شرکت همزمان در جستجوی تأمین منابع مالی جدیدی در بازار بورس می‌باشد. طبعاً نقش بانکها در مراحل اوّلیهٔ تأسیس و نیز مراحل میانی توسعهٔ یك شرکت، فوق‌العاده کلیدی است حال آنکه مرحلهٔ میانی عمر یك شرکت در عین‌حال زمینه‌ساز استقلال مالی و نیز تأمین منابع مالی از طرق گوناگون از جمله بازارهای بورس می‌باشد.

در یك دسته‌بندی کلّی می توان چنین اظهار داشت که در نظامهای بانکی، مالکیت متمرکز است و روابط طولانی مدّت و دیرپا بین شرکتها و بانکها نضج و توسعه می‌یابد. برعکس، در نظام‌های بورس، مالکیت پراکنده رواج یافته و انعطاف بیش از تعهّد نقش می‌یابد. این همان نکته‌ای است که در پایان بخش پیش از آن باعنوان رابطهٔ بین ساختار نظام مالی و بازار محصولات یاد نمودیم.

پایان سخن

در مقالهٔ حاضر کوشش نمودیم ضمن اجتناب از اطالهٔ کلام و بعضاً با رعایت حدّاکثر ایجاز، روابط متقابل حاکمیت شرکتها، نظامهای مالی و کارایی شرکتها را مرور نمائیم. حاصل این بررسی نه رد و نه تأیید یکی از دو نظام مالکیت درونی یا بیرونی است. تلاش ما بر این بوده است که نتایج هر یك از این دو نظام و هر یك از این دوگونه مقرّرات حقوقی را بر رژیمهای مالی، انگیزه‌های مدیریت، اعمال انضباط مالی، تجدید سازماندهی شرکتهای متضرّر، تأمینات مالی، سرمایه‌گذاری، تعهّد و اعتماد بررسی نمائیم. با برگزیدن عامدانه وضعیت اقتصادی کشورهای معظم صنعتی سعی کردیم نتایج مطلوب و نامطلوب هر یك از این مقرّرات و ضوابط حقوقی را بر مدیریت، ساختار و کارایی اقتصادی سبك و سنگین نمائیم. اکنون از خلال این مطالعه می توانیم با رعایت احتیاط چنین استنتاج کنیم که تمرکز مالکیت در اروپای باختری[۳] و ژاپن بیش از انگلستان و آمریکاست. درحالی که در انگلستان و آمریکا مالکین اصلی شرکتها مؤسسات و نهادهای مالی می‌باشند، در سایر کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی این مالکیت خانواده‌ای یا متقاطع شرکتهاست که نقش فائقه دارد. تمرکز مالکیت مشوّق حاکمیت فعّال شرکتها و توسعهٔ روابط پایدار و طولانی مدت بین سهامداران عمدهٔ بانکها و شرکتهاست. در عین‌حال، تمرکز مالکیت می تواند در جهت اخذ سودهای شخصی به‌نفع سهامداران بزرگ تمام شود و در تباین کامل با منافع عمومی سهامداران و دیگر گروه‌های ذینفع قرار گیرد.

وانگهی ملاحظه نمودیم که پاره‌ای اوقات عدم برقراری روابط دیرپا و طولانی مدّت مفیدتر است. برای نمونه آن هنگام که تغییر در سیاستهای یك شرکت ضرورت می‌یابد یا لزوم تطبیق با ابداعات موجب تغییرات سریع می گردد، جایگزینی تعهّدات کهن، منافع کهن، و گروه‌های فشار موجود و غیره با مناسبات بازار، حیاتی و سودمند می‌باشد. در غیراین‌صورت، تعهّدات، روابط و منافع کهن با تبدیل شدن به نوعی انحصار و امتیاز مانع پیشرفت و رشد اقتصادی خواهد گردید.

استقرار نظام «مالکیت درونی» برای اعمال سیاستهایی که مستلزم توسعه و تحکیم روابط با گروه‌های ذینفع (stakeholder) متعدّد است، مناسب‌تر می‌باشد. حال آن که نظام «مالکیت‌بیرونی» برای انطباق با تغییرات مقتضی‌تر است. توسعهٔ هر یك از این نظام‌ها ممکن است به‌طور تنگاتنگ با درجهٔ رقابت در بازارهای مالی مربوط باشد. مطالعهٔ پدیدهٔ اخیر می تواند موضوع مقاله‌ای دیگر باشد.

● در یك شرکت، سهامداران جزء بطور فردی انگیزهٔ چندانی برای اعمال کنترل بر اقدامات مدیران ندارند. آنان ترجیح می‌دهند درصورت بروز نارسایی و نزول بازدهی شرکت، سهام خود را بفروشند و از شرکت خارج شوند.

یادداشت‌ها

۱. مسافر قاچاقی معادلی است که برای اصطلاح free

rider برگـــزیده‌ایم. این اصطلاح بویژه از جـــانب اقتصاددانان مکتب «انتخاب همگانی» (public choice) نظیـر گـوردون تولاك Gordon Tullock منکورالسـون Mancur Olson و غـیـره وضع شـده است و مـراد از آن توصیف سوءاستفاده‌های فردی و شخصی در اقدامات جـمـعی است. در هر طرح و اقدام جـمـعی، مـشـارکت یکایك افراد ضروری است حال آنکه غالباً مشاهده می‌شود که در این گونه امور، شخص یا اشخـاصی سعی می‌کنند بدون مـشـارکت در هزینه‌ها، از مـزایای ناشی از تعلّق به جـمع برخـوردار شـوند. اینگونه کـردار و رفـتـارهای سـودجـویانه و فـرصت‌طلبـانه را «اجـاره‌جـویی» (rent seeking) و فردی را که این گونه عمل می‌نماید «مسافر قاچاقی» می‌نامند. از آنجا که هـزینهٔ ناشی از این گونه رفتار به عـهـدهٔ جـمع می‌باشـد پدیدهٔ مـزبور به‌عنوان یکی از مضرّات ناشی از اقدامات جمعی معرفی می‌شود. این امر در مورد سهامداران نیز صادق است. هر آئینه تعداد زیادی از سهامداران خُرد در شرکتی حاضر باشند، این سهامداران فرداً تمایل چندانی به مشارکت و مداخله در اعمال کنترل برمـدیران نخـواهند داشت و مـایلند سـهـامـداران بزرگـتـر به‌جـای آنان، بر مـدیران اعـمـال نظارت نمـایند و آنان نیـز بتـوانند از مـزایای ناشی از چنین نظارتی بهـره‌مند شـوند بی‌آنکه خود مایه و انرژی مصروف دارند. این پدیده توسط برل و مینز در سال ۱۹۳۲ مورد تأکید قرار گرفت.

۲. شاخص Q توبین عبارت است از نسبت ارزش بازاری شرکت به‌هزینهٔ جایگزینی شرکت.

۳. در اینجـا مـراد مـا تمـامی کشـورهای اروپای باختـری به‌استثنای انگلستان است.

● رفع معضل مربوط به تنظیم رابطهٔ کارسپاران و کارگزاران از طریق ایجـاد تمـرکـز در مـالکیت شـرکت و تکوین سهامداران عمده، سبب بروز مـشکل تازه‌ای می‌گـردد کـه همانا نقض حقوق سهامداران اقلیّت به‌وسیلهٔ سـهـامـداران عمده است.

منابع

Berle, A. and Means, G. (1932). **The Modern Corporation and Private Property.** Macmillan. New York.

Black, B and Coffee, J. (1993). “Hail Britannia” Institutional Investor Behaviour under Limited Regulation. “Paper Presented at the Conference on Relational Investing. Organized by the Columbia University School of Law. New York.

Blinder, A (1991). “Profit Maximization and International Competition”. in O’Brien R. (ed.), **Finance and the International Economy 5. - The AMEX Bank Review Prize Essays: In Memory of Robert Marjolin.** Oxford University Press. Oxford.

Conyon, Gregg P., and Machin S. (1995). “Taking Care of Business: Executive Compensation in the UK”. **Economic Journal.** Vol. 105, pp. 704-714.

Demb, A. and Neubauer, F. (1992), **The Corporate Board, Confronting the Paradoxes.** Oxford University Press, Oxford.

Demsetz, H. “The Firm in Economic Theory: A Quiet Revolution”, **The American Economic Review.** Vol. 87.No.?, pp. 426-430.

Diamond, D. (1984). “Financial Intermediation and Delegated Monitoring”. **Review of Economic Studies,** Vol. 51, pp. 393-414.

Edwards, J. and Fischer, K. (1994). **Banks, Finance and Investment in Germany.** Cambridge University press. Cambridge.

Franks, J. and Mayer, C. (1995a). “Ownership, Control and the Performance of German Corporations”. Mimeo. Institute of Finance and Accounting, London Business School.

Franks, J. and Mayer, C. (1995b). “Ownership and Control”, in Siebert, H. (ed.), **Trends in Business Organization: Do Participation and - Cooperation Increase Competitiveness?** Mohr Siebeck, Tubingen, pp. 171-195.

Franks, J., Mayer, C., and Ronneboog,L. (1997). “The Role of Large Share Stakes in Poorly Performing Companies”. Mimeo. Institute of Finance and Accounting. London Business School.

Grundfest, J. (1990). “Subordination of American Capital”. **Journal of Financial Economics.** Vol. 27, pp. 89-114.

Hamilton, G. G. and Feenstra, R.C. (1995). “Varieties of Hierarchies and Markets: An Introduction” **Industrial and Corporate Change.** Vol. 4.No. 1, pp. 93-130.

Hermalin and Weisbach, M. (1991), “The Effects of Board Composition and Direct Incentives on Firm Performance”. **Financial Management.** Winter, pp. 101-112.

● در سطوح نازل مالکیت، کارآیی شرکت با برقراری مالکیت مدیران بر سهام شرکت افزایش می‌یابد حال آنکه در سطوح بالاتر مالکیت، کارآیی شرکت کاهش پیدا می کند.

(1988). "Management Ownership and Market Valuation: An Empirical Analysis". **Journal of Accounting and Economics,** Vol. 20, pp.293-315.

Murphy, K. (1985). "Corporate Performance and Management Remuneration: An Empirical Analysis". **Journal of Accounting and Economics.** Vol. 7, pp. 11-42.

Prowse, S. (1990). "Institutional Investment Patterns and Corporate Financial Behaviour in the United States and Japan". **Journal of Financial Economics.** Vol. 27, pp. 43-66.

Rajan, R. and Zinales, L. (1991). "Financial Dependence and Growth". Mimeo. Graduate School of Business. University of Chicago.

Rosen, S. (1992). "Contracts and the Market for Executives". In Werin, L. and Wijkander, H. (eds.). **Contract Economics.** Blackwell, Oxford, pp. 181-211.

Schneider - Lenne, E. (1994). "The Role of the German Capital - Markets and the Universal Banks, Supervisory Boards and Interlocking Directorships". In Dimsdale, N. and Prevezer, M. (eds.). **Capital Markets and Corporate Governance.** Clarendon Press. Oxford, pp.284-305.

Sharpe, S. (1990). "Asymmetric Information, Bank Lending and Implicit Contracts: A Stylized Model of Customer Relationships". **Journal of Finance**. Vol. 45, pp. 1069-1087.

Schleifer, A. and Vishny, R. (1986). "Large Shareholders and Corporate Control". **Journal of Political Economy.** Vol. 94, pp. 461-488.

Schleifer, A. and Vishny, R. (1997). "A Survey of Corporate Governance". **Journal of Finance.** Vol. 52, pp. 737-784.

Von Thadden, E. (1995). "Long - Term Contracts, Short - Term Investment and Monitoring". **"Review of Economics Studies.** Vol. 62, pp. 557-575.

Williamson, O. (1975). **Markets and Hierarchies: Analysis and Antitrust Implications.** Free Press. New York.

Wruck, K. (1989). "Equity Ownership Concentration and Firm Value". **Journal of Financial Economics.** Vol. 23, pp.3-28.

Hoshi, T., Kashyap, A., and Scharfstein, D. (1990). "The Role of Banks in Reducing the Costs of Financial Distress in Japan", **Journal of Financial Economics.** Vol. 27, pp. 67-88.

Hoshi, T., Kashyap, A., and Scharfstein, D. (1991). "Corporate Structure, Liquidity and Investment: Evidence from Japanese Industrial Groups". **Quarterly Journal of Economics.** Vol 106, pp. 33-60.

Jensen, M., and Murphy, K. (1990). "Performance Pay, and Top Management Incentives". **Journal of Political Economy.** Vol.98, pp. 225-264.

Kester, C. (1992). "Industrial Groups as Systems of Contractual Governance". **Oxford Review of Economic Policy.** Vol. 8, pp. 24-44.

La Porta, R., Lopez - De- Silances, F., Schleifer, A., and Vishny, R. (1997). "Legal Determinants of External Finance". **Journal of Finance.** Vol. 52, pp. 1131-1150.

Main, B. (1995), "The Governance of Remuneration for Senior - Executives". Mimeo. University of Edinburg, United Kingdom.

Mayer, C. (1998). "New Issues in Corporate Finance" European Economic Review. Vol.32, pp. 1167-1189.

Mayer, C. (1990). "Financial Systems, Corporate Finance, and Economic Development". in Hubbard, R.G. (ed.), **Asymmetric Information, Corporate Finance, and Investment,** University of Chicago Press, Chicago, pp. 307-332.

McConnell, J. and Servaes, H. (1990). "Additional Evidence on Equity Ownership and Corporate Value". **Journal of Financial Economics,** Vol. 27, pp. 595-612.

Mello, A. and Parsons, J. (1994). **Maturity Structure of a Hedge Matters: Lessons from the Metallgesellschaft Debacle** Department of Finance. University of Wisconsin. Madison Milgrom, p. and Roberts, J. (1992). **Economics, Organization and Management.** Prentice Hall. Englewood Cliffs. NJ.

Morck, R., Schleifer, A., and Vishny, R.

اثر رشد نقدینگی بر تورم در ایران

نوشتهٔ دکتر مهدی تقوی-
دانشیار دانشگاه علامه طباطبایی

سیّد احمد غروی نخجوانی-
کارشناس ارشد علوم اقتصادی

تورّم از جمله معضلات اقتصادی کشورمان است که همواره مورد توجّه اقشار مختلف جامعه بوده و می‌باشد. در حقیقت، تورّم شناخته شده‌ترین مشکل اقتصادی در مقایسه با دیگر مشکلات مانند رکود، بیکاری و غیره است. شاید علّت حسّاسیّت بیشتر مردم نسبت به تورّم این باشد که آثار آن در کوتاه‌مدت محسوس‌تر است. خانوارها در جامعه هر روز تورّم را احساس می‌کنند و می‌دانند که قدرت خریدشان روز به روز کاهش می‌یابد، ولی برای نمونه در بارهٔ رکود که آثار آن بسرعت قابل مشاهده نیست، حسّاسیّت کمتری از خود نشان می‌دهند. اگر هم از رکود رنج ببرند، به‌ندرت آن را از ادهٔ سیاستهای اقتصادی کشور می‌دانند.

احتمالاً به همین دلیل است که در پی تورّم ۶۰ درصدی سال ۱۳۷۴ در کشورمان رکود به تورّم ترجیح داده شد و با اعمال سیاستهای پولی انقباضی، رشد نقدینگی کنترل شد و پول در دست مردم نیز با انتشار مکرّر اوراق قرضه به سمت بخش دولتی هدایت گردید.[1] اساس اتّخاذ این سیاست نظریّهٔ مقداری پول است که سطح قیمتها را با حجم بالای نقدینگی در گردش مرتبط می‌داند. از سویی مقایسهٔ روند سطح قیمتها و نقدینگی (نمودار ۱) نیز به عنوان گواهی انکارناپذیر در تأیید این ادعا ارائه می‌شود. تحقیقات بسیاری به بررسی علل تورّم در اقتصاد ایران پرداخته و عموماً حجم بالای نقدینگی را علّت افزایش قیمتها بر شمرده‌اند.

بطور کلّی برخی عقیده دارند که افزون بر نظریّهٔ تورّم تقاضا و تورّم هزینه که عامل بروز تورّم را افزایش مخارج دولت یا اختلالات عرضهٔ کل می‌دانند، نظریّهٔ سوّمی نیز در بارهٔ عامل به وجود آورندهٔ تورّم وجود دارد که همان نظر پولگرایان است. بر اساس این نظر، بین عرضهٔ پول و تورّم رابطهٔ مستقیمی وجود دارد. امّا پولگرایان روشن نمی‌کنند که افزایش عرضهٔ پول از چه راهی باعث ایجاد تورّم می‌گردد. در نوشته‌های اقتصادی این مسئله به رویکرد «جعبهٔ سیاه» پولگرایان معروف است. اینان مانند شعبده‌بازان پول را در یك جعبهٔ سیاه می‌ریزند و از طرف دیگر جعبه، تورّم را بیرون می‌آورند. از همین رو گفته می‌شود پولگرایی فاقد مکانیزم انتقال است و نمی‌تواند توضیح دهد که چگونه افزایش عرضهٔ پول به افزایش سطح عمومی قیمتها تبدیل می‌شود.[2]

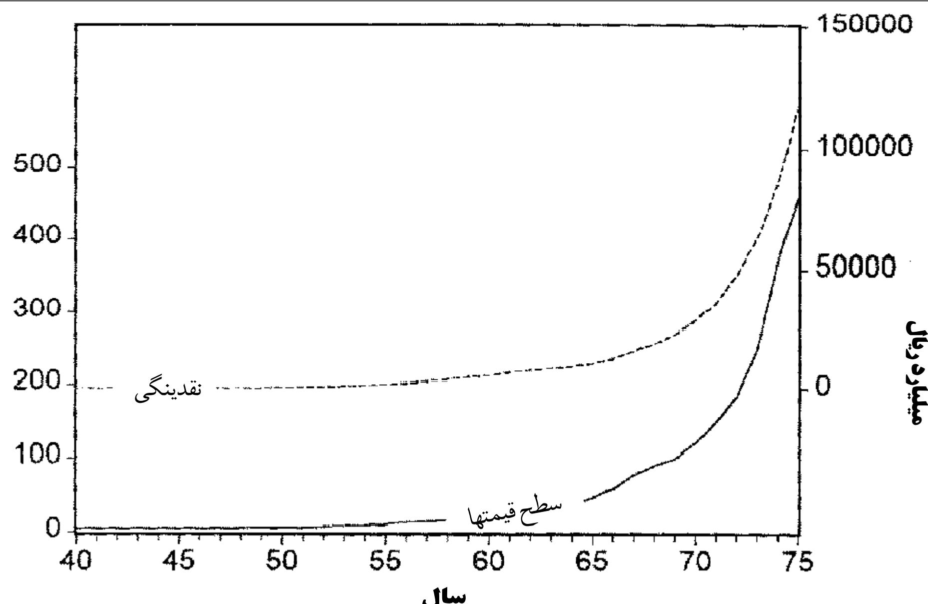
در آوریل ۱۹۸۱ نامه‌ای در روزنامه تایمز لندن با امضای ۳۶۴ اقتصاددان چاپ شد که بخشی از آن چنین است: «هیچ پایه و اساسی در نظریات اقتصادی یا شواهد حمایت کننده‌ای برای این باور دولت وجود ندارد که با سیاست محدود ساختن تقاضا مثلاً سیاست پولی انقباضی می‌توان تورّم را برای همیشه کنترل نمود و از این طریق بطور خودکار باعث افزایش تولید و اشتغال شد. سیاستهایی از این دست، رکود را تشدید خواهد کرد و پایهٔ صنعتی اقتصاد را نابود خواهد ساخت. سیاستهای بدیل دیگری برای مهار تورّم وجود دارد. اکنون زمان آن رسیده است که نظریات پولگرایان را اکنار نهیم».[3]

تجربهٔ کشورهای مختلف نیز صحّت ادّعای این اقتصاددانان را تأیید می‌کند. برای نمونه در سال ۱۹۸۲ اقتصاد ایالات متحده آمریکا با رکودی دست به گریبان بود که علّت آن سیاست پولی انقباضی پیشنهاد شده از سوی پولگرایان بود که از سال ۱۹۷۹ به اجرا در آمده بود. در سال ۱۹۸۲، سیاستگذاران، نرخ رشد پولی را بین ۲/۵ تا ۵/۵ درصد تعیین کردند که خلاف نظر پولگرایان بود. این مسئله باعث رشد ذخایر بانکها و کلّ اعتبارات آنها شد و نقدینگی لازم برای مبادلات دارائیها و مبادلات مالی فراهم آمد. همین امر، اقتصاد را به رونق رساند و برخلاف پیش‌بینی‌های پولگرایان، نرخ تورّم نیز افزایش نیافت.[4]

با این همه، در مورد کشورمان محاسبات اقتصادسنجی موجود در مقالات چاپ شده و رساله‌های دانشگاهی مبیّن این مسئله است که همبستگی بسیار شدیدی میان سطح قیمتها و حجم پول وجود دارد. هدف ما در این نوشتار، اثرسنجی رشد نقدینگی بر تورّم در اقتصاد ایران با استفاده از روشهای جدید اقتصادسنجی است.

واقعیّت این است که استفاده از روشهای جدید اقتصادسنجی بطور فزاینده‌ای در مطالعات و تحقیقات اقتصادسنجان رواج یافته و در سالهای اخیر توجّه خاصی بدانها مبذول گردیده است. دلیل این امر، کارایی این شاخه از علم اقتصاد و آشکار شدن پاره‌ای از اشتباهات و نقصانهای اقتصادسنجی سنّتی است. در حقیقت، اثبات گردیده است که آماره‌های F، t، χ^2 و غیره در بسیاری از تحقیقات انجام شده به دلیل در نظر نگرفتن برخی نکات، فاقد ارزش و

نمودار شماره یك: مقایسهٔ روند سطح قیمتها و نقدینگی در ایران



● تورّم شناخته شده‌ترین مشکل اقتصادی است. خانوارها در جامعه هر روز تورّم را احساس می کنند و می دانند که قدرت خریدشان روز به روز کاهش می یابد.

اعتبار بوده‌اند.

این در حالی است که در اقتصادسنجیِ جدید تلاش می شود تا با ارائهٔ مفاهیم جدید، ضریب اطمینان نتایج به‌دست آمده هر چه بیشتر افزایش یابد. برای نمونه متغیّری که واجد پاره‌ای شرایط باشد «پایا» نامیده می شود و «پایایی stationarity»، پیشفرض و اساس کار روشهای جدید است. اگر پایایی نقض شود، پدیده رگرسیون کاذب (spurious regression) رخ می دهد.[5] در این حال، باوجودی که رابطه‌ای بین سریهای زمانی نیست نتایج حاکی از وجود رابطه‌ای قوی میان آنها می باشد و تمامی آماره‌ها نیز رضایت بخش است. همین امر ما را به انجام بررسی حاضر ترغیب می کند؛ چرا که تقریباً تمامی تحقیقات اقتصادسنجی صورت گرفته دربارهٔ علل تورّم در کشورمان، مبتنی بر روشهای سنّتی بوده است. گرنجر (Granger) و نیوبلد (Newbold) نشان داده‌اند که اگر روش حداقل مربعات معمولی (OLS) میان دو سری ناپایای مستقل (یعنی فاقد هر نوع همبستگی) اعمال شود، در ۷۶ درصد موارد فرض صفر به غلط رد، و به عبارتی وجود همبستگی تأیید می شود و اگر رگرسیون پنج متغیره باشد، این عدد به ۹۶ درصد (!) می رسد. بر اساس مطالعات این دو، مقدار بحرانی t برای سطح اطمینان ۵ درصد، به جای ۱/۹۶ برابر ۱۱/۲ است.[6] فیلیپس (Phil-lips) این عدد را برای همین سطح اطمینان، برابر ۱۵ محاسبه کرده است. در رگرسیون کاذب، معمولاً R^2 بزرگ و آماره دوربین-واتسون (D-W) کوچك به‌دست می آید.

در زیر به جزئیات روشهای جدید نمی پردازیم و نتایج حاصل از به کارگیری روش هم انباشتگی و تخمین رابطهٔ میان رشد نقدینگی و تورّم را توضیح می دهیم.

به عنوان نخستین گام، لازم است پایابودن متغیرها مورد بررسی قرار گیرد. برای بررسی وجود ریشهٔ واحد یا پایایی سریهای زمانی مورد نظر، آزمون ADF را انجام دادیم. بیان این آزمون و خطاهایی که برای به‌دست آوردن وقفهٔ مناسب و احیاناً روند یا عدد ثابت صورت گرفته است در حوصله این نوشته نمی گنجد. از همین رو نتیجهٔ نهایی آزمونها را مطرح می نماییم. تنها اشاره می کنیم که انتخاب وقفهٔ مناسب در این آزمون حائز اهمیت فراوان است، چرا که انتخاب وقفهٔ نامناسب می تواند منجر به مشکل خودهمبستگی و به‌دست آمدن آمارهٔ غیرواقعی گردد. در کنار آزمون ADF، نمودارهای همبستگی (correlogram) سریهای مربوطه را نیز رسم نموده‌ایم تا از نتایج به‌دست آمده اطمینان حاصل کنیم.

در مجموع، از بررسی ما این نتیجه به‌دست می آید که تورّم و رشد نقدینگی در ایران دو سری ناپایا هستند. برای پایا نمودن این دو متغیّر، از تفاضل گیری استفاده کرده‌ایم. خلاصهٔ نتایج این آزمونها در جدول (۱) منعکس شده است. در این جدول INFLAT نرخ تورّم و GLIQ رشد نقدینگی،

و عبارت D1 در ابتدای نام متغیّرها نیز نشان دهندهٔ تفاضل مرتبه اوّل آنهاست.

با توجّه به جدول (۱) می توان چنین نتیجه گرفت که تورّم و رشد نقدینگی هر دو ناپایا هستند ولی تفاضل مرتبه اوّل آنها پایاست.

بدین ترتیب، دیگر نمی توانیم از متغیّرهای فوق به صورت عادی استفاده نماییم، مگر این که این متغیّرها هم انباشته باشند. وجود رابطهٔ بلندمدت یا بعبارتی هم انباشتگی (cointegration) را می توان بنا بر قاعدهٔ انگل و گرنجر (Engle & Granger) و با آزمون ریشهٔ واحد جملهٔ پسماند رگرسیون آنها بررسی نمود.

انگل و گرنجر هم انباشتگی را اینگونه بیان می کنند: ممکن است دو متغیر ناپایا باشند ولی ترکیب خطی آنها پایا باشد. به عبارت دقیقتر، انگل و گرنجر می گویند اگر دو یا چند سری جمع بسته (in-tegrated) از یک درجه مثلاً از درجهٔ اوّل باشند و جملهٔ پسماند ترکیب خطی آنها، پایا باشد، می توان بدون دغدغه خاطر ادعا کرد که ترکیب خطی مذکور دارای اعتبار است و رگرسیون ما کاذب نخواهد بود.[۷]

در این مطالعه، پیش از انجام هر کاری ماتریس همبستگی بین تورّم و رشد نقدینگی را به همراه دو وقفهٔ آنها محاسبه نمودیم. حُسن این کار در آن است که شمایی کلی از ارتباط بین متغیّرها به دست می دهد و احیاناً از مشکل هم خطی (collinearity) پرهیز می شود. این ماتریس که ضرایب همبستگی تقاطعی میان متغیّرها را نشان می دهد، در جدول (۲) منعکس شده است.

جدول (۲) نشان می دهد که ضریب همبستگی میان تورّم و رشد نقدینگی بسیار پایین است و از همین جا می توان فهمید که تورّم بیشتر با دوره های قبلی خود همبستگی دارد.

برای آزمون هم انباشتگی و بررسی رابطهٔ بلندمدت میان تورّم و رشد نقدینگی، با عنایت به جدول (۲) تورّم را بر تورّم دوره های قبل و رشد نقدینگی دوره های قبلی آن با استفاده از حداقّل مربّعات معمولی تخمین زده ایم. تنها رابطهٔ بظاهر معنی داری که پیدا نمودیم معادله زیر می باشد:

$$INFLAT_t=-۰/۳۷+۰/۸۲GLIQ_t+e_t$$
$$(-۰/۰۵)(۲/۴۰)$$

$R^۲$=۰/۰۳۷ F=۵/۸۰ Akaike=۵/۱۲۲ D-W=۰/۶۲۲

آمارهٔ دوربین-واتسون حکایت از وجود خودهمبستگی در رگرسیون دارد. لذا هرگونه اظهار نظری دربارهٔ نتایج، فعلاً صحیح نیست. پس از برطرف کردن این مشکل به نتایج زیر رسیدیم:

$$INFLAT_t=۷/۸۵+۰/۶۷GLIQ_t+e_t+۰/۶۹AR(۱)$$
$$(۰/۹۸۵)(۱/۴۷)\quad(۵/۶۱)$$

$R^۲$=۰/۵۶ F=۵/۸۰ Akaike=۴/۵۰۶ D-W=۲/۰۳

● در پی تورّم ۶۰ درصدی سال ۱۳۴۷ در کشورمان رکود به تورّم ترجیح داده شد و با اعمال سیاست های پولی انقباضی رشد نقدینگی کنترل گردید و پول در دست مردم نیز با انتشار مکرّر اوراق قرضه به سمت بخش دولتی هدایت گردید.

جدول (۱): نتایج آزمون ADF

نام متغیر	آمارهٔ t آزمون ADF	ملاحظات	مقادیر بحرانی مك كینون در سطح یك درصد	پنج درصد	ده درصد	نتیجه
INFLAT	+۰/۲۸۹	بدون ثابت و روند	-۲/۶۳	-۱/۹۵	-۱/۶۲	ناپایا
D1INFLAT	-۶/۵۵۰	بدون ثابت و روند	-۲/۶۳	-۱/۹۵	۱/۶۲	پایا
GLIQ	-۲/۵۳۹	باعدد ثابت	-۴/۲۷	-۳/۵۵	-۳/۴۴	ناپایا
D1GLIQ	-۶/۹۷۰	بدون ثابت و روند	-۲/۶۳	-۱/۹۵	-۱/۶۲	پایا

جدول (۲) : ضرایب همبستگی تقاطعی میان متغیّرها

***	INFLAT	INFLAT(-1)	INFLAT(-2)	GLIQ	GLIQ(-1)	GLIQ(-2)
INFLAT	۱/۰۰	۰/۷۱۸	۰/۴۹۶	۰/۳۷۴	۰/۲۸۰	۰/۲۰۲
INLAT(-1)	۰/۷۱۸	۱/۰۰	۰/۷۳۴	۰/۳۳۱	۰/۳۸۶	۰/۲۸۸
INFLAT(-2)	۰/۴۹۶	۰/۷۳۴	۱/۰۰	۰/۱۴۱	۰/۳۶۱	۰/۳۶۹
GLIQ	۰/۳۷۴	۰/۳۳۱	۰/۱۴۱	۱/۰۰	۰/۶۳۱	۰/۴۶۹
GLIQ(-1)	۰/۲۸۰	۰/۳۸۶	۰/۳۶۱	۰/۶۳۱	۱/۰۰	۰/۶۷۳
GLIQ(-2)	۰/۲۰۲	۰/۲۸۸	۰/۳۶۹	۰/۴۶۹	۰/۶۷۳	۱/۰۰

باتوجّه به آمارۀ t بخوبی مشهود است که بین تورّم و رشد نقدینگی ارتباط بلندمدتی وجود ندارد، لذا بررسی پایایی جملۀ پسماند معادلۀ فوق به کلی منتفی است. در جریان تخمین و آزمون و خطاهای مدل بالا، شاهد ارتباط میان تورّم و تورّم یک دورۀ قبل بودیم. امّا بمجرد ورود این متغیّر به مدل، ضریب رشد نقدینگی اعتبار خود را از دست می داد. این خود حاکی از آن بود که رشد نقدینگی بر تورّم مؤثر نبوده است، ولی به هر حال مدل مذکور را برای اطلاع خوانندگان مطرح نمودیم.

باتوجّه به ارتباط تورّم هر دوره با تورّم دورۀ قبل، رگرسیون زیر را محاسبه نمودیم:

$$INFLAT_t = ۴/۲۶ + ۰/۷۳۴ INFLAT_{t-۱} + e_t$$

(۱/۹۱) (۶/۵۸)

$R^۲ = ۰/۵۵ \quad F = ۴۳/۳۵ \quad D\text{-}W = ۱/۹۰$

آماره های رگرسیون فوق مؤید اعتبار ضرایب به دست آمده می باشد. به دلیل تصادفی بودن متغیّر مستقل، آمارۀ h را به منظور بررسی خودهمبستگی محاسبه نمودیم که برابر ۰/۴۰۹ به دست آمد. این عدد مبیّن عدم خودهمبستگی در مدل می باشد. سپس، آزمون ریشۀ واحد (پایایی) را برای جملۀ پسماند این رگرسیون انجام دادیم و دریافتیم که این جمله پایاست. لذا تورم با دورۀ قبل خود هم انباشته است و رگرسیون فوق باوجود ناپایا بودن تورّم، قابل قبول است. جالب آنکه یک متغیّر روند نیز در مدل در نظر گرفتیم و ضریب تعیین به ۷۰ درصد رسید و کلیّه ضرایب نیز همچنان معنی دار بود.

این رگرسیون به ما نشان می دهد که اولاً ۵۵ درصد (و به نوعی ۷۰ درصد) تورّم با دوره قبل خود توجیه می شود و اگر امسال تورّم ۱ درصد افزایش یابد، سال بعدی تورّم ۰/۷۳ درصد افزایش می یابد.

امّا در این نوشتار هدف ما چیز دیگری است، لذا به بررسی ارتباط کوتاه مدت متغیّرها، یعنی تغییرات نرخ تورّم (تفاضل مرتبه اوّل تورّم) و تغییرات رشد نقدینگی (تفاضل مرتبه اوّل رشد نقدینگی) می پردازیم. با عنایت به نتایج پیش گفته، نسبت به ارتباط کوتاه مدّت آنها چندان خوشبین نیستیم، به هر حال همچون گذشته، ماتریس همبستگی میان متغیّرها را در جدول (۳) محاسبه نمودیم.

ضرایب همبستگی میان متغیّرها بسیار پایین است. به هر روی، یک مدل کلّی به صورت ذیل برای ارتباط کوتاه مدت در نظر گرفتیم:

$$D۱INFLAT_t = \alpha + \sum_{i=۰}^{n} \beta_i D۱GLIQ_{t-i} + \sum_{j=۱}^{n} \gamma_J D۱INFLAT_{t-j} + \mu_t$$

نتیجه به صورت زیر به دست آمد

$$D۱INFLAT_t = ۱/۸۶ - ۰/۴۴ D۱INFLAT_{t-۱} - ۰/۷۰ D۱INFLAT_{t-۲} + ۰/۵۳ D۱LIQ_t +$$

(۱/۱۵۵) (-۲/۱۷) (-۳/۲۵) (۱/۶۴)

$$+ ۰/۴۳ D۱LIQ_{t-۱} + ۰/۶۱ D۱LIQ_{t-۲} + u_t$$

(۱/۲۸) (۱/۸۶)

$R^۲ = ۰/۳۹ \quad F = ۳/۳۸ \quad D\text{-}W = ۱/۸۵$

در نتایج فوق، آمارۀ F نشان دهندۀ بی اعتباری کلّ ضرایب به دست آمده است، ولی برخی از آماره های t با اعتبارند. این مسئله می توانست ناشی از مشکل همخطی در مدل باشد. لذا به بررسی مشکل همخطی در این مدل پرداختیم و به عنوان یکی از راهها، همگرایی متغیرهای مستقل را با یکدیگر مورد بررسی قرار دادیم. مشاهده شد که اگر همگرایی تغییرات رشد نقدینگی را با دو وقفۀ قبلی خود بررسی نماییم، ضریب تعیین ۹۹ درصد با آماره های قابل قبول حاصل می شود، لذا وارد کردن تغییرات نقدینگی با دو وقفۀ قبلی خود در مدل بالا کار صحیحی نیست.

به ترتیب یکی از وقفه ها را از مدل حذف نمودیم و رگرسیون را مجدداً انجام دادیم. در هیچ مورد ضرایب

● بر اساس نظر پولگرایان، بین عرضۀ پول و تورّم رابطۀ مستقیمی وجود دارد ولی پولگرایی فاقد مکانیزم انتقال است و نمی تواند توضیح دهد که چگونه افزایش عرضۀ پول به افزایش سطح عمومی قیمتها تبدیل می شود.

جدول (۳): ماتریس همبستگی تقاطعی میان متغیرها

***	D1INFLAT	D1INFLAT(-1)	D1INFLAT(-2)	GD1LIQ	D1GLIQ(-1)	DIGLIQ(-2)
DINFLAT	۱/۰۰	-۰/۲۵۰	-۰/۴۵۱	-۰/۱۹۲	-۰/۰۳۸	۰/۱۱۲
D1INFLAT(-1)	-۰/۲۵۰	۱/۰۰	-۰/۰۲۳	۰/۰۳۸	۰/۲۱۵	۰/۰۸۳
D1INFLAT(-1)	-۰/۴۵۱	-۰/۰۲۳	۱/۰۰	-۰/۰۵۸	۰/۰۴۸	۰/۱۶۶
D1GLIQ	۰/۱۹۲	۰/۰۳۸	-۰/۰۵۸	-۱/۰۰	-۰/۲۹۱	-۰/۰۸۷
D1GLIQ(-1)	-۰/۰۳۸	۰/۲۱۵	۰/۰۴۸	-۰/۲۹۱	۱/۰۰	-۰/۲۷۳
D1GLIQ(-2	۰/۱۱۲	۰/۰۸۳	۰/۱۶۶	-۰/۰۸۷	-۰/۲۷۳	۱/۰۰

با اعتباری برای تغییرات رشد نقدینگی به دست نیامد. حتی رگرسیونهای دو متغیره میان تغییرات تورّم و تغییرات رشد نقدینگی را محاسبه نمودیم، ولی هیچ نتیجهٔ قابل قبولی حاصل نشد.

از آنچه در سطور گذشته آمد، می توان نتیجه گرفت که در دورهٔ زمانی مورد مطالعه این تحقیق، رشد نقدینگی بر تورّم اثری نداشته است و لذا علت آن نیز نمی توانسته باشد. از طرفی تغییرات تورّم نیز هیچ ارتباطی با تغییرات رشد نقدینگی نداشته است.

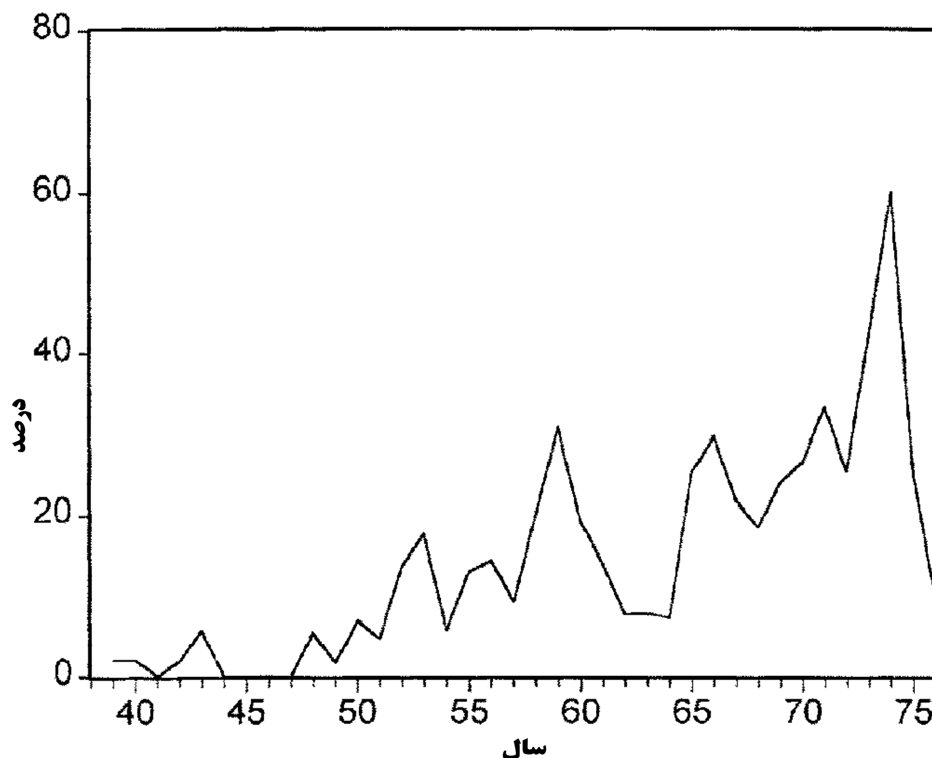
به اعتقاد ما، در ایران رشد نقدینگی در ارتباط مستقیم با سرمایه گذاری بخش خصوصی قرار دارد؛ چنان که با روشهای جدید اقتصادسنجی در پایان نامه های دانشگاهی این نتیجه حاصل شده است که رشد نقدینگی یك دورهٔ قبل اثر مثبت و قابل توجهی بر سرمایه گذاری بخش خصوصی در ایران دارد. تجربهٔ سالهای ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۵ نیز نشان می دهد که اعمال سیاستهای محدود ساختن تقاضا در شرایطی که تورّم رکودی بر کشور حاکم است، اگر چه در یکی دو سال نخست موقتاً تورّم را کاهش می دهد امّا نتیجهٔ آن چیزی جز تشدید تورّم رکودی و سقوط بی سابقهٔ سرمایه گذاری بخش خصوصی نیست.[۸]

نمودارهای ۳،۲ و ۴ به ترتیب رشد نقدینگی، تورّم و سرمایه گذاری بخش خصوصی در ایران را نشان می دهد. در سال ۱۳۶۵ نرخ رشد اقتصادی به ۸/۸- درصد کاهش یافت و تورّم از ۷ درصد به ۲۶ درصد رسید. نرخ بیکاری آشکار نیز بنابر آمار رسمی بالغ بر ۱۵ درصد گردید. بطور کلی نوك تیز حملهٔ سیاستهای پولی انقباضی به سمت بخش خصوصی است و نتیجه آن بیرون راندن بخش خصوصی از اقتصاد است.[۹]

با توجه به آنچه گفته شد، بر این باوریم که رشد نقدینگی در ایران علّت تورّم نبوده و تأثیر با اعتباری بر آن نداشته است. گرچه ممکن است دولت بتواند با کاهش رشد نقدینگی و با اعمال سیاستهای محدود کنندهٔ تقاضا و به بهای رکود گسترده، تورّم را تا حدودی کنترل کند، ولی باید توجه داشت که خطرات رکود، بیکاری و ورشکستگی ملی و سایر مسائل اقتصادی و اجتماعی ناشی از آنها که آثار آن در جامعه بخوبی مشهود است، به مراتب بیش از تورّم است. از طرفی این قبیل سیاستها نه تنها به دلیل مسائل ساختاری اقتصاد نمی تواند تورّم طرف تقاضا را از بین ببرد، بلکه موجب تورّم طرف عرضه می شود که ارمغانی جز بیکاری و رکود ندارد.

● اعمال سیاستهای محدود ساختن تقاضا در شرایطی که تورّم رکودی بر کشور حاکم است اگر چه در یکی دو سال نخست موقتاً تورّم را کاهش می دهد امّا نتیجه آن چیزی جز تشدید تورّم رکودی و سقوط بی سابقهٔ سرمایه گذاری بخش خصوصی نیست.

نمودار شماره دو: روند تورّم در ایران



منابع ومآخذ:

۱. «آزموده را آزمودن خطاست»، دکتر مهدی تقوی، احمد غروی نخجوانی، روزنامهٔ جامعه، ش۲۸، ۱۳۷۶/۱۲/۲۳.

2. Alan Marin, **Macroeconomic Policy,** Routledge, 1992, p.55.

3. Maurice Maullard, **Understanding Economic Policy,** Routledge, 1992, p.268.

4. Paul Wachtel, **Macro Economics from Theory to Practice,** McGraw-Hill, 1989, pp.225-6.

5. Domar N. Gujarati, **Basic Econometrics,** Third Edition, McGraw-Hill, 1995.

6. R.F. Engle and C.W.J. Granger, **Long Run Economic Relationship, Readings in Co-integration,** Oxford University Press, 1991.

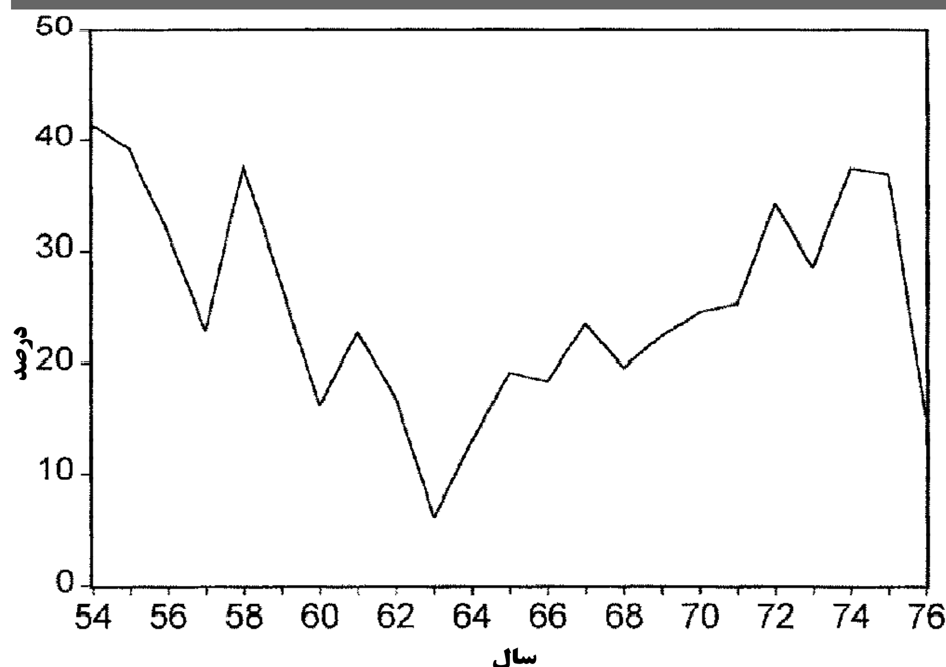
7. **Ibid**.

۸. «دلایل تورّم رکودی در ایران»، دکتر مهدی تقوی، احمد غروی نخجوانی، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ش ۱۲۰-۱۱۹، مرداد و شهریور ۱۳۷۶.

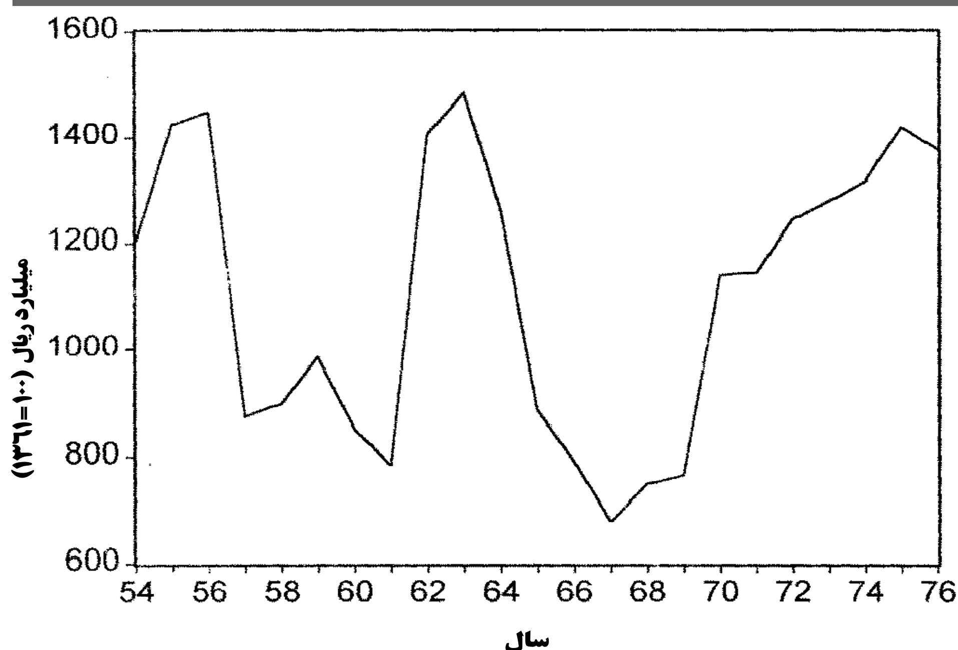
۹. «بیرون راندن بخش خصوصی»، دکتر مهدی تقوی، احمد غروی نخجوانی، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، ش ۱۱۶-۱۱۵، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۶.

● بطور کلی نوك تیز حملهٔ سیاست‌های پولی انقباضی به سمت بخش خصوصی است و نتیجهٔ آن بیرون راندن بخش خصوصی از اقتصاد است.

نمودار شماره سه: رشد نقدینگی در ایران



نمودار شماره چهار: سرمایه گذاری بخش خصوصی در ایران



بررسی ثبات صادرات ایران

ابراهیم رازینی دانشجوی دکتری رشتهٔ اقتصاد

مقدّمه:

ثبات درآمدها از جمله عواملی است که می‌تواند بر برنامه‌ریزی اثر بگذارد و زمینهٔ پایه‌ریزی بهترین برنامه را برای کشور فراهم آورد. در کشورهای درحال توسعه درآمدهای صادراتی می‌تواند بعنوان یکی از مهمترین منابع درآمدی تلقّی شود.

با بررسی وضع صادرات کشورهای درحال توسعه این نتیجه به‌دست می‌آید که دریافتیهای صادراتی بی‌ثباتی چشمگیری دارد. دلایلی که برای چنین بی‌ثباتی ارائه شده به قرار زیر است:

۱ـ نوع صادرات (عمدتاً موادّ اوّلیه و موادّ معدنی خام)؛

۲ـ کشش قیمتیِ پائینِ تقاضا و عرضه برای محصولات صادراتی؛

۳ـ کشش درآمدیِ پائینِ تقاضا برای محصولات صادراتی؛

۴ـ محدودیّت تولید معدودی کالا، یعنی تمرکز کالایی صادرات؛

۵ـ صدور بخش عمدهٔ کالاهای صادراتی آنها به تعداد محدودی از بازارها و کشورها، یعنی تمرکز بازاری و جغرافیایی.

اساساً طبیعت صادرات کشورهای درحال توسعه به گونه‌ای است که صادرات آنها بیشتر متکّی بر موادّ اوّلیه و موادّ معدنی خام می‌باشد و از آنجا که صادرکنندگان این گونه کالاها هیچ گونه اتّحادیه‌ای (غیر از چند مورد، مثل سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت، اوپك) ندارند، لذا به‌هنگام کاهش قیمت این گونه کالاها، واکنش کمتری می‌توانند نشان دهند و به‌علّت نیازی که به‌ارز حاصل از صدور این کالاها دارند مجبور می‌شوند عرضهٔ خود از این مواد و کالاها را افزایش دهند و این عمل باعث کاهش بیشتر درآمدهای ارزی و در نتیجه بی‌ثباتی بیشترِ دریافتیهای ارزی آنها می‌شود.

از طرفی، صادرات کشورهای درحال توسعه عمدتاً محدود به صدور یك یا چند کالاست و لذا این مورد عاملی می‌شود در جهت تضعیف نیروی واکنش آنها در برابر جریانهایی که برای تقاضای کالاهای صادراتی آنها به‌وجود می‌آید یا ممکن است به‌وجود آید و این خود بر بی‌ثباتی درآمدهای ارزی آنها اثر می‌گذارد.

معمولاً طرفهای تجاری کشورهای درحال توسعه که عمدهٔ محصولات خام و اوّلیه آنها را خریداری می‌کنند، محدود به چند کشور خاص می‌گردد و همین امر شکنندگی سیاستهای کشورهای صادرکنندهٔ این گونه کالاها را در برابر کشورهای واردکننده بیان می‌دارد و در نهایت منجر به‌بی‌ثباتی درآمدهای کشورهای درحال توسعه می‌گردد.

بی‌ثباتی درآمدهای صادراتی کشورهای درحال توسعه بر رشد اقتصادی، سرمایه‌گذاری، تراز پرداختها و بطور کلّی برنامه‌ریزی این کشورها آثار سوء برجای می‌گذارد و لذا کشورهای درحال توسعه باید به‌دنبال راهی باشند که درآمد ارزی حاصل از صادرات آنها را باثبات کند و از نوسانهای متّعدد دور نگه دارد. سیاستهای پیشنهادی برای ازبین بردن چنین بی‌ثباتی می‌تواند به‌رشد سریع این کشورها کمك کند.

روش شناسی:

در نوشتارهای مربوط به موضوع بی‌ثباتی صادرات، تعدادی معیار اندازه‌گیری بی‌ثباتی پیشنهاد شده است که در اینجا به دو معیار اصلی و عمده یعنی «شاخص نزول صادرات»[۱] (DI) و «شاخص ثبات»[۲] (SI) اشاره می‌کنیم.

الف ـ شاخص نزول صادرات:

در محاسبهٔ این شاخص درصد کاهش صادرات از سالی به سال دیگر را به کل سالهایی که تغییرات صورت گرفته است تقسیم می‌کنیم. به صورت جبری می‌توان آن را به ترتیب زیر نوشت:

$$DI=\frac{100}{n-1}\sum_{i=1}^{n-1}(X_i-X_{i+1})/X_i \qquad (1)$$

در رابطهٔ فوق:

DI = شاخص نزول صادرات

Xi = ارزش صادرات در سال i

n = تعداد سالها

در رابطهٔ بالا، تنها حاصل جمع تفاوتهایی بین دو سال که در آنها $x_{i+1}-x_i<0$ است محاسبه می‌شود؛ چون عموماً صادرکننده در رابطه با کاهش ارز حاصل از صادرات حسّاس است.

همان گونه که اشاره شد، شاخص نزول صادرات تنها سالهایی را که صادرات کاهش یافته است مدّنظر قرار داده و لذا سالهایی که صادرات با

افزایش روبرو باشد، در محاسبهٔ شاخص مورد نظر قرار نمی‌گیرد. درواقع می‌توان گفت که فرض بر آن است که چنانچه $x_{i+1}-x_i>0$ شود، آن را برابر با صفر در نظر گرفته و لذا وقتی با ارقام قبلی جمع شود، هیچ اثری بر شاخص نخواهد داشت. با توجّه به این نکته پیداست که چنانچه در دوره‌ای مقدار شاخص نزول صادرات برابر با صفر شود، نشان‌دهندهٔ آن خواهد بود که در آن دوره صادرات روند صعودی داشته و حتّی برای یك سال هم این روند نزولی نبوده و صادرات پیوسته در حال افزایش بوده است.

ب- شاخص ثبات:

در محاسبهٔ این شاخص دو عامل رشد و اندازه حذف شده و شاخص خالصی برای اندازه‌گیری ثبات به دست می‌آید. در این شاخص یك خط رگرسیون به صورت تابعی از زمان برای دریافتیهای صادراتی برازش می‌شود. سپس با استفاده از روش حداقل مربعّات، انحرافات از مقادیر برازش شده به دست می‌آید. فرمول شاخص ثبات را می‌توان به صورت زیر به دست آورد:

$$xt = B0 + B1\,(t) + ut \qquad (۲)$$

$$\hat{x}t = B0 + B1\,(t) \qquad (۳)$$

$$ut = xt - \hat{x}t \qquad (۴)$$

$$ut = xt - (B. + B1\,(t)) \qquad (۵)$$

$$\bar{X} = \frac{\sum_{t=1}^{n} xt}{n} \qquad (۶)$$

$$SI = \frac{\sqrt{\sum ut^2/n}}{\bar{x}} \qquad (۷)$$

درروابط فوق:

xt. ارزش صادرات در زمان t

B0و B1 = ضرایب رگرسیون

t = زمان

ut = اختلاف بین مقادیر برآورد شده با مقادیر واقعی صادرات

n = تعداد سالها

SI = شاخص ثبات

بی‌ثباتی در صادرات کشورهای درحال توسعه و توسعه یافته:

براساس مطالعاتی که راجع به صادرات کشورهای درحال توسعه و توسعه‌یافته انجام گرفته، بی‌ثباتی صادرات آنها با یکدیگر مقایسه شده است. یکی از این مطالعات که در آن بی‌ثباتی صادرات کشورها بر مبنای «شاخص نزول صادرات»[۳] اندازه‌گیری شده و در جدول (۱) نیز آمده است، نشان می‌دهد[۴] که میانگین بی‌ثباتی صادرات کشورهای درحال توسعه بیش از چهار و نیم برابر میانگین بی‌ثباتی صادرات کشورهای توسعه‌یافته طیّ سالهای ۱۹۸۷-۱۹۶۰ بوده است. این یافته با نتیجه‌گیری ارب و شیاو (Erb and Schiavo, 1969, p.280)، کنن وو یوداس (Kenen and Voivodas, 1972.p)، نایا (Naya, 1973)، لاسون (Lawson, 1974, pp.64-65)، نودسن و پارنس (knudsen and Parnes, 1975, pp. 63-79)، شی هی (Sheehey, 1966)، لیت (Leith, 1970,p. 268) و گلازاکوس (Glazakos, 1973, pp. 677-678) مطابقت دارد که گفته‌اند بی‌ثباتی صادرات کشورهای درحال توسعه بیشتر از بی‌ثباتی صادرات کشورهای توسعه‌یافته است.

گذشته از مقایسهٔ بی‌ثباتی صادرات بین کشورهای درحال توسعه و توسعه‌یافته که از روی جدول (۱) انجام گرفت، موضوع دیگری را نیز می‌توان از جدول (۱) استنباط کرد و آن این است که آیا درجهٔ بی‌ثباتی صادرات برای خود کشورهای درحال توسعه و همچنین خود کشورهای توسعه‌یافته در طول زمان تغییر کرده است یا نه. و اگر جواب این سئوال مثبت باشد، چگونه و به چه نحو تغییر کرده است. در پاسخ باید گفت از جدول (۱) پیداست که میانگین شاخص بی‌ثباتی صادرات کشورهای درحال توسعه از ۴۷/۸ در دورهٔ ۱۹۷۳-۱۹۶۰ به ۶۵/۹ در دورهٔ ۱۹۸۷-۱۹۷۴ افزایش یافته است؛ یعنی ۳۷/۹ درصد افزایش یافته است؛ درحالی که در این مدّت، این شاخص برای کشورهای توسعه‌یافته از سطح خیلی پائین ۲۴/۳۸ به ۱۷/۶۳ کاهش یافته است، یعنی کاهشی معادل ۲۷/۶۹ درصد در طول همان مدّت مشاهده می‌شود. بنابراین نسبت

جدول شمارهٔ (۱): شاخص بی‌ثباتی در صادرات کشورهای در حال توسعه و توسعه‌یافته، در دورهٔ زمانی ۸۷ـ۱۹۶۰:

کشور	۱۹۶۰ـ۱۹۷۳	۱۹۷۴ـ۱۹۸۷	۱۹۶۰ـ۱۹۸۷
الف: کشورهای در حال توسعه			
بنین	۱۵۵/۷۹	۲۲۷/۵۶	۶۱/۴۲
بولیوی	۳۶/۶۱	۱۴۵/۵۷	۲۴/۷۵
برزیل	۲۱/۷۴	۱۰۳/۳	۸۴/۷۹
بورکینافاسو	۱۱۵/۵۲	۱۲۰/۵۲	۴۰/۵۲
برمه	۱۹۰/۱۸	۱۰۴/۸۵	۴۳/۳۵
بروندی	۸۴/۶۳	۵۲/۵۷	۵۶/۵۰
کلمبیا	۴۹/۰۱	۶۴/۷۹	۲۶/۵۸
ساحل عاج	۲۱/۳۱	۱۲۸/۲۳	۷۵/۱۳
قبرس	۴۵/۸۲	۵۵/۲۶	۱۶/۳۳
جمهوری دومینیکن	۱۰۸/۱۵	۲۹/۹۱	۲۰/۱۳
اکوادور	۹۹/۶۷	۳۰/۹۹	۲۰/۷۴
السالوادور	۱۵/۵۰	۱۶۷/۱۰	۳۶/۲۶
اتیوپی	۴۸/۷۳	۲۸۳/۹۶	۳۱/۲۵
گرانادا	۲۸/۳۰	۴۹/۴۴	۲۰/۷۴
گویان	۳۸/۹۷	۹۸/۷۳	۲۴/۵۶
هندوراس	۲۲/۰۰	۶۷/۶۸	۲۴/۵۶
هند	۸۴/۸۲	۳۱/۹۲	۲۸/۲۹
اندونزی	۱۱/۰۵	۱۴/۹۲	۱۵/۱۸
اسرائیل	۱۳/۴۵	۲۶/۶۰	۱۶/۲۷
جامائیکا	۳۵/۳۲	۱۰/۴۵	۱۹/۷۰
اردن	۲۸/۴۷	۲۱۰/۹۰	۷۷/۰۴
کنیا	۳۶/۲۳	۲۹/۲۳	۲۷/۷۶
کرهٔ جنوبی	۱۴/۹۶	۱۴/۲۷	۱۱/۴۰
لیبریا	۱۹/۵۶	۵/۴۲	۱۱/۲۹
مالاوی	۲۵/۴۳	۱۹/۵۳	۲۳/۲۱
مالزی	۴۰/۷۸	۷۳/۷۷	۳۲/۸۰
مالت	۲۱/۵۲	۱۱/۷۷	۱۹/۴۶
موریس	۳۲/۳۷	۱۱۹/۱۵	۷۵/۰۰
مراکش	۳۵/۰۴	۷۱/۵۶	۲۹/۳۸
نیکاراگوئه	۲۴/۳۵	۲۷/۲۲	۳۴/۹۲
نیجر	۶۸/۸۰	۴۷/۸۱	۴۲/۶۸
نیجریه	۳۹/۶۸	۱۳/۸۶	۳۱/۴۱
عمان	۵۵/۹۲	۱۵/۷۳	۵۴/۷۷
پاکستان	۲۰/۹۳	۱۱۴/۱۰	۹۲/۹۷
پاناما	۱۸/۱۳	۷۱/۲۷	۱۹/۳۸
پاراگوئه	۴۱/۹۶	۹۲/۶۴	۴۴/۱۹
پرو	۴۶/۱۳	۱۶/۲۵	۱۶/۳۲
فیلیپین	۶۹/۱۲	۳۱/۸۷	۱۰/۴۳

قطر	۱۷/۲۶	۱۱/۷۹	۱۴/۳۳
رواندا	۳۶/۸۲	۵۲/۹۲	۱۱/۰۲
عربستان	۱۷/۵۲	۱۲۸/۳۳	۱۷/۰۵
سنگال	۱۷/۵۱	۵۷/۰۹	۱۸/۸۳
سریلانکا	۱۳۲/۰۱	۵۴/۳۸	۲۶/۵۳
سوریه	۳۶/۴۶	۲۷/۳۶	۲۱/۸۵
تانزانیا	۶۵/۱۲	۴۸/۶۵	۳۵/۵۳
تایلند	۳۲/۶۱	۳۵/۸۹	۳۵/۶۱
توگو	۴۳/۷۸	۶۱/۲۲	۸۴/۴۳
ترینیداد	۳۶/۱۷	۱۱/۴۹	۲۷/۱۵
تونس	۱۲۷/۰۱	۶۵/۶۴	۴۶/۲۱
ترکیّه	۲۰/۰۲	۲۵/۷۵	۱۸/۸۷
امارات عربی متّحده	۲۶/۰۶	۶۶/۶۰	۲۵/۶۳
ونزوئلا	۶۹/۳۷	۵۱/۶۰	۶۸/۰۰
ساموا	۵۲/۸۷	۷۳/۰۹	۷۵/۰۰
زامبیا	۶۴/۴۷	۴۶/۲۵	۲۷/۴۴
زیمبابوه	۱۷/۳۷	۷۳/۳۷	۲۹/۱۸
میانگین برای کشورهای درحال توسعه	۴۷/۸	۶۵/۹	۳۴/۳۶
ب ـ کشورهای توسعه‌یافته			
استرالیا	۱۵/۹۰	۱۰/۷۰	۴/۵۵
اتریش	۱۹/۸۹	۱۷/۹۲	۶/۷۵
بلژیك	۱۷/۵۳	۳۱/۸۴	۸/۲۷
کانادا	۲۷/۸۸	۹/۹۲	۵/۶۳
فنلاند	۱۶/۰۱	۱۶/۱۱	۵/۸۳
فرانسه	۲۵/۲۹	۱۹/۷۷	۶/۸۱
آلمان	۱۶/۳۵	۱۶/۶۱	۴/۸۳
یونان	۲۳/۰۵	۱۷/۴۷	۶/۲۶
ایسلند	۶۵/۸۴	۱۷/۲۰	۳۵/۷۲
ایرلند	۱۸/۶۶	۲۳/۶۲	۵/۲۳
ایتالیا	۱۸/۸۲	۱۳/۰۱	۴/۹۱
ژاپن	۱۶/۰۶	۱۶/۳۶	۴/۵۵
زلاندنو	۵۵/۰۲	۳۲/۱۰	۱۴/۵۵
نروژ	۱۵/۴۷	۱۳/۳۲	۴/۹۸
اسپانیا	۱۸/۷۵	۱۱/۸۶	۴/۷۸
سوئد	۱۹/۰۱	۲۲/۹۵	۷/۰۱
سوئیس	۱۹/۱۸	۱۱/۴۰	۴/۲۲
انگلستان	۲۷/۳۶	۱۳/۸۴	۵/۶۳
آمریکا	۲۳/۰۹	۱۸/۴۰	۶/۸۳
یوگسلاوی	۲۸/۴۰	۱۸/۵۶	۴/۴۷
میانگین برای کشورهای توسعه‌یافته	۲۴/۳۸	۱۷/۶۳	۷/۵۹

مأخذ: محمّدقلی یوسفی، «تأثیر نوسان در صادرات بر اقتصاد کشورهای درحال توسعه»، **مجلّهٔ برنامه‌و بودجه**، شمارهٔ ۵، سال اوّل (شهریور ۱۳۷۵)، صص ۸۴ـ۸۱.

جدول شمارهٔ (۲): سهم صادرات نفتی و غیرنفتی ایران از کلّ صادرات آن در دورهٔ ۱۳۷۴-۱۳۴۹:

واحد: میلیون دلار

درصد

سال	کلّ صادرات	صادرات نفت	سهم صادرات نفتی از کلّ صادرات	صادرات غیرنفتی	سهم صادرات غیر نفتی از کلّ صادرات
۱۳۴۹	۱۵۴۱	۱۲۶۸/۴	۸۲/۳	۲۷۲/۶	۱۷/۷
۱۳۵۰	۲۴۴۸/۷	۲۱۱۴/۱	۸۶/۳	۳۳۴/۶	۱۳/۷
۱۳۵۱	۲۹۷۵/۶	۲۵۳۶/۰	۸۵/۲	۴۳۹/۶	۱۴/۸
۱۳۵۲	۵۷۰۷/۷	۵۰۷۳/۰	۸۸/۹	۶۳۴/۷	۱۱/۱
۱۳۵۳	۱۹۲۵۳/۵	۱۸۶۷۲/۰	۹۷/۰	۵۸۱/۵	۳/۰
۱۳۵۴	۱۹۶۴۶/۲	۱۹۰۵۴/۰	۹۷/۰	۵۹۲/۲	۳/۰
۱۳۵۵	۲۱۱۹۱/۹	۲۰۶۵۲/۰	۹۷/۵	۵۳۹/۹	۲/۵
۱۳۵۶	۲۱۳۳۸/۷	۲۰۷۱۳/۵	۹۷/۰	۶۲۵/۲	۳/۰
۱۳۵۷	۱۸۴۱۰	۱۷۸۶۷/۲	۹۷/۱	۵۴۲/۸	۲/۹
۱۳۵۸	۲۰۱۲۷/۵	۱۹۳۱۵/۷	۹۶/۰	۸۱۱/۸	۴/۰
۱۳۵۹	۱۲۲۵۲/۴	۱۱۶۰۷/۲	۹۴/۷	۶۴۵/۲	۵/۳
۱۳۶۰	۱۲۷۹۵/۲	۱۲۴۵۵/۷	۹۷/۳	۳۳۹/۵	۲/۷
۱۳۶۱	۲۰۳۳۳/۵	۲۰۰۴۹/۸	۹۸/۶	۲۸۳/۷	۱/۴
۱۳۶۲	۲۰۸۱۳/۴	۲۰۴۵۶/۸	۹۸/۳	۳۵۶/۶	۱/۷
۱۳۶۳	۱۷۰۲۴/۳	۱۶۶۶۳/۲	۹۷/۹	۳۶۱/۱	۲/۱
۱۳۶۴	۱۴۴۳۲/۷	۱۳۹۶۷/۷	۹۶/۸	۴۶۵/۰	۳/۲
۱۳۶۵	۶۸۹۷/۸	۵۹۸۲/۳	۸۶/۷	۹۱۵/۵	۱۳/۳
۱۳۶۶	۱۰۳۵۰	۹۱۸۹/۲	۸۸/۸	۱۱۶۰/۸	۱۱/۲
۱۳۶۷	۱۰۷۰۸/۸	۹۶۷۳/۰	۹۰/۳	۱۰۳۵/۸	۹/۷
۱۳۶۸	۱۳۰۸۰/۹	۱۲۰۳۷/۰	۹۲/۰	۱۰۴۳/۹	۸/۰
۱۳۶۹	۱۹۳۰۵/۲	۱۷۹۹۳/۰	۹۳/۲	۱۳۱۲/۲	۶/۸
۱۳۷۰	۱۸۶۶۰/۷	۱۶۰۱۲/۰	۸۵/۸	۲۶۴۸/۷	۱۴/۲
۱۳۷۱	۱۹۸۶۷/۷	۱۶۸۸۰/۰	۸۵/۰	۲۹۸۷/۷	۱۵/۰
۱۳۷۲	۱۸۰۷۹/۸	۱۴۳۳۳/۰	۷۹/۳	۳۷۴۶/۸	۲۰/۷
۱۳۷۳	۱۹۴۲۷	۱۴۶۰۳/۰	۷۵/۲	۴۸۲۴/۰	۲۴/۸
۱۳۷۴	۱۸۳۲۷	۱۵۱۰۰/۰	۸۲/۴	۳۲۲۷/۰	۱۷/۶

مأخذ: بانك مركزی، گزارش اقتصادی و ترازنامهٔ سالهای مختلف (۷۲-۱۳۴۹)

بانك مركزی، اداره بررسیهای اقتصادی، نماگرهای اقتصادی، شمارهٔ ۱، سه ماههٔ اوّل و دوّم ۱۳۷۴.

گمرك جمهوری اسلامی ایران، جدول آمار صادرات سال ۱۳۷۳ و برآورد صادرات در سال ۱۳۷۴،

شاخص بی‌ثباتی کشورهای در حال توسعه نسبت به کشورهای توسعه یافته از ۱/۹۶ در طول دورهٔ ۱۹۷۳ـ۱۹۶۰ به ۳/۷۴ در دورهٔ ۱۹۸۷ـ۱۹۷۴ افزایش یافته است که دلالت بر درجهٔ بالای بی‌ثباتی در کشورهای در حال توسعه نسبت به کشورهای توسعه یافته دارد. فاصلهٔ بی‌ثباتی در طول دوره افزایش یافته و کشورهای در حال توسعه را نسبت به نوسان صادرات بیشتر آسیب‌پذیر نموده است.

بی‌ثباتی در صادرات ایران:

ایران نیز به عنوان یکی از کشورهای در حال توسعه از بی‌ثباتی صادرات خود در رنج بوده و لذا در سالهای اخیر تلاشهای زیادی کرده است تا از این مشکل رهایی پیدا کند ولی تاکنون موفّق نشده است.

نظر به اهمیّتی که مسئلهٔ ثبات در آمدهای ارزی در برنامه‌ریزی اقتصاد ایران دارد، در این نوشتار سعی شده است ثبات صادرات ایران از دو دیدگاه مورد بررسی قرار گیرد: دیدگاه اوّل مربوط به نوع کالاهای صادراتی است و دیدگاه دوّم مربوط به کشورهای واردکنندهٔ کالا از ایران.

ثبات در آمدهای صادراتی ایران بطور کلّی و در آمدهای حاصل از صادرات نفت بطور اخص از نظر برنامه‌ریزی توسعهٔ اقتصادی بسیار حائز اهمیّت است، زیرا اگر برنامه‌ریزی برای کشور مفهوم واقعی داشته باشد، مسئلهٔ پیش‌بینی آیندهٔ منابع در آمدی بمنظور ترسیم اهداف اقتصادی در برنامه‌های میان مدّت و بلندمدّت و تکیه بر آن، جایگاهی بس در خور توجّه دارد.

شواهد موجود نشان می‌دهد که در آمدهای حاصل از نفت بخش بزرگی از در آمدهای صادراتی ایران را تشکیل می‌دهد. با دقّت در جدول (۲) و همچنین نمودار (۱) می‌توان دریافت که در بیشتر سالها بیش از ۸۵ درصد در آمدهای صادراتی ایران مربوط به در آمدهای حاصل از صادرات نفت بوده است.

در این نوشتار سعی شده است به دو پرسش پاسخ داده شود: ۱ـ آیا تفاوتی در ثبات در آمدهای حاصل از صادرات نفتی و صادرات غیرنفتی وجود دارد؟ ۲ـ آیا تفاوتی در ثبات در آمدهای صادراتی (غیرنفتی) ایران که از بازارهای مختلف جهان حاصل می‌شود، وجود دارد؟

برای پاسخ دادن به پرسش اوّل، ثبات در آمدهای نفتی و غیرنفتی در طول سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۷۴ مورد بررسی قرار گرفته و این سالها به سه دوره تقسیم شده است و برای هر یک از دوره‌ها دو شاخص به نامهای «شاخص نزول صادرات» و «شاخص ثبات» محاسبه شده و بر اساس اعدادی که برای این شاخصها به دست آمده، قضاوت انجام گرفته است.

در ادامه برای پاسخ دادن به پرسش دوّم، مانند پاسخ پرسش اوّل می‌توان سالهایی را مورد بررسی قرار داد و آنها را به دوره‌های مختلف تقسیم و برای هر یک از دوره‌ها دو شاخص مذکور را محاسبه کرد و بر اساس اعدادی که برای این شاخصها به دست می‌آید، قضاوت نمود که عمدهٔ صادرات ایران به کدام بازارها بوده و آیا ثبات داشته است یا نه؛ و ثبات در کدام دوره و برای چه بازاری بیشتر بوده است.

محاسبهٔ شاخصها برای کلّ صادرات، صادرات نفتی و غیرنفتی ایران در دوره‌های مختلف:

در این قسمت با توجّه به داده‌های آماری مربوط به ایران به محاسبهٔ شاخصها به ترتیب «شاخص نزول صادرات» (DI) و «شاخص ثبات» (SI)، برای کلّ صادرات، صادرات نفتی و غیرنفتی ایران در دوره‌های مختلف می‌پردازیم.

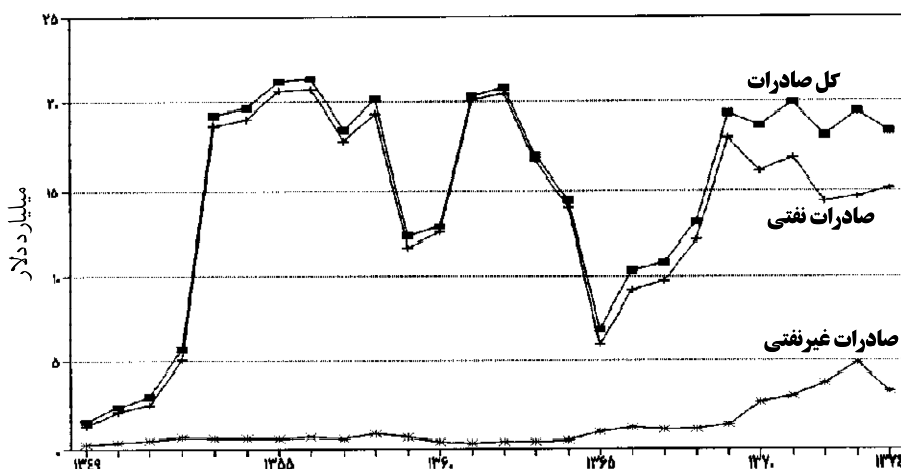
الف ـ شاخص نزول صادرات (DI):

همان گونه که در قسمت روش‌شناسی اشاره شد، برای محاسبهٔ شاخص نزول صادرات (DI) تنها سالهایی که در آنها صادرات تقلیل یافته است مدّنظر قرار می‌گیرد. به این ترتیب، نتایج مربوط به محاسبهٔ شاخص نزول صادرات برای سالهای ۱۳۷۴ـ۱۳۴۹ به صورت جدول (۳) خواهد بود:

ب ـ شاخص ثبات (SI):

با استفاده از معادله‌های رگرسیونی که برای هر گروه از آمارهای مربوط به صادرات کلّ، صادرات نفتی و غیرنفتی برای دوره‌های مختلف در نظر می‌گیریم، آنها را به روش OLS برآورد نموده و محاسبات بعدی را از روی آنها انجام می‌دهیم تا در نهایت شاخص ثبات (SI) برای

نمودار ۱ ـ صادرات نفتی، غیرنفتی و کلّ صادرات ایران طی دوره ۱۳۴۹ـ۱۳۷۴



مأخذ: جدول شمارهٔ (۲).

صادرات کلّ، صادرات نفتی و صادرات غیرنفتی را در دوره‌های مختلف به‌دست آوریم.

برای نمایش عملی محاسبهٔ شاخص فوق، با استفاده از معادلهٔ رگرسیونی زیر، که برای آمارهای مربوط به صادرات نفتی و برای دورهٔ ۱۳۷۴ـ۱۳۴۹ درنظر گرفته‌ایم، آن را به‌روش OLS برآورد می‌نمائیم:

$$xo_t=\beta_0+\beta_1(t)+u_t \qquad (8)$$

در معادلهٔ فوق:

xo_t= ارزش صادرات نفتی در زمان t

β_0 و β_1 = ضرائب رگرسیون

t= زمان

u_t= اختلاف بین مقادیر برآورد شده بامقادیر واقعی صادرات نفتی.

معادلهٔ فوق به‌صورت زیر برآورد می‌گردد:

$$xo_t=\hat{\beta}_0+\hat{\beta}_1(t) \quad (9) \qquad u_t=xo_t-\hat{x}o_t \quad (10)$$

$$xo_t=-295411/719+226/9830701\,(t) \quad (11)$$

پس از انجام رگرسیون، مقادیر جملات اختلال (u_t ها) را به‌دست آورده و آنها را به توان ۲ می‌رسانیم و سپس مجموع u^2_t ها را به‌دست آورده و از روی فرمول زیر شاخص ثبات صادرات نفتی (SI) را برای کلّ دوره (یعنی سالهای ۱۳۷۴ـ۱۳۴۹) محاسبه می‌نمائیم.

$$SI'=\frac{\sqrt{\sum_{t=1349}^{1374} u_t^2/n}}{\sum_{t=1349}^{1374} xo_t/n}$$

از جدول شمارهٔ (۴) نتیجه می‌شود که:

$$\sum_{t=1349}^{1374} u_t^2 = 848862480/6$$

و از رابطهٔ (۱۲) برای شاخص ثبات (SI) خواهیم داشت:

$$SI'=\frac{\sqrt{\sum_{t=1349}^{1374} u_t^2/n}}{\sum_{t=1349}^{1374} xo_t/n}=\frac{\sqrt{848862480/6/26}}{354268.8/26}=\frac{5713/891576}{13625.72308}=0/419$$

جدول شمارهٔ (۳): نتایج مربوط به شاخص نزول صادرات (DI) برای کلّ صادرات، صادرات نفتی و غیرنفتی ایران در دوره‌های مختلف:

دوره	نوع صادرات	شاخص نزول صادرات (DI)
۱۳۴۹_۱۳۵۶	صادرات نفتی	۰
	صادرات غیرنفتی	۲/۴۵۹
	کلّ صادرات	۰
۱۳۵۷_۱۳۶۷	صادرات نفتی	۱۳/۱۸
	صادرات غیرنفتی	۹/۵۱۱
	کلّ صادرات	۱۲/۴۷۶
۱۳۶۸_۱۳۷۴	صادرات نفتی	۵/۲۲
	صادرات غیرنفتی	۶/۶۲۱
	کلّ صادرات	۳/۶
۱۳۴۹_۱۳۷۴	صادرات نفتی	۶/۸۶۶
	صادرات غیرنفتی	۶/۳۴
	کلّ صادرات	۶/۲۵۹

مأخذ: محاسبه براساس ارقام جدول شمارهٔ (۲)

پس بدین ترتیب شاخص ثباتی که برای صادرات نفتی مورد نظر بود به‌دست آمد. با استفاده از رابطهٔ (۱۲) و عملیّاتی که لازم است تا اجزای آن محاسبه شود، شاخص ثبات (SI) صادرات نفتی را برای سه دورهٔ دیگری که مدّنظر می‌باشد (۱۳۵۶_۱۳۴۹، ۱۳۶۷_۱۳۵۷ و ۱۳۷۴_۱۳۶۸) محاسبه می‌کنیم. سپس از آن شاخص ثبات (SI) برای صادرات غیرنفتی در کلّ دورهٔ مورد مطالعه (۱۳۷۴_۱۳۴۹) و همین‌طور برای دوره‌های موردنظر را به‌دست می‌آوریم تا بدین‌وسیله بتوانیم شاخصهای به‌دست آمده برای صادرات نفتی و غیرنفتی هر دورهٔ مشخّص و معیّن را با یکدیگر مورد مقایسه قرار دهیم. چنانچه عملیّات لازم را انجام دهیم، نتایج آنها به‌صورت جدول شمارهٔ (۵) خواهد شد.

بررسی و تجزیه و تحلیل نتایج:

نتایج حاصل از محاسبهٔ شاخص نزول صادرات (DI) نشان می‌دهد که در مقایسهٔ بین سه دورهٔ ۱۳۵۶_۱۳۴۹، ۱۳۶۷_۱۳۵۷ و ۱۳۷۴_۱۳۶۸، از نظر کلّ صادرات، دورهٔ ۱۳۶۷_۱۳۵۷ دارای نوسان بیشتری درجهت کاهش صادرات بوده است. شاخص نزول صادرات (DI) مربوط به دورهٔ ۱۳۵۶_۱۳۴۹ برای کلّ صادرات ایران برابر با صفر (DI=۰) می‌باشد. این رقم حاکی از آن است که کلّ صادرات ایران (مجموع صادرات نفتی و غیرنفتی) در دورهٔ مذکور همواره روند افزایشی داشته و این روند عمدتاً متأثّر از صادرات نفتی بوده است چرا که در دورهٔ ۱۳۵۶_۱۳۴۹ هرسال بردرآمد حاصل از صادرات نفت ایران افزوده می‌شده و با وجود کاهش صادرات غیرنفتی در برخی سالها از دورهٔ مذکور (غیر صفر بودن شاخص نزول صادرات برای صادرات غیرنفتی در دورهٔ ۱۳۵۶_۱۳۴۹)، ارزش کلّ صادرات در هر سال نسبت به سال قبل در دورهٔ مذکور افزایش می‌یافته است.

همچنین در مقایسهٔ بین نوع صادرات ایران، یعنی مقایسهٔ بین صادرات نفتی و غیرنفتی در هر دوره، نتایج حاصل از محاسبهٔ شاخص نزول صادرات (DI)برای آنها نشان می‌دهد که در دورهٔ ۱۳۵۶_۱۳۴۹، صادرات نفتی دارای عدد شاخصی برابر با صفر می‌باشد. در مقایسه با آن صادرات غیرنفتی دارای عدد شاخصی برابر با ۲/۴۵۹ است. این ارقام بدین معنی است که در دورهٔ مذکور صادرات نفتی همواره روند

صعودی داشته ولی صادرات غیرنفتی در برخی سالها با کاهش روبرو بوده است. اگر مقایسهٔ مذکور را برای دورهٔ ۱۳۶۷ـ۱۳۵۷ انجام دهیم ملاحظه می‌گردد که این بار صادرات نفتی دارای نوسان کاهشیِ بیشتری نسبت به صادرات غیرنفتی بوده، هرچند نوسان کاهشی هر دوی آنها نسبت به دورهٔ قبل (دورهٔ ۱۳۵۷ـ۱۳۴۹) بیشتر شده است.

در دورهٔ ۱۳۷۴ـ ۱۳۶۸ ارقام به‌دست آمده برای شاخص صادرات به‌ترتیب برای صادرات نفتی و صادرات غیرنفتی برابر با ۵/۲۲ و ۶/۶۲۱ می‌باشد. این ارقام حاکی از آن است که روند صعودی درآمد حاصل از صادرات نفت به‌مراتب بهتر از صادرات غیرنفتی بوده است. به‌عبارت دیگر، صادرات غیرنفتی در این دوره دارای نوسان کاهشیِ بیشتری نسبت به صادرات

جدول شمارهٔ (۴): محاسبهٔ شاخص ثبات صادرات برای صادرات نفتی در دورهٔ ۱۳۷۴ـ۱۳۴۹:

واحد: میلیون دلار

سال	ارزش واقعی صادرات نفتی	ارزش تخمینی صادرات نفتی	U_t	U_t^2
۱۳۴۹	۱۲۶۸/۴	۱۰۷۸۸/۴۴	-۹۵۲۰/۰۴	۹۰۶۳۱۱۹۷/۴
۱۳۵۰	۲۱۱۴/۱	۱۱۰۱۵/۴۲	-۸۹۰۱/۳۲	۷۹۲۳۳۵۸۵/۸۷
۱۳۵۱	۲۵۳۶/۰	۱۱۲۴۲/۴۰	-۸۷۰۶/۴۰	۷۵۸۰۱۵۴۰/۶۱
۱۳۵۲	۵۰۷۳/۰	۱۱۴۶۹/۳۹	-۶۳۹۶/۳۹	۴۰۹۱۳۸۱۸/۹۸
۱۳۵۳	۱۸۶۷۲/۰	۱۱۶۹۶/۳۷	۶۹۷۵/۶۳	۴۸۶۵۹۳۵۵/۸۶
۱۳۵۴	۱۹۰۵۴/۰	۱۱۹۲۳/۳۶	۷۱۳۰/۶۴	۵۰۸۴۶۰۶۶/۳۱
۱۳۵۵	۲۰۶۵۲/۰	۱۲۱۵۰/۳۴	۸۵۰۱/۶۶	۷۲۲۷۸۲۱۷/۶۵
۱۳۵۶	۲۰۷۱۳/۵	۱۲۳۷۷/۳۲	۸۳۳۶/۱۸	۶۹۴۹۱۸۴۰/۸۱
۱۳۵۷	۱۷۸۶۷/۲	۱۲۶۰۴/۳۱	۵۲۶۲/۸۹	۲۷۶۹۸۰۴۸/۶۲
۱۳۵۸	۱۹۳۱۵/۷	۱۲۸۳۱/۲۹	۶۴۸۴/۴۱	۴۲۰۴۷۵۷۹/۴
۱۳۵۹	۱۱۶۰۷/۲	۱۳۰۵۸/۲۷	-۱۴۵۱/۰۷	۲۱۰۵۶۱۱/۶۳۲
۱۳۶۰	۱۲۴۵۵/۷	۱۳۲۸۵/۲۶	-۸۲۹/۵۶	۶۸۸۱۶۲/۵۷۶۴
۱۳۶۱	۲۰۰۴۹/۸	۱۳۵۱۲/۲۴	۶۵۳۷/۵۶	۴۲۷۳۹۷۰۷/۴۹
۱۳۶۲	۲۰۴۵۶/۸	۱۳۷۳۹/۲۲	۶۷۱۷/۵۸	۴۵۱۲۵۸۵۷/۰
۱۳۶۳	۱۶۶۶۳/۲	۱۳۹۶۶/۲۰	۲۶۹۶/۹۹۵	۷۲۷۳۷۸۲/۷۸۵
۱۳۶۴	۱۳۹۶۷/۷	۱۴۱۹۳/۱۸	-۲۲۵/۴۹	۵۰۸۴۴/۸۰۶۵۸
۱۳۶۵	۵۹۸۲/۳	۱۴۴۲۰/۱۷	-۸۴۳۷/۸۷	۷۱۱۹۷۶۶۷/۰۱
۱۳۶۶	۹۱۸۹/۲	۱۴۶۴۷/۱۵	-۵۴۵۷/۹۵	۲۹۷۸۹۲۶۲/۶۳
۱۳۶۷	۹۶۷۳/۰	۱۴۸۷۴/۱۴	-۵۲۰۱/۱۴	۲۷۰۵۱۸۲۷/۵۵
۱۳۶۸	۱۲۰۳۷/۰	۱۵۱۰۱/۱۲	-۳۰۶۴/۱۲	۹۳۸۸۸۳۲/۶۶۱
۱۳۶۹	۱۷۹۹۳/۰	۱۵۳۲۸/۱۰	۲۶۶۴/۹۰	۷۱۰۱۶۷۴/۵۲۸
۱۳۷۰	۱۶۰۱۲/۰	۱۵۵۵۵/۰۹	۴۵۶/۹۱	۲۰۸۷۷۰/۰۸۳۶
۱۳۷۱	۱۶۸۸۰۰	۱۵۷۸۲/۰۷	۱۰۹۷/۹۳	۱۲۰۵۴۵۱/۵۵۸
۱۳۷۲	۱۴۳۳۳/۰	۱۶۰۰۹/۰۵	-۱۶۷۶/۰۵	۲۸۰۹۱۵۱/۹۴۹
۱۳۷۳	۱۴۶۰۳/۰	۱۶۲۳۶/۰۴	-۱۶۳۳/۰۴	۲۶۶۶۸۰۵/۱۴
۱۳۷۴	۱۵۱۰۰/۰	۱۶۴۶۳/۰۲	-۱۳۶۳/۰۲	۱۸۵۷۸۱۹/۷۸۶

مأخذ: محاسبه بر اساس ارقام جدول شمارهٔ (۲)

جدول شمارهٔ (۵): نتایج مربوط به شاخص نبات (SI) برای کلّ صادرات، صادرات نفتی و غیرنفتی ایران در دوره‌های مختلف:

دوره	نوع صادرات	شاخص ثبات (SI)
۱۳۴۹_۱۳۵۶	صادرات نفتی	۰/۲۸۷
	صادرات غیرنفتی	۰/۱۴۵
	کلّ صادرات	۰/۲۷۴
۱۳۵۷_۱۳۶۷	صادرات نفتی	۰/۲۶۱
	صادرات غیرنفتی	۰/۴۰۹
	کلّ صادرات	۰/۲۴۱
۱۳۶۸_۱۳۷۴	صادرات نفتی	۰/۱۰۸
	صادرات غیرنفتی	۰/۲۰۹
	کلّ صادرات	۰/۰۹۴
۱۳۴۹_۱۳۷۴	صادرات نفتی	۰/۴۱۹
	صادرات غیرنفتی	۰/۶۶۸
	کلّ صادرات	۰/۳۸۲

مأخذ: محاسبه براساس ارقام جدول شمارهٔ (۲)

نفتی می‌باشد.

نتایج حاصل از محاسبهٔ شاخص ثبات (SI) نیز تا حدودی[5] تائیدکنندهٔ نتایج به‌دست آمده از شاخص نزول صادرات (DI) می‌باشد. بر این اساس در مقایسه بین ثبات صادرات در دوره‌های مختلف، نتایج حاصله مؤیّد آن است که در دورهٔ ۱۳۷۴_۱۳۶۸ کلّ صادرات ایران (مجموع صادرات نفتی و غیرنفتی) نسبت به دو دورهٔ دیگر (یعنی دوره‌های ۱۳۵۶_۱۳۴۹ و ۱۳۶۷_۱۳۵۷) بیشتر بوده است. علّت نیز این است که هرچند صادرات نفتی در دورهٔ مذکور (۱۳۷۴_۱۳۶۸) دارای نوسان بوده، لیکن صادرات غیرنفتی بعنوان تعدیل‌کنندهٔ نوسانات در کنار صادرات نفتی مطرح بوده است. چنان‌که از جدول شمارهٔ (۲) نیز پیداست با کاهش درآمد حاصل از صادرات نفت از سال ۱۳۶۹ به‌بعد، افزایش صادرات غیرنفتی تا حدودی کاهش مذکور را تعدیل کرده است.

مقایسهٔ شاخص ثبات (SI) به‌دست آمده برای نوع صادرات در هر دوره بیانگر آن است که در دورهٔ ۱۳۵۶_۱۳۴۹ صادرات غیرنفتی به‌مراتب باثبات‌تر از صادرات نفتی در این دوره بوده است. این امر معلول شوکی نفتی بوده که در سال ۱۳۵۳ واردشده و درآمد نفتی ایران را یکباره نسبت به‌سال ۱۳۴۹ (آغاز دوره) و نسبت به‌سال ۱۳۵۲ (یك‌سال قبل) به‌ترتیب حدود ۱۴/۷ و ۳/۷ برابر کرده است. در دورهٔ ۱۳۶۷_۱۳۵۷ صادرات نفتی هرچند دارای نوسان بوده ولی در مقایسه با صادرات غیرنفتی نوسان کمتری داشته است. و در دورهٔ بعد (یعنی دورهٔ ۱۳۷۴_۱۳۶۸) نوسان صادرات نفتی کمتر از صادرات غیرنفتی شده و دلیل آن تمهیدات و جهت‌گیری‌هایی است که در برنامه‌های اوّل و دوّم عمرانی نسبت به‌صادرات غیرنفتی شده است و ما شاهد رشد صادرات غیرنفتی پس از

سال ۱۳۶۸ بوده‌ایم.

در نهایت به‌عنوان نتیجهٔ کلّی باید اشاره کرد که صادرات ایران در دورهٔ ۱۳۵۶-۱۳۴۹ به‌دلایل مختلف که مهمترین آنها شوك نفتی سال ۱۳۵۳ بوده، ثبات کمتری نسبت به دو دورهٔ دیگر داشته است. دورهٔ ۱۳۶۷-۱۳۵۷ نیز به دلایل مختلف از جمله وقوع انقلاب اسلامی و پس از آن بروز جنگ ایران و عراق، تحریم اقتصادی از سوی دولتهای غربی و آمریکا و همچنین شوك دوّم نفتی (که در سال ۱۳۶۵ به‌وقوع پیوست)، نسبت به دورهٔ ۱۳۷۴-۱۳۶۸ ثبات کمتری داشته است.

روشهای کاهش دادن بی‌ثباتی در صادرات:

بی‌ثباتی در صادرات برای هر کشوری وجود خواهد داشت؛ آنچه مهمّ است کاهش این بی‌ثباتی به‌منظور برخورداری از یك برنامه منظّم برای داشتن رشد اقتصادی متعادل و مطلوب می‌باشد. لذا کشورها دست به‌تلاشهایی برای مقابله با این بی‌ثباتی زده‌اند یا می‌توانند بزنند. این تلاشها در دو بُعد اصلی می‌تواند مطرح باشد: یکی در بُعد داخلی و ملّی، و دیگری در بُعد منطقه‌ای و جهانی.

در بُعد داخلی و ملّی، لازمهٔ کار برنامه‌ریزی مناسب برای صادرات می‌باشد که می‌تواند شامل موارد متعدّدی ازجمله سیاستهای مناسب ارزی، پولی و مالی و بازرگانی باشد.

در بُعد منطقه‌ای و جهانی این امر یعنی کاهش بی‌ثباتی صادرات برای کشورهای درحال توسعه، بیشتر از کشورهای درحال توسعه مطرح بوده و می‌باشد. در این راستا، اقداماتی از طرف کنفرانس تجارت و توسعهٔ ملل متّحد (UNCTAD) صورت گرفته و سیاستهایی درجهت کمك به کشورهای مذکور پیشنهاد شده است. برای نمونه، در سال ۱۹۶۴ اجلاس آنکتاد به‌منظور تثبیت قیمت کالاهای صادراتی[۶]، «طرحهای قرارداد کالا(CAS)»[۷] را پیشنهاد کرد، ولی به‌علّت رشد تولیدموادّمصنوعی در کشورهای توسعه‌یافته، این موافقتنامه‌ها، موفقیّت زیادی برای کشورهای درحال توسعه نداشته است.

درسال ۱۹۷۶، از بین بردن نوسانات دریافتیهای صادراتیِ کشورهای درحال توسعه در کنفرانس سازمان ملل در نایروبی مورد توجّه قرار گرفت. در این کنفرانس موضوعات مهمّی نظیر موارد زیر مورد بحث قرار گرفت:

۱ـ ایجاد انبار ذخیرهٔ کالاها؛

۲ـ ایجاد یك صندوق مشترك برای تأمین مالی ذخیره؛

۳ـ ایجاد یك بیمهٔ چندجانبه برای کالاهای منفرد؛

۴ـ گسترش دامنهٔ انتقال تکنولوژی از کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای درحال توسعه؛

۵ ـ گسترش صادرات کشورهای درحال توسعه.

گذشته از طرحهای قرارداد کالا (CAS)، طرحهای دیگری به نام «طرحهای تأمین جبرانی» (CFS)[۸] مطرح شد که در بعضی از آنها پیش‌بینی شده بود که در برابر هر انحرافی از روند قیمتها یا مقدار محصولاتی که بین صادرکنندگان بطور متقابل پذیرفته می‌شود، زیان صادرکننده جبران شود.

روش دیگری که در سال ۱۹۶۴ توسّط بانك بین‌المللی ترمیم و توسعه برای کمك به‌تثبیت درآمد صادراتی کشورهای درحال‌توسعه ابداع شد، «طرح تأمین مالی تکمیلی» (SFS)[۹]بود. بر اساس این طرح، اگر دریافتیِ صادراتیِ واقعی کشور درحال توسعه‌ای کمتر از دریافتی پیش‌بینی‌شدهٔ آن باشد، در این‌صورت کشور درحال توسعه برای رفع کسری مشمول SFS می‌شود.

یکی دیگر از مهمترین راهها برای تثبیت صادرات کشورهای درحال توسعه، همکاریهای منطقه‌ای بین کشورهاست. چنین همکاریهایی

بین کشورهای درحال توسعه مزایای زیر را خواهد داشت:

۱ـ بازار را گسترش می‌دهد؛

۲ـ کشورهای درحال توسعه را قادر می‌سازد که از منافع صرفه‌جوییهای مقیاس استفاده کنند؛

۳ـ از وابستگی کشورهای درحال توسعه به‌کشورهای توسعه‌یافته می‌کاهد.

یادداشت‌ها

1. Decline Index.

2. Stability Index.

۳ـ این شاخص به نام شاخص بی‌ثباتی مك‌بین (Mac Bean) نیز نامیده می‌شود که در منبع زیر به‌صورت انحرافها از میانگین متحرّك پنج‌سالهٔ ارقام اندازه‌گیری شده و به‌صورت نمادین شاخص مذکور به‌صورت زیر می‌باشد:

$$Ix=\left(\frac{۱۰۰}{n-4}\right) \sum_{t=۳}^{n-۲} (Xt- \quad Xt/ \quad Xt)$$

۴ـ محمّدقلی یوسفی، «تأثیر نوسان درصادرات بر اقتصاد کشورهای درحال توسعه»، **مجلهٔ برنامه و بودجه**، شمارهٔ ۵، سال اوّل (شهریور ۱۳۷۵)، صص ۸۴ـ۸۱.

۵. اینکه ذکر شده «تا حدودی»، بدین‌دلیل است که گاهی اوقات ممکن است در مقایسهٔ این دو شاخص یك مطلب را نتوان بطور قطع تأئید نمود، چرا که یکی از آنها نوسان کلّی صادرات را مدّنظر دارد (یعنی SI) و دیگری فقط نوسان کاهشی را ملاك عمل قرار می‌دهد.

۶. بی‌ثباتی برای کالاهای صادراتی هم در مورد قیمت آنها، هم در مورد حجم یا مقدار آنها و هم در مورد ارزش آنها می‌تواند مطرح باشد که در این‌جا تکیهٔ ما بر بی‌ثباتی در ارزش صادرات بوده است.

۷. برای اطّلاع از

Commodity Agreements Schemes (CAS)

به منابع زیر رجوع نمائید:

I: سابرا تاگتاك، **اقتصاد و توسعه**، ترجمهٔ زهرا افشاری (تهران: جهاد دانشگاهی، ۱۳۶۹)، صص ۲۵۳ـ۲۵۲.

II: Franklin R. Root, **International Trade and Investment** (Cincinnati, Ohio: South - Western Publishing Co., 1978), pp. 446-450.

8. Campensatory Financing Schemes (CFS).

9. Supplementary Financing Schemes (SFS).

منابع و مآخذ:

(۱): رازینی، ابراهیم علی. «اندازه گیری و تحلیل ثبات در صادرات کشور»، ماهنامه بررسیهای بازرگانی، شماره ۸۲، اسفند ماه ۱۳۷۲

(۲): تاگتاك، سابرا. اقتصاد و توسعه، (ترجمه زهرا افشاری)، تهران: جهاد دانشگاهی، ۱۳۶۹.

(۳) یوسفی، محمد قلی. «تاثیر نوسان در صادرات بر اقتصاد کشورهای در حال توسعه»، مجله برنامه و بودجه، شماره ۵، سال اول، شهریور ۱۳۷۵.

(۴): افشاری، زهرا. «ثبات صادرات ایران» مجله علمی پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهرا (س)، سال اول، شماره ۲، بهار ۱۳۶۹.

(۵) بانك مرکزی، گزارش اقتصادی و ترازنامه سالهای مختلف (۷۲ ـ ۱۳۴۹).

(۶): بانك مرکزی، اداره بررسیهای اقتصادی، نماگرهای اقتصادی، شماره ۱، سه ماهه اول و دوم ۱۳۷۴.

(۷): گمرك جمهوری اسلامی ایران، جدول آمار صادرات سال ۱۳۷۳ و برآورد صادرات درسال ۱۳۷۴.

(8): Massell, Benton , F “Export Concentration and Flactuations in Export Earning,A Cross - Section Analysis”, American Economic Review ,1962.

(9):Root ,Franklin , R . International Trade and Inveatment , Cincinnati, Ohio : South - Western Publishing Co ,1978 .

کشاورزی ایران

سید علی میلانی

اهمیّت بخش کشاورزی

کشاورزی از دیرینه‌ترین اشکال فعالیّت تولیدی و اقتصادی در جامعهٔ بشری است. به گواهی تاریخ اکثر تمدّنهای شناخته شدهٔ بشری، حول محور کشاورزی شکل گرفته است. در جهان امروز هم، با وجود پیشرفتهای خیره کننده در سایر گونه‌های فعالیّت اقتصادی، مانند خدمات و صنعت، کشاورزی همچنان نقش چشمگیری در عرصهٔ اقتصاد جوامع مختلف دارد. از دیدگاه توسعهٔ اقتصادی، نقش کشاورزی به‌دلیل کمك آن به‌پیشبرد جریان رشد و توسعه، نمایان‌تر است. بخش کشاورزی در جریان رشد و توسعهٔ اقتصادی چند وظیفهٔ مهّم و اساسی برعهده دارد.[1]

نخستین و مهمترین وظیفهٔ این بخش تأمین غذا و امنیّت غذایی برای جمعیّت روبه‌رشد کشور است. وظیفهٔ مهّم دیگر بخش کشاورزی ایجاد مازاد اقتصادی یا پس‌انداز برای توسعهٔ فعالیّتها در خود بخش یا در سایر زمینه‌های اقتصادی است. تأمین ارز برای واردات کالاهای سرمایه‌ای مورد نیاز در جهت گسترش فعالیتهای اقتصادی از دیگر وظایف مهّم بخش کشاورزی است.

وظیفهٔ دیگر بخش کشاورزی عرضهٔ موّاد خام مورد نیاز صنعت و کمك به‌توسعهٔ صنایع وابسته به‌کشاورزی است؛ و بالاخره وظیفهٔ بسیار مهّم دیگر بخش کشاورزی عبارت است از حفظ و بهسازی محیط‌زیست مناسب برای زندگی بشر.

همهٔ وظایف ذکر شده برای دستیابی به توسعهٔ اقتصادی اهمیّت دارد، امّا از آن میان، دو وظیفهٔ تأمین امنیّت غذایی و کمك به حفظ زیست از حساسیّت ویژه‌ای برخوردار است و امروزه به یك مسئلهٔ با اهمیّت بین‌المللی تبدیل شده است:

۱ـ۱. تأمین غذا برای جمعیت رو به رشد

در جهان امروز، تأمین غذا و فراتر از آن تأمین امنیّت غذایی، یکی از مسائل مشترك کشورهاست و از اولویّت برخوردار است. منظور از امنیّت غذایی، دسترسی همهٔ مردم به غذای کافی در تمام اوقات، برای زندگی سالم و فعّال است. بنا به آمار سازمان خواربار و کشاورزی جهانی (FAO)، ۵۰۰ میلیون نفر در جهان از سوء تغذیه رنج می‌برند.[2] این وضع بسیار نگران کننده است. از این‌رو، در سالهای اخیر تلاشهای بین‌المللی گسترده‌ای برای هماهنگ کردن دیدگاهها و تلاشهای کشورها برای حلّ مشکل گرسنگی و کاهش دامنهٔ آن صورت گرفته است، که اعلام روز جهانی غذا و برگزاری کنفرانس بین‌المللی تغذیه در سال ۱۹۹۲ میلادی از آن جمله است.

با این که گرسنگی یا سوء‌تغذیه یك مشکل جهانی است، امّا بیشتر مربوط به کشورهای موسوم به‌جهان سوّم یا در حال توسعه است. کشورهای جهان سوّم، غالباً رشد جمعیّت بالایی دارند و تقریباً همه مراحل اولیّهٔ رشد و توسعه را سپری می‌کنند. در مراحل اولیّهٔ رشد و توسعهٔ اقتصادی، به علّت بهبود نسبتاً سریع وضع بهداشتی جامعه و بهره گیری از دستاوردهای علوم پزشکی، مرگ‌ومیر کودکان به‌سرعت کاهش می‌یابد. در نتیجه، نرخ بالای زادوولد، که از ویژگیهای این کشورهاست، مستقیماً موجب می‌شود که جمعیّت با آهنگ تُندتری افزایش یابد. رشد سریع جمعیّت، خود از جمله عوامل ایجاد و تشدید گرسنگی است.

از طرفی، کشورهای جهان سوّم به علّت محدودیّت منابع درآمدی و ارزی، قادر به تأمین موّاد غذایی مورد نیاز از خارج نیستند، لذا برای از میان بردن معضل گرسنگی، باید اقلام عمدهٔ غذایی مورد نیاز جمعیّت خود را در داخل تولید کنند. راه‌حلّ اصولی و منحصر به‌فرد فایق آمدن بر مشکل گرسنگی و دستیابی به‌امنیّت غذایی برای این کشورها، در توسعهٔ صحیح و اصولی زیربنای کشاورزی که اکثر کشورها از آن برخوردارند، نهفته است. توسعهٔ کشاورزی، افزایش تولیدات کشاورزی و دامی و شیلات و جنگلداری را به‌همراه خواهد داشت و افزایش تولید اقلام مذکور ضمن ایجاد اشتغال و کمك به‌رشد اقتصادی، به امنیّت غذایی و بهبود تغذیه در جهان سوّم کمك می‌کند. بدین ترتیب، بخش کشاورزی به‌عنوان منبع منحصر به‌فرد تأمین غذا و امنیّت غذایی برای

جوامع بشری، بویژه کشورهای جهان سوّم، از اهمیّت و اولویّت برخوردار است.

۲ـ۱. ایجاد مازاد اقتصادی برای سرمایه گذاری و توسعهٔ سایر بخشها

بخش کشاورزی، گذشته از تأمین غذا برای جمعیّت کشور، می تواند پس اندازی فراهم کند که برای سرمایه گذاری مجدّد در خود بخش یا سرمایه گذاری در صنعت به کار گرفته شود، یا توسّط دولت به ایجاد سرمایهٔ ثابت یا تکمیل زیربنای تولید در جامعه اختصاص یابد. تقریباً اغلب کشورها از زیربنای لازم برای توسعهٔ کشاورزی برخوردارند، یا دست کم تکمیل زیربنای کشاورزی در مقایسه با صنعت برای آنها آسانتر است. بنابراین، بویژه در مراحل اولیّهٔ توسعه، بهره برداری از ظرفیّتهای موجود در بخش کشاورزی عملی تر به نظر می رسد. چنانچه از امکانات و ظرفیّتهای بخش به نحو مطلوب استفاده شود، در کنار ایجاد اشتغال و افزایش تولید، امکان پس انداز نیز برای جامعه فراهم می شود. این پس انداز توسّط بخش خصوصی می تواند در زمینهٔ ایجاد و گسترش صنعت به کار گرفته شود یا بوسیلهٔ دولت جمع آوری شود و به مصرف سرمایه گذاریهای زیربنایی برسد. وجود این امکان بالقوّه برای کشورهای در حال توسعه، که نیاز مبرم به تشکیل پس انداز و سرمایه گذاری دارند، بسیار حائز اهمیّت است. گفتنی است کشاورزی وقتی قادر به ایجاد مازاد یا پس انداز است که از حالت معیشتی خارج شود و به یك کشاورزی تجاری و انعطاف پذیر تبدیل گردد. تنها در این صورت است که می توان از کشاورزی به عنوان یك فعالیت اقتصادی و سودآور، انتظار ایجاد مازاد داشت.

۳ـ۱. تأمین ارز خارجی برای وارد کردن کالاهای سرمایه ای از راه افزایش صادرات

یکی از نیازهای اساسی جوامع، در جریان

جدول ۱ـ۱. وضع کشاورزی در کشورهای مختلف بر پایهٔ آمارهای سال ۱۹۹۱ میلادی

درصد

شرح / کشور	نسبت جمعیّت فعّال بخش کشاورزی به کلّ جمعیّت فعّال	نسبت ارزش افزودهٔ بخش کشاورزی به GDP قیمتهای سال ۱۹۸۰	نسبت صادرات محصولات کشاورزی به کلّ صادرات	نسبت واردات محصولات کشاورزی به کلّ واردات
آرژانتین	۱۰/۱	۱۱/۷۶	۵۸/۹	۵/۵
اسپانیا	۱۰/۲	۱۹/۷	۱۴/۸	۹/۸
آمریکا	۲/۲	۱۱/۷	۱۰/۶	۵/۲
اندونزی	۴۷/۶	۱۷/۲	۱۰/۷	۷/۹
انگلستان	۱/۹	۲۱/۸	۷/۴	۱۰/۷
ایران	۲۶/۹	۱۹/۲*	۳/۱*	۱۰/۹
برزیل	۲۳/۷	۱۰/۲	۲۵/۵	۱۲/۰
پاکستان	۴۹/۲	۲۵/۶	۱۶/۶	۱۵/۶
تایلند	۶۳/۶	۲۹/۴	۲۰/۷	۵/۰
ترکیّه	۴۷/۵	۵۵/۴	۲۷/۶	۷/۶
چین	۶۶/۷	۲۲/۷	۱۳/۰	۷/۴
فیلیپین	۴۶/۴	۲۷/۱	۱۴/۳	۸/۲
مالزی	۳۱/۲	۱۶/۴	۱۲/۸	۶/۵
مصر	۴۰/۰	۱۴/۲	۱۰/۷	۳۲/۹
هند	۶۶/۲	۳۱/۷	۱۶/۹	۴/۱

مأخذ: سازمان خواربار و کشاورزی جهانی، سالنامه های تولید و تجارت، ۱۹۹۱.

رشد و توسعهٔ اقتصادی، نیاز به ارز خارجی برای واردات کالاهای سرمایه‌ای، تکنولوژی، و ابزار و ادوات پیشرفتهٔ تولیدی است. در جریان توسعه و بویژه وقتی توسعهٔ صنعت در مدّنظر باشد، نیاز به کالاهای سرمایه‌ای، ماشین آلات کارخانه‌ای و سازوبرگ تولید، یك نیاز مبرم است. این گونه کالاها غالباً باید از خارج وارد شود و برای وارد کردن آنها ارز خارجی لازم است. بخش کشاورزی می تواند از راه تولید و صدور محصولات کشاورزی، ارز خارجی مورد نیاز برای وارد کردن کالاهای مذکور را تأمین نماید. بخش کشاورزی در بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته امروز چنین نقشی بازی کرده است. نمونهٔ بارز این قبیل کشورها، ژاپن است که در قرن نوزدهم، یعنی هنگامی که مراحل اولیّهٔ رشد و توسعه را می گذراند، ارز خارجی مورد نیاز خود را از محلّ تولید و صدور ابریشم تأمین می کرد. همچنین، سوئد که عمده‌ترین منبع تأمین ارز خارجی آن در گذشته صادرات چوب بوده است یا کانادا که ارز مورد نیاز خود را از محلّ صادرات چوب و غلاّت تأمین می کرده است، در این زمینه قابل ذکرند. بنابراین، کشورهای در حال توسعهٔ

جدول ۱ـ۲ . تولید ناخالص داخلی به‌قیمت عوامل به‌تفکیك بخشهای عمدهٔ اقتصادی به‌قیمتهای ثابت سال ۱۳۶۱

(ارقام به میلیارد ریال)

شرح	کشاورزی	نفت و گاز	صنعت و معدن	خدمات	تولید ناخالص داخلی به قیمت عوامل
سال					
۱۳۵۳	۱۳۹۳/۵	۴۸۲۶/۰	۱۴۳۰/۷	۳۳۷۰/۵	۹۳۴۲/۷
۱۳۵۴	۱۵۲۹/۹	۴۲۴۹/۸	۱۷۰۳/۱	۴۱۰۲/۰	۹۲۲۷/۸
۱۳۵۵	۱۷۰۶/۲	۴۷۸۱/۱	۲۳۴۷/۳	۴۶۴۰/۷	۱۱۲۵۴/۳
۱۳۵۶	۱۶۴۰/۴	۴۴۰۸/۳	۲۳۳۰/۰	۴۸۱۷/۳	۱۱۱۸۳/۸
۱۳۵۷	۱۷۴۷/۲	۳۱۴۴/۰	۲۱۰۴/۳	۴۸۴۱/۱	۱۰۰۷۰/۸
۱۳۵۸	۱۸۵۱/۲	۲۵۳۵/۳	۱۷۷۳/۷	۴۹۶۴/۴	۱۰۵۴۳/۱
۱۳۵۹	۱۹۱۴/۹	۸۶۶/۱	۱۸۷۴/۴	۴۸۵۵/۰	۹۳۲۳/۱
۱۳۶۰	۱۹۵۲/۷	۸۸۲/۶	۱۸۷۵/۱	۴۵۰۷/۲	۹۱۷۵/۲
۱۳۶۱	۲۰۹۱/۴	۱۹۴۷/۷	۱۸۸۴/۰	۴۵۴۳/۴	۱۰۳۳۵/۴
۱۳۶۲	۲۱۹۳/۰	۲۰۰۶/۳	۲۲۵۴/۶	۵۱۳۵/۶	۱۱۵۳۶/۷
۱۳۶۳	۲۳۵۳/۷	۱۶۲۵/۶	۲۳۶۴/۳	۵۲۶۰/۵	۱۱۵۸۷/۱
۱۳۶۴	۲۵۳۷/۶	۱۶۴۴/۴	۲۲۳۲/۲	۵۳۷۳/۲	۱۱۶۰۷/۴
۱۳۶۵	۲۶۵۰/۵	۱۴۰۳/۰	۲۰۳۲/۷	۴۶۵۴/۷	۹۸۶۱/۷
۱۳۶۶	۲۷۱۵/۸	۱۵۹۸/۷	۲۰۸۴/۱	۴۳۴۰/۵	۱۰۰۱۹/۸
۱۳۶۷	۲۶۴۸/۰	۱۷۵۴/۰	۱۹۷۸/۱	۴۰۳۰/۲	۹۲۳۴/۳
۱۳۶۸	۲۷۴۶/۰	۱۸۸۹/۵	۲۱۰۹/۱	۴۱۰۰/۹	۹۵۱۴/۶
۱۳۶۹	۲۹۶۷/۵	۲۲۶۴/۷	۲۳۹۱/۸	۴۴۹۹/۶	۱۰۶۶۴/۹
۱۳۷۰	۳۱۲۰/۲	۲۵۱۶/۷	۲۸۰۲/۰	۴۹۴۵/۹	۱۱۸۲۴/۸
۱۳۷۱	۳۳۵۱/۶	۲۵۵۳/۵	۲۹۳۲/۲	۵۳۴۳/۵	۱۲۴۷۷/۸
۱۳۷۲	۳۵۳۵/۷	۲۶۴۵/۳	۲۹۷۰/۰	۵۷۴۳/۷	۱۳۰۷۱/۰
۱۳۷۳	۳۶۰۵/۵	۲۴۹۶/۱	۳۱۱۴/۹	۵۸۸۵/۲	۱۳۲۸۰/۴
۱۳۷۴	۳۷۳۹/۴	۲۵۱۷/۶	۳۲۹۳/۱	۵۹۵۶/۲	۱۳۸۸۰/۲

مأخذ: بانك مرکزی جمهوری اسلامی ایران، حسابهای ملّی ایران، ۶۶ـ۱۳۵۳، ۶۹ـ۱۳۶۷، ۷۴ـ۱۳۷۰.

جدول ۲ـ۲ . رشد سالانهٔ تولید ناخالص داخلی به‌قیمت‌های ثابت سال ۱۳۶۱
به‌تفکیک بخشهای عمدهٔ اقتصادی طیّ سالهای ۷۴ـ۱۳۵۳

شرح	کشاورزی	نفت و گاز	صنعت و معدن	خدمات	تولید ناخالص داخلی به قیمت عوامل
سال					
۱۳۵۳	—	—	—	—	—
۱۳۵۴	۹/۸	۱۱/۹-	۱۹/۰	۲۱/۷	۱/۲-
۱۳۵۵	۱۱/۵	۱۲/۵	۳۷/۸	۱۳/۱	۲۱/۹
۱۳۵۶	۳/۹-	۷/۸-	۰/۷-	۳/۸	۰/۶-
۱۳۵۷	۶/۵	۲۸/۷-	۹/۷-	۰/۵	۹/۹-
۱۳۵۸	۶/۰	۱۹/۴-	۱۵/۷-	۲/۵	۴/۷
۱۳۵۹	۳/۴	۶۵/۸-	۵/۶	۲/۲-	۱۱/۶-
۱۳۶۰	۲/۰	۱/۹	۰/۱	۷/۲	۱/۶-
۱۳۶۱	۷/۱	۱۲۰/۷	۰/۵	۰/۸	۱۲/۶
۱۳۶۲	۴/۹	۳/۰	۱۹/۷	۱۳/۱	۱۱/۶
۱۳۶۳	۷/۳	۱۹/۰-	۴/۸	۲/۴	۰/۴
۱۳۶۴	۷/۸	۱/۲	۵/۶-	۲/۱	۰/۲
۱۳۶۵	۴/۴	۱۴/۷-	۸/۹-	۱۳/۴	۱۵/۸-
۱۳۶۶	۲/۵	۱۳/۹	۲/۵	۶/۷-	۱/۶
۱۳۶۷	۲/۵-	۹/۷	۵/۱-	۷/۲-	۷/۸-
۱۳۶۸	۳/۷	۷/۷	۶/۶	۱/۸	۳/۰
۱۳۶۹	۸/۱	۱۹/۹	۱۳/۴	۹/۷	۱۲/۱
۱۳۷۰	۵/۱	۱۱/۱	۱۷/۲	۹/۹	۱۰/۹
۱۳۷۱	۷/۴	۱/۵	۴/۶	۸/۰	۵/۵
۱۳۷۲	۵/۵	۳/۶	۱/۳	۷/۵	۴/۸
۱۳۷۳	۲/۰	۵/۶-	۴/۹	۲/۵	۱/۶
۱۳۷۴	۳/۷	۰/۹	۵/۷	۱/۲	۴/۵
متوسط رشد (۷۴ـ۱۳۵۴)	۴/۸	۱/۲	۴/۰	۳/۰	۲

مأخذ: بانك مرکزی جمهوری اسلامی ایران، حسابهای ملّی ایران، ۶۶ـ۱۳۵۳، ۶۹ـ۱۳۶۷، ۷۴ـ۱۳۷۰ .

امروزی نیز می‌توانند ارز مورد نیاز برای واردات کالاهای سرمایه‌ای را از راه صدور محصولات کشاورزی به‌دست آورند.

یکی از راههای شناخته شدهٔ تحصیل ارز خارجی برای بسیاری از کشورها صدور موّاد معدنی و ثروتهای زیرزمینی است. صدور محصولات کشاورزی گرچه در مقایسه با صدور موّاد خام معدنی و زیرزمینی ممکن است اندکی سخت‌تر باشد، امّا با صرفه‌تر است، زیرا اوّلاً محصولات کشاورزی جزو منابع تجدیدشونده است و لذا یك منبع دائمی و تمام ناشدنی برای تأمین ارز به‌شمار می‌رود؛ ثانیاً، تولید و صدور محصولات کشاورزی جنبهٔ اشتغالزایی بیشتری دارد و توسعهٔ فعالیّتهای مربوط به تولید و صدور این محصولات باعث رشد و شکوفایی بیشتر در اقتصاد ملّی می‌گردد.

گذشته از موارد مذکور، بخش کشاورزی نقش چشمگیری در زمینهٔ صرفه‌جویی ارزی دارد. توسعهٔ بخش کشاورزی، بعلّت ماهیّت فعالیّتها در این بخش، اساساً نیاز کمتری به ارز خارجی دارد. بعلاوه، بخش کشاورزی از راه تولید موّاد غذایی مورد نیاز برای مصرف داخلی در حقیقت از دامنهٔ نیاز به‌ارز خارجی برای واردات موّاد غذایی می‌کاهد. به‌عبارت دیگر،

چنانچه تولید موّاد غذایی برای تأمین نیازهای غذایی جامعه در داخل کافی نباشد، لازم است موّاد غذایی از خارج وارد شود. در این صورت، باید بخش عمده‌ای از منابع ارزی کشور صرف تأمین نیازهای غذایی جامعه گردد. این مسئله برای کشورهای درحال توسعه که منابع ارزی محدودی دارند، نامطلوب و حتّی تهدیدکننده است. این کشورها برای رسیدن به سطحی قابل‌قبول از رشد و توسعهٔ اقتصادی، باید منابع محدود ارزی خود را به تأمین مالی سرمایه‌گذاریهای زیربنایی و تولیدی اختصاص دهند. حال اگر ناچار شوند به‌جای تخصیص منابع ارزی به‌این قبیل سرمایه‌گذاری‌ها، آن را صرف واردات موّاد غذایی کنند، بی‌تردید فرآیند رشد و توسعهٔ آنها به تأخیر خواهد افتاد و در آینده حتّی از عهدهٔ تأمین نیازهای غذایی جامعه نیز برنمی‌آیند.

٤ـ١. عرضهٔ موّاد خام مورد نیاز صنعت و کمک به توسعهٔ فعالیّتهای تولیدی وابسته

بسیاری از محصولات نهایی تولید شده در بخش کشاورزی، به‌صورت موّاد خام در بخش صنعت مورد استفاده قرار می‌گیرد. صنایع غذایی، صنایع نساجی، پشمبافی، قالیبافی، کارخانه‌های قندوشکر و . . . موّاد اولیّه یا برخی از موّاد واسطه‌ای خود را از بخش کشاورزی تأمین می‌کنند. افزایش تولید و عرضهٔ محصولات کشاورزی در داخل، سبب فراوانی و ارزانی نسبی این محصولات می‌گردد. در نتیجه، کشور نیاز به موّاد خام صنعتی وارداتی نخواهد داشت و تولید محصولات صنعتی وابسته به کشاورزی با هزینهٔ کمتری صورت خواهد گرفت. از این طریق

جدول ٣ـ٢ . سهم بخشهای عمدهٔ اقتصادی از تولید ناخالص داخلی به قیمت ثابت سال ١٣٦١ (درصد)

شرح	کشاورزی	نفت و گاز	صنعت و معدن	خدمات
سال				
١٣٥٣	١۴/٩	۵١/٧	١۵/٣	٣۶/١
١٣۵۴	١۶/۶	۴۶/١	١٨/۵	۴۴/۴
١٣۵۵	١۵/٢	۴٢/۵	٢٠/٩	۴١/٢
١٣۵۶	١۴/٧	٣٩/۴	٢٠/٨	۴٣/١
١٣۵٧	١٧/٣	٣١/٢	٢٠/٩	۴٨/١
١٣۵٨	١٧/۶	٢۴/٠	١۶/٨	۴٧/١
١٣۵٩	٢٠/۵	٩/٣	٢٠/١	۵٢/١
١٣۶٠	٢١/٣	٩/۶	٢٠/۴	۴٩/١
١٣۶١	٢٠/٢	١٨/٨	١٨/٢	۴۴/٠
١٣۶٢	١٩/٠	١٧/۴	١٩/۵	۴۴/۵
١٣۶٣	٢٠/٣	١۴/٠	٢٠/۴	۴۵/۴
١٣۶۴	٢١/٩	١۴/٢	١٩/٢	۴۶/٣
١٣۶۵	٢۶/٩	١۴/٢	٢٠/۶	۴٧/٢
١٣۶۶	٢٧/١	١۶/٠	٢٠/٨	۴٣/٣
١٣۶٧	٢٨/٧	١٩/٠	٢١/۴	۴٣/۶
١٣۶٨	٢٨/٩	١٩/٩	٢٢/٢	۴٣/١
١٣۶٩	٢٧/٨	٢١/٢	٢٢/۴	۴٢/٢
١٣٧٠	٢۶/۴	٢١/٣	٢٣/٧	۴١/٨
١٣٧١	٢۶/٩	٢٠/۵	٢٣/۵	۴٢/٨
١٣٧٢	٢٧/٠	٢٠/٢	٢٢/٩	۴٣/٨
١٣٧٣	٢٧/١	١٨/٨	٢٣/۴	۴۴/٣
١٣٧۴	٢۶/٩	١٨/١	٢٣/٧	۴٣/٠

جدول ۴ـ۲ . تشکیل سرمایهٔ ثابت ناخالص به تفکیک بخشهای عمدهٔ اقتصادی به قیمتهای ثابت سال ۱۳۶۱

سال	کشاورزی	نفت و گاز	صنعت و معدن	خدمات	جمع
۱۳۵۳	۱۷۴/۵	۱۴۸/۲	۲۸۱/۹	۱۰۲۹/۲	۱۶۳۳/۸
۱۳۵۴	۲۰۱/۶	۲۰۱/۶	۵۵۷/۳	۱۴۹۲/۵	۲۴۵۳/۰
۱۳۵۵	۱۸۷/۸	۶۲۰/۱	۶۸۱/۸	۱۸۳۹/۱	۳۳۲۸/۸
۱۳۵۶	۱۶۴/۷	۴۰۲/۴	۷۸۲/۴	۱۸۸۱/۵	۳۲۳۱/۰
۱۳۵۷	۱۱۹/۳	۲۹۴/۸	۵۳۷/۹	۱۶۷۱/۰	۲۶۲۳/۰
۱۳۵۸	۱۱۴/۰	۱۳۹/۴	۲۵۴/۱	۱۳۰۸/۳	۱۸۱۵/۸
۱۳۵۹	۱۲۰/۹	۹۵/۹	۲۴۶/۳	۱۳۸۵/۳	۱۸۴۸/۴
۱۳۶۰	۱۲۸/۴	۱۱۵/۰	۲۳۸/۲	۱۲۴۲/۶	۱۷۲۴/۲
۱۳۶۱	۱۰۸/۹	۱۶۷/۹	۲۹۸/۵	۱۲۶۶/۲	۱۸۴۱/۵
۱۳۶۲	۱۵۰/۵	۱۸۸/۵	۳۵۶/۰	۱۸۵۶/۱	۲۵۵۱/۱
۱۳۶۳	۱۰۶/۶	۱۳۹/۶	۴۲۴/۳	۱۸۹۱/۷	۲۵۶۲/۲
۱۳۶۴	۱۱۰/۷	۹۸/۸	۲۹۶/۹	۱۶۴۶/۹	۲۱۵۳/۳
۱۳۶۵	۹۴/۰	۸۹/۶	۲۳۳/۴	۱۲۲۸/۹	۱۶۴۵/۹
۱۳۶۶	۸۶/۹	۴۵/۶	۱۹۵/۶	۱۰۳۲/۵	۱۳۶۰/۶
۱۳۶۷	۸۳/۴	۴۷/۲	۱۶۹/۰	۸۴۴/۰	۱۱۴۳/۶
۱۳۶۸	۷۸/۴	۵۷/۵	۱۹۵/۰	۸۸۵/۹	۱۲۱۶/۸
۱۳۶۹	۱۰۸/۹	۴۸/۰	۲۵۴/۵	۹۶۷/۴	۱۳۷۸/۸
۱۳۷۰	۱۲۴/۰	۱۱۰/۵	۴۷۱/۴	۱۲۳۷/۰	۱۹۴۲/۹
۱۳۷۱	۱۰۸/۵	۷۳/۲	۵۰۷/۲	۱۳۸۸/۴	۲۰۷۷/۳
۱۳۷۲	۱۰۴/۴	۷۴/۴	۵۴۰/۵	۱۴۱۴/۱	۲۱۳۳/۴

مأخذ: بانك مرکزی جمهوری اسلامی ایران، حسابهای ملّی ایران، ۶۶ـ۱۳۵۳، ۶۹ـ۱۳۶۷، ۷۲ـ۱۳۷۰

کشاورزی در حقیقت به توسعهٔ بخش صنعت و تکمیل زنجیره‌های تولید در داخل کمك می‌کند.

بین بخش کشاورزی و صنعت دو نوع ارتباط، یکی پسین و دیگری پیشین وجود دارد. بخش کشاورزی برخی از نهاده‌های مورد استفادهٔ خود مانند ماشین‌های کشاورزی، کودهای شیمیایی و سموم دفع آفات را از بخش صنعت تأمین می‌کند. این ارتباط، پسین محسوب می‌شود. از طرفی، بخش کشاورزی بسیاری از موّاد خام و واسطه‌ای مورد نیاز رشته‌های مختلف صنایع را تأمین می‌کند. این نوع ارتباط، پیشین نامیده می‌شود. به‌عبارت دیگر، بخش کشاورزی از یك سو برای برخی از تولیدات صنعتی، تقاضا ایجاد می‌کند و از سوی دیگر، موّاد خام و واسطه‌ای مورد نیاز بسیاری از صنایع را عرضه می‌نماید. بر این اساس، توسعهٔ اصولی بخش کشاورزی، از طریق ارتباط‌های مذکور، به تکمیل زنجیره‌های تولید و رونق فعالیّتهای تولیدی مرتبط با کشاورزی در اقتصاد ملّی کمك شایان خواهد کرد.

۵ـ۱. حفظ و بهبود محیط زیست مناسب برای زندگی

فعالیّتهای تولیدی بشر و محیط‌زیست، بر یکدیگر اثر متقابل دارند. مواهب مختلف محیط‌زیست معمولاً در فرآیندهای تولیدی و اقتصادی مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنابراین، فرآیندهای مذکور تحت‌تأثیر محیط‌زیست هستند. درعین‌حال، فرآیندهای مختلف تولیدی از منابع موجود در محیط برداشت یا در آن دخل و تصرف می‌کند. بنابراین، هر فعالیّت تولیدی مستقیماً بر محیط زیست اثر می‌گذارد. این اثرگذاری ممکن است جنبهٔ مثبت یا منفی داشته باشد. تقریباً تمام فعالیّتهای تولیدی انسان، اعم از

صنعتی یا کشاورزی، از حیث برداشت از منابع، اثر مشابهی بر محیط زیست می‌گذارد. استخراج بی‌رویهٔ معادن و منابع زیرزمینی، جنگلها و مراتع، صید بی‌رویهٔ وحوش و آبزیان، نمونه‌هایی از برداشت از منابع طبیعی است که ممکن است تحت فرآیندی کشاورزی یا صنعتی صورت گیرد. امّا این فرآیندها از لحاظ آثار جانبی بر محیط‌زیست، متفاوت است. فعالیّتهای صنعتی غالباً بر محیط‌زیست آثار جانبی منفی دارد. ایجاد آلودگیهای مختلف در هوا، آب و خاک، نمونه‌هایی از این آثار منفی به‌شمار می‌رود. حجم آلودگیهای ایجاد شده در محیط زیست به حدّی است که امروزه در سطح جهان نگرانیهای بسیار ایجاد کرده است. مباحثاتی که پیرامون تخریب لایهٔ ازون صورت می‌گیرد نمودی از این نگرانیهاست. برخلاف صنعت، فعالیّتهای مختلف بخش کشاورزی در غالب موارد، بر محیط‌زیست آثار مثبت برجای می‌گذارد. البته استفادهٔ بیش از حد از برخی از سموم و کودهای شیمیایی، تا حدودی آلوده کنندهٔ محیط به‌شمار می‌رود. امّا بسیاری از فعالیّتهای بخش کشاورزی، به احیا و حفظ محیط‌زیست کمک می‌کند. فعالیّتهای زراعی، جنگلداری و مرتعداری، نقش بسزایی در بهبود وضع محیط‌زیست و کاهش آلودگیهای ایجاد شده در آن دارد. این قبیل فعالیّتها از فرسایش خاک جلوگیری می‌کند و باعث تلطیف و تصفیهٔ هوا و زیبا شدن محیط زندگی انسان می‌شود. بنابراین، توسعهٔ فعالیّتهای کشاورزی باعث حفظ و گسترش

جدول ۵ـ۲. سهم بخش‌های عمدهٔ اقتصادی از تشکیل سرمایهٔ ثابت ناخالص به‌قیمت‌های ثابت سال ۱۳۶۱

(درصد)

شرح / سال	کشاورزی	نفت و گاز	صنعت و معدن	خدمات
۱۳۵۳	۱۱	۹	۱۷	۶۳
۱۳۵۴	۸	۸	۲۳	۶۱
۱۳۵۵	۶	۱۹	۲۰	۵۵
۱۳۵۶	۵	۱۳	۲۴	۵۸
۱۳۵۷	۵	۱۱	۲۰	۶۴
۱۳۵۸	۶	۸	۱۴	۷۲
۱۳۵۹	۷	۵	۱۴	۷۴
۱۳۶۰	۷	۷	۱۲	۷۲
۱۳۶۱	۶	۹	۱۶	۶۹
۱۳۶۲	۶	۷	۱۴	۷۳
۱۳۶۳	۴	۵	۱۷	۷۴
۱۳۶۴	۵	۵	۱۴	۷۶
۱۳۶۵	۶	۵	۱۴	۷۶
۱۳۶۶	۶	۴	۱۴	۷۶
۱۳۶۷	۷	۴	۱۵	۷۴
۱۳۶۸	۶	۵	۱۶	۷۳
۱۳۶۹	۸	۴	۱۸	۷۰
۱۳۷۰	۶	۶	۲۴	۶۴
۱۳۷۱	۵	۴	۲۴	۶۷
۱۳۷۲	۵	۳/۵	۲۵	۶۶/۵

مأخذ: بانك مرکزی جمهوری اسلامی ایران، حسابهای ملّی ایران، ۶۶ـ۱۳۵۳، ۶۹ـ۱۳۶۷، ۷۲ـ۱۳۷۰.

جدول ۶ـ۲ . سرمایه گذاری ثابت دولت از محلّ اعتبارات عمرانی و پرداختهای بانک کشاورزی برای توسعهٔ کشاورزی

(ارقام به میلیارد ریال و به قیمت‌های جاری)

شرح / سال	(۱) سرمایه گذاری ثابت دولت (میلیارد ریال)	تغییرات (درصد)	(۲) پرداختهای بانک کشاورزی (میلیارد ریال)	تغییرات (درصد)
۱۳۵۳	۳۰/۹		۳۸	
۱۳۵۴	۳۶/۲	۱۷	۵۵	۴۵
۱۳۵۵	۳۴/۳	ـ۵	۶۸	۲۴
۱۳۵۶	۴۲/۱	۲۳	۷۷	۱۳
۱۳۵۷	۵۳/۹	۲۸	۵۸	ـ۲۵
۱۳۵۸	۵۵/۹	۴	۹۶	۶۶
۱۳۵۹	۲۶/۷	ـ۵۲	۱۲۱	۲۶
۱۳۶۰	۲۴/۵	ـ۸	۱۵۰	۲۴
۱۳۶۱	۴۸/۷	۹۹	۱۸۵	۲۳
۱۳۶۲	۷۴/۸	۵۴	۲۲۱	۱۹
۱۳۶۳	۷۷/۸	۴	۱۵۵	ـ۳۰
۱۳۶۴	۵۳/۴	ـ۳۱	۲۰۰	۲۹
۱۳۶۵	۶۶/۷	۲۵	۲۰۲	۱
۱۳۶۶	۶۶/۴	ـ۰/۴	۲۸۰	۳۹
۱۳۶۷	۷۶/۲	۱۵	۳۸۳	۳۷
۱۳۶۸	۱۰۵/۴	۳۸	۴۴۴	۱۶
۱۳۶۹	۱۶۶/۴	۵۸	۶۲۶	۴۱
۱۳۷۰	۱۹۹/۶	۲۰	۹۵۷	۵۳
۱۳۷۱	۲۳۳/۱	۱۷	۱۰۷۶	۱۲
۱۳۷۲	۵۲۰/۰	۱۲۳	۱۷۵۲	۶۳
۱۳۷۳	۵۸۲/۵	۱۲	۲۳۶۴	۳۵
۱۳۷۴	۶۴۷/۸	۱۱/۲	۳۳۶۲	۴۲

مأخذ:

۱) قوانین بودجهٔ کشور در سالهای مختلف

۲) بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، گزارش اقتصادی و سالنامه‌های سالهای مختلف و بانک کشاورزی، گزارش عملکرد سال ۱۳۷۴.

محیط زیست مناسب برای زندگی انسان می گردد.

۱ـ٦. مقایسهٔ کشورها از لحاظ اهمیّت بخش کشاورزی

در جدول ۱ـ۱، وضع کشاورزی در پانزده کشور جهان، برپایهٔ ۴ شاخص عمده ارائه شده است. شاخصها نشان‌دهندهٔ وضع اشتغال و تولید در بخش کشاورزی و صادرات و واردات محصولات کشاورزی در سال ۱۹۹۱ می‌باشد.

برای نشان دادن وضع اشتغال، از نسبت جمعیّت فعّال (مجموع شاغلان و بیکاران) در بخش کشاورزی به کلّ جمعیّت فعّال در هر کشور استفاده شده است. چنان که ارقام مربوط به این نسبت حاکی است، جمعیّت فعّال در بخش کشاورزی در اغلب کشورها، بخش قابل توجهّی از کلّ جمعیّت فعّال آن کشورها را تشکیل می‌دهد. بالاترین نسبت جمعیّت فعال در بخش کشاورزی مربوط به چین، هند، و تایلند، و

کمترین نسبت مربوط به انگلستان و آمریکاست. نسبت مذکور برای ایران ۲۶/۹ درصد است و نشان می‌دهد که در سال ۱۹۹۱ میلادی (۱۳۷۰ هجری شمسی) کمی بیش از یك‌چهارم جمعیّت فعّال کشور در بخش کشاورزی فعالیّت داشته است.

برای مقایسهٔ وضع تولید کشاورزی در کشورهای مختلف، نسبت ارزش افزودهٔ بخش کشاورزی به تولید ناخالص داخلی (GDP) مورد توجّه قرار گرفته است. چنان که ملاحظه می‌شود، در کشورهای مختلف ارزش افزودهٔ بخش کشاورزی بین ۱۰ تا ۵۰درصد از تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌داده است. کمترین نسبت مربوط به برزیل، آمریکا و آرژانتین و بیشترین نسبت مربوط به ترکیّه و هند است. در ایران، ارزش افزودهٔ بخش کشاورزی نزدیك به یك چهارم تولید ناخالص داخلی بوده است.

در زمینهٔ صدور محصولات کشاورزی، چنان‌که از نسبت صادرات محصولات کشاورزی به کلّ صادرات پیداست، بالاترین نسبت به کشور آرژانتین مربوط می‌شود، که ۵۸/۹درصد کلّ صادرات آن کشور را محصولات کشاورزی تشکیل می‌دهد. پس از آرژانتین، ترکیّه و برزیل قرار دارند. در بین پانزده کشور مورد بحث، ایران کمترین نسبت صادرات محصولات کشاورزی را دارد که معادل ۳/۱درصد است. پس از ایران، انگلستان قرار دارد که ۷/۳درصد کلّ صادرات آن را محصولات کشاورزی تشکیل می‌دهد.

در زمینهٔ واردات محصولات کشاورزی، بالاترین نسبت مربوط به مصر (۳۲/۹ از کلّ واردات) و کمترین نسبت مربوط به هند، تایلند و آمریکاست که به ترتیب به ۴/۱، ۵/۰ و ۵/۲درصد می‌رسد. نسبت واردات محصولات کشاورزی به کلّ واردات در ایران معادل ۱۰/۹درصد است.

وضع موجود بخش کشاورزی در ایران

در این فصل با استفاده از آخرین اطّلاعات آماری موجود و ارائهٔ شاخصهایی، وضع موجود و عملکرد بخش کشاورزی در دو دهه اخیر به‌تصویر کشیده می‌شود. برای این منظور از شاخصهایی چون نرخ رشد و سهم ارزش افزوده بخش کشاورزی، حجم تشکیل سرمایه و اشتغال در این بخش و همچنین میزان ارزبری، صادرات و واردات محصولات کشاورزی استفاده می‌شود. بررسی وضع موجود و عملکرد بخش کشاورزی و مقایسهٔ آن با سایر بخشها، وضع و اهمیّت بخش کشاورزی را در اقتصاد ایران روشن می‌سازد.

۱ـ۲. ارزش افزودهٔ بخش کشاورزی و روند رشد آن طّی دو دههٔ اخیر (۷۴ـ۱۳۵۳)

ارقام مربوط به تولید ناخالص داخلی به‌قیمت عوامل، برحسب چهار بخش عمدهٔ کشاورزی، نفت و گاز، صنعت و معدن و خدمات طّی دورهٔ بیست‌ودوساله (۷۴ـ۱۳۵۳) در جدول شمارهٔ ۱ـ۲ آمده است. همان‌طور که از ارقام مندرج در جدول برمی‌آید، ارزش افزودهٔ بخش کشاورزی طّی دورهٔ مذکور به‌سرعت در حال رشد است و از ۱۳۹۳/۵ میلیارد ریال (به قیمت ثابت ۱۳۶۱) در سال ۱۳۵۳ به‌سطح ۳۷۳۹/۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۷۴ رسیده است. جدول ۲ـ۲ نرخ رشد سالانهٔ تولید ناخالص داخلی و بخشهای عمدهٔ اقتصاد را به‌قیمتهای ثابت سال ۱۳۶۱، در دورهٔ (۷۴ـ۱۳۵۳) نشان می‌دهد. این جدول اطّلاعات مفیدی دربارهٔ رشد کلّی اقتصاد و رشد بخشهای مختلف به‌دست می‌دهد. همان‌طور که ملاحظه می‌شود، بخش کشاورزی در طول دورهٔ مورد بررسی روند رشد نسبتاً باثباتی داشته است. نرخ رشد ارزش افزودهٔ این بخش به‌استثنای سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۶۷، در بقیّهٔ سالها مثبت و قابل توجّه بوده است. این درحالی است که ارزش افزودهٔ سایر بخشهای اقتصاد کشور تحت‌تأثیر کاهش یا افزایش درآمدهای نفتی، دستخوش نوسان بوده است. بیشترین نوسانها در بخش نفت و پس از آن در بخش صنعت و معدن به‌چشم می‌خورد. این نوسانها در نرخ رشد تولید ناخالص داخلی هم دیده می‌شود.

جدول ۷ـ۲ . جمعیّت شاغل شش سال و بالاتر بر حسب بخشهای مختلف

(تعداد: هزار نفر)

سال	۱۳۳۵		۱۳۴۵		۱۳۵۵		۱۳۶۵		۱۳۷۰		۱۳۷۵*	
بخش	تعداد	درصد	تعداد	درصد	تعداد	درصد	تعداد	درصد	تعداد	درصد	تعداد	درصد
جمع	۶۱۲۹	۱۰۰	۶۸۵۸	۱۰۰	۸۷۹۹	۱۰۰	۱۱۰۳۶	۱۰۰	۱۲۶۴۱	۱۰۰	۱۴۵۷۲	۱۰۰
کشاورزی	۳۲۸۰	۵۴	۳۱۶۸	۴۶	۲۹۹۲	۳۴	۳۱۹۱	۲۹	۳۴۳۷	۲۷	۳۳۵۷	۲۳
نفت	۳۰	۱	۴۴	۱	۹۰	۱	۱۱۱	۱	۱۳۳	۱	—	—
صنایع و معادن**	۱۳۱۷	۲۱	۱۸۳۹	۲۷	۲۹۲۳	۳۳	۲۶۶۹	۲۴	۳۲۳۱	۲۶	۴۳۲۲	۳۰
خدمات	۱۵۰۲	۲۴	۱۸۰۷	۲۶	۲۷۹۴	۳۲	۵۰۶۵	۴۶	۵۸۴۰	۴۶	۶۷۴۱	۴۶

مأخذ: مرکز آمار ایران، سالنامه‌های آماری سالهای مختلف.

* شامل جمعیّت شاغل ده سال و بالاتر می‌باشد. ** شاغلان در بخش ساختمان نیز در گروه صنایع و معادن ذکر شده است.

جدول ۸ـ۲ . ارزش صادرات غیر نفتی

(میلیون ریال)

شرح / سال	۱۳۵۰	۱۳۵۵	۱۳۶۰	۱۳۶۱	۱۳۶۲	۱۳۶۳	۱۳۶۴	۱۳۶۵	۱۳۶۶	۱۳۶۷	۱۳۶۸	۱۳۶۹	۱۳۷۰	۱۳۷۱	۱۳۷۲	۱۳۷۳	۱۳۷۴
کالاهای کشاورزی	۱۸۰/۹	۲۸۲/۶	۱۷۱/۹	۱۸۸/۳	۲۲۹/۲	۲۰۵/۲	۲۵۵/۹	۴۲۴/۷	۵۰۸/۶	۴۶۱/۵	۵۴۹/۷	۵۲۹/۳	۷۷۶/۲	۸۹۰	۱۱۳۲/۱	۱۱۲۵/۷	۷۹۱/۵
فرش	۷۵/۵	۹۴/۵	۱۴۹/۴	۶۷	۸۸/۹	۸۹/۸	۱۱۵/۱	۳۵۶	۴۸۲/۱	۳۰۸/۸	۳۴۴/۷	۵۰۹/۱	۱۱۶۱/۲	۱۱۰۵/۶	۱۳۸۴	۲۱۳۲/۹	۹۱۹/۵
کلوخه‌های کانی و فلزی	۱۶/۵	۱۰/۲	۵	۷/۱	۱۲/۵	۳۸/۸	۳۰	۲۴/۹	۳۸/۳	۳۲/۸	۲۶/۹	۳۲/۳	۵۱/۳	۲۱/۲	۳۹	۵۵/۹	۵۵/۴
کالاهای صنعتی	۶۱/۷	۱۵۲/۶	۱۳/۲	۲۱/۳	۲۶	۲۷/۳	۶۴	۱۰۹/۹	۱۳۱/۸	۲۳۲/۷	۱۲۲/۶	۲۴۱/۵	۶۶۰	۹۷۰/۹	۱۱۹۱/۷	۱۵۱۰/۰	*۱۴۶۰/۸
جمع	۳۳۴/۶	۵۳۹/۹	۳۳۹/۵	۲۸۳/۷	۳۵۶/۶	۳۶۱/۱	۴۶۵	۹۱۵/۵	۱۱۶۰/۸	۱۰۳۵/۸	۱۰۴۳/۹	۱۳۱۲/۱	۲۶۴۸/۷	۲۹۸۷/۷	۳۷۴۶/۸	۲۸۲۴/۵	۳۲۲۷/۲

* مجموع کالاهای صنعتی و کالاهای متفرّقهٔ دیگر است.

مأخذ: گزارش اقتصادی و ترازنامهٔ سالهای مختلف بانك مرکزی جمهوری اسلامی ایران.

جدول ۹ـ۲ . آمار واردات کالاهای اساسی کشاورزی در سالهای ۷۴ـ۱۳۶۳

(واحد: هزار تن)

سال / محصول	۱۳۶۳	۱۳۶۴	۱۳۶۵	۱۳۶۶	۱۳۶۷	۱۳۶۸	۱۳۶۹	۱۳۷۰	۱۳۷۱	۱۳۷۲	۱۳۷۳	۱۳۷۴
گندم	۲۲۱۸	۱۸۴۶	۱۴۶۵	۲۵۶۰	۲۳۱۳	۵۱۷۹	۳۳۸۲	۳۶۳۷	۱۸۵۷	۲۲۳۴	۳۷۴۶	۳۵۱۴
برنج	۵۸۷	۵۳۹	۴۹۳	۸۰۷	۳۳۸	۸۸۲	۷۹۴	۵۶۰	۹۴۴	۱۱۵۸	۴۸۲	۱۱۸۸
جو	۶۸۸	۵۳۳	۱۴۹	۱۶۰	۵۸۹	۷۴۳	۵۸۷	۱۸۲	۱۱۰	۳۰۵	۶۹۴	۱۰۷
ذرت	۷۱۶	۹۵۲	۹۳۴	۸۹۲	۴۶۵	۱۰۶۴	۹۳۶	۱۲۱۸	۱۱۵۷	۷۶۷	۷۶۸	۱۰۵۴
گوشت قرمز	۲۰۱	۱۶۳	۱۷۷	۱۳۸	۱۳۶	۱۱۴	۲۸	۱۴۹	۵۸	۸۶	۶۶	۷۶

مأخذ: گمرك جمهوری اسلامی ایران، آمار بازرگانی خارجی ایران، سالهای مختلف.

جدول ۱۰ـ۲ . ارزش واردات کالاهای واسطه‌ای و سرمایه‌ای بر حسب بخشهای مختلف

(میلیون ریال)

سال / شرح	۱۳۵۵	۱۳۶۰	۱۳۶۵	۱۳۶۶	۱۳۶۷	۱۳۶۸	۱۳۶۹	۱۳۷۰
جمع	۷۴۶۹۵۲	۸۳۰۴۶۶	۵۹۰۰۹۳	۵۴۱۹۸۰	۴۶۵۲۱۹	۷۵۷۵۸۲	۱۰۹۲۸۷۱	۱۷۹۱۱۵۷
صنعت و معدن	۵۶۹۵۹۱	۶۲۴۸۵۵	۴۳۲۴۰۱	۴۰۷۲۱۱	۳۵۰۳۵۷	۵۵۹۱۶۰	۸۶۸۸۷۱	۱۲۹۶۸۷۴
خدمات	۱۴۹۸۵۱	۱۴۶۸۱۸	۱۲۴۰۹۸	۱۱۲۳۹۳	۸۷۵۳۲	۱۵۷۰۰۵	۱۸۱۴۲۹	۴۳۱۹۹۷
کشاورزی	۲۷۵۱۱	۵۸۷۹۳	۳۳۵۹۴	۲۲۳۷۶	۲۷۳۳۰	۴۱۴۱۷	۴۲۵۷۱	۶۲۲۸۶

مأخذ: گمرك جمهوری اسلامی ایران، آمار بازرگانی خارجی ایران، سالهای مختلف.

ارزش افزودهٔ بخش کشاورزی در دورهٔ مورد بررسی بطور متوسّط سالانه ۴/۷ درصد رشد داشته است. این میزان رشد از متوسّط رشد تولید ناخالص داخلی و بخشهای نفت، صنعت و معدن و خدمات، در دورهٔ مورد بررسی، بیشتر است. بنابراین، بخش کشاورزی ضمن برخورداری از ثبات در روند رشد بلندمدّت، بالاترین نرخهای رشد را در بین بخشهای عمدهٔ اقتصاد کشور داشته است. هر دوی این ویژگی‌ها از لحاظ رشد بلندمدّت اقتصاد کشور حائز اهمیّت فراوان و نشان‌دهندهٔ جای ممتاز بخش کشاورزی در میان بخشهای عمدهٔ اقتصاد ایران است.

۲ـ۲. سهم بخش کشاورزی در تولید ناخالص داخلی و مقایسهٔ آن با سهم سایر بخشها طیّ دو دههٔ گذشته

سهم بخشهای مختلف اقتصادی از تولید ناخالص داخلی یکی از بهترین شاخصها برای نشان‌دادن اهمیّت هر بخش در اقتصاد ملّی است. چنان‌که در جدول ۳ـ۲ دیده می‌شود، در سالهای پس از انقلاب اسلامی، از لحاظ سهم هر بخش در تولید ناخالص داخلی، بخش خدمات در رتبهٔ اوّل و بخش کشاورزی در رتبهٔ دوّم قرار دارد. بخشهای صنعت و معدن و نفت و گاز نیز به‌ترتیب در رده‌های بعدی قرار می‌گیرد. بنابراین، بخش کشاورزی از لحاظ میزان سهم در مجموع فعالیّتهای اقتصادی کشور نیز موقع شایسته‌ای دارد. در طول دو دههٔ اخیر، سهم بخش کشاورزی در اقتصاد ملّی پیوسته افزایش یافته و از ۱۴/۹ درصد در سال ۱۳۵۳ به ۲۶/۹ درصد در سال ۱۳۷۴ رسیده است. این درحالی است که سهم بخش صنعت و معدن از سطح ۱۵/۳ درصد در سال ۱۳۵۳ به ۲۳/۷ درصد در سال ۱۳۷۴ رسیده است. سهم بخش خدمات نیز در دورهٔ مذکور افزایش یافته و از ۳۶/۱ درصد در سال ۱۳۵۳ به ۴۳ درصد در سال ۱۳۷۴ رسیده است.

نکتهٔ قابل توجّه این است که نسبت افزایش در سهم بخش کشاورزی به‌گونهٔ چشمگیر بیش از نسبت افزایش در بخشهای خدمات و صنعت و معدن است. این مسئله حاکی از این واقعیّت است که بخش کشاورزی، قابلیّت ایفای نقش بیشتری در اقتصاد ایران دارد و توجّه بیشتر به این بخش و همچنین بخش صنعت و معدن سبب خواهد شد که در آینده اتّکای اقتصاد کشور به بخش نفت کمتر شود.

۳ـ۲. تشکیل سرمایه در بخش کشاورزی در دو دههٔ گذشته

جدول ۴ـ۲ وضع تشکیل سرمایهٔ ثابت ناخالص در بخش کشاورزی و سایر بخشهای عمدهٔ اقتصادی را در دورهٔ ۷۳ـ۱۳۵۳ نشان می‌دهد. همان‌طور که از ارقام جدول مذکور پیداست، سرمایه‌گذاری در همهٔ بخشها و از جمله بخش کشاورزی، روند متغیّری داشته است. در مورد بخش کشاورزی این روند طّی دو سال ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ افزایشی بوده، پس از آن در سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۸، میزان سرمایه‌گذاری سال به‌سال کاهش پیدا کرده است. در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ شاهد اندکی افزایش بوده‌ایم که بلافاصله در سال ۱۳۶۱ میزان سرمایه‌گذاری کاهش یافته و در سال ۱۳۶۲ مجدداً بالا رفته است. از این زمان تا سال ۱۳۶۸، پیوسته از میزان سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی کاسته شده است. در فاصلهٔ سالهای ۶۸ تا ۷۲ نیز شاهد یك نوسان به‌صورت افزایش در سالهای ۶۹ و ۷۰ و کاهش میزان سرمایه‌گذاری در سالهای ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ بوده‌ایم. مشابه این نوسانها در سایر بخشها هم وجود داشته است. گذشته از این نوسانها، میزان تشکیل سرمایه در بخش کشاورزی در مقایسه با سایر بخشها و بویژه صنعت و معدن و خدمات، رضایت‌بخش نبوده است. این مسئله با توجّه به‌ارقام مندرج در جدول ۵ـ۲ بیشتر نمایان می‌شود. چنان‌که ملاحظه می‌شود سهم بخش کشاورزی از کلّ سرمایهٔ ثابت ناخالص، از سهم بخش صنعت و معدن کمتر و بویژه از سهم بخش خدمات بسیار کمتر بوده است. چنانچه سهم بخش کشاورزی از تشکیل سرمایهٔ ثابت ناخالص با سهم این بخش از تولید ناخالص داخلی مقایسه

شود، ملاحظه می‌شود که میزان سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی با وضع تولید در این بخش متناسب نیست. از جمله دلایل پایین بودن سطح سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی، کم بودن درآمد سرانهٔ ناخالص شاغلان در بخش کشاورزی است. درآمد سرانهٔ شاغلان در بخش کشاورزی نزدیک به ۵۰ درصد متوسّط درآمد ناخالص شاغلان کشور است.[۳] سطح پایین درآمد سرانهٔ ناخالص در بخش کشاورزی، از موانع اصلی تشکیل پس‌انداز و انجام سرمایه‌گذاری خصوصی در این بخش به‌شمار می‌رود. در چنین وضعی لازم است جریان سرمایه از خارج به آن بخش تزریق شود. برای این منظور تشویق و تسهیل سرمایه‌گذاری خصوصی و افزایش سرمایه‌گذاری دولت و سیستم بانکی در بخش کشاورزی ضروری به‌نظر می‌رسد.

جدول ۶ـ۲، سرمایه‌گذاری ثابت دولت از محلّ اعتبارات عمرانی و پرداختهای کشاورزی را در دورهٔ ۷۴ـ۱۳۵۳ نشان می‌دهد. همان‌طور که از ارقام مندرج در جدول پیداست، سرمایه‌گذاری‌های عمرانی دولت و تسهیلات اعطایی بانک کشاورزی تحت تأثیر نوسانهای درآمد دولت، پیوسته تغییر یافته است. از طرفی، با توجّه به رشد سطح عمومی قیمتها، که بویژه در سالهای اخیر چشمگیر بوده است، میزان سرمایه‌گذاری‌های دولت و تسهیلات اعطایی به‌بخش کشاورزی باید به‌میزان بیشتری افزایش یابد تا بر حجم تشکیل سرمایه در این بخش تأثیر محسوس داشته باشد.

۴ـ۲. اشتغال در بخش کشاورزی

بخش کشاورزی در مقایسه با سایر بخشهای اقتصادی، همواره قسمت قابل توجّهی از جمعیّت کشور را در اشتغال خود داشته است. چنان‌که در جدول ۷ـ۲ دیده می‌شود، جمعیت شاغل در بخش کشاورزی در سال ۱۳۳۵، معادل ۳۲۸۰ هزار نفر بوده که طیّ یک دورهٔ بیست ساله

جدول ۱۱ـ۲ . میزان تولید محصولات عمدهٔ زراعی و محصولات دامی کشور

(هزارتن)

سال / محصول	۱۳۶۳	۱۳۶۴	۱۳۶۵	۱۳۶۶	۱۳۶۷	۱۳۶۸	۱۳۶۹	۱۳۷۰	۱۳۷۱	۱۳۷۲	۱۳۷۳	۱۳۷۴	متوسط نرخ رشد سالانه در طول دوره
گندم	۶۲۰۷	۶۶۳۱	۷۵۵۶	۷۶۰۰	۷۲۶۵	۶۰۱۰	۸۰۱۲	۸۷۹۳	۱۰۱۷۹	۱۰۷۱۱	۱۰۸۷۰	۱۱۲۲۸	۵/۵
جو	۲۲۹۳	۲۲۹۷	۲۵۰۵	۲۷۳۱	۳۳۹۴	۲۸۴۷	۳۵۴۸	۳۱۰۲	۳۰۶۵	۳۰۵۸	۳۰۴۵	۲۹۵۲	۲/۳
برنج (شلتوك)	۱۴۷۴	۱۷۷۶	۱۷۸۴	۱۸۰۳	۱۴۱۹	۱۸۵۴	۱۹۸۱	۲۳۵۷	۲۳۶۴	۲۲۸۱	۲۲۵۹	۲۳۰۱	۴/۱
چغندرقند	۳۳۹۲	۳۹۲۴	۴۹۶۵	۴۴۵۶	۳۴۵۴	۳۵۳۵	۳۶۴۱	۵۰۰۰	۶۰۰۵	۵۴۰۸	۵۲۹۵	۵۵۲۱	۴/۵
دانه‌های روغنی	۱۱۸	۱۳۷	۱۳۷	۲۲۶	۲۹۸	۲۳۶	۱۴۵	۱۳۷	۱۶۷	۳۱۶	۲۸۸	۲۳۴	۶/۴
حبوبات	۳۰۳	۳۴۳	۳۷۶	۳۴۱	۲۹۹	۲۶۴	۳۲۵	۵۷۶	۶۷۴	۶۳۸	۶۲۷	۶۷۶	۷/۵
سیب‌زمینی	۱۷۸۴	۱۷۲۵	۲۳۴۹	۲۳۴۸	۱۴۴۳	۲۰۳۳	۲۵۱۶	۲۶۱۲	۲۷۰۸	۳۲۱۳	۳۱۸۵	۳۰۷۴	۵/۱
پیاز	۸۴۴	۷۱۹	۸۲۴	۹۲۳	۶۱۲	۶۹۲	۱۲۱۳	۱۱۲۵	۱۳۰۵	۹۵۵	۱۱۱۲	۱۱۳۰	۲/۷
پسته	۹۴	۱۰۵	۹۸	۱۱۴	۱۲۶	۱۳۰	۱۶۳	۱۸۲	ـ	ـ	۱۹۵	۲۳۹	۸/۸
گوشت قرمز	۵۰۴	۵۲۰	۵۰۰	۵۱۵	۵۱۵	۵۳۰	۵۸۰	۵۹۵	۶۲۵	۶۴۳	۶۵۸	۶۷۰	۲/۶
شیر خام	۳۳۰۰	۳۵۰۰	۳۵۳۰	۳۳۵۰	۳۳۵۵	۳۴۰۰	۳۹۰۰	۴۰۳۵	۴۱۴۵	۴۲۸۱	۴۴۵۰	۴۵۴۰	۳/۰
گوشت مرغ	۲۶۰	۳۳۳	۳۶۰	۳۳۰	۳۳۰	۳۸۰	۳۸۰	۴۲۰	۵۲۰	۵۶۰	۶۱۳	۶۳۷	۸/۵
تخم مرغ	۲۳۰	۲۳۰	۲۳۰	۲۵۰	۲۵۰	۲۹۵	۲۹۵	۳۴۰	۳۹۰	۴۵۰	۵۱۶	۴۶۵	۶/۶

مأخذ:
- وزارت جهاد سازندگی، معاونت امور دام، سازمان دامپروری کشور.
- گزارش اقتصاد کشاورزی، وزارت کشاورزی.
- ترازنامهٔ بانك مرکزی ایران، سالهای مختلف.

کاهش یافته و در سال ۱۳۵۵ به‌سطح ۲۹۹۲ هزار نفر رسیده است. از این سال به بعد، تعداد شاغلان در بخش کشاورزی رو به افزایش گذارده و طیّ سالهای ۱۳۶۵ و ۱۳۷۰ به ترتیب به ۳۱۹۱ هزار نفر و ۳۴۳۷ هزار نفر رسیده است. امّا در سال ۱۳۷۵ دوباره شاهد کاهش تعداد شاغلان در بخش کشاورزی هستیم به‌طوری که به ۳۳۵۷ هزار نفر کاهش یافته است.

سهم بخش کشاورزی از کلّ جمعیّت شاغل کشور طیّ دورهٔ ۱۳۳۵ تا ۱۳۷۵ مرتباً کاهش یافته و از ۵۴درصد در سال ۱۳۳۵ به ۲۳درصد در سال ۱۳۷۵ رسیده است. در مقایسه با سایر بخشها باید گفت که در ابتدا، میزان اشتغال در بخش کشاورزی به تنهایی از سطح اشتغال در سایر بخشها بیشتر بوده، امّا با توسعهٔ سایر بخشها و با توجّه به ظرفیت محدود اشتغال در بخش کشاورزی، سهم سایر بخشها بیشتر شده است.

همان‌طور که آمار سال ۱۳۷۵ نشان می‌دهد، سهم اشتغال در بخش صنعت و معدن، بسیار نزدیك به سهم بخش کشاورزی و سهم بخش خدمات بسیار بیشتر از آن است. باوجود این، سهم بخش کشاورزی از کلّ اشتغال در اقتصاد ایران هنوز هم قابل توجّه است و برای حفظ این سطح از اشتغال در بخش کشاورزی لازم است سرمایه‌گذاری‌های لازم برای گسترش سطح زمینهای زیرکشت و درعین‌حال بهبود تکنولوژی و روشهای تولید کشاورزی صورت پذیرد.

۵ـ۲. ارتباط بخش کشاورزی و بخش خارجی اقتصاد

از جمله دلایل اهمیّت بخش کشاورزی، نقش آن در افزایش صادرات و تأمین ارز و همچنین تولید موّاد غذایی در داخل و جلوگیری از واردات است. عملکرد بخش کشاورزی ایران در این موارد، میزان اهمیّت این بخش در اقتصاد کشور را بیشتر مشخّص می‌کند.

از حیث صادرات، کالاهای کشاورزی، همواره در بین صادرات غیرنفتی ایران، رتبهٔ اوّل را داشته است.

جدول ۸ـ۲، ارزش صادرات غیرنفتی ایران را طیّ سالهای ۷۴ـ۱۳۵۰ نشان می‌دهد. چنان‌که ملاحظه می‌شود، صادرات کالاهای کشاورزی از ۱۸۰/۹ میلیون دلار در سال ۱۳۵۰ به ۷۹۱/۵ میلیون دلار در سال ۱۳۷۴ رسیده است. این میزان صادرات تا سال ۱۳۶۹ در بین صادرات غیرنفتی کشور در مقام اوّل بوده است. بعلاوه، صادرات این قبیل کالاها نیز تا سال ۱۳۷۳ رشد نسبتاً خوبی داشته است. در بین کالاهای صادراتی غیرنفتی کشور، پس از کالاهای کشاورزی، فرش قرار دارد که آن هم وابستگی‌های زیادی به بخش کشاورزی دارد. مجموع ارزش صادرات کالاهای کشاورزی و فرش از مجموع ارزش صادرات کالاهای صنعتی و کلوخه‌های کانی فلزّی در سالهای مختلف به‌مراتب بیشتر است. این درحالی است که میزان سرمایه‌گذاری انجام گرفته در بخش صنعت و معدن در سالهای مختلف، به‌مراتب بیش از سرمایه‌گذاری انجام شده در بخش کشاورزی است.

از سوی دیگر، بخش کشاورزی، قسمت اعظم غذای مورد نیاز جمعیّت کشور را تأمین و بدین‌وسیله از خروج ارز برای وارد کردن موّاد غذایی جلوگیری می‌کند. همان‌طور که در جدول شمارهٔ ۹ـ۲ آمده است، نسبت واردات محصولات کشاورزی به کلّ واردات کشور در سال ۱۳۷۴، در حدود ۱۰/۹ درصد بوده است. این جدول، آمار واردات پنج کالای اساسی کشاورزی در سالهای ۷۴ـ۱۳۶۳ را نیز نشان می‌دهد. چنان‌که ملاحظه می‌شود، باوجود افزایش شدید جمعیّت کشور، واردات این محصولات، به استثنای برنج، طیّ سالهای مذکور، کاهش یافته یا تقریباً ثابت مانده است. مقایسهٔ ارقام واردات این محصولات با ارقام تولید آنها که در ادامهٔ این فصل خواهد آمد، عملکرد مثبت بخش کشاورزی را در تولید و تأمین نیازهای غذایی جامعه به‌خوبی نشان می‌دهد.

از دیگر ابعاد اهمیّت بخش کشاورزی در اقتصاد ایران، ارزبری کمتر آن در مقایسه با سایر

بخشهاست. ارز خارجی از جمله منابع بسیار کمیاب برای کشور ما و همه کشورهای در حال رشد است. اجرای بسیاری از طرحها و برنامه‌های توسعه منوط به‌وجود ارز است. بخش کشاورزی غیر از کمك به افزایش کالاهای صادراتی کشور و تحصیل ارز از این طریق، به علّت ارزبری نسبتاً کمتر، به‌صرفه‌جویی در مصرف ارز نیز کمك می‌کند. جدول ۱۰ـ۲، ارزش واردات کالاهای واسطه‌ای و سرمایه‌ای به کشور را، برحسب بخشهای مختلف طیّ سالهای ۷۰ـ۱۳۵۵ نشان می‌دهد. چنان‌که ملاحظه می‌شود، بخش کشاورزی در بین بخشهای عمدهٔ اقتصادی کشور، کمترین میزان واردات کالاهای واسطه‌ای و سرمایه‌ای را به خود اختصاص داده است. این ویژگی باعث می‌شود که فرآیند توسعهٔ آن به ارز خارجی کمتری نیاز داشته باشد و این مزیّت دیگری است که بخش کشاورزی از آن برخوردار است.

٦ـ۲. میزان تولید اقلام عمدهٔ محصولات کشاورزی

جدول ۱۱ـ۲ میزان تولید نُه قلم محصول عمدهٔ کشاورزی و چهار قلم محصول عمدهٔ دامی را طیّ سالهای ۷۴ـ۱۳۶۳ نشان می‌دهد. همان‌طور که ملاحظه می‌شود میزان تولید تمام این محصولات طیّ دورهٔ مذکور افزایش یافته است. تولید گندم که از جمله محصولات استراتژیك کشور است، در دورهٔ دوازده سالهٔ مذکور افزایش قابل توجّهی داشته و از ۶ میلیون و دویست وهفت هزار تن در سال ۱۳۶۳ به ۱۱ میلیون و دویست و بیست‌وهشت هزار تن در سال ۱۳۷۴ رسیده است. متوسّط نرخ رشد سالانهٔ تولید این محصول استراتژیك در دورهٔ مذکور ۵/۵درصد بوده است. میزان تولید برنج و چغندرقند نیز رشد چشمگیری داشته، به‌طوری که متوسّط نرخ رشد تولید این دو محصول طیّ سالهای ۷۴ـ۱۳۶۳ به ترتیب معادل ۴/۱ و ۴/۵درصد بوده است. متوسّط رشد سالانهٔ تولید حبوبات ۷/۵ درصد، دانه‌های روغنی ۶/۴درصد، سیب‌زمینی ۵/۱درصد و پسته ۸/۸درصد بوده است.

در بین محصولات دامی نیز شاهد رشد محسوس تولید چهار محصول عمده یعنی گوشت قرمز، شیر، گوشت مرغ و تخم‌مرغ بوده‌ایم. تولید گوشت قرمز و شیرخام که محصولات عمدهٔ زیربخش دام هستند، طیّ دورهٔ مذکور سالانه به‌ترتیب ۲/۶ و ۳درصد رشد یافته است. همچنین تولید محصولات عمدهٔ صنعت مرغداری، یعنی گوشت مرغ و تخم‌مرغ به ترتیب به میزان ۸/۵ و ۶/۶درصد در سال رشد یافته است.

در مورد سایر محصولات کشاورزی و دامی نیز کم‌وبیش شاهد چنین وضعی هستیم. تداوم رشد تولید این محصولات که تضمین کنندهٔ امنیّت غذایی کشور و مانع از وابستگی‌های شدید به خارج می‌شود، در گرو توسعهٔ هرچه بیشتر فعالیّتها در بخش کشاورزی از لحاظ کمّی و کیفی است. توسعهٔ کمّی فعالیّتهای بخش از طریق افزایش سطح زیرکشت و بهره‌برداری از ظرفیّتهای موجود امکان‌پذیر است و توسعهٔ کیفی فعالیّتها از طریق بهبود و اصلاح روشهای تولید، استفاده از دستاوردهای تکنولوژیك و سرانجام افزایش عملکرد در واحد بهره‌برداری میّسر خواهد بود.

یادداشت‌ها

۱. نگاه کنید به کیندل برگر، چارلز. ب. **توسعهٔ اقتصادی**، ترجمهٔ رضا صدوقی، انتشارات مدرسهٔ عالی مدیریّت گیلان، ۱۳۵۱، ص ۴۰۹ و ۴۱۰.

2. Food and Agriculture Organization and World Health Organization Nutrition, The global Challenge, 1992.

۳. پیوست قانون برنامهٔ اوّل توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۷۲ـ۱۳۶۸)، تهران، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۶۹.

نظریه پردازی دربارهٔ یکتایی ژاپن

نوشتهٔ John Lie

ترجمهٔ دکتر فرهنگ ارشاد

دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه شهید چمران

منبع: Current Sociology, Spring 1996

مقدمه

در فاصله انتشار کتاب «رنگ زرد و شمشیر» اثر روث بندیکت (Benedict 1946) تا کتاب «ژاپن نمره یك» تألیف عذرا فوگل (Vogel 1979)، در برداشتِ غرب، و بویژه آمریکا، درباره ژاپن، یك دنیا تحول پدید آمد. بحث بندیکت پیرامون یك دشمن جنگی است، درحالی که روح حاکم بر کتاب فوگل روشن ساختن ماهیت و گسترهٔ «معجزهٔ» اقتصادی مردم ژاپن است. در حقیقت فوگل بحث خود را تا آنجا پیش می‌برد که برای مشکلات اجتماعی گریبانگیر آمریکا راه‌حل‌های ژاپنی پیشنهاد می‌نماید. شکوفایی چشمگیر اقتصاد ژاپن، و نیز فروکش کردن تبلیغات دوران جنگ (Dower, 1986)، بی‌تردید برداشت مردم ایالات متحده و سراسر جهان را نسبت به ژاپن عوض کرد و بجایی رساند که درباره «معجزهٔ» ژاپنی، هم زبان به ستایش بگشایند و هم هشدار دهند. تنها در طول سه دهه، همراه با تحولات ژاپن، ماهیت بحثهای علمی دربارهٔ این کشور، به کلی شکل دیگری گرفته است.

تحول شگرف ژاپن از یك قدرت شرور و نیرنگ باز نظامی [در جنگ دوّم جهانی] به یك غول اقتصادی آرام، در بسیاری از نوشته‌های علوم اجتماعی دربارهٔ ژاپن، بطور بارزی بازتاب دارد. بندیکت، فوگل و دیگران خواسته‌اند تمایز ژاپن را از دیگر کشورها و حتی یکتایی آن را برجسته نمایند. این نویسندگان برای برجسته ساختن تفاوت‌های ژاپن با دیگر کشورها، و بیش از همه با جوامع غرب، آن را همچون یك هستی همگون انگاشته‌اند که چندان تحت تأثیر تحول تاریخی قرار نگرفته است. دانشوران غربی، و بویژه آمریکایی، در بحثی متفاوت در شرق‌شناسی، نگرشی ماهیت گرا دربارهٔ ژاپن را رواج داده، و در آن ناهمگونی داخلی و تحولات تاریخی این جامعه را از قلم انداخته‌اند.

شگفت‌تر از اینها، نوشته‌های «شرق‌شناسانه» بسیار زیادی وجود دارد که بوسیله خود ژاپنی‌ها دربارهٔ خودشان انتشار یافته است. گرچه بسیاری از این گونه آثار شرق‌شناسی، که در سالهای پس از جنگ منتشر شده، کمبودهای گوناگون در فرهنگ و جامعه ژاپنی را آشکار ساخته‌اند، امّا بیشترشان با آب و تاب و با بیانی مثبت دربارهٔ اقتصاد بالندهٔ ژاپن قلمفرسایی کرده‌اند. نظریه‌های مربوط به ماهیت متمایز مردم، فرهنگ، یاجامعه ژاپنی که در این رهگذر ارائه شده مانند نمونه‌های غربی خود افتراق داخلی و تحولهای گذرای این جامعه را از نظر دور داشته و تفاوت بین ژاپن و جامعه‌های غربی را بزرگنمایی کرده‌اند.

نوشته‌های شرق‌شناسی غربی، و آثار شرق‌شناسی ژاپنی‌ها دربارهٔ خودشان، متقابلاً بر یکدیگر تأثیر نهاده و به هم خوراك داده‌اند، و بر بحثهای رایج درباره ژاپن در دورهٔ پس از جنگ غلبه داشته‌اند. این نوشته‌ها برای برجسته ساختن بی‌مانندی ژاپن، بر تحولهای تاریخی و تفاوتهای درونی این جامعه سرپوش نهاده‌اند. همچنین با متمرکز کردن نگاه خود بر «فرهنگ» این جامعه، دیگر عوامل تعیین‌کننده را نادیده گرفته‌اند. به این ترتیب، چهرهٔ ژاپن را به‌صورت جامعه‌ای متمایز از دیگر دولتهای ملی صنعتی، ترسیم کرده‌اند.

کندوکاوی در منش ملّی ژاپنی‌ها

نافذترین اثر درباره ژاپن در سالهای پس از جنگ، بوسیله مردم‌شناسی نوشته شد که هرگز پایش به خاك ژاپن نرسید. باوجود این نارسایی، اثر روث بندیکت به‌صورت رساله‌ای دربارهٔ ژاپن درآمده، که معیاری برای بحثهای بعدی غربیها دربارهٔ این کشور شده است. با الهام گرفتن از آلفرد نورث وایتهد، که ادعا می‌کرد تاریخ فلسفه غرب، چیزی جز یك پانوشت بر آثار افلاطون نیست، یك مردم‌شناس برجسته و نامدار اظهار خشنودی می‌کند که کارهای علمی سراسر زندگیش، به‌مثابه پانوشتی بر کتاب «رنگ زرد و شمشیر» روث‌بندیکت به‌شمار آید. کتاب مزبور، به فراوانی خوانده شده و نقل محافل ژاپن‌شناسان است، و نفوذ بسیار زیادی داشته است. این کتاب در سال ۱۹۴۸ به زبان ژاپنی ترجمه شده و ۱/۴ میلیون نسخه از آن به فروش رفته است.

کتاب بندیکت، سرشار از ملاحظات دقیق و جالب توجه است. باوجود این، دو ادعای نویسنده، بیش از همه توجه خوانندگان را به سوی این کتاب جلب کرده است. یکی این که وی ژاپن را به‌عنوان جامعه‌ای جمع‌گرای می‌شناسد (برخلاف جوامع فردگرای غربی)، و دیگر این که ژاپن را مظهر «فرهنگ شرم» می‌داند (در برابر «فرهنگ گناه» غربیان). این دو ادعای پر هیاهو، مقوله ارزشهای یك نسل را به‌وجود آورده و زمینه گسترش آن را فراهم کرده است. جدای از تعمیم‌های تجربی بندیکت، برداشتهای نظری و روش‌شناختی وی، نیاز به تأمّل جدی دارد. کتاب **رنگ زرد و شمشیر**، از جملهٔ نخستین

کوششهایی بوده که از چشم‌انداز مردم‌شناسی برای شناخت یك جامعه پیچیده و گسترده صورت گرفته است. بندیکت با نگاه تیزبین مردم‌شناسانهٔ خود، به ژاپن همچون جامعه‌ای «ساده» نگاه نمی کند، بلکه آن را جامعه‌ای «پیچیده» می‌یابد. وی کار خود را از دیدگاه نسبیت‌گرایی فرهنگی (فرانتس بوآس، مردم‌شناس آلمانی‌الاصل آمریکایی) انجام می‌دهد؛ فرض وی بر پایهٔ وجود «الگوهای فرهنگی» متفاوت قرار دارد. به‌عبارت دیگر، وی فرض می کند که مردم در یك جامعه امروزی، درست مثل افراد تجمعّهای کوچك، در یك الگوی زندگی جمعی با یکدیگر سهیم هستند.

باوجود عامه‌پسندی و نفوذ پایدار کتاب خانم بندیکت، این کتاب به‌کسانی که می‌خواهند ژاپن پایان سدهٔ بیستم را بشناسند کمك چندانی نمی کند. کاملاً روشن است که تغییرات ژرفی که در پنجاه سال گذشته در ژاپن صورت گرفته، نیاز به بررسیها و تحلیل‌های تازه‌تری دارد. وی همچنین نکات شگفت‌انگیز بسیاری را به مردم ژاپن نسبت می‌دهد. چنانکه دربارهٔ الگوهای خواب ژاپنی‌ها گفتگو می کند، و آنها را نامعقول می‌داند. البته نارساییها و گره‌های نظری کتاب، مهمتر از لغزشهای تجربی آن است. گره‌های کار بندیکت قابل تأمل است، زیرا در پژوهشهای بعد از آن که در پی نظریه‌پردازی دربارهٔ سرشت کل ژاپن بوده‌اند هم تکرار شده است. نه تنها مشاهدات تجربی او بلکه چارچوب نظری او نیز بر اکثر نوشته‌های مربوط به ژاپن تأثیر گذاشته است.

نخست، بندیکت در شناخت ژاپن به‌عنوان یك کلیت (totality)، نابرابریها و تفاوتها را کم اهمیت گرفته است. وی دربارهٔ تمایزهای اجتماعی که مشخصهٔ ژاپن دههٔ ۱۹۴۰ است، بحث شایسته‌ای ارائه نمی‌دهد. برای نمونه در این کتاب به نابرابری طبقاتی یا منزلتی اشاره‌ای نشده است. اقلیتهای قومی نادیده گرفته شده‌اند. تفاوتها و تبعیضهای جنسی به شکل درخور مورد بررسی قرار نگرفته است. تفاوتهای منطقه‌ای براساس فرض همگونی ملّی، به فراموشی سپرده شده است. این غفلت‌ها بیشتر عوارض به کارگیری رهیافت «فرهنگ ـ و ـ شخصیت» بندیکت هستند تا لغزشهای تجربی او.

به پیروی از اندیشه امیل دورکیم و دیگر نظریه‌پردازان اندامی (ارگانیك)، کوششهایی برای درك فرهنگ یا منش ملی، براساس مسلّم انگاشتن وجود نوعی هنجار جمعی یا یگانگی فرهنگی درون یك «جامعه» صورت می گیرد. گرچه ممکن است این سمت‌گیری نظری برای مطالعه جامعه‌های کوچکتر غیرصنعتی پذیرفتنی باشد، امّا در بررسی جامعه‌های صنعتی بزرگی چون ژاپن، باعث نادیده گرفتن برخی ابعاد عمدهٔ آن جامعه می‌شود. به‌عبارت دیگر، آنچه برای بررسی مردم آراپش [مردمی قبیله‌ای که در گینه زندگی می کنند.م] به کار می آید، برای تحلیل وضعیت مردم ژاپن، چندان مناسب نیست. امّا هنوز هم بسیاری ژاپن‌شناسان، به همگونی جامعه ژاپنی‌باوری استوار دارند. برای نمونه، نویسنده‌ای می‌نویسد: «ژاپنی‌های امروز، بزرگترین جامعهٔ کاملاً یگانه‌ای هستند که دارای همگون‌ترین فرهنگ است...». اعتقاد به همگونی جامعه ژاپن، در نوشته‌های سالهای پس از جنگ یك اصل بدیهی بوده است.

دوّم، بندیکت نسبت به تغییر و تحولات تاریخی، بی‌توجه است. باوجودی که کوشیده است زمینه تاریخی مردم ژاپن را روشن سازد، ولی فرهنگ یا منش ملّی ژاپنی‌ها، از نظر او، همچنان پابرجا و تغییرناپذیر است. وی هنگام بحث دربارهٔ نیروهایی که «قالب» همیشه ثابت فرهنگ ژاپنی را شکل می‌دهند، از تغییرات کنونی این فرهنگ سخنی به میان نمی‌آورد. در هرحال، دلیلی وجود ندارد که یکپارچگی و یکپارچه شدن فرهنگ ژاپن را پیش از شکل گیری دولت میجی، امری مسلم فرض کنیم. همچنین، گرچه ممکن است فرض بندیکت دربارهٔ یك جامعه ظاهراً بی‌تاریخ از بعضی جهات پذیرفتنی باشد امّا این فرض دربارهٔ جامعه‌ای که به سرعت صنعتی شده و نقش برجسته‌ای در این مقطع از تاریخ جهان داشته است پذیرفتنی نیست. امّا همان‌گونه که اریك‌وُلف (Wolf 1982) اشاره کرده است، آنچه را که نویسندگان اروپایی ـ آمریکایی به عنوان «مردم بدون تاریخ» می‌شناسند، همانا از ریشه، بوسیله نیروهای تاریخی و جهانی شکل گرفته‌اند. در مورد ژاپن هیچ‌کس به‌روشنی وجود تحولات تاریخی آن جامعه را انکار نمی کند. بلکه فرض بر این است که برخلاف آشفتگی‌های ظاهری، استمرار نهفته‌ای [در تاریخ ژاپن] وجود دارد که با عدم استمرار و گسیختگی در گذشته نمی‌سازد. پژوهشهای اخیر، درهمگونی فرهنگی و استمرار تاریخ ژاپن‌نو تردید کرده‌اند. امّا هنوز هم استمرار بنیادی تاریخ و فرهنگ ژاپنی، به‌صورت یك اصل نیرومند برای بسیاری از ژاپن‌شناسان مطرح است. برای نمونه، یك پژوهشگر ژاپنی می‌نویسد: «ساختار ذهنی ما ژاپنی‌ها از دوران

● نوشته‌های شرق‌شناسی غربی و ژاپنی برای برجسته ساختن بی‌مانندی ژاپن، بر تحول‌های تاریخی و تفاوت‌های درونی این جامعه سرپوش نهاده و با متمرکز کردن نگاه خود بر فرهنگ این جامعه، دیگر عوامل تعیین کننده را نادیده گرفته‌اند.

● **نافذترین اثری که در سال‌های پس از جنگ دربارهٔ ژاپن منتشر شد، این کشور را جامعه‌ای جمع گرا (برخلاف جوامع فردگرای غربی)، و مظهر «فرهنگ شرم» (در برابر «فرهنگ گناه» غربیان) معرفی می کرد.**

باستان، سده‌های میانه، دوران معاصر و جدید، استمرار داشته و گسیختگی در آن پدید نیامده است».

بندیکت بانادیده گرفتن تحول تاریخی و گوناگونی درونی [جامعه ژاپنی]، اصرار داشت «فرهنگ» را به‌عنوان عاملی عمده (اگر نگوییم تنها عامل) ارزشمند در توصیف و تشریح فرهنگ ژاپنی به کار گیرد. در نتیجه، وی در فهم یا تبیین جامعه ژاپنی، عوامل دیگر، ازجمله عوامل سیاسی و اقتصادی را نادیده می گیرد.

سرانجام، بندیکت تفاوت قاطعی بین غرب و غیرغرب قائل می‌شود. فرض وجود یك خط فاصل قاطع، هم «غرب» و هم «شرق» را [از درون]همگون معرفی می کند. باور داشتن به اهمیت «فرهنگ»، سرمنشأ اعتقاد به این اختلاف است. گرچه خود بندیکت بر یکتایی فرهنگ و رفتار ژاپنی تأکیدی نداشته است امّا دنباله‌روان او، بدون تأمل براختلاف بنیادی و قاطع بین غرب و شرق اصرار می‌ورزند.

کتاب **رنگ زرد و شمشیر**، زمینه شکل گیری گروهی از مقلّدان بندیکت را فراهم کرده است. البته با ضعیف شدن مکتب «فرهنگ-و-شخصیت»، بویژه در ایالات متحده، سرانجام در دهه ۱۹۸۰، ودستکم در دانشکده‌های علوم اجتماعی آمریکا، رهیافت کل گرایانه بندیکت در توصیف و مشخص کردن الگوهای فرهنگی و رفتاری ژاپنی‌ها، به‌دست فراموشی سپرده شده است. بی تردید، کوششهای قابل توجهی برای روزآمد کردن یا تجدیدنظر در نتیجه گیریهای وی به عمل آمده است. برای نمونه در فرانسه هنوز هم شیوه نوشته‌های فرهنگی بندیکت، از استقبال عامه برخوردار است. البته بیشتر آثاری که از شیوهٔ بندیکت تقلید کرده‌اند، متعلق به متخصصان علوم اجتماعی نیستند. بطورکلی، مطالعهٔ منش ملّی [ژاپنی‌ها]، نقل محفل آن دسته ژاپن‌شناسان غیرحرفه‌ای شده است که بسیاری از آنها کمترین تخصصی در زبان‌شناسی ندارند. در این زمینه، روشنگرترین تفسیرها را مشاهده گران با سابقه یا روزنامه‌نگاران ارائه کرده‌اند.

در آثار اکثر دانش‌پژوهان اجتماعی کوشش شده است که در پرتو نظریه‌های نوگرایی و مارکسیستی ژاپن را به عنوان یك نمونه ویژه از یك الگوی کلی‌تر مورد بحث قرار دهند. در ادامه این مقاله، به کوششهای ژاپنی‌هایی می‌پردازیم که خواسته‌اند دیدگاه بندیکت را گسترش دهند. بیشتر همین ژاپنی‌ها هستند که هر کدام از میراث **رنگ زرد و شمشیر** برداشت متفاوتی کرده، و حتی باعث تحقیر آن شده‌اند.

شرق‌شناسی شرقیان

همهٔ دولتهای ملی بزرگ، توصیف روشنی از هویّت ملی خودعرضه می‌دارند. چه به‌عنوان ایدئولوژی دولت برای ترویج همبستگی ملّی و چه به‌عنوان شکلی از مذهب مدنی، بحث‌های بی‌پایانی دربارهٔ معنای عضویت در یك دولت ملّی و این که چگونه آن دولت ملّی با دیگر دولت‌های ملّی تفاوت دارد صورت گرفته است. تاریخنگاری ملّی، مسیر تولد و رشد پدیدهٔ دولت ملّی را دنبال می کند. دانشوران اجتماعی ملّت‌گرا، ماهیت و ویژگیهای یك ملت و اهل آن را به بحث گذاشته‌اند. این بحثهای ملت‌گرایانه، سنگ بنای پایه‌های ایدئولوژیك دولت ملّی نو را تشکیل می‌دهند. از این‌روست که کتابهایی که دربارهٔ «آلمانیها»، «نیجریه‌ایها» و «مردم شیلی» نوشته شده‌اند گفتگوهای عامه مردم را مطرح و ترسیم می کنند، و بیشترین فروش را دارند.

نظریه‌های گوناگونی که دربارهٔ **ماهیت مردم، فرهنگ، و جامعه ژاپنی** ارائه شده است به دولت‌های ملّی امروزی قابل تعمیم است. فردریك نیچه با بیانی دوپهلو می گوید آنچه آلمانیها را یکتا می‌سازد دلمشغولی آنها به این پرسش است که آلمانی بودن چه معنایی دارد. بدون این که بخواهیم یکتایی ژاپن را بپذیریم، همین ادعا را می‌توان دربارهٔ ژاپنی‌ها مطرح ساخت. بسیاری از ژاپنی‌ها مشتاقانه خریدار و پی‌جوی آثار گوناگونی هستند که دربارهٔ **ماهیت ژاپنی بودن** منتشر می‌شود. نظریه‌های مربوط به فرهنگ و مردم ژاپن، تشکیل‌دهندهٔ جامعه‌شناسی برزنی ژاپن امروزی است. مقبولیت این نظریه‌ها، تا جایی است که نویسنده‌ای در کتابش راه «رهایی از ژاپنی بودن» را مطرح می کند. براساس فهرست منابعی که در سال ۱۹۷۹ (بوسیله Nomura Sogo Kenkyusho) تهیه شده، بین سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۸ حدود ۷۰۰ کتاب درباره **نظریه ماهیت ژاپنی‌ها**، منتشر شده و از آن به بعد هم آثار بیشتری انتشار یافته است. از این‌رو گفته نویسنده‌ای که مقوله **نظریه‌های ماهیت... ژاپنی‌ها** را یك «کالای مصرفی توده گیر» می‌داند، درست می‌نماید. نویسنده‌ای دیگر به نام پیتر دل این مقوله را به‌صورت «بیان تجاری ملت گراییَ ژاپنی» معرفی می کند. نظریه‌های ماهیت... ژاپنی‌ها، صرف‌نظر از میزان اعتبار علمی،

به‌صورت کالای تجارتی خوبی در آمده‌اند زیرا کتابهایی که به تشریح متمایز بودن ژاپنی‌ها می‌پردازند، بیشترین فروش را دارند.

بین نوشته‌های گوناگونی که ژاپنی‌ها درباره خودشان عرضه کرده‌اند، از نظر کیفیت و درونهٔ بحث، یگانگی وجود ندارد، و این چندان هم شگفت نیست. عمومی‌ترین روش، تأکید بر چند نمود ویژهٔ فرهنگ یا شخصیت ژاپنی‌ها از قبیل «کنجکاوی»، «سمت‌گیری رابطه‌ای»، «جمع‌گرایی»، یا «بی‌اطمینانی از خویش» می‌باشد. گذشته از متفاوت بودن سطح مشاهدات تجربی، این آثار همان مسایل نظری را دنبال کرده‌اند که کتاب بندیکت مطرح کرده است، گواین که گستردگی بحث بندیکت را ندارند. اگر کتاب **رنگ زرد و شمشیر**، تمایل به شرق‌شناسی دارد، به این ترتیب، آثار مربوط به ماهیت... ژاپنی‌ها، تمایل به خود-شرق‌شناسی و غرب‌شناسی دارند. نوشته‌های عامیانه دربارهٔ ژاپن و ژاپنی‌ها، عموماً یکتایی آنها را برجسته می‌سازند، و از این رو آنها را از دیگر کشورها و دیگر مردمان، متمایز می‌سازند. گرچه نوشته‌هایی که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوّم منتشر شدند، یکتایی ژاپنی‌ها را بحث‌انگیز دانسته‌اند، امّا صعود انکارناپذیر اقتصاد ژاپن در دوران پس از جنگ، بسیاری از آنها را که پیرو نظریه‌های **ماهیت متمایز ژاپنی‌ها** هستند، وادار نموده است که راز موفقیت ژاپن را در یکتایی ژاپنی‌ها جستجو کنند.

به این دلیل است که منتقدین نظریه‌های **ماهیت متمایز ژاپنی‌ها**، آنها را مشوق ملت‌گرایی فرهنگی و میهن‌پرستی افراطی و دارای کارکردی همچون یک ایدئولوژی محافظه‌کارانه می‌دانند. بعلاوه، حق با نویسندگانی است که می‌گویند دیدگاه **ماهیت متمایز ژاپنی**، «اغلب وسیله‌ای است که می‌توان به کمک آن همان نوع شرق‌شناسی را که غرب دچارش بوده و هنوز هم تا حدودی هست در مورد خود غرب به کار بست» به‌عبارت دیگر، گفتمان ژاپنی‌ها درباره **ماهیت متمایز ژاپنی**، که در آن غرب را «دیگری» می‌دانند، خود متضمن غرب‌شناسی است. اگر کارهای اولیه دربارهٔ **ماهیت متمایز ژاپنی**، بیانگر احساس فرودستی ژاپنی‌ها در برابر غرب بود، پس از آن، بسیاری از آثار تازه، عقدهٔ خودبرتربینی آنها را بطور پنهانی بیان می‌کند. بنابراین، شگفت نیست که کتاب فوگل (۱۹۷۹) که دربارهٔ «معجزهٔ» ژاپنی‌ها دادسخن می‌دهد، با آن عنوان محرک‌کش، **ژاپن نمره یک**، پرفروش‌ترین کتاب غیرداستانی دربارهٔ ژاپن باشد.

اگر کسی پیمایشی تحقیقی درباره نظریه **ماهیت متمایز ژاپنی‌ها** به‌عمل آورد، حاصل کارش یک مجموعهٔ عظیم خواهد شد. در اینجا مجال بحث گسترده در این‌باره را نداریم امّا خوشبختانه با فهرست مفصلی که از آثار خود-شرق‌شناسی در دسترس داریم، از راهنمای بسیار خوبی برخوردار هستیم بنابراین، در بحث از **ماهیت متمایز ژاپنی‌ها**، می‌خواهیم دو اثر عمده را نقد و بررسی کنیم که هر دو به زبان انگلیسی برگردانده شده و در بین انگلیسی‌دانها خوانندگان فراوانی داشته است. یکی از آنها کتاب **جامعه ژاپنی** تألیف خانم چای‌ناکانه است که در سال ۱۹۶۷ نوشته شده و برگردان انگلیسی آن در سال ۱۹۷۰ منتشر شده است؛ و دیگری **کالبدشناسی وابستگی** تألیف تاکئودوی است که در ژاپن در سال ۱۹۷۱ و ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۷۳ انتشار یافت. نکته‌ای که می‌خواهم در این کتابها دنبال کنم، جنبه‌های بحث‌انگیز نظریه یکتایی ژاپنی است. این دو کتاب حائز اهمیت فراوانی هستند، نه‌تنها از آن‌رو که نویسندگان آنها دانشوران خوشنامی هستند که در دانشگاه معتبر توکیو تدریس می‌کنند، بلکه به این دلیل که دو کتاب نامبرده، دستی در نظریه‌های غربی دارند.

ناکانه که یک انسان‌شناس اجتماعی است، می‌خواهد برای پی‌ریزی یک تصویر ساختاری از جامعه ژاپنی، نمودهای شاخص و عمده‌ای که در زندگی ژاپنی‌ها وجود دارد، با هم ترکیب کند (Nakame, 1970: VII). او مانند خانم بندیکت، برمنش جمع‌گرای نهادها و جامعه ژاپنی تأکید دارد. وی استدلال می‌کند که در زندگی ژاپنی‌ها، بیشتر «چارچوب» است که عامل قطعی است و «انتساب» اهمیت چندانی ندارد. به‌عبارت روشن‌تر، برای یک فرد ژاپنی، عضویت در یک گروه همبسته، نخستین عامل تعیین‌کنندهٔ هویت اوست-و پایگاه فرد اهمیت چندانی ندارد. طبق طرح وی، یک مردم‌شناس، هویت خودش را به‌عنوان یک عضو دانشگاه توکیو مشخص می‌سازد (چارچوب) و نه به‌عنوان یک مردم‌شناس (انتساب). وانگهی، روابط عمودی (و نه روابط افقی) است که گروههای همبسته ژاپنی را مشخص می‌سازد. خانواده‌ها، سازمانها، و جامعه ژاپنی، پیوندهای عمودی را که بر تمایزهای سلسله‌مراتبی و پایگاهی پایه می‌گیرند به‌وضوح نشان می‌دهند، درصورتی که در جامعه‌های غربی، روابط افقی، تعیین‌کننده هستند. یک نهاد نمونه، خانواده است و روابط والدین و فرزندان یک

● منتقدین نظریه‌های یکتایی ژاپن این نظریه‌ها را مشوق ملت‌گرایی فرهنگی و میهن‌پرستی افراطی، و دارای کارکردی همچون یک ایدئولوژی محافظه‌کارانه می‌دانند.

الگوی معیاری است. [بنابراین، به نظر ناکانه] جمعی گرایی، هویت همبسته، و سلسله‌مراتب عمودی، ویژگی‌های ساختاری اصلی جامعهٔ ژاپنی را تشکیل می‌دهد.

دوی (Doi)، روانپزشکی است که سخت متأثر از روانکاوی است، و در کتاب خود، مفهومی کلیدی به نام آمی (amae) را محور بحث قرار می‌دهد (این مفهوم، نوعی رفتار غیرمستقل و تساهلی را می‌رساند، مثل رفتاری که یك کودك ادب نشده دارد). نزدیك‌ترین معادل روانکاوی این واژه را مایکل بالینت به صورت «عشق مادی انفعالی» مطرح کرده است. دوی می‌کوشد ثابت کند که «روانشناسی آمی، مشخصه روان فرد ژاپنی است». مانند مفهوم «فرهنگ شرم» بندیکت، آمی نیز با آرمان استقلال فردی غربیان، نسبتی ندارد. بلکه پایندگی روابط والدین و فرزندان در دوران بزرگسالی، از شکل گیری فردگرایی مستقل و نهادها ومناسبات اجتماعی مربوط به آن جلوگیری می‌کند. از این‌رو، به‌جای فردگرایی و استقلال فردی که برای غربیان ارزشمند است، ژاپنی‌ها به ارتباط متقابل و عضویت گروهی ارج می‌نهند. دوی باور دارد که مفهوم آمی، در اصل «جامعهٔ عمودی» که بوسیله ناکانه عنوان شده، مستتر است. نیز این مفهوم، بصیرت قاطعی دربارهٔ انواع بیماریهای روانی و اجتماعی به ما می‌بخشد. بنابراین، آمی به‌صورت ابزار قدرتمندی برای فهم ژاپنی‌ها و رفتار آنها مطرح می‌شود.

کتابهای **جامعه ژاپنی** و **کالبدشناسی وابستگی**، هر دو از منابع مؤثری بوده‌اند و هنوز هم در برنامه‌های آموزشی دانشگاه‌های ایالات متحده در بحث از ژاپن، بسیار به آنها مراجعه می‌شود. در اینجا نمی‌خواهیم بر کمبودهای تجربی آنها انگشت بگذاریم، بلکه بیشتر می‌خواهیم به نارساییهای نظری آنها بپردازیم. هر دو کتاب، گذشته از نکات گوناگون برجسته‌ای که در سطوح مختلف تحلیلی ارائه می‌دهند، همان رهیافت «فرهنگ-و-شخصیت» بندیکت را دنبال می‌کنند. این دو نویسنده برای به‌دست آوردن یك چارچوب، اصل، یا مفهوم کل گرا که به فهم یکتایی ژاپنی‌ها کمك کند، همگونی و ثبات را بر ناهمگونی و تغییرپذیری ترجیح می‌دهند. بعلاوه، عوامل غیر فرهنگی را بی‌اهمیت می‌شمرند، و به تمایز جامعه ژاپنی بیش از حد تأکید می‌نهند؛ از این‌رو، شباهتها را نادیده می‌گیرند و در مقایسه با دیگر کشورها، روی آنها را می‌پوشانند.

دو کتاب **جامعه ژاپنی** و **کالبدشناسی وابستگی**، همگونی مردم ژاپن را مسلّم می‌انگارند. ویژگیهای اصلی خواه سلسله مراتب عمودی باشد یا آمی، در نهادها و جامعه ژاپنی رخنه می‌کند و بر آنها غلبه دارد. در هر صورت، هر دو کتاب با بزرگنمایی یك نمود کلیدی، منابع ناهمگرایی و تفاوتها در تاریخ و جامعه ژاپن را نادیده می‌گیرند. کتاب ناکانه بویژه از این نظر، بحث‌انگیز است. وی با پافشاری براین که هر چیزی در ژاپن ماهیت عمودی دارد، به یك نگرش یك بُعدی می‌چسبد. در قفس آهنین وی، راهی برای شناخت پیوندهای تاریخی و روابط برابری‌خواهی وجود ندارد. البته این خیره‌سری است که روابط شدید سلسله مراتبی را در واحدهای ژاپنی انکار کنیم، ولی بسیاری پژوهشگران هم بر اهمیت روابط و مناسبات افقی انگشت گذاشته‌اند. حتی برخی تا آنجا پیش می‌روند که استدلال می‌کنند پراکندگی منابع تصمیم گیری از پایین به بالا و برابری‌خواهی در فرهنگ همبستهٔ ژاپنی، نمود یکتایی سرمایه‌داری ژاپنی است به همین ترتیب، مفهوم آمی، ناهمگرایی طبقاتی، جنسی، منطقه‌ای و ناهمگونی دیگر حوزه‌های اجتماعی را نادیده می‌گیرد. درست همان‌گونه که جنبش طرفداران زن، با نظریه‌های مرد-محوری مبارزه می‌کند، می‌توان چارچوب روانکاوی تجدیدنظرطلبانه دوی را به‌دلیل نادیده گرفتن تفاوتهای جنسی، مورد انتقاد قرار داد.

کتابهای ناکانه و دوی هر دو بیگانه از تاریخ هستند، و ژاپن و ژاپنی‌ها را چکیده ایستایی مجسم می‌کنند. هیچ اصل یا نهاد یگانه‌ای وجود ندارد که طی هزارهٔ گذشته بر تاریخ مردم ژاپن مستولی بوده باشد. امّا، چنانکه در همهٔ فعالیتهای موفقیت‌آمیز دولت‌سازی عمومیت دارد، با ظهور دولت جدید [در ژاپن]، ملت زیر کنترل همبسته مرکزی درآمد. سرعت و فوریت ایجاد دولت میجی، بی‌شك و خواهی‌نخواهی تحکّم دولت بر مردم را بیشتر کرد، و ضرورت کنترل از بالا به پایین را با نظام امپراتوری ژاپن عجین ساخت. البته فراگیر شدن سلسله مراتب عمودی باید در طول تاریخ شکل گرفته باشد. در طول جریان نوسازی ژاپن [که از انقلاب بورژوایی میجی آغاز شد]، روابط و احساسات برابری‌خواهی و جمعی گرایی در بسیاری از روستاهای سراسر ژاپن شکل گرفت. چنانکه هنوز هم که سالهای پایانی سده بیستم است تفاوتهای منطقه‌ای معنی‌داری در ژاپن باقی مانده است. شواهد این تفاوتها را می‌توان، برای نمونه، در جنبشهای دهقانی مشاهده کرد (Yasuda,

● **در حالی که کارهای اولیه دربارهٔ یکتایی ژاپن بیانگر احساس فرودستی ژاپنی‌ها در برابر غرب بود پس از آن بسیاری از آثار تازه، عقدهٔ خود برتربینی آنها را بطور پنهان بیان می‌کند.**

(1981. [در اثر این تفاوتها] دستکم تلفیق تجربه‌های ناهمگرای شهرها و روستاهای جامعه کنونی ژاپن، کاری دشوار و پیچیده می‌باشد. بعلاوه، هیچ دلیلی برای مسلم فرض کردن یکسانی تربیت کودک یا الگوی خانواده در تاریخ ژاپن کنونی، وجود ندارد. فرض براین است که روحیه آمی، مربوط به یك دوره طولانی کودك‌پروری در خانواده‌ای است که در آن تقسیم کار خانگی شدید از نظر جنسی رواج دارد - منظور خانواده طبقه متوسطی است که پس از جنگ به‌وجود آمده است. به سختی می‌توان یك خانوادهٔ دهقان روستایی را تصور کرد - خانواده‌ای که همه دستهای موجود در آن باید هنگام کشاورزی کار کنند - که آن اندازه رفاه داشته باشد که چنان کودك‌پروری دقیق و طولانی مدتی را اعمال کند که روحیه آمی را به‌وجود آورد و در حفظ آن بکوشد.

گذشته از نادیده گرفتن تفاوتها و تغییرها، هر دو کتاب مورد بحث به‌عوامل غیرفرهنگی توجه چندانی ندارند. «فرهنگ» به عنوان متغیر نهایی تبیینی در این دو اثر ظاهر می‌شود. و به این ترتیب، هر دو صاحب‌نظر دربارهٔ نیروهای اقتصادی و سیاسی که شکل‌دهنده خط‌سیر ژاپن امروزی است، خاموش باقی مانده‌اند.

سرانجام، در هر دو کتاب جای نگرشهای تطبیقی خالی است و برمتمایز بودن مردم ژاپن تأکید بیش از اندازه می‌شود. و این شگفت‌انگیز است زیرا هر دو نویسنده در مباحث نظری غربیان، دست توانایی دارند: یعنی ناکانه از مردم‌شناسی کارکردی انگلیس و دوی از روانکاوی فروید آگاهی کافی دارند. با وجود این، بین ژاپن و غرب، یك اختلاف و ناهمخوانی تصوری قائل می‌شوند. به این ترتیب، آنها غرب را، بطور کلی، قالبی و متجانس می‌نگرند و تمامی جامعه‌های غیر اروپایی را به کلی نادیده می‌گیرند. به این معنی که کل غرب را به‌صورت قطب مخالف ژاپن می‌نمایانند. حتی اگر کسی این اختلاف را موجه بداند، باز هم جای این پرسش باقی است که جای جامعه‌های غیراروپایی آفریقایی و آسیایی در کجاست؟ برای نمونه آیا ژاپن بیشتر با فرانسه تفاوت دارد یا با اوگاندا و پاکستان؟ کره را در نظر بگیرید. برحسب وجود سلسله مراتب عمودی شدید، یا آمی، ممکن است بپذیریم که ژاپن و کره با یکدیگر همسان هستند. درحالی که برخی پژوهشگران درباره کره، به وجود اصول دوگانه اشاره می‌کنند - سلسله مراتب عمودی، که بر پایه قاعده نیاکانی متمرکز قرار دارد، و دیگری روابط افقی که برپایه سازمان همکاری روستا استوار است چنین ملاحظات تطبیقی و مقایسه‌ای در دو کتاب مورد بحث به راحتی از قلم افتاده است. و در اثبات فرض یکتایی ژاپن، همانندیها و مقایسه‌ها، بطور ضمنی و گاهی آشکارا، نادیده گرفته شده است.

با وجودی که ناکانه و دوی، هر دو بر مباحث نظری غربی احاطه دارند، گرایشی قوی نسبت به فطرت‌گرایی از خود نشان می‌دهند. نگرش نظری عمومی و ساده، آنها را بطور پنهانی به جایی می‌کشاند که منطق سئوال برانگیز یکتایی ژاپن را مشتاقانه بپذیرند. کل‌نگری نظری، که فطرت‌گرایی را مهم نمی‌شمارد، مسئله‌ای است که هنگام برخورد نظریه‌های غربی با واقعیتهای ژاپنی، بروز می‌کند. چنین تحلیل می‌کنند که وظیفه اندیشمندان ژاپنی این است که این مرزبندی واهی میان همه‌جانبه‌گرایی «دیگران» و فطرت‌گرایی «خودیها» را بشکنند. بدیهی است نظریه طرفداری از یکتایی ژاپنی‌ها، نمی‌تواند وارد این گونه برخورد اندیشه‌ها شود.

نتیجه‌گیری

نظریه‌های مدافع یکتایی ژاپنی‌ها، دربردارندهٔ لغزش‌هایی اساسی است. گذشته از نارساییهای تجربی، کمبودهای نظری این دیدگاه شامل نادیده گرفتن ناهمگونی درونی به نفع فرض همگونی، نیز بی‌توجهی به تحولات تاریخی و درپیش گرفتن چشم‌اندازی از بنیاد بی‌تاریخ، ممتاز کردن «فرهنگ» در برابر دیگر متغیرها، و نادیده گرفتن همانندیها بین جامعه ژاپنی و دیگر جامعه‌ها، به منظور تأکید بر متمایز بودن مردم ژاپن می‌باشد. البته آثار معتبری هم وجود دارد که ژاپن را به‌عنوان نمونه‌ای از یك نظریه یا الگوی عمومی، ترسیم کرده‌اند.

منابع

Benedict, Ruth, F., **The Chrysanthemum and the Sword: Patterns of Japanese Culture**, Boston, 1946.

Doi, T., **The Anatomy of Dependence**, Tr. John Bester, Tokyo, 1973.

Nakane, Chie, **Japanese Society**, Berkeley, 1970.

Vogel, Ezra, F., **Japan as Number One: Lessons for America**, Cambridge, 1979.

Wolf, E.R., **Europe and the People Without History**, Berkeley, 1982.

نقش عامل دین در توسعهٔ اقتصادی

نوشتهٔ سینتیا موریس و ایرما آدلمن
ترجمهٔ حسین قاضیان

چکیده :

مطالعه‌ای که قبلاً با استفاده از روش تحلیل عاملی (factor analysis) انجام گرفته بود نشان می‌داد که در یك نمونهٔ مرکّب از ۵۵ کشور جهان، بین دین و توسعهٔ اقتصادی ـ اجتماعی رابطه‌ای مثبت وجود دارد. در این مطالعه، بار دیگر به این شواهد رسیدگی می‌شود و ضمناً رابطهٔ بین نوعِ دین غالب در یك کشور و ۲۵ معرّف اجتماعی و سیاسی نیز مورد بررسی قرار خواهد گرفت. نتیجه‌گیری ما این است که چنین پیوستگی آماری نیرومندی، برآیند عوامل تاریخی پیچیدهٔ مرتبط با گسترش سرمایه‌داری تجاری و صنعتی اولیّه است.

۱ـ مقدّمه

در این مقاله، رابطهٔ مثبتی را که در ۱۹۶۶ بر مبنای یك نمونه از میان ۵۵ کشور توسعه‌نیافتهٔ غیرکمونیست، بین دین و توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی به‌دست آوردیم، بار دیگر مورد آزمون قرار خواهیم داد.[۱] در آن زمان برای بررسی اهمیّت عواملِ اجتماعی و سیاسی مؤثّر بر تفاوت میزانهای خام باروری از تحلیل عاملی استفاده کرده بودیم. ما گزینه‌های فراوانی از میان خصوصیّات اجتماعی و سیاسی کشورها در نظر گرفته بودیم که از جمله می‌توان به یك طبقه‌بندی از نوع دینِ غالب در هر کشور، همراه با سرانهٔ تولید ناخالصِ ملّی اشاره کرد. مقصود اصلی ما در این مقاله این است که نتایج مطالعهٔ خود در سال ۱۹۶۶ را مجدداً بررسی کنیم و طبقه‌بندیمان از کشورها را ـ که بر مبنای نوع دین غالب آنها به عنوان یك متغیّر مستقّل بوده است ـ مورد رسیدگی قرار دهیم.[۲]

محققّان پیوسته به مطالعهٔ پیامدهای اجتماعی و اقتصادی دین ابراز تمایل کرده‌اند. تعمیمهای وبر و تاونی (Tawney) در باب نقش اصلاح پروتستانی در توسعهٔ سرمایه‌داری مجادلاتی برانگیخته است که تا امروز برطرف نشده.[۳] جامعه‌شناسان دین، گروههای دینی فراوانی را در آسیا مطالعه کرده‌اند تا دریابند آیا میان تأکید این گروهها بر اهمیّت دینیِ کار و میان تأکید پروتستانهای اولیّه شباهتی وجود دارد یا نه.[۴] انسانشناسان نیز در مورد تفسیر فعالیّتهای اقتصادی و دینی در اجتماعات کوچكِ نسبتاً منسجم مطالعات ژرفانگرانه‌ای انجام داده‌اند. برخی چون گیرتز (Geerts) آشکارا به دنبال سازگاریهایِ نظامهای دینی با حملات مدرن‌سازی اجتماعی بوده‌اند.[۵]

اگر بپذیریم که عنصر مقّومِ مدرن‌سازی یك نوع «ذهنیّت تازه» است ـ یعنی جوهری که عبارت است از گرایشی نو نسبت به پدیدهٔ تغییر ـ آنگاه استمرار علاقه به این موضوع هم مایهٔ تعجّب نخواهد بود. به نظر بلاو (Bellah)، «تثبیت چنین ذهنیّت تازه‌ای [در غرب] مستلزم یك انقلاب عظیم روانی ـ اجتماعی بود».[۶] در کشورهای توسعه‌نیافتهٔ معاصر، هر نوع تغییری در برداشت فرد از پدیدهٔ تغییر، مستلزم تحولاّتی عظیم در ارزشهای دینی است، ارزشهایی که در جامعهٔ ماقبل مدرن، جزء لاینفّك نگرش به تغییرپذیری جهان اطراف ماست.

قصد ما از بررسی مجدّد مطالعهٔ تحلیل عاملی ۱۹۶۶ این است که ببینیم آیا تحلیل تجمعیِ بین کشورها (cross - country aggregate analysis) می‌تواند بر رابطهٔ دین و مدرن‌سازی پرتو بیفکند یا نه. در قسمتهای بعدی، روش‌شناسی مورد استفادهٔ خود را بیان می‌کنیم؛ چگونگی طبقه‌بندی نوع دین غالب را به دست می‌دهیم؛ نتیجهٔ تجزیه و تحلیلهای آماری را شرح می‌دهیم و تبیین‌های ممکن را از روابط عرضی (cross - sectional) بین نوع دین، و لوازمِ اجتماعی ـ فرهنگی صنعتی شدن، شهرنشینی و سرانهٔ تولید ناخالص ملّی مورد بحث قرار خواهیم داد. نتیجه‌گیری ما این است که این پیوستگی آماری شدید بین سطح توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی و دین غالب، برآیند

---

* Cynthia T. Morris & Irma Adelman, The Religious Factor in Economic Development, **World Developmen**t, Vol. 8, pp.491-501.

عوامل تاریخی پیچیده‌ای است که به گسترش اولیهٔ سرمایه‌داری تجاری و صنعتی مربوط می‌شود. در واقع، پیچیدگی عواملی که در طول قرون متمادی دست در کار بوده‌اند باعث چنین الگویی از توزیع جغرافیایی ادیان بزرگ جهان و نیز توزیع موقعیّتهای صنعتی شده است؛ موقعیّتهایی که در کسب دستاوردهای اقتصادی ـ اجتماعی تاثیر دارد.

۲ـ تکنیکها و متغیّرها

منظور ما از انتخاب تکنیک تحلیل عاملی و مجموعه‌ای از معرّفهای اجتماعی و سیاسی مرتبط با هم، مطالعهٔ قلمرویی بود که عموماً قبول کرده‌اند فاقد احکام از پیش پذیرفته شده است. تورستون (Thurstone) که در استفاده از تحلیل عاملی در روانشناسی پیشتاز محسوب می‌شود می‌گوید:[۷]

«فایدهٔ اصلی تحلیل عاملی در خطوط مرزی علم است. این خطوط مرزی به خاطر قاعده‌بندیهای عقلی طبیعتاً پوشیده می‌شود. تحلیل عاملی بویژه در قلمروهایی مفید است که اساساً مفاهیم پایه و مثمری وجود ندارد یا آنکه درک تجربیّات متعارض، کار دشواری است. این روشهای جدید نقش کوچکی دارد. این روشها ما را قادر می‌سازد تا اوّلین نقشه‌های خام یك قلمرو جدید را ترسیم کنیم. امّا اگر از شمّ علمی و خلاقیّت کافی بهره‌مند باشیم چنین نقشهٔ عاملیِ ابتدایی به ما امکان می‌دهد از مرحلهٔ تحلیل عاملی اکتشافی فراتر رویم و به اَشکال مستقیم تجربیّات روانشناختی در آزمایشگاه بپردازیم.»

داده‌های این مطالعه، نظامهای طبقه‌بندی شده بودند و به نحوی ساخته شده بودند که اطّلاعات حاصل از داوری (judgemental information) را می‌شد با داده‌های آماری تلفیق کرد تا تقسیم کشورها به سه تا پنج مقولهٔ معتبر اصلی حاصل شود. تفصیل شیوه‌ها و بحثی دربارهٔ مسائل روش‌شناختی در فصل مقدّماتیِ کتاب **جامعه، سیاست و توسعهٔ اقتصادی** (نسخهٔ تجدیدنظر شده) آمده است.[۸]

ما برای خلاصه کردن خصوصیّات کشورها در فاصلهٔ سالهای ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۲ متغیّرهای نسبتاً زیادی در نظر گرفتیم. تعدادی از این متغیّرها که توصیف کنندهٔ ابعاد اجتماعیِ شهرنشینی و صنعتی شدن است، عبارت است از: معرّفهای مربوط به خصوصیّات سازمان اجتماعی پایه،[۹] [یعنی] اندازهٔ بخش معیشتی سنّتی؛ قدرت نخبگان سنّتی؛ میزان مدرن‌سازی ارتباطات، آموزش و نگرشها؛ سایر معرّفهای دگرگونی اجتماعی که لازمهٔ صنعتی شدن است از قبیل قدرت جنبش کارگری، میزان تحرّك اجتماعی، درجهٔ تنش اجتماعی و میزان خام باروری.

معرّفهای ساخت سیاسی و اداری برای نشان دادنِ خصوصیّاتی که منجر به پیدایش دولت ملّی مدرن می‌شود، انتخاب شده بود. تعدادی از این معرّفها که خلاصه کنندهٔ خصلت نظم سیاسی و ثبات آن است، عبارت است از: قدرت نهادهای دموکراتیك، مبانی به قدرت رسیدن احزاب سیاسی، میزان جناح‌بندیِ احزاب سیاسی، درجهٔ آزادی مخالفت سیاسی، آزادی مطبوعات، میزان تمرکز قدرت سیاسی و میزان ثبات سیاسی. چهار معرّف توانایی و جهت‌گیری دستگاه دولت و رهبری هم در این مطالعه در نظر گرفته شده بود که عبارت بودند از: درجهٔ کارآیی دستگاه اداری، میزان التزام رهبری به توسعهٔ اقتصادی، شدّت ملّی‌گرایی و میزان مشارکت دولت در فعالیّتهای اقتصادی. معرّفهایی چون قدرتِ سیاسیِ ارتش و نیز دو معرّف که قبلاً به آنها اشاره شد، یعنی قدرت جنبش کارگری و قدرت نخبگان سنّتی نیز به‌عنوان توصیف کنندهٔ گروههای مهّم قدرت در داخل در نظر گرفته شده بودند.

خصوصیّت آخری که در این مطالعه در نظر گرفته شده بود، طبقه‌بندی کشورها بر مبنای نوع دین بود که در قسمت بعدی آن را مورد بحث قرار می‌دهیم.

۳ـ طبقه‌بندی کشورها بر مبنای نوع دین

مبنای اولیّهٔ طبقه‌بندی ما در زمینهٔ نوع دین، کتاب بانکز و تکستور بود[۱۰] این دو، ۱۰۷ کشور را به ۱۴ گروه تقسیم کرده بودند که چگونگی آن در پانوشت جدول شمارهٔ ۱ آمده است. ما این ۱۴ گروه را در ۴ مقوله، که فکر می کردیم با هدف ما تناسب بیشتری دارد، طبقه‌بندی کردیم.[۱۱] از آنجا که کانون توجّه ما در مقالهٔ ۱۹۶۶ میزان باروری، یعنی اختیارات شخص در زمینهٔ محدود کردن تعداد اعضای خانوار بود ما این مقولات را برحسب میزان موافقتِ دین غالب با مفهوم اختیار شخص در مورد سرنوشت خود یا میزان سازگاری دین غالب با این مفهوم، طبقه‌بندی کردیم. حدس می‌زدیم در مواردی که دین غالب، فرد را دارای نقش مهمّی در سرنوشت خویش قلمداد می کند، میزان باروری پایین‌تر باشد. بعلاوه، تصور می کردیم گرایشهای کمتر تقدیرگرایانه رابطه مثبتی با سطح بالاتر توسعهٔ اقتصادی خواهد داشت.

خطوط کلّی این طرح طبقه‌بندی بدین صورت بود:

الف: کشورهایی که دین غالب آنها بر مسئولیّت فردیِ در قبال اَعمال شخص و توانایی فرد در تأثیر گذاریِ بر محیطش تأکید می کرد.

ب و ج: کشورهایی که دین غالب آنها مروّج اعتقادات تقدیرگرایانهٔ معتدل در باب قابلیّت شخص برای تغییر سرنوشت خود بود.

د: کشورهایی که دین غالب آنها می آموخت که انسان در اسارت نیروهای محیط مادّی و اجتماعی خود است.

جزئیّات این طبقه‌بندی در جدول شمارهٔ ۲ آمده است. در این جدول، کشورهای دارای دین مختلط نیز طبقه‌بندی شده‌اند.

جدول شمارهٔ یك تقسیم‌بندی تك‌ـتك کشورها را بر اساس طبقه‌بندی ما و طبقه‌بندیِ بانکز و تکستور نشان می‌دهد.

طرح طبقه‌بندی نهایی ویژگیهای متعدّدی دارد

*** جدول شمارهٔ ۱/ طبقه‌بندی کشورها برحسب نوع دین غالب**

کشور	طبقه‌بندی آدلمن و موریس	طبقه‌بندی بانکز و تکستور
الجزایر	B	K
آرژانتین	A	B
بولیوی	B+	X
برمه	C	J
کامبوج	C	J
کامرون	D	Z
سیلان	C+	Q
شیلی	A	B
کلمبیا	A	B
کاستاریکا	A	B
قبرس	A-	R
داهومی	D	Z
جمهوری دومنیکن	A	B
اکوادور	B+	X
السالوادور	A	B
گابن	B+	X
غنا	D	Z
یونان	A	G
گواتمالا	B+	X
گینه	D	Y
هندوراس	A	B
هند	C	I
اندونزی	B	K
ایران	B	K
اسرائیل	A+	P
ساحل عاج	D	Z
جامائیکا	A+	H
ژاپن	C+	Q
اردن	B	K
لبنان	A-	R

مالزی	B+	X
مکزیك	A	B
نپال	C+	Q
نیکاراگوئه	A	B
نیجر	C-	Y
نیجریه	D	Z
پاناما	A	B
پاراگوئه	A	B
پرو	B+	X
فیلیپین	A	B
رودزیا	B+	طبقه‌بندی نشده
سنگال	B	K
سیرالئون	D	Z
آفریقای جنوبی	B+	X
کره جنوبی	C	طبقه‌بندی نشده
سورینام	A-	طبقه بندی نشده
تایوان	A-	طبقه بندی نشده
تانزانیا	D	Z
تایلند	C	J
ترینیداد	A-	R
اوگاندا	B+	X
امارات عربی متحده	B	K
اروگوئه	A	B
ونزوئلا	A	B
زامبیا	B+	طبقه‌بندی نشده

* دربارهٔ طبقه‌بندی بانکز و تکستور، به نقل از کتابشان تحت عنوان **A Cross- Polity Survey**

«... [این طبقه‌بندی] برای تعیین دقیق و درعین حال معنی‌دارِ مشخصّات دینی هر کشوری که اطّلاعاتش فعلاً در اختیار بوده ارائه شده است. به طور کلّی ما از معیار ۸۰ تا ۸۵ درصد برای تعیین دین غالب پیروی کرده‌ایم.

یعنی فی‌المثل کشوری که در مقولهٔ کشورهای مسلمان طبقه‌بندی شده دارای اقلیّت غیرمسلمانی بین ۱۵ تا ۲۰ درصد بوده است و نه بیشتر. بطور کلّی نبود یك مرز دقیق‌تر، از عدم اعتماد به آرمانهای دینی ناشی شده است.

جزئیّات طبقه‌بندی بدین شرح است:

A: پروتستان	P: یهودی
B: کاتولیك	Q: مخلوطی از غیر مسیحیان نامشخّص
G: ارتدوکس شرقی	R: مخلوطی از مسیحی و غیرمسیحی نامشخص
H: مسیحی مختلط	S: نامشخّص
I: هندو	X: مخلوطی از مسیحی و نامشخّص
J: بودایی	Y: مخلوطی از مسیحی نامشخّص و نامشخّص
K: مسلمان	Z: مخلوطی از مسیحی، مسیحی نامشخّص و نامشخّص

*** جدول شمارهٔ ۲/ طرح طبقه‌بندی آدلمن ـ موریس**

طبقه	نوع دین غالب کشورها
A+	مخلوطی از مسیحی و یهودی
A	کاتولیك و ارتدوکس شرقی
A-	مخلوطی از مسیحی و غیرمسیحی نامشخص
B+	مخلوطی از مسیحی و نامشخص
B	مسلمان
C+	مخلوطی از غیرمسیحی نامشخص
C	بودایی، هندو
C-	مخلوطی از غیرمسیحی مشخص و نامشخص
D	مخلوطی از نامشخص، مسیحی نامشخص و مسیحی

و باید به محدودیّتهایی هم که در استفاده از آن وجود دارد اشاره شود. نخست آنکه درجهٔ تفکیك دین‌های غالب زیاد نیست، از جمله تفکیك کشورهایی که دین غالب آنها مسیحی است، و درصدر مقولات قرار دارند، از کشورهایی که دین غالب آنها اسلام است و در مقولهٔ دوّم قرار می‌گیرند. درواقع در داخل ادیان بزرگ گونه‌گونی‌های قابل ملاحظه‌ای وجود دارد. دوّم آنکه در تعدادی از کشورها یك دین غالب نیست. بانکز و تکستور این قبیل کشورها را در مقولهٔ کشورهای دارای «[ادیان] مختلط» جا داده‌اند. در طرح ما در مواردی که ادیان مختلف یك کشور در مقولاتِ کنار هم قرار می‌گیرند، از نمرهٔ متوسّط استفاده شده و در مواردی که این مقولات کنار هم نبوده‌اند چنین راه‌حلّی هم وجود نداشته است.

تصمیم به رتبه‌بندی نوع دین غالب برحسب میزان موافقت آن دین با اختیار فردی نیز، تحلیل ما را از همبستگی بین دین و توسعه محدود می‌کرد. گرایش‌های دینی درباب اختیار فرد در قبال محیط، فقط یك بُعد کلّیِ دین را که ما تصوّر می‌کردیم از جهت باروری اهمیّت داشته باشد به‌تور می‌انداخت. امّا فی‌المثل، رابطهٔ متقابل دین و نظام سیاسی در جهان سوّم می‌تواند آثار قابل ملاحظه‌ای بر جریان توسعهٔ ملّی بگذارد. همچنان که این اواخر در جهان اسلام اتفاق افتاد، [آن دسته از] اعتقادات دینی که از لحاظ تاریخی ثابت شده بود کاملاً قادر به جذب انواع متعدّدی از رفتارهای فردو فرهنگی‌اند، بر بستر یك شور و هیجان ملّی گرایانهٔ ضدّاستعماری، می‌توانستند موجب تقویت اقدامات دولت برای استمرار مجدد ارزشهای سنّتی و محدود کردن گسترش فردگرایی به سبك غربی شوند.[۱۲] طرح طبقه‌بندی خام ما نمی‌تواند تمام این روابط متقابل را پوشش دهد. حتّی نمی‌توان فرض کرد که اگر دینی هم علی‌المعمول، بیشتر موافق فردگرایی باشد، پیوند آن با دولت ضعیفتر است یا تأثیر سیاسی آن از شدّت کمتری برخوردار است.[۱۳] بنابراین طبقه‌بندی ما از کشورها برحسب دین محدود به تأکید هر دین بر فردگرایی است.

از این گذشته، رتبه‌بندی ادیان برحسب میزان موافقتشان با اختیار فردی، شیوه‌ای مورد اختلاف است. اکثر جامعه‌شناسان معتقدند که به علّت عدم تجانس زیادی که در ادیان مهم وجود دارد، تنها در اجتماعات کوچك و متجانس می‌توان در مورد نسبت دین و فردگرایی داوری کرد.[۱۴] در مقابل این نگرش، می‌توان یادآور شد که بعضی از ادیان، خواه به سبب پیشینهٔ تاریخی، خواه به دلیل خصوصیّات درونی‌شان، بسیاری از رفتارهایی را ترویج کرده یا جذب نموده‌اند که به نظر می‌رسد بطور کلّی بیشتر با فردگرایی موافق بوده است تا با تأثیرِ معمول ادیان دیگر. ما طرح طبقه‌بندی خود را بر مبنای داوریهای کلّی در ارتباط با این بُعد از ادیان بزرگ استوار کرده‌ایم.

۴ـ تحلیل عاملی: نتایج و تفسیر

جدول شمارهٔ ۳ نشاندهندهٔ ماتریس ضرایب عاملهای مشترك یا «بارهای عاملی» (factor load-ing) است که نتایج تحلیل عاملی را خلاصه می‌کند. هر بارِ عاملی (d_{ij}) وزن عاملِ j را در تبیین معرّف اجتماعی ـ سیاسیِ i مشخص می‌کند، یعنی شدّت همبستگی خطّی بین هر عامل را با متغیّرهای مشاهده شده نشان می‌دهد.

با توجّه به مربّع هر مقدار در ماتریس عامل‌ها، می‌توان به راحتی از ضرایب عاملی مشترك آگاه شد. هر $(a_{ij})^2$ کلّ مقدار واریانس متغیّر i را که با عامل j توضیح داده می‌شود، نشان می‌دهد، البته بعد از درنظر گرفتن سهم سایر عاملها. فی‌المثل در سطر اوّل جدول شمارهٔ ۳ می‌توان دید که ۶۴درصد از تفاوتهای نوع دین غالب در میان کشورها با عامل ۱ توضیح داده می‌شود، ۳درصد دیگر با عامل ۲ و بیش از ۳درصد آن با عاملهای ۳و ۴. مجموع مربّعات بارهای عاملیِ هر متغیّر، یا مؤلّفهٔ مشترك آن (communality) را می‌توان در ستون سمت چپ جدول مشاهده کرد. مؤلّفهٔ مشتركِ متغیّرِ نوع دینِ غالب بدین صورت خواهد بود:

$$(-۰/۱۸)^{۲} + (-۰/۰۲)^{۲} + (-۰/۱۶)^{۲} + (۰/۸۰)^{۲} = ۰/۶۹۶$$

ماتریس بارهای عاملی نه تنها اهمیّت هر عامل را در تبیین متغیّرهای مشاهده شده نشان می‌دهد بلکه مبنایی هم برای گروه‌بندی متغیّرها برحسب عاملهای مشترك به‌دست می‌دهد. هر متغیّر به آن عاملی نسبت داده می‌شود که دارای بیشترین بار عاملی باشد، یعنی آن عاملی که بیش از همه [با متغیّر] دارای همبستگی است. در جدول شمارهٔ ۳ متغیّرها برحسب عاملی که دارای بیشترین بار است، گروه‌بندی شده‌اند. بیشترین بار عاملی برای هر معرّف در مستطیل مشخّص شده است.

بعد از اینکه متغیّرها به عاملهای مشترك اختصاص داده شدند، در مرحلهٔ بعد، باید برای «تعیین هویّت» هر عامل، تفسیر معقولی از آن دسته نیروهای زیربنایی که می‌تواند با تعبیر و تفسیر آشکار شود به دست داد.

به گفتهٔ تورستون «متغیّرهای به‌دست آمده فقط تا جایی ناشی از علایق علمی است که حاکی از روش‌ها و شاخصهای مفاهیم بنیادی علم مورد نظر باشد».[15] بنابراین، اکنون به تعیین هویّت عاملهایی می‌پردازیم که در نتیجهٔ تجزیه و تحلیل آماری مشخّص شده‌اند و سپس رابطهٔ این عاملها را با نوع دین غالب مورد بحث قرار می‌دهیم. برای انجام این کار فقط عامل ۱ را به‌صورت تفصیلی مورد بررسی قرار می‌دهیم زیرا عامل ۲ و ۳ هر کدام فقط حدود ۳ درصد و عامل ۴ کمتر از ۱ درصد از تفاوت کشورها را از لحاظ نوع دین غالب توضیح می‌دهد[16] درحالی که عامل ۱، ۶۴٫۱ درصد از تفاوت کشورها را از نظر نوع دین غالب توضیح می‌دهد.

الف ـ عامل اوّل

در عامل اوّل، ۹ معرّف دارای بیشترین بار عاملی هستند که عبارتند از: اندازهٔ بخش کشاورزی سنّتی، ماهیّت سازمان اجتماعی پایه، میزان خام باروری، میزان سواد، میزان ارتباطات جمعی، درجهٔ انسجام فرهنگی، اهمیّت طبقهٔ متوسّط بومی، درجهٔ مدرن‌سازی [نگرشها] و سرانهٔ تولید ناخالص ملّی. آشکار است که این عامل، ملّخِص تغییرات اجتماعی و فرهنگیِ مرتبط با شهرنشینی و صنعتی شدن و افزایش تولید ناخالص ملّی است.

به صورت مشخّص‌تر، عامل اوّل را می‌توان حاکی از دگرگونی ارزشها و نهادها قلمداد کرد؛ دگرگونی‌ای که ملازم با گسست از سازمان اجتماعی سنّتی است. تغییرات اجتماعی را می‌توان تغییری دانست که از طریق ساز و کار افتراق (differntiation) و انسجام (integration) ساخت اجتماعی به وقوع می‌پیوندد.[17] افتراق، متضمّن «تثبیت واحدهای اجتماعی تخصّصی‌تر و مستقل‌تر است.»[18] انسجام نیز فرآیندی است که واحدهای اجتماعی تخصّصی شده را با هم هماهنگ می‌کند و در هم جوش می‌دهد.

فرآیند افتراق اجتماعی را آن سه متغیّری نشان می‌دهند که دارای بار عاملی زیاد هستند: متغیّرها ماهیّت سازمان اجتماعی پایه، کشورها را در ارتباط با درجهٔ افتراق خانوادهٔ هسته‌ای از خانوادهٔ گسترده و مجتمع‌های روستایی و عشایری طبقه‌بندی می‌کند. متغیّر اندازهٔ بخش سنّتی، کشورها را برطبق میزان از بین رفتن واحدهای اقتصادی خودکفا ـ در قالب خانواده یا اجتماعات کوچك ـ گروه‌بندی می‌کند و متغیّر قدرت طبقهٔ متوسّط بومی نیز عبارت است از میزان اهمیّت گروههای تخصّصی، یعنی آن گروههایی که در عرصهٔ اجتماعی ـ اقتصادی سنّتی فعالیّتی ندارند.

فرآیند انسجام اجتماعی نیز با برخی دیگر از معرّفها نمایش داده شده است: ازدیاد میزان ارتباطات جمعی، گسترش سواد و افزایش همگنی زبانی را می‌توان در پیدایش سازوکارهای مدرنی که منجر به جوش خوردن واحدهای اجتماعی نسبتاً متفاوت با همدیگر می‌شود، دخیل دانست.[19]

دو متغیّر آخر که مشمول عامل اوّل می‌شوند عبارتند از درجهٔ مدرن‌سازی [نگرشها] و میزان خام‌باروری. متغیّر مدرن‌سازی حاکی از تغییراتی است که نوعاً همراه با شهرنشینی و صنعتی شدن در گرایشهای اجتماعی رخ می‌دهد. این متغیّر، معرّفی کلّی است از میزان کاهش شدّت تعلّق خاطر به سنّت‌گرایی و جامعهٔ سنّتی در دورهٔ مورد مطالعه. قرار داشتن باروری در حوزهٔ عامل اوّل،

یعنی قرار داشتن متغیّری که با اندازهٔ افتراق و انسجام اجتماعی رابطهٔ منفی دارد، تعجّب‌آور نیست. زیرا می‌دانیم در مواردی که سازمان اجتماعی سنّتی بیشتر مضمحل شده باشد، مشارکت زیادتری در بازار انجام گرفته و صنعتی شدن و ارتباطات بیشتر پا گرفته باشد، میزان باروری میل به کاهش دارد.

متغیّر آخر، سرانهٔ تولید ناخالص ملّی در سال ۱۹۶۱ است که اندازه‌ای خام برای سطح توسعهٔ اقتصادی است و ثابت شده که بر الگوی روابط میان ۲۴ متغیّر اجتماعی و سیاسی تأثیر منفی دارد. هنگامی که تجزیه و تحلیل با حذف این متغیّر انجام شود تأثیر چندانی بر نتایج[20] نخواهد داشت.

جهت ارتباط بین رتبه‌بندی ما از انواع ادیان، و خصوصیّات اجتماعی ـ فرهنگی و اقتصادی که در زیر عامل اوّل دسته‌بندی شده‌اند با حدسهای ما سازگار است. در مواردی که دین غالب بیشتر موافق تدبیر عالم به‌دست فرد بوده، دگرگونیهای اجتماعی ـ فرهنگی معمولاً ملازم با صنعتی شدن و شهرنشینی نیز به‌طور متوسّط پیشرفت بیشتری داشته‌اند؛ به‌عبارت دیگر پیوندهای ایلی یا مبتنی بر خانوادهٔ گسترده ضعیف‌تر بوده‌اند؛ تعلّق خاطر شدید به جامعهٔ سنّتی کمتر معمول بوده؛ بخش معیشتی غیرتجاری اهمیّت کمتری داشته؛ سواد و ارتباطات جمعی از گسترش بیشتری برخوردار بوده‌اند؛ طبقهٔ متوسّط بومی بزرگتر و میزان باروری کمتر بوده است[21].

بعلاوه، قرار گرفتن دین دارای بار عاملی زیاد در ذیل عامل اوّل، با نظراتی که برخی از جامعه‌شناسان دین هم درباره ماهیّت رشد و تکامل دینی ابراز داشته‌اند، سازگار است. ما این عامل را به گونه‌ای تفسیر کرده‌ایم که جریان افتراق واحدهای اجتماعی تخصّصی شده و نسبتاً مستقل نشان داده شود و نیز جریان انسجام اجتماعی از طریق سازوکارهایی که این واحدهای اجتماعی نسبتاً متفاوت را به یکدیگر پیوند می‌دهد، ترسیم گردد. تکامل دینی هم به‌صورت فرآیندی که طیّ آن دین به نحو فزاینده‌ای افتراق می‌یابد و پیچیده می‌شود در نظر گرفته شده است. چنان که بلاو در کتاب **فراسوی عقیده** می‌گوید:[22]

> کانون تکامل دینی، خودنمادهای دینی‌اند. مسیر اصلی این تحوّل از نمادگرایی درهم فشرده تا نمادگرایی افتراق امتداد یافته است، یعنی تحوّل از آن وضعی که جهان، انسان و جامعه مظاهر بی‌واسطه نیروهای غیبی قلمداد می‌شوند، به وضعی که بهره‌گیری از عامل دینی به گونهٔ غیرمستقیم‌تر و به‌صورت «عقلانی» در نظر گرفته می‌شود. این همان فرآیند «افسون‌زدایی از عالم» (dis-enchantment) است که وبر آن را تشریح کرده است. بخشی از این فرآیند، افتراق تدریجی هنر، علم و دیگر نظامهای فرهنگی از نمادگرایی دینی است. بعلاوه، این تغییر ماهیّت و موقعیّت نمادگرایی دینی موجب تغییراتی در درک و برداشت عاملان دینی می‌شود. افتراق بیشتر نظامهای نمادین موجب افزایش درخواست از فرد برای تصمیم‌گیری و تعهّد می‌شود. پشتیبانی از این فردگرایی درحال رشد، بویژه مستلزم ایجاد گروههای دینی است، حال آنکه در مراحل اولیّه، دین یکی از ابعاد همهٔ گروههای اجتماعی محسوب می‌شود. در نهایت، با رشد افتراق نمادی، فردی و اجتماعی، قابلیّت دین هم برای تدارک آرمانها و الگوهای خطوط جدید تحوّل، افزایش می‌یابد.

یکجا قرار دادن دین و مقیاسهای مدرن‌سازی اجتماعی ـ اقتصادی نیز با این دیدگاه بلاو سازگار است که جوهر تکامل دینی، افزایش آزادی از قید شخصیّتها و جامعه به موازات احاطه بر اوضاع و احوال است.[22]

الگوی همبستگی بین متغیّرها در ذیل عامل اوّل، اطّلاعات کمی دربارهٔ سازوکارها یا مجاری تأثیر متقابل دین و تغییرات اجتماعی ـ فرهنگی، در جریان توسعهٔ اجتماعی و فرهنگی، دراختیار قرار می‌دهد. نوشته‌هایی که دربارهٔ اروپای غربی وجود دارد، نشان دهندهٔ مجموعه‌ای از روابط علّی پیچیده

است. از نظر تاریخی، گسترش تفکّر عقلی و فردگرایانه در سنّت هلنی بر دگرگونی نهادهای دینی و اجتماعی ـ اقتصادی اثر گذاشته است. اصلاح دین پروتستانی موجب تقویت مجدّد پیوند بین عوامل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی با ترویج و گسترش سرمایه‌داری و رشد یك طبقهٔ متوسّط سرمایه‌دار شد. سرمایه‌داری نیز به سهم خود رفتار فردگرایانه را در قلمرو اقتصادی ترویج می‌کرد و به این ترتیب بر انقلاب بعدی در نگرشهای فرد نسبت به رابطه‌اش با جهان اطراف و اقتدار دینی اثر می‌گذاشت.[۲۴] با این همه نمی‌توان استدلال دربارهٔ اروپای غربی را به جهان توسعه‌نیافتهٔ اوایل دههٔ ۱۹۶۰ تسرّی داد.

آیا می‌توان استدلال کرد که تفاوتهای میان کشورها از لحاظ ترکیب دینی آنها ـ که در معرّف نوع دین غالب خلاصه شده است ـ تا اندازه‌ای معلول مدرن‌سازی اقتصادی و اجتماعی است؟ در اکثر موارد این ترکیب‌های دینی دهها و حتّی صدها سال قدیمی‌تر از آغاز تحولاّت اجتماعی ـ اقتصادی مدرن‌اند. بنابراین به نظر نمی‌رسد تعلیل قلمرو دینی بر حسب قلمرو اجتماعی و اقتصادی (که با متغیّرها اندازه‌گیری شده‌اند) تبیین موجهّی از نتایج به‌دست دهد.

آیا می‌توان استدلال کرد که نوع دین، علّت تفاوت زمان و توفیق در توسعه به‌شکل مدرن است؟ نوشته‌های جامعه‌شناسی دین و تجربیّات جدید از چنین تفسیری حمایت نمی‌کند. مطالعاتی که دربارهٔ ژاپن و هند صورت گرفته شواهدی به‌دست می‌دهد مبنی بر این که اصلاحات دینی می‌تواند از تغییرات اقتصادی و اجتماعی (مشابه تغییرات اقتصادی و اجتماعی اروپای غربی) حمایت کند.[۲۵] امّا طرح طبقه‌بندی ما، از قدرت تمایزگذاری کافی برای دربرگرفتن تجربیّات این گروه از کشورهای خاص برخوردار نیست. تجربیّات اخیر در مورد جامعه‌های ایلی نیز، تعمیم‌های ساده را دربارهٔ عدم حمایت رسوم و ارزشهای فردی ایلی از توسعهٔ اقتصادی با تردید روبرو می‌سازد. اغلب جامعه‌های ایلی ثابت کرده‌اند که اگر فرصتهای اقتصادی به نحو سازگار مورد قبول [رسوم و ارزشها] باشد، به سرعت وارد مناسبات بازار می‌شوند.

سوّمین تبیین ممکن دربارهٔ نتایج حاصل، در نظر گرفتن عوامل مشترکی است که هم در ایجاد تفاوت بین کشورها از لحاظ ترکیب دینی دست در کارند هم در ایجاد تفاوت میان خصوصیّات اجتماعی و اقتصادی کشورها. انطباق آشکار میان موقعیّت منطقه‌ای، دین غالب و سطح توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی، حمایت از احتمال وجود چنین عامل مشترکی را تا حدّی تسهیل می‌کند. جدول شمارهٔ ۴ موقعیّت منطقه‌ای هر کشور، نمرهٔ دین و مقدار توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی آن را که از یك تحقیق عاملی دربارهٔ ۷۴ کشور توسعه‌نیافتهٔ غیرکمونیست به‌دست آمده است، نشان می‌دهد.[۲۶] کشورهای آمریکای لاتین اکثراً دارای نمرات دین زیادند، کشورهای آفریقایی اکثراً دارای نمرات دین کم‌اند و کشورهای خاورمیانه و آسیا اکثراً دارای نمرهٔ متوسّط‌اند. از نظر توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی (که به نحو قابل ملاحظه‌ای وسیع‌تر از شاخص سرانهٔ تولید ناخالص ملّی اندازه‌گیری شده) اکثر کشورهای آمریکای لاتین در گروه کشورهای دارای توسعهٔ «زیاد» قرار می‌گیرند و اکثر کشورهای آفریقایی در گروه کشورهای دارای توسعهٔ «کم» و کشورهای آسیایی و خاورمیانه‌ای نیز اکثراً در گروه کشورهای دارای توسعهٔ «متوسّط» قرار می‌گیرند. البته در این میان استثنائات مهمّی هم به چشم می‌خورد.

آیا با در نظر گرفتن اطّلاعات جدول شمارهٔ ۴ می‌توان استدلال کرد که عوامل تاریخی مشترکی موجب توزیع جغرافیایی ادیان و سطح توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی منعکس شده در نمونهٔ ما شده است؟ آشکار است که چنین تبیینی، متضمّن تبیین تغییرات اقتصادی و سیاسی قرون متمادی خواهد بود. این تبیین، منشاء استعماری خصوصیّات دینی آمریکای لاتین و نیز گسترش تاریخی اسلام و مسیحیّت را در آفریقا و خاورمیانه هم دربر می‌گیرد. تبیین تاریخی بلندمدّت نتایج حاصل، پاسخی خواهد بود به این پرسش که چرا تأثیر ویژهٔ عوامل استعماری در آمریکای لاتین، بیش از

هر جای دیگر، معمولاً مساعد تغییرات اقتصادی بوده است و اینکه چرا کشورهای اسلامی حوزهٔ مدیترانه بیش از کشورهای اسلامی آفریقای مرکزی به‌سمت شروع مدرن‌سازی اقتصادی پیش رفته‌اند.

ما در اینجا جزئیّات تبیین تاریخی درازمدّت رابطهٔ مثبت بین دین و توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی را دنبال نخواهیم کرد. لزومی ندارد که چنین تبیینی با این قضیّه سازگار باشد که گرایشهای دینی موافق با فردگرایی به‌نحو مساعدی بر محیط اجتماعی ـ اقتصادی اثر گذاشته‌اند و نیز لزومی ندارد با این تعمیم سازگار باشد که دگرگونیهای اجتماعی ـ اقتصادی ملازم با گسترش سرمایه‌داری هم، به نوبهٔ خود، برداشت دینی درباب اختیار فردی را تغییر می‌دهند.

برعکس، سطوح توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی بیانگر مجموعهٔ دستاوردهای هر کشور طیّ دورانهای طولانی است و خصوصیّات دینی اغلب کشورهای توسعه‌نیافته در طول زمان به شدّت ثابت بوده است. در نتیجه، گمان ما این است که روابط متقابل و درازمدّت بین دین و توسعه در پیدایش توزیع جغرافیایی خصوصیّات دینی، و اجتماعی ـ اقتصادی که در نتایج تحقیق ما مشاهده می‌شود، نقش داشته است.

ب ـ عامل دوّم

متغیّرهایی که بستگی زیادی با عامل دوّم دارند، عبارتند از: قدرت نهادهای دموکراتیك، آزادی مخالفت سیاسی، میزان جناح‌بندی احزاب سیاسی، مبنای نظام حزبی غالب، قدرت جنبش کارگری، قدرت سیاسی ارتش، میزان کارآیی اداری و میزان تمرکز قدرت سیاسی. بستگی میان متغیّرهای این عامل قویّاً نشان دهندهٔ تفاوتهای گسترده در گذشته و حال، بین سازمان سیاسی کشورهای اروپای غربی و آتلانتیك شمالی و سایر کشورهای جهان است. افزایش [مقدار متغیّرها] در این عامل را می‌توان نشانهٔ حرکت در طول یك طیف دانست که از اَشکال سیاسی قدرت متمرکز تا نظامهای پارلمانی به سبك غربی امتداد می‌یابد. از لحاظ تاریخی الگویی از تغییرات که در آن نهادهای پارلمانی کارآمد با جنبشهای کارگری قوی مرتبط باشند، قدرت سیاسی ارتش اندك و قدرت سیاسی غیرمتمرکز باشد، در اروپای غربی پدید آمد. از این‌رو این عامل را می‌توان حاکی از میزان غربی شدن سیاسی دانست.

ضرایب همبستگی حاصل از این تحلیل عاملی نشان می‌دهد که یك ترکیب نوعاً غربی از خصوصیّات سیاسی رابطهٔ ضعیفی با دینهایی دارد که موافق اختیار بشر در سرنوشت شخصی خود هستند. رابطهٔ مثبت تکامل دینی (به معنایی که بلاو تعریف می‌کند) و غربی شدن سیاسی باتجربهٔ تاریخی اروپا و آمریکای شمالی سازگار است. امّا ضعیف بودن این ارتباط بیانگر این است که استفاده از مورد اروپا به درك رابطه بین دین و ابعاد سیاسی توسعهٔ ملّی در کشورهای توسعه‌نیافته معاصر کمك زیادی نمی‌کند.

ج ـ عامل سوّم

عامل سوّم (که رابطه‌اش با انواع دین اندك است) مرکّب از پنج معرّف اجتماعی ـ سیاسی مربوط به خصوصیّات دستگاه رهبری است که عبارتند از: قدرت نخبگان سنّتی، میزان ملّی گرایی، درجهٔ التزام دستگاه رهبری به توسعه، میزان مشارکت دولت در فعالیّتهای اقتصادی و میزان تحرّك اجتماعی.[۲۷] ماهیّت دستگاه رهبری و استراتژی‌های آن فصل مشترك این متغیّرها محسوب می‌شود. طیف این عامل از افول قدرت نخبگان سنّتی شروع می‌شود و تا افزایش قدرت «نخبگان ملّی گرای هوادار صنعتی شدن» امتداد می‌یابد.[۲۸]

علامت بارهای عاملی مربوط به عامل سوّم نشان می‌دهد ادیانی که بیشتر موافق اختیار بشر در سرنوشت خویش هستند به کشورهایی مربوط می‌شود که خصوصیّت آنها رهبری سنّتی قویتر است. این موضوع را از مشاهدهٔ وضع کشورها (مثلاً ژاپن و کرهٔ جنوبی) هم می‌توان نتیجه گرفت. در این دو کشور قدرت نخبگان سنّتی تا سال ۱۹۶۲ به‌شدّت کاهش یافته بود، امّا درهمین حال نوع دین غالب آنها،

در حدّ معمول، مجال چندانی برای تصمیم گیری‌های فردی فراهم نمی‌آورد. شاید طرح متفاوتی که مبتنی بر موافقت عملی دین با فردگرایی باشد، نمره‌ها را به‌صورت دیگری تنظیم کند.

د ـ عامل چهارم

چنان که انتظار می‌رود، عامل چهارم نشان دهندهٔ ارتباط ضعیفی میان نوع دین و ثبات اجتماعی و سیاسی است.

۵ـ نتیجه گیری

ما در این مقاله، یك مطالعهٔ تحلیل عاملی را که در سال ۱۹۶۶ انجام گرفته بود، دوباره با این قصد بررسی کردیم تا ببینیم از این مطالعه چه درکی درباره رابطهٔ بین نوع دین غالب و خصوصیّات اجتماعی و اقتصادی کشورها حاصل می‌شود. میان رتبه‌بندی محدود ترکیبهای دینی، برحسب موافقتشان با فردگرایی، و یك عامل که خلاصه کنندهٔ لوازم اجتماعی ـ فرهنگیِ جریان صنعتی شدن و شهرنشینی بود، رابطه‌ای قوی پیدا کردیم. ما بین دین و غربی شدن نهادهای سیاسی به رابطهٔ بسیار ضعیفی دست یافتیم. از لحاظ آماری، عامل یك ۶۴درصد و عامل دو کمتر از ۳درصد از تفاوت دین غالب کشورها را توضیح می‌دادند. همچنان که انتظار می‌رفت، دین غالب در کشورهایی که در جریان مدرن‌سازی پیشرفت بیشتری کرده بودند، بیشتر بر این دیدگاه تأکید می‌کرد که انسان اختیار قابل توجهّی در رقم زدن سرنوشت خویش دارد.

نتیجه گرفتیم که روابط عرضی بین دین و مدرن‌سازی را نمی‌توان انعکاس روابط مستقیم بین دین و عواملی دانست که آنها را در قالب مقیاسهای توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی خلاصه کرده‌ایم؛ بلکه این روابط انعکاسی از تفاوتهای منطقه‌ای، از نظر ترکیب دینی و سطح توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی است و این تفاوتها، خود برآیند عوامل تاریخی مشترکی است که قرنهای متمادی در کار بوده‌اند. مهمترین این عوامل تاریخی عبارتند از: الگوی بسط و توسعهٔ استعمار به آمریکای لاتین و همراه آن رواج کاتولیسیسم در این منطقه؛ ویژگی‌های تاریخی ناشی از بسط اسلام و اقتصاد اروپا به منطقهٔ مدیترانه و تأثیر توسعه‌طلبی امپریالیستی اروپاییان بر جوامع قبیله‌ای قارّهٔ آفریقا. این عوامل تاریخی مهم به احتمال زیاد به روابط متقابل بین گرایشهای دینی و خصوصیّات اجتماعی ـ اقتصادی رواج سرمایه‌داری اولیّه منجر شده است. امّا این احتمال هم وجود دارد که کلّ این عوامل تاریخیِ مشترك باعث عملکرد گرایشها و کنشهای دینی و نیز پدیدهٔ تغییرات اجتماعی ـ اقتصادی شده باشد.

❊ ارجاعات

1. I. Adelman and C. T. Morris, ‘A quantitative study of social and political determinants of fertilitiy’ **Economic Development and Cultural Change,** Vol. 14, (January 1966), pp.129-157.

۲. در تحلیل عاملی، هر متغیّر مورد مطالعه درجای خود هم متغیّر وابسته است هم متغیّر مستقل. بنابراین، برخلاف تحلیل رگرسیونی که بررسی یك متغیّر وابسته به‌شمار می‌رود، تحلیل عاملی مطالعهٔ وابستگی متقابل متغیّرها محسوب می‌شود.

3. M. Weber, **The Protestant Ethic and the Sprit of Capitalism,** Translated T. Parsons (London, Unwin University Books, 1930) and R.H. Tawney, **Religion and the Rise of Capitalism** (New York: Penguin Books, 1947).

کتاب تاونی بار اوّل در ۱۹۲۶ منتشر شد.

4. R. Bellah, ‘Reflections on the Protestant ethic analogy in Asia’ **Journal of Social Issues,** Vol. 19 (January 1963), pp. 52-60.

5. C. Geerts, **Islam Observed: Religious Development in Morocco and Indonesia** (New Haven: Yale University Press, 1968).

6. R. Bellah, **Beyond Belief: Essays on Religion in a Post- Traditional World** (New York: Harper & Row, 1970), pp. 66.

7. L. L. Thurstone, **Multiple Factor Analysis** (Chicago: University of Chicago Press, 1961), p. 56.

8. I. Adelman and C. T. Morris, **Society, Politics, and Economic Development,** Rev. ed. (Baltimore: Johns Hopkins Press, 1971).

۹. این معرّف، کشورها را بر طبق قدرت خانوادهٔ گسترده و پیوندهای قبیله‌ای در طول یك طیف طبقه‌بندی می کند. بر این اساس کشورهایی که در آنها خانوادهٔ هسته‌ای معمول است در بالاترین قسمت، کشورهایی که در آنها خانوادهٔ گسترده رواج دارد در وسط و کشورهایی که دارای جامعهٔ قبیله‌ای هستند در پایین‌ترین قسمت طیف قرار می گیرند.

10. A. Banks and R. Textor, **A Cros - Polity Surرey** (Cambridge, Mass: MIT Press, 1964), pp. 70-71.

۱۱. البتّه اصول واحدی برای رتبه‌بندی مقولات اسمی از قبیل نوع دین یا اشتغال وجود ندارد.

۱۲. برای مطالعهٔ موردی تجربیّات متفاوت مراکش و اندونزی در زمینهٔ قابلیّت دین اسلام در جذب فرهنگها و گرایشهای مختلف مراجعه کنید به:

Geerts (1968), **op. cit.**

۱۳. ما در مراحل اولیّهٔ کارمان در زمینهٔ باروری کوشش کردیم یك طبقه‌بندی پنج قسمتی از کشورها بر مبنای قدرت سیاسی مقامات دینی به‌دست دهیم. این طبقه‌بندی رابطهٔ منفی کاملاً غیرقابل انتظاری را با باروری نشان می‌داد و با سایر معرّفهای اجتماعی و سیاسی یا رابطه‌ای نداشت یا رابطه‌اش ناچیز بود. ما به دلیل مشکلات نظری و ناتوانی در تعیین عاملهایی که معرّف این طبقه‌بندی باشند، آن را دنبال نکردیم و توجّه خود را معطوف به حوزهٔ دین و انتخاب فردی کردیم. موفقّترین تلاش ما از لحاظ آماری، کشف معنای این طبقه‌بندی اولیّه بر حسب قدرت سیاسی دین بود؛ یعنی اینکه این طبقه‌بندی معرّف عوامل اقلیمی است!

۱۴. این نکته را پروفسور چارلز هاردویك، استاد مطالعات دینی، فلسفی و دین در دانشگاه آمریکایی به نویسندگان خاطر نشان کرده است.

15. Thurstone (1961), **op. cit.,** p. 61.

۱۶. از آنجا که در این طبقه‌بندی، نمرهٔ نوع دین غالبِ کشورها اختیاری بوده، تخمین واریانس تبیین شده صرفاً ترتیب کلّی مقادیر رانشان می‌دهد. تجربیّاتی که با نمره‌بندیهای دیگری که همین ترتیب را رعایت کرده‌اند، انجام شده، نشان می‌دهد که نتایج این دو تحلیل عاملی به صورتی غیرقابل انتظار تفاوت چندانی ندارد. به ضمیمهٔ منبع زیر رجوع کنید:

Adelman and Morris (1971), **op. cit.**

۱۷. نگاه کنید به:

N. Smelser, ‘Mechanisms of change and adjustment to change’, in B.F. Hoselitz and W.E. Moore (eds.), **Industrialization and Society** (New York: Unesco, 1963), pp. 32ff.

18. **Ibid**, p. 33.

۱۹. دورکیم با تأکید خاص خاطر نشان می کند که با افزایش تقسیم کار و رشد عدم تجانسِ ملازم با صنعتی شدن، لازم است سازوکارهای جدیدی برای منسجم کردن جامعه‌ها ایجاد شود. مراجعه کنید به:

The Division of Labor in Society (Glencoe, Ill: Free Press, 1949) p.41.

۲۰. برای اطلاع از نتایج، بدون سرانهٔ تولید ناخالص ملّی مراجعه کنید به:

Adelman and Morris (1966) **op. cit,** pp. 129-157.

۲۱. نگاه کنید به:

Bellah (1970), **op, cit,** chap. 2.

22. **Ibid.,** p. 16.

23. **Ibid.,** p.24.

۲۴. این تعمیمها هنوز هم مورد بحث و گفتگوست.

25. Bellah (1970), **op. cit,** chap. 3.

۲۶. برای توضیحی دربارهٔ مبنای این نمرات مراجعه کنید به:

Adelman and Morris (1971), **op.cit.** pp, 161-171.

۲۷. دلیل بار عاملی زیاد معرّف میزان تحرّك اجتماعی در این عامل که خصوصیّات رهبری را در ذیل خود جمع کرده، این است که عنصر مهم در تعریف این معرّف، میزان دسترسی آزادانه برای عضویّت در سلك نخبگان رهبری بوده است.

۲۸. مفهوم نخبگان هوادار صنعتی شدن در این اثر مورد بحث قرار گرفته است:

C.Kerr, et al., **Industrialism and Industrial Man** (New York: Oxford University Press, 1964), chap.2.

*** جدول شمارهٔ ۳/ ماتریس عاملی دوران شده برای ۲۴ معرف اجتماعی و سیاسی و درآمد سرانه**

معرفهای اجتماعی و اقتصادی	F1	F2	F3	F4	(R^2)
۱ـ نوع دین	۰/۸۰	-۰/۱۶	-۰/۱۸	-۰/۰۲	۰/۶۹۶
۲ـ اندازه بخش کشاورزی و سنتی	-۰/۸۶	۰/۲۵	-۰/۱۹	۰/۰۴	۰/۸۳۶
۳ـ خصوصیات سازمان اجتماعی پایه	۰/۸۳	-۰/۱۳	۰/۰۴	-۰/۰۲	۰/۷۱۶
۴ـ میزان سواد	۰/۸۷	-۰/۲۲	۰/۰۴	۰/۰۹	۰/۸۲۰
۵ـ میزان ارتباطات اجتماعی	۰/۹۰	-۰/۲۴	۰/۰۷	-۰/۰۲	۰/۸۷۰
۶ـ درجه انسجام قومی و فرهنگی	۰/۷۶	۰/۳۷	۰/۰۱	۰/۱۴	۰/۷۳۶
۷ـ اهمیت طبقه متوسط بومی	۰/۶۴	-۰/۳۳	۰/۳۷	۰/۱۰	۰/۶۶۵
۸ـ درجه مدرنسازی نگرشها	۰/۶۷	-۰/۴۷	۰/۲۵	۰/۱۲	۰/۷۴۵
۹ـ میزان خام باروری	-۰/۶۹	۰/۲۳	-۰/۱۱	-۰/۱۴	۰/۵۶۶
۱۰ـ سرانه تولید ناخالص ملی	-۰/۶۹	-۰/۴۰	۰/۱۹	۰/۰۶	۰/۶۸۴
۱۱ـ کارآیی نهادهای اداری	۰/۴۴	-۰/۷۹	۰/۰۷	۰/۲۳	۰/۸۷۳
۱۲ـ درجهٔ آزادی مخالفت و آزادی مطبوعات	۰/۳۵	-۰/۸۰	-۰/۱۹	۰/۰۶	۰/۸۰۵
۱۳ـ درجه جناح‌بندی احزاب سیاسی	۰/۳۹	-۰/۶۶	۰/۲۰	-۰/۴۱	۰/۷۹۳
۱۴ـ مبانی نظام حزبی	۰/۴۹	-۰/۵۳	۰/۰۶	-۰/۲۲	۰/۵۷۱
۱۵ـ قدرت جنبش کارگری	۰/۳۷	-۰/۶۶	۰/۲۷	-۰/۰۴	۰/۶۳۹
۱۶ـ قدرت سیاسی ارتش	۰/۳۲	-۰/۶۵	-۰/۲۶	-۰/۳۳	۰/۷۰۰
۱۷ـ درجه کارآیی اداری	۰/۳۰	-۰/۶۴	۰/۳۰	۰/۳۰	۰/۶۷۶
۱۸ـ درجه تمرکز قدرت سیاسی	-۰/۰۹	۰/۸۴	-۰/۲۰	-۰/۰۱	۰/۷۵۵
۱۹ـ میزان تحرك اجتماعی	۰/۴۴	-۰/۱۰	۰/۵۴	۰/۲۶	۰/۵۶۵
۲۰ـ قدرت نخبگان سنتی	۰/۰۹	۰/۲۸	-۰/۷۷	-۰/۱۹	۰/۷۱۳
۲۱ـ میزان ملی‌گرایی و احساس وحدت ملی	۰/۶۰	۰/۰۹	۰/۶۲	-۰/۰۶	۰/۷۵۵
۲۲ـ درجه التزام رهبری به توسعه	۰/۰۱	-۰/۳۲	۰/۶۸	۰/۳۲	۰/۶۶۴
۲۳ـ میزان مشارکت دولت در فعالیتهای اقتصادی	۰/۱۶	۰/۳۸	۰/۶۳	۰/۴۴	۰/۷۵۸
۲۴ـ درجه تنش اجتماعی	-۰/۱۶	-۰/۰۵	-۰/۰۳	-۰/۸۷	۰/۷۹۰
۲۵ـ میزان ثبات نظام سیاسی	۰/۰۸	-۰/۱۷	۰/۳۰	۰/۸۲	۰/۷۹۵

* جدول شمارۀ ۴/ موقعیّت منطقه‌ای، نوع دین و سطح توسعه اجتماعی-اقتصادی

کشور	موقعیت منطقه‌ای	نوع دین غالب	سرانه تولید ناخالص ملی (۱۹۶۱)	سطح توسعه اجتماعی-اقتصادی	
الجزایر	شمال آفریقا	B	۲۸۱	۰/۱۸	I
آرژانتین	آمریکای لاتین	A	۳۷۹	۱/۹۱	H
بولیوی	آمریکای لاتین	B+	۱۱۳	-۰/۳۵	I
برمه	جنوب آسیا	C	۵۸	-۰/۴۱	I
کامبوج	جنوب آسیا	C	۱۰۱	-۰/۵۵	L
کامرون	آفریقا	D	۸۶	-۱/۳۴	L
سیلان	جنوب آسیا	C+	۱۳۷	۰/۳۵	I
شیلی	آمریکای لاتین	A	۴۵۳	۱/۳۹	H
کلمبیا	آمریکای لاتین	A	۲۸۳	۰/۶۶	H
کاستاریکا	آمریکای لاتین	A	۳۴۴	۰/۷۸	H
قبرس	خاورمیانه	A-	۴۱۶	۱/۰۸	H
داهومی	آفریقا	D	۴۰	-۱/۵۴	L
جمهوری دومنیکن	آمریکای لاتین	A	۲۱۸	۰/۸۱	H
اکوادور	آمریکای لاتین	B+	۱۸۲	۰/۵۴	I
السالوادور	آمریکای لاتین	A	۲۲۰	۰/۷۱	H
گابن	آفریقا	B+	۲۰۰	-۰/۸۳	L
غنا	آفریقا	D	۱۹۹	-۰/۰۱	I
یونان	خاورمیانه	A	۴۳۱	۱/۴۷	H
گواتمالا	آمریکای لاتین	B+	۱۷۵	۰/۳۵	I
گینه	آفریقا	D	۶۰	-۱/۴۷	L
هندوراس	آمریکای لاتین	A	۲۰۷	۰/۲۶	I
هند	جنوب آسیا	C	۸۰	-۰/۲۸	I
اندونزی	جنوب آسیا	B	۸۳	-۰/۴۰	I
ایران	خاورمیانه	B	۲۱۱	۰/۰۹	I
اسرائیل	خاورمیانه	A+	۸۱۴	۱/۷۷	H
ساحل عاج	آفریقا	D	۸۱۴	-۰/۹۸	L
جامائیکا	آمریکای لاتین	A+	۴۳۶	۱/۰۶	H
ژاپن	خاوردور	C+	۵۰۲	۱/۶۳	H
اردن	خاورمیانه	B	۱۸۴	۰/۱۶	I
لبنان	خاورمیانه	A-	۴۱۱	۱/۴۴	H

مالاگاشی	آفریقا	B+	۷۵	۱/۳۱-	L
مکزیك	آمریکای لاتین	A	۳۱۳	۰/۷۵	H
نپال	جنوب آسیا	C+	۵۳	۱/۳۶-	L
نیکاراگوئه	آمریکای لاتین	A	۲۱۳	۰/۸۸	L
نیجر	آفریقا	C-	۴۰	۱/۸۶-	L
نیجریه	آفریقا	D	۸۲	۰/۹۱-	L
پاناما	آمریکای لاتین	A	۴۱۶	۰/۸۴	H
پاراگوئه	آمریکای لاتین	A	۱۳۰	۰/۹۷	H
پرو	آمریکای لاتین	B+	۱۸۱	۰/۶۸	H
فیلیپین	خاوردور	A	۱۱۷	۰/۵۶	I
رودزیا	آفریقا	B+	۲۱۵	۰/۱۴	I
سنگال	آفریقا	B	۱۷۵	۰/۵۲-	L
سیرالئون	آفریقا	D	۷۰	۱/۳۹-	L
آفریقای جنوبی	آفریقا	B+	۴۲۷	۰/۶۲	I
کره جنوبی	خاور دور	C	۷۳	۰/۸۵	H
سورینام	آمریکای لاتین	A	۳۱۰	۰/۵۴	I
تایوان	خاور دور	A	۱۴۵	۱/۰۵	H
تانزانیا	آفریقا	D	۵۹	۱/۲۲-	L
تایلند	خاوردور	C	۹۷	۰/۵۰	I
ترینیداد	آمریکای لاتین	A-	۵۹۴	۱/۱۵	H
اوگاندا	آفریقا	B+	۶۸	۱/۲۲-	L
امارات عربی متحده	خاورمیانه	B	۱۲۰	۰/۷۳	H
اروگوئه	آمریکای لاتین	A	۴۵۰	۱/۵۹	H
ونزوئلا	آمریکای لاتین	A	۶۹۲	۱/۳۷	H
زامبیا	آفریقا	B+	۱۷۰	۰/۸۹-	L

* منبع، بخش آمار و گزارشهای آژانس توسعه بین‌المللی است. نمره عاملی هر کشور از روی عامل اول یك تحلیل عاملی دربارهٔ ۷۴ کشور توسعه‌نیافته غیر کمونیست به‌دست آمده است. این عامل ترکیبی از سرانه تولید ناخالص ملّی و ۱۰ مقیاس تغییر اجتماعی است. ما این ۷۴ کشور را به سه گروه تقسیم کرده بودیم:

L= پایین / I= متوسّط / H= بالا، سطح توسعهٔ اجتماعی-اقتصادی هر کشور بر این مبنا در ستون آخر آمده است. برای جزئیّات امر مراجعه کنید به:

Adelman and Morris (1971) **op. cit**, chap 4.

اهداف و موضوعات جهانگردی در فرهنگ اسلامی

دکتر محمّدنقی‌زاده

«هر که (از دنیا) پند گرفت بینا گردید،
و هر که بینا شد فهمید و دریافت،
و هر که فهمید دانا گردید». امام علی(ع)

درآمد

مروری بر زمینه‌های مختلف علوم و فنون و زندگی اجتماعی مسلمانان نشان می‌دهد که آنان برای ارائهٔ الگویی اسلامی تنها در زمینه‌هایی توفیق داشته‌اند که در تبیین ویژگیهای آنها مبانی نظری منبعث از تعالیم اسلامی را مورد توجّه قرار داده‌اند. برعکس، در اموری که مسائل آمیخته با صبغهٔ فرهنگی جامعه به‌عنوان مسائل تکنیکی یا علمی محض (و با توجّه به‌فرهنگ جهانی) مورد توجّه قرار گرفته، توفیق چندانی نصیب جامعهٔ اسلامی نگردیده و در نهایت منجر به بروز اشکالاتی شده است که حتی جوامع مبدع نیز با آنها مواجه بوده‌اند. این امر غالباً نتیجهٔ بی‌توجّهی به جامعیت تعالیم اسلامی در همهٔ زمینه‌هاست. اهداف و امور مرتبط با جهانگردی نیز از این قاعده مستثنی نیست. لذاست که نویسنده حاضر سعی بر آن دارد تا درحد بضاعت اندك خود در زمینهٔ اهداف و سایر عوامل مرتبط با جهانگردی بر مبنای تعالیم اسلامی مطالبی را ارائه نماید. باشد که روزی شاهد ارائهٔ الگویی سالم برای جهانگردی، منبعث از ارزشهای اسلامی باشیم. الگویی که همه انسانها فطرتاً طالب و در جستجوی آن هستند.

تمدّن دنیاگرای معاصر به‌تبع ماهیّت خود که اصولاً در پی کسب منافع مادّی اعم از ثروت و قدرت می‌باشد، بسیاری از فعّالیتهای جوامع انسانی را که در گذشته عامل ارتقای کیفی و معنوی زندگی انسانها نیز بوده با حذف یا تضعیف جنبه‌های معنوی آنها، بورطهٔ مادّیت صرف سوق داده است. ازجملهٔ این فعالیتها، جهانگردی و سیر در زمین است که غالب تمدّنها بویژه تمدّن اسلامی از آن در جهت شناسایی قوانین حاکم برجهان هستی و استفاده از تجربیات علمی، فنی و هنری سایر ملل و همچنین معّرفی خویش به‌جوامع دیگر بهره می‌گرفتند.[۱]

در دنیای امروز بسیاری ارتباطات و تبادل اطلاعات، از طریق وسایل ارتباط جمعی مدرن (مثلاً ارتباط تلویزیون و بینندگان)، به‌صورت جریان یکسویه‌ای درآمده است که طرفین آن نقشی همسنگ و هموزن یکدیگر ایفا نمی‌کنند و غالباً یکی از آنها بصورت انفعالی و به‌عنوان گیرنده عمل می‌نماید. یك‌طرف که عمدتاً منحصر به ممالك صنعتی غرب است نقش فرستنده و معرفی‌کننده و القاکننده را ایفا می‌کند و سایر ملل به‌مثابهٔ گیرنده و تابع عمل می‌نمایند. این وضعیت انتقال (یا بهتر بگوییم اصرار به‌تبادل یکسویهٔ اطلاعات و خواستها) در هر دو منطقه ظهور و بروز دارد. برای نمونه، اگر جهانگردی از جوامع پیشرفتهٔ صنعتی به‌ممالك جهان سوّم سفر کند، میزبان غالباً در این اندیشه است که چگونه وسایل راحتی و آسایش و تفریح و... میهمان را مطابق میل او فراهم نماید تا هم درآمد بیشتری کسب کند و هم بتواند سایر جهانگردان را نیز به کشور خویش بکشاند. برعکس، کسانی که از جوامع جهان سوّم به‌ممالك غربی سفر می‌کنند، غالباً در پی آنند که مطابق رسوم مردم آن دیار عمل کنند و خود را از بسیاری جهات به هیئت میزبان درآورند. و این، نمایشی از احساس حقارت و از خودبیگانگی در مقابل تمدّن مغرب‌زمین است که تداوم آن می‌تواند به‌عنوان آفتی برای جوامع جهان سوّم، بویژه جوامع شرقی و بالاخص ممالك اسلامی مطرح باشد.[۲]

مقابله با وضع موجود و اصلاح آن نیازمند ارائهٔ الگویی است که ضمن ملحوظ داشتن جنبه‌ها و فواید معنوی و کیفی جهانگردی و سیر وسفر در زمین، به‌جنبه‌های اقتصادی آن نیز توجّه داشته باشد و در نتیجهٔ انگیزهٔ لازم را در جوامع ایجاد نماید و مورد توجّه آنان قرار گیرد. ارائهٔ این الگو، همچون یکی از رسالتهای جمهوری اسلامی ایران اهمیّت زیادی دارد چرا که اولاً می‌تواند به‌عنوان یکی از ابزارهای گفتگوی تمدّنها مورد استفاده قرار گیرد و ثانیاً می‌تواند درآمدی اقتصادی را نیز نصیب کشور سازد. روشن است که ارائهٔ این الگو بدون‌توجّه به مبانی

نظری برآمده از تعالیم اسلامی ممکن نخواهد بود.

در زمینهٔ مطالعات مرتبط با سیر و سیاحت در زمین یا جهانگردی مباحث بسیاری قابل طرح است. امّا از جهت تمرکز بحث روی ویژگیهای جهانگردی در ایران مقالهٔ حاضر تحت چهار عنوان اصلی طبقه‌بندی شده است:

۱ـ **اهداف جهانگردی**. اهداف سیر و گردش در زمین را می‌توان از تعالیم اسلامی استخراج نمود. به‌عبارت دیگر، تعالیم اسلامی می‌تواند هدف از جهانگردی و موارد مرتبط با آن را در ممالك اسلامی و غیر مسلمان و همچنین هدف از پذیرش جهانگردان سایر جوامع را تبیین نماید. با عنایت به‌موضوع بحث در ایران، اهداف مورد مطالعه بر شناسایی اهداف سیر و سفر در ایران و همچنین بر اهداف پذیرش جهانگردان سایر ممالك متمرکز خواهد بود.

۲ـ **طبقات جهانگردان**. کسانی که به‌منظور بازدید از محلی یا بهره‌گیری از امکاناتی از جایی به‌جای دیگر سفر می‌کنند جزء جهانگردان محسوب می‌شوند. این عده با توجّه به مبدأ جغرافیایی سفر آنها (داخل یا خارج کشور) و زمینه‌های فرهنگی افراد و همچنین نیّت آنها از سفر و با عنایت به اهداف جهانگردی در طبقات مختلفی قابل دسته‌بندی هستند.

۳ـ **جاذبه‌های جهانگردی**. محل‌های مورد مراجعه و جاذب جهانگردان نیز درخور توجّه است و می‌توان با عنایت به‌اهداف و همچنین طبقات و تنوع جهانگردان و ایرانگردان، آنها را طبقه‌بندی کرد.

۴ـ **روشها و توصیه‌ها**. پس از شناسایی اهداف و جاذبه‌ها و آشنایی با تنوع جهانگردان، درجهت دستیابی به‌اهداف و ارائهٔ خدمات و امکانات مناسب به‌جهانگردان با توجّه به خواسته‌هایشان، پیشنهادها و توصیه‌هایی ارائه خواهد شد.

۱ـ اهداف

اهداف گسترش امکانات جهانگردی در دو گروه عمده قابل بررسی است: اهداف مادّی (کمّی) و اهداف معنوی (کیفی). هر دسته از این اهداف از منابعی خاص سرچشمه می‌گیرند یا به آنها متوجّه هستند. در این ارتباط تمرکز اصلی مقالهٔ حاضر بر اهداف معنوی (کیفی) خواهد بود و در مورد سایر اهداف بنا به مورد سخن خواهد رفت.

در مورد اهداف مادّی بطور خلاصه می‌توان گفت انتخاب وصف صنعت برای جهانگردی (صنعت توریسم) در عصر حاضر بیانگر تمرکز نامتعادل براهداف غیرمعنوی جهانگردی و عطف توجّه عمده بر منافع مادّی و اقتصادی جهانگردی برای کشور میزبان است. جهان صنعتی معاصر بویژه در مغرب‌زمین همه چیز را بر مبنای اقتصاد و درآمد مورد توجّه و ارزیابی قرار می‌دهد. برای ایران اسلامی نیز علیرغم اینکه بنا بر ماهیت فرهنگی خود تمرکز را بر اهداف معنوی و کیفی می‌گذارد، این جنبه نیز اهمیّت خاص خود را دارد. ولی باید هوشیار بود که اهداف معنوی و فرهنگی در پای اهداف مادّی قربانی نگردند. و بدانیم که اگر هدف اوّل نیّت اصلی باشد و تحصیل گردد هدف دوّم نیز دور از دسترس نخواهد بود.

با مراجعه به متون اسلامی اهداف مطروحه در مورد سفر و سیر وسیاحت در زمین قابل شناسایی است. این اهداف در توصیه‌ها و دستوراتی مطرح است که در آیات قرآن کریم و روایات وارده از معصومین(ع) به‌طرق مختلف مسلمین را به سیر در زمین دعوت می‌نماید، و هر کدام زمینه یا زمینه‌های خاصی را مورد نظر دارد. در این باب ذکر این نکته ضروری است که در این منابع نبایستی به‌دنبال مصادیق جزئی و عینی بود، بلکه بایستی با ژرف‌نگری و تعمّق، اصول را شناسایی کرد.

برخی اهداف معنوی عمده قابل استخراج از متون اسلامی در ذیل معرفی

● **تمدّن اسلامی از جهانگردی و سیر درزمین برای شناسایی قوانین حاکم بر جهان هستی و استفاده از تجربیات علمی، فنی و هنری سایر ملل، و همچنین معرفی خود به جوامع دیگر بهره فراوان گرفته است.**

● انتخاب وصف «صنعت» برای جهانگردی در عصر حاضر، بیانگر تمرکز نامتعادل بر اهداف غیرمعنوی جهانگردی و عطف توجّه عمده بر منافع مادّی و اقتصادی جهانگردی برای کشور میزبان است.

می‌گردد.

عبرت‌گیری از سرنوشت ملل و نحل و توجّه به‌عاقبت زندگی

آیاتی از قرآن کریم مسلمین را به سیر در زمین دعوت می‌نمایند تا از سرنوشت ملل گذشته عبرت گیرند و از پیمودن راهی که به تباهی و فساد جوامع پیشین منجر می‌شود احتراز جویند. از این جمله است:

● آیهٔ ۶۹ سورهٔ نمل: بگو در زمین سیر کنید و بنگرید که عاقبت کار بدکاران به کجا کشید.

● آیهٔ ۱۳۷ سوره آل عمران: پیش از شما مللی بودند و رفتند؛ در اطراف زمین گردش کنید تا ببینید چگونه عاقبت هلاك شدند آنان‌که وعده‌های خدا را تکذیب کردند.

● آیهٔ ۳۶ سورهٔ نحل:... اکنون شما عاقلان در زمین گردش کنید و بنگرید عاقبت آنان‌که انبیا را تکذیب کردند به‌کجا کشید.

● آیهٔ ۴۲ سورهٔ روم: ای رسول ما بگو به مردم که در زمین و احوال اهلش سیر کنید تا از عاقبت طوایف پیش از خود که اکثرشان کافر و مشرك بودند آگاه شوید.

● آیهٔ ۱۰: سورهٔ محمّد: آیا در زمین به سیر و سفر نمی‌روید تا به‌چشم خود عاقبت حال پیشینیان را مشاهده کنید که چگونه خدا یار و مولای مؤمنان است و کافران هیچ مولا و یاوری ندارند.

● آیهٔ ۱۰۹ سورهٔ یوسف: ...آیا در زمین سیر نکرده اند تا عاقبت پیشینیانشان را بنگرند؟...

● آیهٔ ۴۶ سوره حج: آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دلهایی پیدا کنند که با آن بیندیشند، یا گوشهایی که با آن بشنوند و راستی را که چشمهای سر کور نیست لیکن دلهایی که در سینه‌هاست کور است.

● آیهٔ ۹ سورهٔ روم: آیا در زمین سیر نکردند تا عاقبت کار پیشینیانشان را که از اینها بسیار تواناتر بودند و بیش از اینها در زمین کشتزار و کاخ و عمارت برافراشتند مشاهده کنند.

● آیهٔ ۴۴ سورهٔ فاطر: آیا این مردم در زمین سیر نمی‌کنند تا عاقبت بدکاران پیش از خود را که نیرو و اقتدارشان هم بسیار بیش از اینان بود به‌دیده عبرت بنگرند و هیچ موجودی در آسمان و زمین از قدرت خدا نتواند کاست که همانا خدا عالم و قادر مطلق است.

● آیات ۲۱ و ۸۲ سوره مؤمن: آیا مردم در روی زمین سفر نمی‌کنند تا عاقبت کار پیشینیانشان را ببینند که آنها با آنکه بسیار از اینان قویتر و آثار وجودیشان در روی زمین بیشتر بود سرانجام خدا به‌کیفر گناهانشان بگرفت و از قهر و انتقام خدا هیچ‌کس نگهدارشان نبود.[۳]

آگاهی به عاقبت هر امری می‌تواند به‌عنوان جهت‌دهندهٔ اصلی فعالیتهای انسان عمل نماید، چنان‌که اوّلین دغدغه انسان، به‌هنگام تفکر و برنامه‌ریزی و دست یازیدن به هر کاری، این است که نتیجه و دستاورد و عاقبت آن‌کار چه خواهد بود و طبیعی است «زندگی» و «حیات» نیز به‌عنوان مهمترین سرمایهٔ انسان چنین توجّهی را بطور جدّی طلب می‌نماید.

آشنایی با علوم و فنون سایر تمدّنها

سنن پیشینیان یکی از منابع مهمّ علوم و معارف جامعهٔ بشری است که متشکل از تجربیات حاصله طی قرون متمادی زندگی بشر است. برای بهره‌گیری از این تجارب بایستی با شناخت و درك صحیح و محك‌زدن آنها با معیارهای منبعث از تعالیم و ارزشهای اسلامی اقدام نمود. پذیرش سنّت یا تجربه‌ای به‌استناد این‌که میراث گذشتگان است صحیح نمی‌باشد .چرا که ممکن است آن سنّت و تجربه فقط مناسب زمان خود بوده یا اینکه مبنای آن تفکّری الحادی باشد. و همین‌طور است در مورد بهره‌گیری از تجارب و علوم سایر ملل، که بایستی اولاً نیت ابداع‌کننده و مبلّغ آن روشن باشد و ثانیاً اینکه منفعت آن برای جامعهٔ اسلامی مشخص باشد.

بهره گرفتن از علوم و فنونی که سایر تمدنها به آنها دسترسی یافته‌اند از تأکیدات مهمّ تعالیم

اسلامی است که برای آن از نظر مکانی مرزی قائل نمی‌باشد و حدیث مشهور «اطلب‌العلم ولو بالصّین»[۴] بیانگر آن می‌باشد. در اینجا «چین» نه به‌عنوان مهد و مرکز علم، بلکه به‌عنوان نمادی از بُعد مکان نسبت به مرکز اسلام مورد توجّه شارع مقدس اسلام قرار گرفته است.

این هدف از قرون اوّلیهٔ شکل‌گیری تمدّن اسلامی مورد توجّه متفکرین و دانشمندان مسلمان بوده و زمینه‌ساز رشد و توسعهٔ بسیاری از علوم، فنون و هنرها در جوامع اسلامی بوده است. در زمینه‌هایی همچون تاریخ، جغرافیا، معماری، شهرسازی، مردم‌شناسی و... جهانگردان مسلمان و کسانی که به هرحال رنج سفر را بر خویش هموار کرده‌اند نقشی بنیادین ایفا نموده‌اند.[۵]

شناخت و بهره‌گیری از تجارب سایر تمدّنها

یکی از اهدافی که با توجّه به تعالیم اسلامی می‌تواند به‌عنوان هدفی برای توسعهٔ جهانگردی مطرح شود شناخت تاریخ تمدّنهای دیگر و روشهای زندگی و تجارب آنها می‌باشد. دراین زمینه، توجّه به‌روشهای زیست و ارزیابی روشهای مناسب و نامناسب از اهمیّتی خاص برخوردار است تا روشهای مناسب و هماهنگ با تعالیم اسلامی اخذ و روشهای مغایر با اصول و ارزشهای اسلامی کنار گذاشته شوند. این هدف درواقع بهره‌گیری از تجارب دیگران و ناآزمودن آزموده‌هاست تا از صرف وقت و سرمایه برای آزمودن موضوعی که جامعه‌ای قبلاً آن را تجربه نموده است اجتناب گردد. نکته مهمّ و قابل توجّه در این مقوله آن است که باید معیارهایی برآمده از تفکر و تعالیم اسلامی برای تشخیص سره از ناسره دردست باشد.[۶] چنانچه حضرت علی(ع) می‌فرماید: «ای پسرك من و اگر چه من عمر (دراز) نکردم (مانند) عمر کسانی که پیش از من بودند (ولی) در کارهای ایشان نگریسته در اخبارشان اندیشه نموده در بازمانده‌هاشان سیر کردم چنان‌که (مانند) یکی از آنان گردیدم. بلکه به‌سبب آنچه از کارهای آنها به من رسید چنان شد که من با اوّل تا آخرشان زندگی کرده‌ام. پس پاکیزگی و خوبی کردار آنها را از تیرگی و بدی، و سود آن را از زیانش پی بردم، و از هر کاری برای تو پاکیزهٔ آن را برگزیدم، و پسندیده آن‌را خواستم، و نامعلوم آن‌را (آنچه سبب سرگردانی است) از تو دور داشتم، و چنان صلاح دیدم.[۷]

آشنایی با آیات الهی

هدف دیگری که در سیردر زمین مورد توجّه تعالیم اسلامی است آشنایی با آیات الهی است. درمیان آیاتی که انسان را به سیر در زمین دعوت می‌نماید، آیهٔ ۲۰ سوره عنکبوت (ای رسول بگو به مردم که در زمین سیر کنید و ببینید که خدا چگونه خلق را ایجاد کرده سپس نشأهٔ آخرت را ایجاد خواهد کرد که خدا بر هر چیز تواناست) آیه‌ای است که صراحتاً به پیامبر اکرم(ص) می‌فرماید تا مردم را به سیر در زمین و مشاهدهٔ آثار خلقت (و تفکّر در آنها) دعوت نماید. مرحوم علاّمه طباطبایی در تفسیر این آیه می‌فرماید: «این آیه تا سه آیه بعد رسول خدا(ص) را دستور می‌دهد مشرکین را مخاطب قرار داده، حجت را بر ایشان تمام کند، و به سیر در زمین ارشادشان نماید تا بفهمند کیفیت آغاز خلقت و ایجاد ایشان با اختلافاتی‌که در طبیعت‌های خود دارند، و تفاوتی که در رنگها و اشکالشان هست، چگونه بوده، و چگونه خدا آنها را بدون الگو و نقشهٔ قبلی، و بدون حساب، و عددی معین، یا نیرویی مثل هم آفریده، این طرز فکر دلیل قاطعی است بر اینکه قدرت او حساب و اندازه ندارد، وقتی چنین است، نشئهٔ آخرت را هم مثل نشئهٔ اوّل خلق می‌کند...»[۸]

جای‌جای کرهٔ ارض، محل زیست انسانها و موجودات متفاوت و جایگاه رویش گیاهان مختلف و همچنین دربرگیرندهٔ اقالیم متفاوت و حتی متضاد است. همه اینها در فرهنگ اسلامی به‌عنوان آیات الهی معرفی می‌شوند. بنا به تعبیر علامه طباطبایی، قرآن برای گسترش معارف دینی و آموختن علوم نافع، راجع به جزئیاتی که خواصّ حسّی دارند پای حس را به‌میان می‌کشد

● در زمینه‌هایی همچون تاریخ، جغرافیا، معماری، شهرسازی، مردم‌شناسی و... جهانگردان مسلمان و کسانی که به هر روی رنج سفر را بر خویش هموار کرده‌اند. نقشی بنیادین ایفا نموده‌اند.

● تاریخ گسترش اسلام در سرزمین‌های مختلف نشان می‌دهد که علت عمدهٔ گرایش بسیاری جوامع، بویژه ملل جنوب شرقی آسیا به اسلام، اخلاق و رفتار اسلامی مسلمانان از جمله تجّار مسلمانی بوده است که به آن دیار رفت‌وآمد می‌کرده‌اند.

و از تعابیری همچون «ندیدید؟» «آیا نمی‌بینید؟» «دیدید؟» «مگر نمی‌بینید؟» استفاده می‌کند. و همچنین دربارهٔ کلیّات عقلی تعابیری همچون «مردمی که فکر می‌کنند»، «مردمی که تعقل می‌کنند»، «مردمی که متذکر می‌شوند» و «مردمی که فهم می‌کنند» را به‌کار می‌برد.[9]

آشنایی با آیات الهی از جهات گوناگون در ارتقاء کیفی حیات انسان نقش ایفا می‌نماید. ازجمله مهمترین این نقشها، تذکّردهی و یادآوری اصول و ارزشهای اسلامی است. عناصر و پدیده‌های طبیعی علاوه بر معانی نمادینِ فوق‌العاده با ارزشی که در فرهنگ اسلامیْ دارند،[10] هر کدام به نوعی ارزشهای بنیادین اسلامی همچون توحید و معاد را متذکّر می‌گردند.[11] این تذکّر از طریق مشاهده و تفکّر انجام می‌پذیرد. با عنایت به معانی «ذکر» و «فکر» نقش ارزنده و مهم تماس با عناصر و پدیده‌های طبیعی، درصورتی‌که بتواند بگونه‌ای این حالات را در ناظر به‌وجود آورد، مشخص خواهد شد.

از دیگر نتایج معرفی آیات الهی القاء شکر و سپاس نسبت به خالق به‌جهت نعماتی است که به انسان ارزانی فرموده است. شکر را نمی‌توان تنها به شکر زبانی منحصر نمود، بلکه با تعاریفی که در متون اسلامی از شکر مشاهده می‌شود، شکر عملی بسیار مهمتر و مؤثرتر می‌باشد. مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید: شکر عبارت است از به‌کار بستن هر نعمتی درجای خودش، بطوری‌که نعمت، ولی‌نعمت را بهتر وانمود کند.[12]

کمك به تحقّق امّت واحده

از آنجا که اسلام دین و مکتبی است که برای جماعت و وحدت پیروان خویش اهمیّتی خاص قائل است،[13] یکی از اهداف مهم جهانگردی تماس مسلمین با یکدیگر در جهت تسهیل ایجاد امّت واحدهٔ اسلامی خواهد بود. تماسهای مردم (از مناطق مختلف کشور و از سایر ممالك اسلامی) یکی از مهمترین ابزارهای تحصیل این هدف والای اسلامی است. کمك به‌وحدت اعضای هر جامعه‌ای منوط به ایجاد ارتباط بویژه تماسهای رودر رو بین آحاد آن جامعه است. چنانچه امروزه نیز در راستای دستیابی به‌وحدت جامعه، مباحث نظری و تجربی فراوانی در مورد اثرات مثبت تماسهای رو در روی انسانی (face - to-face communication) در تقلیل مشکلات اجتماعی و افزایش روحیه و کارایی جامعه، در سطح جهانی مطرح است. بسیاری از متفکرین و دست‌اندرکاران مسائل شهری و اجتماعی از وضع غالب بر شهرها و پیامدهای آن که منجر به روحیهٔ فردگرایی، انزواطلبی، خدشه به وحدت اجتماعی و از بین رفتن هویت جمعی گردیده است به شدّت اظهار نگرانی نموده‌اند و با ارائهٔ نظریه‌ها و الگوهای جدید در پی بازگرداندن جامعه به مسیر وحدت و یگانگی و جایگزینی روح جمعی به‌جای فردگرایی می‌باشند.

آشنا نمودن سایر تمدّنها با اسلام

یکی از مهمترین و مؤثرترین روشهای توسعهٔ اسلام و معرفی آن به انسانها، آشنا نمودن عملی جوامع و افراد با تعلیمات و اصول و ارزشهای اسلامی است. اگر این معرفی عملی به شیوهٔ صحیح انجام پذیرد مطمئناً نتایج بسیار مثبتی در پی خواهد داشت؛ همچنان‌که مروری بر زندگی نبی گرامی اسلام(ص) و همچنین سیرهٔ ائمه معصومین(ع) و علمای وارستهٔ مسلمان بیانگر تأثیر عمل و رفتار و کردار این بزرگواران بر بیدارنمودن فطرت گمراهان و هدایت آنهاست. حتی توجّه به‌تاریخ و علل توسعه و گسترش اسلام در بلاد مختلف نشان می‌دهد که علت عمدهٔ گرایش بسیاری جوامع و بویژه ملل جنوب شرقی آسیا به‌اسلام، اخلاق و رفتار و کردار اسلامی مسلمین، از جمله تجّار مسلمانی بوده است که به آن دیار رفت‌وآمد می‌نموده‌اند.

برای تحصیل این هدف دو روش عمده قابل ذکر است: یکی از طریق جهانگردان مسلمان، و دیگر از طریق آشنا نمودن جهانگردان سایر ملل

در ممالك اسلامی، ازجمله ایران، که با عنایت بهموضوع گردشگری در ایران، وجه دوّم بیشتر مطمح‌نظر بوده و در مباحث بعدی (موضوعات و روشها) به آن اشاره خواهد شد. امروزه این هدف بسیار حسّاستر و مهمتر شده و بیش از گذشته نیازمند توجّه است. چرا که پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بیگانگان اتهاماتی را مبنی براینکه ایران کشوری ناامن، عقب افتاده، بدون وجود آزادی، مروّج تبعیض، ناقض حقوق بشر است و هزاران اتهام کذب دیگر را بر ما می‌بندند. یکی از مهمترین راههای خنثی کردن این تبلیغات و اتهامات ناروا، کشاندن و جذب افراد سایر ملل به ایران و نمایش واقعیتهاست. این امر بیشتر از دهها کتاب و فیلم و سخنرانی و... تأثیر خواهد داشت و ملتها را آگاه و بیدار خواهد نمود.

۲ـ طبقات جهانگردان

موضوعات یا جاذبه‌هایی که جهانگردان را بهسوی خود جلب می‌نمایند برای دو گروه عمده قابل بررسی می‌باشند: یکی افراد کشور (ایرانگردان) و دیگر افراد سایر ملل که اینها نیز بهنوبهٔ خود در دو گروه قابل طبقه‌بندی می‌باشند: یکی جهانگردان ممالك اسلامی و دیگر جهانگردانی از ملل غیر مسلمان. خود این گروهها نیز به زیر مجموعه‌های دیگری قابل تقسیمند که در طول بحث به آنها اشاره خواهد شد. اجمالاً می‌توان گفت که این عده نیز از نظر هدفی که دنبال می‌نمایند در دو گروه متشکل می‌باشند: یکی آن دسته‌ای که برای آشنایی با سایر تمدنها، کسب دانش و اطلاعات، تفریح، و حتی استراحت و تمدّد اعصاب طالب جهانگردی هستند، و عده‌ای که برای خوشگذرانی و لهو و لعب و عیّاشی به نقاط مختلف جهان سفر می‌کنند (و طبیعی است که ایران اسلامی نمی‌تواند و نباید پذیرای این دسته باشد). ذیلاً به ذکر خلاصهٔ ویژگیهای این گروهها و نقشی که جهانگردی می‌تواند در ارتقاء کیفی تبادلات فرهنگی ایفا نماید اشاره می‌شود.

جهانگردان داخلی (ایرانگردان)

یکی از موضوعات مهم در تعالیم اسلامی توجّه بهوحدت جامعه (امّت واحده) است که آیات بسیاری از قرآن کریم و همچنین روایات رسیده از معصومین(ع) سخت برآن تأکید دارند. کمك بهتحقق وحدت جامعه از طریق روشهای گوناگونی میسر است که یکی از آنها مراودات و تماسهای رودرروی آحاد جامعه با یکدیگر است. تقلیل این تماسها، به انزوای افراد و احساس غربت آنها منجر می‌شود. از همین رو برخی از دانشمندان علوم اجتماعی ضمن تاختن بهوضع موجود در بسیاری زمینه‌ها و از جمله تقسیم‌بندی شهرها، سیستمهای ارتباطات، و بسیاری عوامل دیگر که نیاز به ارتباطات رودررو را تقلیل می‌دهد رهایی از بسیاری مشکلات اجتماعی معاصر را در افزایش ارتباطات رودررو می‌دانند.

موضوع دیگری که اهمیّت دارد آشنا نمودن مردم با طبیعت موجود در کشور می‌باشد، که این خود امکان تذکّر و تفکّر در آیات الهی موجود در طبیعت را افزایش می‌دهد. گرچه آیات الهی در همه نقاط موجودند ولی امکان دارد که تماس مداوم با دسته‌ای از آنها سبب یکنواختی، عادی شدن و عدم توجه به آنها شود.[۱۴] از همین‌رو مشاهده طبیعتی سوای آنچه که در محیط زندگی دائم انسان وجود دارد می‌تواند حالت توجّه، تذکّر و تفکّر را در انسان زنده کند.

دیگر اینکه ایرانگردی ضمن کمك بهوحدت جامعه، سبب آشنایی مردم با سوابق تاریخی و تمدّن جامعه می‌گردد و خواهد توانست به بروز هویت ملّی و زدودن احساس از خودبیگانگی و حقارت در مقابل اجانب یاری رساند.

جهانگردان غیرایرانی

جهانگردان غیرایرانی را می‌توان در دو گروه عمده دسته‌بندی کرد: جهانگردان سایر ممالك اسلامی (جهانگردان مسلمان) و جهانگردان ممالك غیرمسلمان (جهانگردان غیرمسلمان).

● درصورت ارائهٔ الگویی اسلامی از جهانگردی که ضمن فراهم‌آوردن امکانات تفریحی و سیاحتی بتواند در حفاظت محیط و اجتماع از مفاسد هم موفق باشد، این الگو خواهد توانست به مرور جای خود را در میان جوامع باز کند و مورد تقلید قرار گیرد.

● یکی از اهداف مهم جهانگردی نزد مسلمانان، تماس مسلمین با یکدیگر در جهت تسهیل ایجاد امت واحدهٔ اسلامی است.

نحوهٔ برخورد با این گروهها، برخی جنبه‌های مشترك و برخی جنبه‌های متفاوت را شامل می‌شود. در مورد جنبه‌های مشترك، می‌توان از موارد زیر یاد کرد:

● آشنا نمودن جهانگردان با تمدّن و تاریخ ایران،

● آشنا نمودن جهانگردان با زمینه‌های هنری ایرانیان،

● آشنا نمودن جهانگردان با توان و نیروی ابتکار و خلاّقیت ایرانیان،

● آشنا نمودن جهانگردان با ظلمهایی که در طول تاریخ بر ملّت ایران رفته است،

● زدودن زنگار حاصل از تبلیغات سوء استکبار از چهره ایران و ایرانی و نمایش واقعیتها، و...

اهم زمینه‌ها و جنبه‌های خاص که برخی به جهانگردان مسلمان و بعضی به‌جهانگردان غیرمسلمان مربوط می‌شوند عبارتند از:

● نمایش وحدت جامعهٔ ایرانی و تبلیغ عملی نتایج مثبت اتحاد و یکدلی یك ملّت و اثرات آن بر پیشرفت، توسعه و رشد جامعه و ارائهٔ آن به‌عنوان یك الگو،

● نمایش امکان استفاده از طبیعت و مواهب طبیعی به‌بهترین وجه و بدون غوطه‌ور شدن در گناهان و معاصی،

● نمایش همکاریهای علمی، فرهنگی، اقتصادی و... بین کشورهای متبوع جهانگردان با ایرانیان و یادآوری دوستیها و برادریها و نتایج مفید و سازندهٔ آن برای طرفین،

● آنچه مسلم است، بسیاری از مسلمین جهان خواستار محیط و فضایی سالم و بدور از گناه برای استراحت و تفریح ایمن و بدور از معاصی می‌باشند که امکان دسترسی به‌آنها حتی در کشورهای خودشان مقدور نیست. لذاست که ایجاد چنین زمینه‌هایی می‌تواند علاوه بر فراهم نمودن چنین امکانی برای آنها، تأکیدی بر این موضوع باشد که تعالیم اسلام و ایران اسلامی در همهٔ زمینه‌ها و از جمله «صنعت توریسم» حرفی متفاوت برای زدن دارند.

ـ تماس با بسیاری افراد، حتی در جوامع غربی، نشان می‌دهد که عدهٔ زیادی از مردم آنها از وضعیت غالب بر اماکن توریستی محل زندگی خود رضایت ندارند و بویژه جهانگردان را عاملی در جهت تخریب و فساد محیط و جامعه خویش می‌دانند. درصورت ارائهٔ الگویی که ضمن فراهم آوردن امکانات تفریحی و سیاحتی بتواند در حفاظت محیط و اجتماع از مفاسد موفق باشد، این الگو خواهد توانست به‌مرور جای خود را درمیان جوامع باز کند و مورد تقلید قرار گیرد.

۳ـ موضوعات (جاذبه‌ها)

در جهان معاصر موضوعات و جاذبه‌های جهانگردی متعددی وجود دارد که مورد توجّه جهانگردان است. از میان جاذبه‌ها تنها از آنهایی باید احتراز شود که با اصول و ارزشهای اسلامی مغایرند و حاصلی جز بیهودگی و ترویج فساد ندارند. سایر جاذبه‌ها می‌توانند به‌نحو مطلوبی مورد توجّه و استفاده قرار گیرند. بسیاری از این جاذبه‌ها را می‌توان با تمهیداتی به‌عنوان الگویی اسلامی درجهان مطرح ساخت.

موضوعات مورد توجّه جهانگردان را در طبقات مختلفی می‌توان دسته‌بندی کرد و برای هر گروه از جهانگردان امکانات مورد علاقه‌شان را فراهم آورد و آنان را جذب نمود. اهم عناوین این دسته‌بندی عبارتند از:

جاذبه‌های مذهبی

ایران سرزمینی است که اماکن مذهبی مهمی را درخویش جای داده است که بسیاری از آنها مورد احترام مسلمین سایر ممالك اسلامی نیز می‌باشند، از جمله حرم مطهّر حضرت امام رضا(ع)، حرم حضرت معصومه(س) و حرم مطهّر حضرت امام خمینی(ره). اینها و سایر اماکن متبرگّه می‌توانند پذیرای بسیاری زائران (دسته‌ای که به هرحال در مجموعه جهانگردان قرار می‌گیرند) باشند.

علاوه بر اماکن متبرکّه بسیاری مراسم مذهبی همچون اعیاد اسلامی و سوگواریها بویژه مراسم

ماه محرم و همچنین مراسمی که در مکانهای خاص انجام می‌پذیرند (همچون مراسم قالیشویان مشهد اردهال) می‌توانند به‌عنوان جاذبه‌هایی برای جلب مسلمین سایر ممالك اسلامی عمل نمایند، مشروط براینکه امکانات و شرایط لازم و همچنین اطلاع‌رسانی مناسب در مورد آنها فراهم گردد.

با توجّه به اینکه ایران مهد دین زرتشت است و همچنین برخی اماکن مذهبی مسیحیان در آن قرار دارد، با برنامه‌ریزی شایسته می‌تواند مقصد بسیاری از پیروان این ادیان از اقصی نقاط عالم و در ایام خاصی از سال باشد. بدین ترتیب آنان در کنار شرکت در مراسم خود، با اسلام و ارزشهای آن نیز آشنا می‌شوند.

جاذبه‌های طبیعی

بسیاری مردم در اقصی نقاط جهان مترصّد فرصتی هستند تا اگر برای مدّت کوتاهی هم شده از زندگی ماشینی و آلودگی و شلوغی و... شهرها بگریزند و در دامن طبیعت به استراحت و تمدّد اعصاب بپردازند. خوشبختانه کشور پهناور ایران دربرگیرندهٔ اقالیم متنوع و گوناگونی است که می‌توانند برای گروههای باسلایق مختلف جذابیت داشته باشند و دوستداران طبیعت را در فصول مختلف جذب نمایند. در ایران پهناور، از مناطق کوهستانی گرفته تا پهنه‌های پوشیده از جنگل، و از مناطق کویری تا سواحل طولانی درشمال و جنوب که بسیاری از آنها می‌توانند در بیشتر فصول سال مورد مراجعه و استفاده قرار گیرند، جاذبه‌های طبیعی متنوع و منحصر به‌فردی وجود دارد. این مناطق، علاوه بر جاذبه‌های طبیعی و زیباییهای کم‌نظیر خود، محلی مناسب برای ورزشهای مختلف می‌باشند. این اقالیم همچنین می‌توانند جذب‌کننده دانشمندان و محققین رشته‌های مختلف علوم طبیعی باشند.

جاذبه‌های طبیعی، علاوه بر نقشی که در زمینهٔ گسترش علوم دارند و گذشته از اثراتی که در آرامش بخشیدن به انسان خسته از عصر ماشینی حاضر دارند، به‌عنوان آیات الهی، زمینه‌ها و ابزارهای مناسبی درجهت دستیابی به‌هدف تذکّردهی انسان به‌اصول ارزشی و مذهبی می‌باشند؛ چرا که در فلسفه اسلامی، طبیعت کتابی الهی است که حقایق ربّانی در آن تجلّی یافته و از همین‌رو قرآن تکوینی لقب گرفته است. عارف مشهور، عزیز نسفی در **کشف‌الحقایق** هر جنسی از اجناس طبیعت را با یکی از سوره‌های قرآن و هر نوعی را با یکی از آیات و هر موجودی را با یکی از حروف منطبق ساخته و معتقد است: «هر روز خداوند این کتاب طبیعت را در مقابل انظار قرار می‌دهد تا بلکه انسان با خطوط و حروف آن آشنا شود. آن‌کس که از عالم محسوسات گذشت و به‌عالم مجرّدات پیوست، در یك لحظه با تمام مطالب این کتاب خلقت آشنایی پیدا می‌کند.»[۱۵]

آیات بسیاری از قرآن کریم به آیه بودن عناصر طبیعی اشاره دارند.[۱۶] همچنین متون اسلامی[۱۷] و علمای اسلامی[۱۸] از آنها به‌عنوان ابزار شناخت یاد می‌کنند. از همین‌رو اگر در کنار فواید مادّی طبیعت بتوان جهانگردان را به این جنبهٔ مهم نیز متذکّر ساخت، بهترین نوع استفاده از جاذبه‌های طبیعی به عمل آمده است.

جاذبه‌های تاریخی

آثار به‌جا مانده از گذشته، همواره یکی از مهمترین جاذبه‌ها برای اقشار مختلف جهانگردان بوده است. بسیاری افراد، بویژه محققین رشته‌های مختلف علوم و فنون و هنرها مشتاق و آرزومند مشاهدهٔ آثار به‌جا مانده از تمدّنهای کهن و باستانی می‌باشند. عمده‌ترین این گروهها را مورخین، باستانشناسان، معماران، شهرسازان، جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان، نقاشان و حتی مردم عادی تشکیل می‌دهند. خوشبختانه از این نظر نیز، سرزمین ایران تعداد بیشماری از این‌گونه آثار را در دل خود جا داده است و جای‌جای آن شاهد آثار بجا مانده از ادوار بسیار کهن تا آثار دورهٔ تمدّن درخشان اسلامی است. این غنا سبب گردیده

● با توجّه به اینکه ایران مهد دین زرتشت است و همچنین برخی اماکن مذهبی مسیحیان در آن قرار دارد با برنامه‌ریزی شایسته می‌تواند مقصد بسیاری از پیروان این ادیان از اقصی نقاط عالم و در ایام خاصی از سال باشد.

است کـه در اکـثـریت قـریب به‌اتفـاق کـتب و نشـریاتی کـه در مـورد تمـدّنهـای تاریخی بحث می‌کنند نا ایران و آثار ایرانی جـایگاه ویژه‌ای داشته باشد.

علاوه بر آثار تاریخی در زمینه‌های معماری و شـهرسازی، گنجینه‌ها یا موزه‌ها نیـز نقش بسزایی در نمایش آثار تاریخی ایفا می‌نمایند. این آثار نیز زمینهٔ مناسبی برای معرفی تمدّن ایران اسلامی و همچنین القاء ارزشهای اسلامی در بازدیدکنندگـان فـراهم می‌آورند و می‌توانند کیفیت جهانگردی ایران را ارتقا بخشیده آن را از سایر کشورها متمایز گرداند.

● جاذبه‌های طبیعی جهانگردی، علاوه بر نقشی که در زمینهٔ گسترش علوم دارند و گذشته از اثراتی که در آرامش بخشیدن به انسان خسته از عصر ماشینی حاضر دارند به‌عنوان آیات الهی زمینه‌ها و ابزارهای مناسبی در جهت تذکّردهی انسان به‌اصول ارزشی و مذهبی می‌باشند.

جاذبه‌های فرهنگی

تنوّع قومی و فرهنگی موجود در ایران که از جمله مهمترین آنها مراسم مذهبی و ملّی عمومی و محلی در سراسر ایران است زمینهٔ مناسبی است برای جلب جهانگردان مشتاق و محققین زمینه‌های مختلف فرهنگی.

یکی دیگر از زمینه‌های مهم در این مـقوله، صنایع دسـتی و هنرهای مـحلی است. در این قلمرو، چنانچه بتوان به‌شیوهٔ مناسبی مبانی نظری و فکری پدیدآورندهٔ این اشکال و فـرمـهـا و هنرها را به‌جهانگردان معرفی نمود، علاوه بر تحصیل منافع اقتصادی، گامی اساسی در معرفی تمدّن و هنر اسلامی ـ ایرانی برداشته خواهد شد.

همچنین بسیاری مراسم محلّی (یا فصلی) همچون مراسمی که در ترکمن‌صحرا برگزار می‌شود یا آنچـه که به مراسم گـلابگیـری در قـمـصـر کـاشـان مـربوط می‌شـود، یا مـراسم سـاحل‌نشـینان جنوب ایران می‌تواند پس از معـرفی کـامل و فـراهم‌شـدن امکانات، به‌عنوان جاذبه‌های تأثیرگذار و جالب عمل نماید.

۴ـ روشها و توصیه‌ها

در این مبحث برخی روشهـا و معـیارهای دستیابی به اهدافی که پیش از این تبیین شد مورد اشاره قرار خواهد گرفت.

معرّفی جاذبه‌های جهانگردی

یکی از مـهـمـترین اقـدامـات در این زمـینه معـرّفی جـاذبه‌های مـختـلف کـشـور به جـوامع مختلف است. طبیعی است که اتخّاذ یك رویّه و اقدام واحـد برای معـرفی همهٔ انواع جـاذبه‌ها به همهٔ گروهها کافی نخواهد بود و کارآیی نخواهد داشت، بلکه تبلیـغـات مـربوطه باید ضـمن برخـورداری از تنّوع به درجـات مـخـتلف اطلاع‌رسانی نظر داشته باشد تا بتواند اطلاعات مـخـتلف را در زمـینه‌های گـوناگـون به‌افـراد متفاوت از جوامع دیگر ارائه نماید. این معرفی می‌تواند از طرق مـخـتلف انجـام پذیرد. از جمله: برپایی سمینارهای مختلف در کشور، مشارکت در همایشـهای بین‌المللی، انتـشـار کـتب و نشـریات به زبانهـای گـوناگـون و با اطلاعـات متنوع در سطوح مـختلف، انتـشـار بروشورهای تبلیغاتی، فعالیت نمایندگیهای جـمـهوری اسلامی ایران در خـارج از کـشـور، تماس و ارتباط با نمایندگیهای سایر کشورها در ایران و...

عـلاوه بر معـرّفی عـام جـاذبه‌های مـختـلف جهانگردی، تحقیق و معرّفی خـاص هر دسته از جاذبه‌ها برای گروههای ویژه، تبلیغـات خـاص خـود را می‌طلبـد تا حـصـول به اهداف تسـهـیل گـردد. برای نمونه، در مورد جـاذبه‌های طبیعی، معرفی فرایندهای طبیعی و بوم‌شناسی محیط و همچنین اصولی که تفکر در طبیعت و عناصـر طبـیـعی، انسـان را به آنهـا رهنمـون می‌گـردد اهمیّت دارد. در مورد معماری ابنیه و شهرهای تاریخی و هنرهای مختلف نیز، ضمن معـرفی ویژگیهای فیزیکی و کالبدی آنها، تبیین مبانی فلسفی و نظری آنها و معرفی نوع جهان‌بینی و تفکری که پدید آورندگان را به ایجاد آنها هدایت نمـوده است اهمـیّت دارد. در زمـینهٔ آداب و رسـوم و سنن مـحلی هر منطقـه نیـز، معـرفی ریشـه‌های آنهـا و نقـشی کـه در ارتقـای کـیـفی مـحیط و وحـدت جامـعـه داشتـه‌اند از اهمیّت برخوردار است.

ارائهٔ خدمات

ارائهٔ خـدمـات لازم به جـهـانگردان بایسـتی درحد مطلوب باشد، ضـمن آنکه بایستی سعی

شود تا ارائهٔ خدمات در مکانهای متفاوت به‌شکل متعادل صورت گیرد. این تعادل که درواقع به عدم تبعیض میان مکانهایی که بیشتر مورد توجّه جهانگردان غیرایرانی هستند با مکانهایی که غالب استفاده‌کنندگان آنها ایرانی هستند برمی‌گردد، سبب می‌شود تا در ایرانگردان و کسانی که از توان مالی کمتری برخوردارند احساس حقارتی در مقابل جهانگردان خارجی و متمکّنین به‌وجود نیاید. چه اگر این احساس عدم تعادل ایجاد گردد نقض غرض خواهد بود و به‌عنوان عاملی در خدشه‌دار کردن وحدت و عزّت جامعه عمل خواهد نمود.

الگوسازی

همانگونه که گذشت بسیاری افراد در سطح جهان و بویژه در ممالک اسلامی هستند که مایل به‌استفاده از مکانهای تفریحی و ورزشی سالم و به‌دور از مفاسد هستند. بنابراین می‌توان گفت این تفکر که «گسترش جهانگردی یا فراهم آوردن امکانات تفریحی برای جهانگردان با حفظ شعائر اسلامی مغایر است» صحیح نمی‌باشد. بلکه می‌توان مکانهای تفریحی و ورزشی مناسبی را هماهنگ با ارزشهای اسلامی بویژه در سواحل ایران به‌وجود آورد و سپس با افتخار، وجود آنها را به‌سراسر جهان اعلام نمود و خواستاران اینگونه تفریحات و ورزشها را به آنجا فراخواند. در این راستا توجّه به دو نکته ضروری است. نخست اینکه خدمات درحد مطلوب و حتی بهتر و انسانی‌تر (و نه الزاماً اشرافیتر) از اماکن مشابه جهان ارائه گردد، و دوّم اینکه امکان استفادهٔ گروههای مختلف از امکانات درحداقل فواصل مکانی و زمانی و با امنیّت و بدون اشکال (همانگونه که پیشاپیش تبلیغ شده است) فراهم گردد.

یکی از موارد مهمی که بایستی به آن توجّه نمود، چند بُعدی بودن فعالیتهای مرتبط با جهانگردی است. به این معنا که این مکانها و فعالیتها درعین اینکه محلی برای تفریح و گذران اوقات فراغت و پاسخگویی به نیازهای مادّی هستند، بایستی جنبه‌ها و نیازهای معنوی و روحانی انسان را نیز بطور جدی مدنظر قرار دهند. مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر آیه ۱۲۸ سوره شعرا می‌فرماید: «گویا مردم هود(ع)در بالای کوهها و نقاط بلند ساختمانها می‌ساختند آن‌هم به بلندی کوه تا برای گردش و تفریح بدانجا شوند بدون اینکه غرض دیگری در کار داشته باشند بلکه صرفاً به‌منظور پُز دادن به دیگران و پیروی از هوی و هوس، که در این آیه ایشان را در این کارشان توبیخ می‌کند.»[۱۹]

همکاری و هماهنگی سازمانها

تحصیل اهداف مطلوب جز از طریق مشارکت عمومی مؤسسات دولتی و خصوصی و عامه مردم میسر نخواهد بود. بدیهی است که اقدامات و وظایف مؤسسات مختلف متفاوت با هم است و در این راستا آنچه مهم می‌باشد اهداف و منافع ملّی است و نه منافع (اقتصادی) تك‌تك مؤسسات چرا که برخی مؤسسات احتمالاً بهره اقتصادی نبرده و درآمدی نخواهند داشت و از همین‌رو بایستی کمکهای مالی دراختیار آنها قرار گیرد تا بتوانند به‌وظایف خویش عمل کنند. وظایف مؤسسات مختلف را می‌توان در یك یا چند دسته از فعالیتهای زیر جستجو کرد:

● شبکه اطلاع‌رسانی و تبلیغات: در اطلاع‌رسانی و تبلیغات رعایت چند نکته ضروری به‌نظر می‌رسد:

● وجود اطلاعات در سطوح مختلف علمی

● معرفی و القای ارزشهای اسلام و انقلاب درقالب اطلاعات[۲۰]

● شبکه‌های دسترسی، مشتمل بر شبکه‌های ارتباطی زمینی و دریایی و هوایی و وسایل نقلیه. این شبکه‌ها را می‌توان به سه گروه درون شهری، برون شهری و بین‌المللی تقسیم نمود که هر دسته ویژگیهای خاص خود را طلب می‌نماید.

● شبکه هتلها و خدمات مشابه؛

● شبکه ورزشگاهها و تفرّجگاهها.

● تربیت و به‌کارگیری راهنمایانی که به

● تنوع قومی و فرهنگی موجود در ایران که از جمله مهم‌ترین آنها مراسم مذهبی و ملّی عمومی و محلی در سراسر ایران است زمینهٔ مناسبی برای جلب جهانگردان مشتاق و محققین زمینه‌های مختلف فرهنگی است.

زبانهای جهانگردان آشنایی داشته باشند. علاوه بر راهنماها، کلیه کسانی که به‌نحوی با جهانگردان در ارتباط هستند بایستی به زبانهای بیگانه و همچنین برخی آداب و رسوم آنها آشنا باشند و تا جایی که به ارزشهای اسلامی لطمه نزند آنها را رعایت کنند. آشنایی این افراد با اصول و ارزشهای اسلامی (وعمل به آنها) نیز بایستی درحد مطلوبی باشد تا بتوانند به‌عنوان مبلّغ و مروّج آنها ایفای نقش نمایند.

● این تفکّر که گسترش جهانگردی یا فراهم آوردن امکانات تفریحی برای جهانگردان با حفظ شعائر اسلامی مغایر است صحیح نمی‌باشد. می‌توان مکانهای تفریحی و ورزشی مناسبی را هماهنگ با ارزشهای اسلامی به‌وجود آورد و سپس با افتخار، وجود آنها را به جهانیان اعلام کرد و خواستاران اینگونه تفریحات و ورزشها را به آنجا فراخواند.

اعتماد و اتّکا به خویش

یکی از بلایای ویرانگر مبتلابه ممالك جهان سوّم، شیوع و گسترش از خودبیگانگی و احساس حقارت در مقابل تمدّن صنعتی معاصر در مغرب‌زمین است.[۲۱] ریشه‌های این بلیّه را می‌توان در عملکرد استعمار (کهنه و نو)، در ازخودبیگانگی ملتها و در غفلت آنها جستجو نمود.[۲۲] از همین‌رو برای مقابله با این پدیدهٔ خطرناك توصیه می‌شود در مقولات زیر، تبلیغ و تذکّر و آگاهی جامعه و دست‌اندرکاران مورد توجّه قرار گیرد:

● توجّه به اینکه راه‌حلهای موجود و ارائه شده از سوی سایر ملل و بویژه غربیها تنها و آخرین راه‌حلها نیستند و می‌توان و باید راه‌حلهای مناسب و ملّی را برای همه مسایل مبتلابه جستجو نمود. بدیهی است که در این راه، بهره‌گیری از تجربیات سایر ملل نیز درصورت عدم تعارض با ارزشهای اسلامی مورد توجّه خواهد بود.

● اعتماد و اتکا به نیروهای خودی درجهت تحقیق و شناسایی روشهای متناسب با فرهنگ جامعه که ضمناً از امکانات فنی معاصر بهره بگیرد.

● ایجاد و حمایت از مراکز تحقیقاتی که در زمینه‌های مختلف مرتبط با موضوع و در رابطه با موارد فوق عمل نمایند.

● تبلیغ و معرفی روشها و الگوهای ابداعی به‌سایر تمدّنها بویژه ممالك جهان سوّم و بالاخص ممالك اسلامی.

بهره‌گیری از فعالیتهای جمعی

فعالیتهای جمعی همچون مشارکت در مراسم مذهبی و ملّی، جشنواره‌های فرهنگی، مراسم ورزشی، همایشهای علمی و... برای جذب ایرانگردان و جهانگردان چه در نقش شرکت‌کننده و چه به‌عنوان تماشاگر توصیه می‌شود. مشارکت در بسیاری از این مراسم علاوه بر جذب جهانگردان، بازدهی اقتصادی، معرفی تمدّن ایران اسلامی، و آشنایی با نکات مثبت و منفی سایر تمدّنها، می‌تواند در ایجاد ارتباط بین شرکت‌کنندگان و در واقع بین تمدّنها مؤثر واقع شود. این امر از آنجا اهمیّت خویش را نشان می‌دهد که ارتباطات رودررو را بین ایرانگردان و همچنین بین ایرانیان و مسلمین سایر ممالك برقرار می‌سازد. توجّه به این نکته ضروری است که بسیاری مراسم از قبیل مسابقات ورزشی یا جشنواره‌های هنری، در واقع ارتباطاتی یکطرفه هستند و تماشاچیان در آنها نقشی ایفا نمی‌کنند و ضمناً با یکدیگر نیز ارتباط رودرروی مؤثری ندارند. بر این اساس ایجاد زمینه‌های تماس رودرروی شرکت‌کنندگان (بویژه بین مسلمین) در جوار اینگونه مراسم توصیه می‌گردد تا زمینهٔ دستیابی به‌هدفی مهمتر (کمك به‌وحدت مسلمین) نیز فراهم شود.

مراقبتهای امنیّتی

موضوع امنیّت از دو وجه قابل بررسی است. امنیّت محلهای مراجعه جهانگردان یا به‌عبارتی امنیّت شهرها و جهانگردان، وجه اوّل است. گفتنی است که امنیّت محیط زندگی انسان از وجوه مهم و لازمه یك مجتمع اسلامی است که در تعالیم اسلامی به‌شدّت مورد تأکید قرار گرفته است.[۲۳] طبق آیه ۱۸ سوره سبا،[۲۴] یکی از ویژگیهای شهری که سیر در آن توصیه شده است وجود امنیّت در آن شهر می‌باشد.

وجه دیگر امنیّت عبارت است از توجّه به امنیّت کشور و شهری که پذیرای جهانگردان خارجی می‌باشد. با موقعیتی که ایران اسلامی در میان سایر ملل مسلمان و غیرمسلمان دارد و

همچنین ویژگیهای خاص انقلاب اسلامی، امکان سوءاستفاده اجانب از جهانگردان به‌عنوان منبع کسب اطلاعات یا تخریب روحیهٔ مردم وجود دارد. بنابراین در این زمینه نیز توجّه دست‌اندرکاران و هماهنگی سازمانهای ذیربط ضروری است. ولی بایستی به این نکته توجّه داشت که تحت نظر بودن و کنترل فعالیتهای ناسالم احتمالی جهانگردان بصورت مرئی و محسوس جلوه ننماید. در این مسیر باید به گونه‌ای عمل کرد که نه جو حاکم بر جهانگردان نامناسب و پلیسی به‌نظر رسد، و نه بیگانگان بتوانند به‌مقاصد نابجای خود برسند.

پی نوشتها و مراجع

۱. در مورد تغییر مبانی نظری فعالیتهای جوامع غربی از ارزشهای معنوی به‌اصول مادّی، از جمله ر.ک. **نامه فرهنگ**، سال ششم، شماره اوّل، بهار ۱۳۷۵.

۲. در مورد از خودبیگانگی و احساس حقارت ملل جهان سوّم در مقابل تمدّن صنعتی غرب ر.ک. به:

Hassan Fathy, “Cairo of the Future”. in **Architectural Transformation in the Islamic Word,** 9th ed. 1984 Cairo, Egypt.

Gulzar Haider, “Habitat and Values in Islam”. in Sardar, Ziauddin (de). **The Touch of Midas.** Manchester University. Manchester. 1986.

S.H. Nasr **Traditional Islam in the Modern World.** Kegan Paul International New York. 1990.

۳. همچنین ر.ک. آیه ۸۲ سوره مؤمن.

۴. **نهج‌الفصاحه**، مترجم و فراهم آورنده ابوالقاسم پاینده، تهران؛ جاویدان.

۵. از جمله ر.ک. ابن‌بطوطه، **سفرنامهٔ ابن بطوطه**، ترجمه محمّدعلی موحّد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی؛ ابوعبداللّه محمدبن احمد مقدّسی، **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.

۶. ر.ک. محمّدنقی‌زاده، «سرچشمه ارزشهایی که بازسازی‌ها بایستی محمل و تجلیگاه آنها باشد»، سوّمین کنفرانس بین‌المللی بازسازی مناطق جنگزده، دانشگاه تهران، ۱۳۷۵.

۷. **نهج‌البلاغه**، ترجمهٔ سیدعلینقی فیض‌الاسلام، تهران: زرّین، ۱۳۵۱، ص ۹۱۴.

۸. سیدمحمّدحسین طباطبایی، **تفسیر المیزان**، تهران، محمّدی، جلد ۳۱، ص ۱۸۸.

۹. **همان**، جلد ۵، ص ۴۷۶.

۱۰. ر.ک. به:

Mohammad Naghizadeh, Principles of Contemporary Islamic Urban Design, PhD Thesis, The University of New South Woles, Sydney, 1995.

۱۱. از جمله ر.ک. **توحید مفضل**، ترجمه ملاّمحمّد باقر مجلسی، تهران: انتشارات فقیه، ۱۳۵۹.

۱۲. **تفسیر المیزان**، پیشین، جلد ۳۲، ص ۲۹.

۱۳. از جمله آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ آل عمران.

۱۴. محمّدتقی جعفری، **زیبایی و هنر از دیدگاه اسلام**، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، بی‌تا.

۱۵. سیدحسین نصر، **نظر متفکران اسلامی در مورد طبیعت**، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۹، صص ۱۳-۱۲.

۱۶. همانگونه که شهید مطهری می‌فرماید «قرآن تمام طبیعت را یکسره آیه و نشانه برای شناخت ماوراءطبیعت می‌خواند». مرتضی مطهری، **مسئلهٔ شناخت**، تهران: صدرا، ۱۳۶۷، ص ۱۴۲.

همچنین ر.ک. مرتضی مطهری، **انسان و ایمان**، قم: صدرا، بی‌تا.

۱۷. از جمله ر.ک. **توحید مفضل**، پیشین.

۱۸. مطهری، **مسئلهٔ شناخت**، تهران: صدرا، ۱۳۶۷.

۱۹. طباطبایی، **تفسیرالمیزان**، پیشین، جلد ۳۰، ص ۱۷۴.

۲۰. در این ارتباط توجّه به این نکته ضروری است که باید حتی‌الامکان از تکیهٔ مستقیم بر ارزشهایی که احتمال جبهه‌گیری جهانگردان را در پی دارد پرهیز شود و در این موارد بطور غیرمستقیم ارزشها به شکل جذّابی مطرح شود.

۲۱. ر.ک. منابع مذکور در یادداشت شمارهٔ ۲.

۲۲. ر.ک. به:

Naghizadeh, **op. cit.**

۲۳. ر.ک. محمّد نقی‌زاده، «شهرهای جدید بستر مناسب تجلّی ارزشهای مهجور»، همایش تخصصی توسعهٔ شهری شهرهای جدید، اصفهان، ۱۳۷۶.

۲۴. وجعلنا بینهم و بین‌القری الّتی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدّرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاماً امنین.

نگاهی به اهمیّت اقتصادی جهانگردی در جهان معاصر

دکتر صلاح‌الدین محلاتی

ـ دانشیار دانشگاه شهید بهشتی

آغاز سخن

امروزه جهانگردی به‌صورت یکی از مهمترین نیروهای محرّك توسعهٔ اقتصادی، در بسیاری از کشورهای جهان در آمده است و دولتها آن را وسیله‌ای برای کسب درآمد، به‌دست آوردن ارز، توزیع ثروت و سرانجام، ارتقاء سطح زندگی و معیشت مردم می‌دانند.

هم‌اکنون جهانگردی بیش از هر فعّالیت اقتصادی دیگری در جهان، حرکت سرمایه‌ها و انتقال پولها را، در مقیاسهای محلّی، منطقه‌ای، ملّی و بین‌المللی، موجب می‌شود و هزینه‌های جهانگردی به‌مراتب بیشتر و سریعتر از تولید ناخالص ملّی و صادرات جهانی کالا و خدمات رشد می‌یابد. از همین‌رو، اکثر کشورهای جهان که از نعمت زمامدارانی مدیر، خبیر و آگاه برخوردارند که دلمشغول چگونگی زندگی و معیشت مردم کشور خویش هستند و خود را در برابر تنگناها و سختیهای زندگی مردم مسئول می‌دانند و پیوسته سعی در یافتن راهی برای نجات و رهایی مردم خویش از ورطهٔ فقر و بیچارگی دارند، به جهانگردی، که موّاد اوّلیهٔ آن طبیعت زیبا و متنّوع، آداب و رسوم، پیشینهٔ تاریخی، و فرهنگ است به‌عنوان بهترین راه رسیدن به‌اهداف خویش می‌نگرند.

هم‌اکنون بسیاری از کشورهای در حال توسعه دچار کمبود شدید منابع ارزی هستند و به‌همین سبب از تأمین اعتبارات لازم برای طرحهای عمرانی و ایجاد تعداد هرچه بیشتری شغل ناتوانند. این کشورها که تنها یك یا چند مادّهٔ اوّلیه برای ارائه در بازار بین‌المللی دارند، هرگاه، به هر دلیلی، بازار آن مواد اوّلیه با رکود مواجه شود، خود را با بحران شدیدی روبه‌رو می‌بینند. ایران عزیز ما هم به‌رغم غنای سرشار طبیعی و فرهنگی و تاریخی به‌سبب عوامل نهان و آشکار و راه و روش و باورهای نادرست برخی از سیاستگذاران اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، در زمینهٔ جهانگردی و جلب گردشگران توفیقی نداشته و همچنان به درآمد بی‌ثبات نفت وابسته است.

یکی از راههای درمان بیماری اقتصاد این سرزمین، تنّوع بخشیدن به‌منابع کسب درآمد ارزی است و باتوجه به جمیع شرایط جغرافیایی، طبیعی، مادّی، فرهنگی و تاریخی و... ایران زمین، جلب جهانگردان خارجی، یکی از راهها و شاید مهمترین راه وصول به این مهم است.

هدف از نگارش این مقاله، تعیین نقش اقتصادی جهانگردی بین‌المللی در موازنهٔ پرداختها، موازنهٔ عملیات جاری، موازنهٔ سرمایه‌ها، درآمد ملّی، بودجهٔ دولتها، سطح کلّی قیمتها، ایجاد شغل و... است تا شاید برنامه‌ریزان و سیاستگذاران و مسئولان کشور با عنایت به‌منزلت جغرافیایی، ثروتهای عظیم تاریخی و فرهنگی، و زیبائیهای طبیعی ایران با سعهٔ صدر و با بینشی وسیع در راه فعّال نمودن این صنعت بکوشند و با آمایش جهانگردی ایران و تسهیل در امر آمد ورفت جهانگردان خارجی، بیش از پیش کشور را از منافع سرشار آن بهره‌مند سازند و بدین وسیله گامی در جهت درمان دردهای اقتصادی کشور بردارند.

جهانگردی بین‌المللی و موازنهٔ پرداختها

همچنان که می‌دانیم، جهانگردی بخش چشمگیری از بازرگانی بین‌المللی را تشکیل می‌دهد و بر تراز پرداختهای دولتها اثر می‌گذارد. تراز پرداختها حسابی مربوط به خزانه است و نشان‌دهندهٔ چندوچون درآمدها (اعتبارات) و هزینه‌های (بدهی‌های) یك کشور در برابر کشورهای خارجی است. موازنهٔ پرداختها، معامله‌ها و دادوستدهای پولی را، خواه در مورد کالاها یا در مورد خدمات، یا بالاخره در مورد عوامل نامریی یعنی ثروتها و سرمایه‌ها ثبت می‌کند. کشورها در جستجوی ایجاد موازنه در تراز پرداختهای خود با تك‌تك کشورهای دیگر نیستند، بلکه مهم آن است که موازنه پیش از هر چیز، کلّی و جامع باشد و مازاد یك طرف برای پرداخت کسری در جای دیگر مورد استفاده قرار گیرد.

چنین توازنی بسیار ارزشمند است زیرا شاخصهایی را در مورد روابط اقتصادی و مالی یك کشور با خارج به‌دست می‌دهد. جهانگردی در این موازنه یا از راه عملیات جاری روی کالاها و خدمات، یا از طریق عملیات مربوط به توازن سرمایه‌ها، می‌تواند نقش بزرگی داشته باشد.

۱ـ جهـانگردی بین‌المللی و مـوازنهٔ عـملیات جاری ـ موازنهٔ عملیات جاری، بیش از هر چیز، ناظر بر خریدهای مواد غذایی به‌ویژه به‌منظور تأمین گوشت و نوشابه‌های مورد نیاز جهانگردان خارجی است. همچنین باید بنزین و تجهیزات مربوط به خودروها، اغلب ابزارهای لازم برای ایجاد بنا، اثاثیه و وسایل پذیرایی در مکانهای پذیرایی از جهانگردان را اضافه نمود. روشن است که اگر کشورهای پذیرای مسافر بخـواهند ارزهای به‌دست آمـده از جـریان جهانگردی خارجی را از دست ندهند، به حکم منافعشان باید بر توسعهٔ مصرف فرآورده‌های داخلی اقدام ورزند. همچنین، کشورها موظفند که در راه نگهداری و توسعهٔ صنایع دستی محلی، در برابر خارج بکوشند. رسیدن به این هدف نه‌تنهـا مـوجب کـاهش بدهی‌ها در توازن جهانگردی می‌شود بلکه نگهداری و توسعهٔ این فعالیت، کار و کسب درآمد را سبب می‌شود.

تمـامی فـرآورده‌هایی کـه به جـهـانگردان فروخته می‌شود باید در طرف اعتبارات موازنه ثبت گردد: بسیاری از مـواد غـذایی مـحلی، نوشابه‌ها، سوغاتیها، یادگاری‌ها و سایر اشیاء ساخته شده. اغلب این فرآورده‌های فروخته شده به جهانگردان، به کشور بومی جهانگرد وارد می‌شود و بنابراین بازارهای فروش بی‌شماری را در کشور جهانگرد فرست، برای کالاهایی که مخفیانه صادر شده‌اند یا به همراه مسافر وارد شده‌اند، می‌گشایند. در سطح خدمات، موازنه دارای ردیفی برای عملیات حمل‌ونقل است. بر اساس گفتهٔ صندوق بین‌المللی پول، کشورهای پذیرا باید هزینهٔ خالص حمل‌ونقل جهانگردان خارجی را که به این کشورها وارد می‌شوند در اقلام اعتبارات خود و هزینهٔ مسافران ملّی را که به خارج می‌روند جزو اقلام بدهی خود به‌حساب آورند. لیکن به‌طور کلی، کشورها برای محاسبهٔ این ردیف روشهای مخصوص به‌خود دارند، به‌طوری که باید تمامی هزینه‌هایی که با پولهای خارجی پرداخت شده، مانند هزینه‌های استهلاك و نگهداری دستگاهها، سوخت، و حق دلاّلی بنگاههای مسافرتی را از درآمدها کم کنند. از همین‌رو است که شرکتهای ملّی بسیاری از کشورهای در حال توسعه که اغلب شرکتهای هوایی اعتباری‌اند، بیش از آن که ارز به‌دست آورند، از دست می‌دهند. سایر ردیفهای موازنهٔ خدمات جهانگردی، عبارت است از: درآمدهای حاصل از کار (باید درآمدهای کارگران خارجی را که به‌پول ملّی پرداخت می‌شود به‌حساب هزینه‌ها گذاشت)، درآمدهای سرمایه‌های شرکتهای خارجی که یا به‌صورت سرمایه‌گذاری (اعتبار) است یا جـمع‌آوری درآمـدهای ناشی از سرمایه‌گذاری (بدهی).

ردیف «مسـافرت» در موازنهٔ خدمات جهانگردی تقریباً تنها ردیفی است که از آمار نسبتاً کاملی برخوردار است. اگر در کشورهایی که مهاری برای مبادله‌ها وجود ندارد، تنها از راه پرسشگری، پژوهش صـورت می‌پذیرد، در کشورهایی که مهار مبادله‌ها بسیار جدی است از جهانگرد در مورد مقدار پولی که به‌هنگام ورود به‌همراه دارد پرسش می‌شود و سپس به‌هنگام خروج وی، از مقدار پول باقیمانده سئوال می‌شود. اجرای کامل این روش البته دشوار است زیرا در بسیاری موارد موجب رنجش مسافر می‌شود. بدین قرار، هرچند هم که ارزیابیها کامل باشد امّا هرگز خصلتی مطلق پیدا نمی‌کند.

۲ـ جـهـانگردی و مـوازنهٔ سـرمـایه‌ها ـ اجرای یك طرح جهانگردی مستلزم تمامی انواع هزینه‌های زیربنایی، تجهیزات و آموزش افراد است و در بسیاری از کشورها، فراخوانی سرمایه‌های خارجی را ضروری می‌سازد. این استقراض برای توسعه ضرورت دارد، لیکن گاهی اوقات این امر به‌اندازه‌ای چشمگیر است که پاره‌ای از کشورها را در وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی سختی قرار می‌دهد.

۳ـ مـوازنهٔ پرداخـتهـا، مسـافـرتهـای مقاطعه‌ای و کارتهای اعتباری ـ متجاوز از بیست سال است که عادتهای پولی و مالی تازه‌ای در مسافرتها پیدا شده است. سازمان‌دهندگان مسافرت، تمامی فرآورده‌های جهانگردی را به‌طور کامل می‌فروشند. ممکن است بتوان مبلغ پولی که از قیمت مقاطعه‌ای مسافرت در کشور پذیرا باقی می‌ماند، تعیین نمود. به‌طور کلی، این مبلغ کمتر از میزانی است که احتمالاً یك جهانگرد می‌تواند به‌طور فردی در مسافرت مصرف نماید، زیرا سازمان‌دهندهٔ مسافرت به‌سبب شناخت و آگاهی فنی که دارد و از راه

● **امروزه جهانگردی در بسیاری از کشورهای جهان به‌صورت یکی از مهم‌ترین نیروهای محرّك توسعهٔ اقتصادی درآمده است و دولتها آن را وسیله‌ای برای کسب درآمد، تحصیل ارز، توزیع ثروت و سرانجام، ارتقاء سطح زندگی و معیشت مردم می‌دانند.**

چگونگی جریان درآمدهای جهانگردی در یك اقتصاد ملی (براساس اثر فزاینده)

جهانگرد خرج می کند برای:	صنایع مسافرتی خرج می کنند برای:	بهره‌برداران نهایی:
		تبلیغات و روابط عمومی
		انبار لوازم
پذیرایی و اقامت		معماران و بنایان
		تولیدکنندگان صنایع‌دستی
		و هنری و کلاً
		بنگاههای کرایه خودرو
		نانوایان
		بانکداران
خوراك	حقوق و دستمزد	تجهیز کنندگان ساحلها
نوشابه	انعام	قصابها
پوشاك	مالیات بر حقوق و دستمزد	مؤسسات خیریه
تفریحات	حق‌العمل کاری	کارمندان
		شیرینی‌سازها
		پیمانکاران
		آشپزها
	سرگرمی و تفریحات	سازمانهای فرهنگی
		دندانپزشکان
	مخارج عمومی و اداری	فروشگاههای بزرگ
		پزشکان
	خدمات حقوق و شغلی	خشکشوئیها و لباسشوئیها
		برق‌کاران، گاز و آب
		مهندسان
	نوشابه و تنقّلات	کشاورزان
		ماهیگیران
		حمل‌ونقل کنندگان کالا
	خرید کالا	گاراژداران و تعمیرکاران خودرو
		باغبانان
یادگاریها	خرید مصالح و تدارکات	مغازه‌های صنایع دستی
سوغاتیها		دولت
	تعمیرات و نگهداری	آموزش و پرورش
		بهداشت
	تبلیغات و انتشارات	راهها و راه‌آهنها
		وسائل حمل‌ونقل عمومی
عکاسی	آب و برق و گاز و غیره	فروشندگان تره‌بار
	حمل‌ونقل	عطاریها
		سرمایه‌داران
		مبل فروشان
	کسب جواز	واردکنندگان
		شرکتهای بیمه

● جهانگردی بیش از هر فعالیت اقتصادی دیگری در جهان، حرکت سرمایه‌ها و انتقال پولها را در مقیاسهای محلی، منطقه‌ای، ملّی و بین‌المللی موجب می‌شود.

	حق بیمه	مالکان
		تولیدکنندگان محصولات صنعتی
دارو و ادویه	اجارهٔ مسکن و تجهیزات	مدیران
	پرداخت اصل و بهرهٔ وامها	تئاتر و سینماداران
حمل ونقل داخلی		روزنامه، رادیو و تلویزیون
		کابارهها
گردشها و دیدارها	درآمدها و مالیاتها	باشگاهها
		تهیه کنندگان لوازم اداری
		نقاشان
		مرتعداران
		فروشندگان بنزین و گازوئیل
		لوله کشها
	جایگزینی دارایی و اموال	باربران
		چاپخانهداران
		تابلونویسان
		ناشران
متفرقه	برگشت سرمایه	واسطههای اموال غیرمنقول
		اماکن
		غذاخوریها
		اطاقداران
		سهامداران در شرکتهای تولیدی
		کالاهای مختلف
		ترتیبدهندگان مسابقات ورزشی
		واسطههای مسافرتی
		اصناف

● جهانگردی بیش از هر فعالیت اقتصادی دیگری در جهان، حرکت سرمایهها و انتقال پولها را در مقیاسهای محلی، منطقهای، ملّی و بینالمللی موجب می شود.

درآمد جهانگردی در سنجش با صادرات جهانی کالا و خدمات بازرگانی ۱۹۹۵ـ۱۹۹۷

	ارزش (به هزار میلیون دلار)			تغییر سالانه (به درصد)		
	۱۹۹۵	۱۹۹۶	۱۹۹۷	۱۹۹۵	۱۹۹۶	۱۹۹۷
کالا	۴/۹۱۵	۵/۱۲۵	۵/۲۹۵	۲۰	۴	۳
خدمات بازرگانی	۱/۲۰۰	۱/۲۷۰	۱/۲۹۵	۱۵	۶	۲
درآمد جهانگردی بینالمللی	۴۰۲	۴۳۴	۴۴۴	۱۳/۹	۸/۱	۲/۲

منبع ص ۱۰ـ سازمان جهانی جهانگردی ـ ۱۹۹۸ـ **گرایشهای بازار جهانگردی**

● توسعهٔ جهانگردی می‌تواند تأمین کنندهٔ مشاغل فراوانی در سطوح گوناگون و در نواحی مختلف کشور باشد. در کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی بین ۱۰ تا ۱۲ درصد از کل جمعیّت فعال، در امور مربوط به جهانگردی به کار مشغولند.

گفتگو، می‌تواند هزینه‌های پذیرایی، حمل‌ونقل و گردش را کاهش دهد. وانگهی وی از حقوق دلالی در کشور فرستندهٔ جهانگرد بهره‌مند می‌شود. بنابراین، مسافرتهای مقاطعه‌ای که در خارج سازمان می‌یابد، نسبت به‌سایر انواع مسافرت، اثر مساعد کمتری بر تراز پرداخت دارد. بدین‌سبب است، که پاره‌ای کشورها، برای آنکه این سود را از دست ندهند، مسئلهٔ فروش مستقیم فرآورده‌ها را مطرح می‌سازند.

استفاده از کارت اعتباری، آگاهی از مبلغ کلی خریدهای جهانگردان را در کشورهای مختلف آسان می‌سازد. در این شیوه جهانگرد خریدهای خود را بدون پرداخت فوری و تنها با ارائهٔ کارت اعتباری خود انجام می‌دهد. سپس وی صورت حسابهایی که به‌وسیله این سازمانهای اعتباری ارائه شده است با پول ملی خویش می‌پردازد. لیکن استفاده فوق‌العاده از این کارتها که به‌وسیله کشورهای توسعه‌یافته اداره می‌شوند به‌دلیل حق کمیسیونهای انتقال‌یافته به خارج نشان‌دهندهٔ عدم سودبری کشورهای درحال‌توسعه است.

۴ـ تأثیر تبدیل پولها ـ جهانگردان بیش از هر کس دیگری، از این که روزانه ارزش شماری از پولها نسبت به پولهای دیگر در نوسان است دچار مشکل می‌شوند. صنعت جهانگردی، برای دادوستدهای بین‌المللی خود، باید مطمئن باشد که نرخ تبدیل مورد محاسبه در لحظه دادوستد برای ذخیره کردن و در زمان تسویهٔ حساب مبلغ مورد تعهد حفظ می‌شود.

به‌طور کلی، تنها در حوزه پولی استرلینگ یا فرانك است که پولها از نظر ارزش با دلار نزدیکند. برای یك جهانگرد، کاهش یا شناوری نامساعد پول در کشور مقصد مولّد سودهای اضافی است؛ برای مؤدّی مالیاتی محلی این کاهش، تأثیری ندارد. در کشورهای فرستنده جهانگرد، کاهش ارزش پول، موجب بالا رفتن قیمتها در خارج می‌شود. این امر نخست، موجب تأخیر در پرداختها می‌شود و سپس هدر رفتن سرمایه، توقف پرداختها و بالاخره، ورشکستگی را به‌دنبال دارد. آنگاه خروج افراد از کشور به روشنی کاهش می‌یابد: این امر در مورد ایالات متحده آمریکا در ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ مصداق پیدا کرد: دلار ۲۰٪ از ارزش خود را از دست داد و ۳۳/۶ میلیون نفر آمریکایی در ۳۲/۷،۱۹۷۲ میلیون نفر در ۱۹۷۳ و ۲۹/۹ میلیون نفر در ۱۹۷۴ از کشور خارج شدند. همین امر در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ اتفاق افتاد. باوجود این، به برکت سیاست قیمت گذاری سازمان‌دهندگان مسافرت و کوششهایی که به‌منظور ارتقاء سطح جهانگردی از سوی کشورهای عضو کمیسیون اروپایی جهانگردی (ETC) اعمال شد، وضعیت دوباره، در ۱۹۸۲ هنگامی که ارزش دلار از تمامی پولها بالاتر رفت و به‌اوج بی‌نظیر خود رسید بهبود یافت. از آن زمان، تعداد مسافرتهای آمریکائیان به خارج افزایش یافت. آنها بلیطهای مسافرتهای خود را از اروپا به قیمتی به‌مراتب ارزانتر از کشور خود می‌خریدند. این کار که جنبه قانونی دارد، موجب تبعیض در مورد شرکتهای هوایی ملّی، و بنگاههای مسافرتی شد که نمی‌دانستند چگونه از این موقعیّت استفاده کنند و بلیط‌هایی که به مسافران می‌فروختند از خارج خریداری کنند. این‌چنین وضعیتی کاهش بهای بلیط مسافرتهای هوایی را به‌دنبال داشت، به‌گونه‌ای که اختلاف میان بهای بلیط خریداری شده از خارج و داخل کشور تقلیل یافت.

پاره‌ای کشورها عمل کاهش ارزش پول را، به‌منظور این که نرخ تبدیل همیشه برای جهانگردان خارجی مساعد باشد، منظم کرده‌اند. پاره‌ای کشورهای دیگر، حتی دو بازار، بازاری رسمی و بازاری که برای معاوضه پول جهانگردان مساعدتر باشد، ایجاد کرده‌اند. لیکن سیاست کاهش ارزش پول به تورم می‌انجامد. چون کشورها دیگر نمی‌توانند اقدامهای تورم‌زا را بپذیرند، این مقصدها گران می‌شوند و جهانگردان مقصدهایی را برای مسافرت خود انتخاب کنند که هم ارزانتر و هم به کشور خودشان نزدیك‌تر باشد، یا حتی به‌فکر کوتاه کردن مدت مسافرت می‌افتند یا این که مسافرت خود را به بعد از فصلهای مسافرتی موکول می‌کنند.

سازمان جهانی جهانگردی گونه‌ای انعطاف‌پذیری قیمتها را بر اثر کاهش ارزش یك پول، محاسبه کرده است. افزایش قیمت یك مقصد جهانگردی به اندازه ۵ درصد موجب کاهش تعداد جهانگرد ورودی به میزان ۸ تا ۱۰ درصد می‌شود.

تأثیر بر درآمد ملّی ـ هزینه‌های جهانگردان خارجی و ورود سرمایه‌هایی که برای توسعهٔ صنعت جهانگردی به کار می‌رود، سهمی در درآمد ملّی دارد. کارکنان و تهیه‌کنندگان خدمات در

بخشهای حمل‌ونقل، پذیرایی، تفریحات و سرگرمیها، تفرّج‌گری، تولیدکنندگان و عرضه‌کنندگان سوغاتیها و یادگاریها یا به‌صورت حقوق یا پرداخت بهای کالاها و خدماتی که ارائه می‌کنند، مزدی دریافت می‌دارند. در مرحلهٔ بعد، افزایش مصرف یا هزینه از راه مشارکت در صنعت جهانگردی، به همان نسبت که این هزینه‌ها پرداخت می‌شود، در آمدهای افراد و بخشهای خدمات این صنعت و سایر بخشها را بالا می‌برد و این چیزی است که به اثر فزاینده effet) (multipicateur معروف است. ولی خروج ارز موجب کاهش در آمدها می‌شود و ضریب فرار (coefficient de furte) یا کاهش این اثر فزاینده را ایجاد می‌کند: هر اندازه جهانگرد از فرآورده‌های محلی کمتر استفاده کند، ضریب فرار افزایش می‌یابد. ارزیابیهای گوناگونی در مورد اثر فزاینده صورت گرفته است. بر مبنای پژوهشی که سازمان جهانی جهانگردی دربارهٔ منطقهٔ کارائیب انجام داده است، ارزیابی اوّلیه در مورد اثر جهانگردی بر در آمد ملّی این منطقه نشان می‌دهد که در آمد ملّی تا ۲/۳ افزایش یافته است، ولی ارزیابی ثانوی، میزان افزایش در آمد را به گونه چشمگیری کمتر نشان می‌دهد. امّا در کشوری مانند یوگوسلاوی سابق، اثر فزایندهٔ جهانگردی میان ۷ تا ۸ بوده است، زیرا این کشور همیشه سیاست خود را در مورد گسترش جهانگردی بین‌المللی بر مبنای منابع محلی خود استوار ساخته است. (Lanquar, 1997:107)

تأثیر بر بودجه دولت. دخالت دولت در بخش جهانگردی هزینه‌های بودجه‌ای را در پی دارد که می‌توان به قرار زیر عنوان کرد:

هزینه‌های توسعه، برای پژوهش، برنامه‌ریزی، آموزش و تربیت کارکنان، ارتقاء و تبلیغات؛

هزینه‌های اتفاقی برای مهار هتلها، رستورانها، بنگاههای مسافرتی یا پلیس جهانگردی؛

مخارج زیربنایی که خدمات عمومی را نیز دربرمی‌گیرد.

مشارکت مستقیم در بهره‌برداری از تجهیزات جهانگردی (هتلها یا شرکتهای حمل‌ونقل راه‌آهن، دریایی و هوایی)؛

و سرانجام، هزینه‌هایی که از آثار غیرمستقیم گسترش جهانگردی ناشی می‌شوند امّا تنها بخشی از آنها آشکارند.

تأثیر بر سطح کلی قیمتها: جهانگردی و تورّم. همانند سایر بخشهای اقتصادی، جهانگردی بین‌المللی می‌تواند قیمتها را در سطح کلی تحت‌تأثیر قرار دهد و به‌عنوان یکی از عوامل تورّم تلقی شود. در درجهٔ اوّل تحرّک قیمت زمین، فشارهای تورّمی غیرقابل تحملی بر جهانگردی بین‌المللی وارد می‌کند.

سایر آثار تورّمی هنگامی ظاهر می‌شود که، به‌ویژه با نبود واردات، میزان تدارك کالاها و خدمات با سطح تقاضای جهانگردی هماهنگی نداشته باشد. جهانگردی، با توجّه به طبیعت فصلی بودنش، موجب بالا رفتن قیمتها می‌شود، لذا تهیه آذوقه به گونه‌ای منظم صورت نمی‌پذیرد. به منظور اجتناب از این امر، دولتها نهایتاً به اعمال مهار بر بهای فرآورده‌ها می‌پردازند و جهانگردی خارج از فصل را تشویق می‌کنند.

جهانگردی بین‌المللی و بازرگانی جهانی

براساس گزارش سازمان جهانی جهانگردی و سازمان تجارت جهانی، از ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۴، میانگین افزایش در آمد حاصل از جهانگردی بین‌المللی از ارزش صادرات جهانی در خدمات بازرگانی فراتر رفته است: در ۱۹۹۶ در آمد جهانگردی اندکی بیش از ۸درصد از ارزش کلی صادرات کالاها و تقریباً ۳۵درصد از کل ارزش صادرات جهانی خدمات را شامل می‌شده است. در ۱۹۹۷ در آمد جهانگردی بیش از یك سوّم ارزش تجارت جهانی در بخش خدمات را تشکیل می‌داده است.

با توجه به آنچه که در جدول بالا آمده است:

۱ـ هر سال بر میزان مخارج جهانگردی در جهان افزوده می‌شود.

۲ـ درصد سهم در آمد جهانگردی در کل تولید ناخالص داخلی بیشتر می‌شود.

۳ـ درصد سهم در آمدهای جهانگردی در صادرات جهانی افزایش می‌یابد.

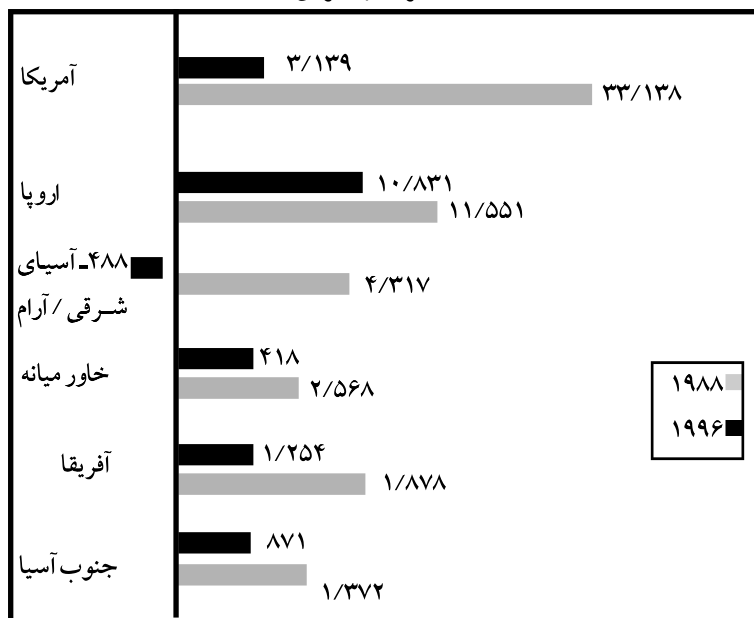
۴ـ درصد سهم در آمدهای جهانگردی در ارزش خدمات افزایش پیدا می‌کند.

● صنعت جهانگردی تا سال ۲۰۰۵ یکی از فعال‌ترین و پردرآمدترین صنایع جهان خواهد بود. درآن سال قدرت و کارایی این صنعت نسبت به امروز دو برابر خواهد شد و درآمدی بالغ بر ۹۷۰۰ میلیارد دلار را به خود اختصاص خواهد داد.

تأثیر جهانگردی بر بازار کار

یکی از مهمترین مشکلات سدهٔ حاضر، در جوامع پیشرفته یا در حال توسعه، مشکل بیکاری است. افزایش جمعیت از یك سو و مکانیزه و کامپیوتری شدن کارها از سوی دیگر، به‌علاوهٔ

تراز جهانگردی



۰ ۱۰/۰۰۰ ۲۰/۰۰۰ ۳۰/۰۰۰ ۴۰/۰۰۰

به میلیون دلار آمریکا

رکود و ورشکستگی مالی بسیاری از کارخانجات تولیدی موجب افزایش بیش‌ازپیش خیل بیکاران شده است. این امر بسان بیماری همه‌گیری است که کم‌وبیش در همهٔ کشورها اعم از پیشرفته (به‌دلیل توسعهٔ ماشین و کامپیوتر) و در حال رشد (به‌دلیل افزایش روزافزون جمعیت، ساختار نامناسب اقتصادی و . . .) آشکارا مشاهده می‌شود. بدیهی است که از جمله نتایج این بیکاری، گرایش به‌سوی فساد اخلاقی، اعتیاد، سرقت و . . . است. وانگهی یکی از علل مهم آشوبهای سیاسی و تشنجات داخلی که ثبات حکومتها را به‌خطر می‌اندازد، بیکاری است. اهمیّت تأمین شغل برای افراد و کاهش بیکاری به حدی است که جریانهای سیاسی کشورها را به‌شدّت تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. در انتخابات ریاست‌جمهوری یا نمایندگان مجلس در کشورهای مختلف جهان، به‌ویژه کشورهای توسعه نیافته، احتمال موفقیت نامزدهایی بیشتر است که در برنامه‌های کاری خود، اهمیّت ویژه‌ای برای تأمین کار و ایجاد شغل قائل باشند.

در چنین شرایطی، بخش جهانگردی خصوصاً با توجه به ویژگیهایش (فصلی و موقتی بودن بسیاری از مشاغلی که با جهانگردی در ارتباط اند از قبیل: پلاژداری، کار در کمپینگهای چادری، دستفروشی دوره‌گردی و . . .) می‌تواند انبوهی از جمعیّت بیکار طالب کار را جذب کند. به‌علاوه روستائیان که کار اصلی‌شان فصلی است می‌توانند با دیدن کلاسها و دوره‌های کوتاه‌مدت به هنگام بیکاری یا کم شدن فعالیتهای کشاورزی، در بخش خدمات جهانگردی به کار اشتغال ورزند و بدین‌سان، ضمن رهایی از نکبت بیکاری، به درآمد ثانوی دست یابند و سطح زندگی خود و خانوادهٔ خویش را بالا برند.

در روستاها و مناطق خوش آب و هوا و در جوار آثار تاریخی متروکه بخش خصوصی یا دولتی، می‌تواند با ایجاد امکانات تفریحی و پذیرایی و به‌خدمت گرفتن جوانان روستایی از هجوم سیل‌آسای روستاییان به‌سوی مراکز شهری که بازارشان از نیروی کار اشباع شده است، جلوگیری کند و بدین طریق گامی مؤثر در کاهش میزان بیکاری در سطح کشور بردارد و از خالی شدن و ویرانی روستاها و انباشتگی ناهنجار شهرها از جمعیّت، جلوگیری کند.

از این گذشته، با ایجاد ارتباط بین روستائیان، که از امکانات مالی و فرهنگی کمتری برای آشنایی با جهان خارج برخوردارند، و مسافرانی که از دور و نزدیك از خارج و داخل می‌آیند میزان آگاهی روستائیان و شناخت آنان از جهان گسترش می‌یابد و همین امر در اعتلای فرهنگی روستانشینان بسیار مؤثر است.

هرچند برای گسترش جهانگردی، برخلاف سایر بخشهای اقتصادی (صنعت، کشاورزی) به سرمایه‌گذاری‌های کلان و استفاده از تکنولوژیهای پیشرفته نیازی نیست امّا توسعهٔ این فعالیت (اقتصادی ـ فرهنگی) می‌تواند تأمین کننده مشاغل فراوانی، در سطوح گوناگون و در نواحی مختلف کشور باشد. در کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی بین ۱۰ تا ۱۲ درصد از کل جمعیّت فعّال در امور مربوط به جهانگردی به کار مشغول‌اند.

میزان سرمایه‌گذاری در رشته‌های گوناگون

اقتصادی با مقدار بازدهی این فعالیتها از نظر ایجاد مشاغل، با میزان سرمایه‌گذاری در جهانگردی و امور مربوط به آن و میزان بازدهی شغل در جهانگردی به‌هیچوجه قابل قیاس نیست. برای نمونه در سال ۱۹۸۵ دولت بلژیك با ۵ میلیارد فرانك سرمایه‌گذاری برای ایجاد کارگاههای ورقه‌کردن آهن تنها ۵۰۰ شغل تازه به‌وجود آورد درحالی که در همان سال همان دولت با ساختن ۴ کشتی تفریحی و جهانگردی به ارزش یك میلیارد فرانك، ۱۲۰۰۰ امکان شغلی جدید ایجاد کرد.

اهمیّت جهانگردی در ایجاد شغل را می‌توان با توجّه به‌نظر سازمان جهانی جهانگردی دریافت: «صنعت جهانگردی تا سال ۲۰۰۵ یکی از فعالترین و پردرآمدترین صنایع جهان خواهد بود. در آن سال قدرت و کارایی این صنعت نسبت به‌زمان فعلی دوبرابر می‌شود و درآمدی بالغ بر ۹۷۰۰ میلیارد دلار را به خود اختصاص خواهد داد. درصورتی که افزایش نرخ خدماتی همچون حمل‌ونقل در همین سطح باقی بماند، از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵، هر سال ۷۵۰ میلیون نفر به سیاحت خواهند پرداخت و به‌تبع آن، از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۵ حدود ۴۰ میلیون شغل ایجاد می‌شود یعنی برای هر سال ۲/۵ میلیون شغل و تعداد افراد شاغل در این صنعت به۱۵۷ میلیون نفر بالغ خواهد شد. صنعت توریسم به یکی از مهمترین و سودآورترین تجارتهای جهانی مبدل خواهد گردید و درآمدی حدود ۸۰۰میلیارد دلار برای صاحبان دفاتر خدمات مسافرتی و شرکتهای هواپیمایی در برخواهد داشت (جهان هوانوردی، ۱۳۷۱).

پایان سخن

جهانگردی در پنجاه سال اخیر به‌صورت یکی از مهمترین عوامل تحرك اقتصادی در کشورها و مناطق مختلف جهان درآمده است. این پدیده نوین اقتصادی موجب انتقال پول و سرمایه از مناطق و کشورهای جهان به‌یکدیگر می‌شود و بدین‌وسیله به ایجاد توازن در اقتصاد نواحی و کشورها کمك می‌کند، درآمد مردم نقاط جهانگردپذیر را بالا می‌برد و در توزیع عادلانهٔ ثروت و تأمین نیازهای ارزی کشورهای مورد بازدید جهانگردان نقش مثبتی ایفا می‌کند.

رشد بازرگانی و فرصتهای تجاری که حاصل موافقتنامهٔ کلی در مورد ایجاد سازمان تجارت جهانی است، به‌گونهٔ چشمگیری موجب تحرك در ایجاد مشاغل بین‌المللی مسافرت می‌شود و این امر خود بازار انعقاد قراردادها و دیدارها را گرمتر می‌کند.

بر اساس گزارشهای آماری سازمان جهانی جهانگردی، روزبه‌روز بر تعدادورود جهانگرد بین‌المللی و لاجرم، درآمد جهانگردی افزوده می‌شود به‌طوری که در ۱۹۹۶، تعدادورود جهانگرد بین‌المللی و میزان درآمد ناشی از آن به‌ترتیب، از رشدی معادل ۵/۵ و ۸درصد نسبت به‌سال پیش از آن برخوردار بوده است. به‌همین سبب است که سدهٔ پسین را سدهٔ جهانگردی می‌نامند.

تلاش اکثر کشورهای جهان، به‌ویژه کشورهای درحال‌توسعه، که با مشکل کمبود منابع ارزی برای توسعه، و ناهنجاریهای ناشی از وجود انبوه جوانان بیکار در جستجوی کار مواجه‌اند، این است که بتوانند با آمایش منابع طبیعی و انسانی و فرهنگی خویش به جذب جهانگردان خارجی اقدام کنند.

بنابراین شایسته است که مسئولان سیاسی و اقتصادی کشور ما نیز برای رهایی از بحران اقتصادی و مشکل بیکاری جوانان (که خود، مادر همه بیماریهای اجتماعی است) توجّه خودرا بیش‌ازپیش به امر توسعه جهانگردی معطوف دارند. البتّه این امر مستلزم بازنگری کلی در سیاست خارجی و پیش‌گرفتن سیاست تساهل و تسامح در ارتباط با جهان و جهانیان است.

منابع

۱. صلاح‌الدین محلاتی: شناخت، آثار و اهمیّت جهانگردی در جهان معاصر-زیر چاپ دانشگاه شهیدبهشتی ۱۳۷۷.

۲. سازمان جهانی جهانگردی-سالنامه‌های آماری ۱۹۸۸، ۱۹۸۹و ۱۹۹۷.

۳. **جهان هوانوردی**، ش ۱۷، سال سوّم، فروردین ۱۳۷۱

4. Lanquar, R. **Tourisme International** - Ed - PUF- 1997- Paris.

5. Garnier (B) **Image economique du Monde** Sedes 1990- Paris.

5. Haulot, A. **Tourisme et Environement** - Sedes 1990- Paris.

بررسی مواضع فرهنگی مطرح در اسناد بین‌المللی جهانگردی

زهرا کسمتی

مقدمه

جهانگردی به‌عنوان یك صنعت موفّق، امروزه نتایج اقتصادی چشمگیری در موازنهٔ پرداخت دولت‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها، و نیز در تولید ناخالص سرانه و درآمدهای حاصل از اشتغال دارد. امّا جهانگردی فرایندی اجتماعی است که ارتباط مستقیمی نیز با نهادهای اجتماعی از جمله فرهنگ دارد. دیدار جوامع دیگر و مراوده با انسان‌های گوناگون، نوعی کشش فطری-اجتماعی برای گریز از تنهایی و بیم فراموش شدن است. از طرفی، سفر به کشورهای بیگانه می‌تواند عامل مهمی در پیشرفت اجتماعی و فرهنگی تلقی شود. سفر، عاملی است که امکان گفتگوی تمدّن‌ها را فراهم می‌آورد، به بهبود نهادهای آموزشی کمك می‌کند و اندیشه‌های جدید و نوآوری‌هایی را پدید می‌آورد یا آنها را از سرزمینی به سرزمین دیگر منتقل می‌سازد.

از جمله زمینه‌هایی که ابعاد فرهنگی و ملاحظات اجتماعی و فرهنگی دخیل در جهانگردی در آنها مورد اشاره قرار گرفته اسنادی است که در سطح جهانی در خصوص مسئلهٔ جهانگردی به تصویب جامعهٔ بین‌المللی رسیده است. یك طبقهٔ مهم از این اسناد، قطعنامه‌هایی است که سازمان جهانی جهانگردی[1] همه‌ساله با بررسی و پژوهش در جوامع مختلف و کسب شناخت لازم از شرایط مادّی و معنوی جهان برای سازماندهی جریان سالم جهانگردی تهیّه و در مجمع عمومی سازمان که با شرکت هیأت‌های نمایندگی کشورهای عضو تشکیل می‌شود مطرح می‌سازد. این قطعنامه‌ها پس از تصویب در مجمع عمومی سازمان جهانی جهانگردی به‌صورت یك سند رسمی منتشر می‌شود و هر کشور موظّف است در حدّ خود بکوشد تا مصوّبات مجمع به شایستگی به اجرا درآید یا شرایط اجرای آن فراهم شود.

در اسناد بین‌المللی ناظر بر جهانگردی می‌توان در خصوص ابعاد مختلف مسئلهٔ فرهنگ و رابطهٔ آن با جهانگردی از جمله رسمیّت یافتن حقّ برخورداری از تعطیلات و حق استراحت؛ توجّه به سفر به‌عنوان وسیلهٔ تعالی بخش و ارتقاءدهندهٔ آگاهی انسان از خود، کشور خود و جهان؛ نقش جهانگردی بومی در تقویت تعلّق معنوی افراد به کشور خود؛ نقش جهانگردی به‌عنوان ایجادکنندهٔ تفاهم متقابل بین‌المللی و عامل وحدت‌بخش در سطح ملّی و بین‌المللی و زمینه‌ای برای همکاری‌های بین‌المللی؛ دعوت از دولت‌ها برای توجّه به فواید اجتماعی، آموزشی و فرهنگی جهانگردی؛ دعوت برای هماهنگی و همکاری جهت حفظ میراث فرهنگی کشورها، موظّف دانستن دولت‌ها به افزایش دسترسی جهانگردان به میراث فرهنگی کشورها، تأکید بر لزوم شناخت و آگاهی از آداب و سنن مردم جوامع میزبان و دیگر مسائل فرهنگی جهانگردی اشاراتی را سراغ گرفت. در این مقاله می کوشیم تا به برخی از این اسناد و مواد و بندهای مربوطهٔ آنها اشاره‌ای هر چند مختصر داشته باشیم.

اعلامیهٔ مانیل

از جمله مهم‌ترین اسناد بین‌المللی در خصوص جهانگردی «اعلامیهٔ مانیل دربارهٔ جهانگردی جهان»[2] است. این سند در پایان کنفرانس جهانی جهانگردی که در سال ۱۹۸۰ در شهر مانیل پایتخت فیلیپین برگزار شد به‌تصویب دولت‌های عضو سازمان جهانی جهانگردی رسید و ارزش قانونی یافت. از ویژگی‌های برجسته و پراهمیّت کنفرانس مزبور آن بود که توجّه دولت‌ها و مردم جهان را به اهمیّت اجتماعی و فرهنگی جهانگردی اعم از جهانگردی بومی[3] و بین‌المللی[4] جلب کرد؛ حال آنکه تا پیش از آن درواقع منافع اقتصادی حاصل از جهانگردی بین‌المللی تنها معیاری بود که از سوی دولت‌ها برای ارزیابی توسعهٔ جهانگردی مورد استناد قرار می‌گرفت.

در «اعلامیهٔ مانیل دربارهٔ جهانگردی جهان» جدای از طرح مفهوم جدید جهانگردی، تأکید خاصّی نیز بر ابعاد چندگانهٔ فعالیّت‌های مرتبط با جابه‌جایی افراد به‌عمل آمده است. از جمله در بند اوّل از بخش الف این اعلامیه، «اهمیّت اساسی جهانگردی برای زندگی ملت‌ها ناشی از اثرات مستقیمی» دانسته شده است «که این فعّالیت بر

بخش‌های اجتماعی، فرهنگی، آموزشی و اقتصادی جوامع محلی و نیز بر مناسبات بین‌المللی آنها دارد». بدین ترتیب در این سند مادر، تأثیرات اجتماعی، فرهنگی و آموزشی جهانگردی به‌وضوح برتر از تبعات اقتصادی آن شناخته شده است. درهمین راستا در بند هشتم از همین بخش از اعلامیه چنین تصریح شده است:

«۸. بازده اقتصادی جهانگردی هر اندازه‌هم که حقیقی و مهم باشد نباید و نمی‌تواند تنها معیار تصمیم گیری دولت‌ها دربارهٔ تشویق این فعالیّت باشد. حقّ داشتنِ تعطیلات، فرصت داشتن شهروند برای تلاش جهت شناخت خویش، آگاهی عمیق‌تر از هویّت ملّی خود و رشتهٔ پیونددهندهٔ وی به‌هموطنانش و حقّ تعلّق به یك فرهنگ و به یك مردم، همگی دلایل عمده‌ای برای برانگیختن مشارکت فردی در جهانگردی بومی و بین‌المللی از طریق دسترسی داشتن به‌تعطیلات و مسافرت است.»

دربند بیست‌ویکم از بخش الف اعلامیهٔ مانیل نیز ضمن تأکید مجدّد بر لزوم «الویت دادن به‌عناصر روحانی و معنوی در مقایسه با عناصر مادّی در جریان اجرای جهانگردی» عناصر معنوی چنین برشمرده شده است:

«الف) شکوفایی تامّ و تمام انسان؛

ب) سهم دائم‌التزاید [جهانگردی] در تعلیم و تربیت؛

پ) برابری سرنوشت ملّت‌ها؛

ت) آزادی انسان همراه با روح احترام به هویت و کرامت وی؛

ث) تأئید اصالت فرهنگ‌ها و احترام به میراث معنوی مردمان.»

در بخش ب از اعلامیهٔ مانیل که تحت عنوان «مدیریت بهتر منابع» آمده است کراراً به جایگاه والای جهانگردی در توسعهٔ اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی بشر، و لزوم حفظ و احترام به میراث فرهنگی به‌عنوان پیش‌شرط تحقّق تأثیرات مثبت توسعهٔ جهانگردی بر زندگی ملّت‌ها اشاره شده است. از جمله دربند دهم از این بخش از اعلامیه آمده است:

«توسعهٔ جهانگردی در هر دو سطح ملّی و بین‌المللی می‌تواند سهم مثبتی در زندگی ملّت داشته باشد، مشروط بر آنکه عرضهٔ آن به‌خوبی برنامه‌ریزی، و استاندارد بالا و ضمانت‌ها رعایت شده باشد و میراث فرهنگی، ارزش‌های جهانگردی و محیط طبیعی، اجتماعی و انسانی محترم شمرده شود.»

سند آکاپولکو

دو سال پس از تصویب «اعلامیهٔ مانیل دربارهٔ جهانگردی جهان» که درواقع بیان کنندهٔ اصول کلّی ناظر بر جهانگردی و توسعهٔ عقلایی آن بود مجمع عمومی سازمان جهانی جهانگردی در نشستی که از ۲۱ تا ۲۷ اوت ۱۹۸۲ در شهر آکاپولکوی مکزیك برگزار شد سندی را به تصویب رساند که به سند آکاپولکو[5] معروف است. درواقع می‌توان این سند را نوعی برنامهٔ کار برای تحقّق اهداف مطرح شده در اعلامیهٔ مانیل دانست. در سند آکاپولکو نیز جابه‌جا اشارات آشکاری در مورد نقش عناصر فرهنگی ـ اجتماعی در پدیدهٔ جهانگردی وجود دارد. از جمله در بخش نخست این سند که باعنوان «حقّ استراحت و استفاده از اوقات فراغت و مرخّصی با حقوق و ایجاد شرایط اجتماعی مناسب و ایجاد تسهیلات اداری برای استفادهٔ اقشار بیشتر مردم از تعطیلات» مشخص شده است ضمن تأکید بر لزوم شناسایی حقّ استراحت و استفاده از اوقات فراغت به‌عنوان یك حقّ بنیادی، از دولت‌ها خواسته شده است تا آن را نه یك پدیدهٔ رفاهی بلکه یك ضرورت اساسی بشناسند و شرایط مناسب را برای استفادهٔ مردم از تعطیلات فراهم سازند. دربندهای اوّل و دوّم این بخش از سند آکاپولکو چنین آمده است:

«۱ـ حق استراحت که نتیجهٔ طبیعی حق کار است باید به‌عنوان یك حقّ بنیادی و اساسی به‌رسمیّت شناخته شود. حق استفاده از اوقات فراغت به‌ویژه دسترسی به بیشترین تعطیلات ممکن، مشمول این حق است.

● کنفرانس مانیل توجّه دولتها و مردم جهان را به اهمیّت اجتماعی و فرهنگی جهانگردی جلب کرد حال آنکه تا پیش از آن، درواقع منافع اقتصادی حاصل از جهانگردی تنها معیاری بود که از سوی دولتها برای ارزیابی توسعهٔ جهانگردی مورد استناد قرار می گرفت.

● سند آکاپولکو: جهانگردی بومی، فرد را قادر می‌سازد تا به کشور خود تعلّق معنوی بیابد، درست همانطور که وی را برای قبول یك دیدگاه جهانشمول آماده می‌سازد.

۲ـ دولت‌ها نباید با حقّ استفاده از تعطیلات صرفاً به‌عنوان یك پدیدهٔ رفاهی برخورد کنند. بلکه باید آن را یك ضرورت اساسی بدانند و لازم است گام‌های مؤثری در جهت ایجاد شرایط مناسب برای استفادهٔ بیشتر مردم از تعطیلات بردارند.»

در بند اوّل از بخش دوّم سند آکاپولکو تحت عنوان «مهیّا شدن برای مسافرت، تعطیلات و جهانگردی داخلی و بین‌المللی» از مسافرت و استفاده از تعطیلات در مقام یك فعالیّت انسانی ـ و صرفنظر از نوع انگیزه‌ای که برای مسافرت وجود دارد ـ به‌عنوان «وسیله‌ای برای تعالی انسان، تعلیم و تربیت، و رشد آگاهی وی نسبت به زندگی خود و جهانیان» یاد شده است. همانگونه که پیداست نقش تعالی بخش و آموزندهٔ جهانگردی که در واقع یکی از وجوه فرهنگی برجستهٔ جهانگردی است به‌صراحت در این بند از سند آکاپولکو مورد تأکید قرار گرفته است. درجای دیگری از همین بخش از سند مورد بحث، به‌نقش جهانگردی به‌عنوان عاملی وحدت‌بخش در سطح بین‌المللی اشاره شده و تلویحاً از جهانگردی به‌منزلهٔ زمینه‌ای برای همکاری بین‌المللی و پیشبرد تفاهم در میان دولت‌ها یاد شده است:

«ب ـ ۶) آماده شدن برای مسافرت و تعطیلات باید با تلاش‌های متمرکز و مشترك در کلیّه سطوح منطقه‌ای، ملّی و بین‌المللی برپایهٔ وحدت و همکاری بین‌المللی و در چهارچوب فعّالیت‌های سازمان جهانی جهانگردی صورت گیرد.»

در بخش سوّم سند آکاپولکو نیز که ناظر بر «نقش جهانگردی بومی در توسعهٔ جهانگردی امروزی» است در چند مورد بر اهمیّت فرهنگی و معنوی جهانگردی بومی تأکید به‌عمل آمده است. برای نمونه دربند سوّم از همین بخش، برنقش جهانگردی بومی در زمینهٔ ایجاد تعلّق روحی افراد نسبت به کشور خویش و شناخت کشور و دنیایی که در آن زندگی می‌کنند تأکید شده است. در این بند چنین می‌خوانیم:

«پ ـ ۳) جهانگردی بومی فرد را قادر می‌سازد تا به کشور خود تعلّق معنوی بیابد، درست همانطور که وی را برای [قبول] یك دیدگاه جهانشمول آماده می‌سازد.»

همچنین بند چهارم از همین بخش از سند آکاپولکو، دولت‌ها را موظف می‌داند «تا درك خود را از نقش جهانگردی بومی بهبود بخشند و توجه بیشتری نسبت به بازده اجتماعی، آموزشی و فرهنگی آن مبذول دارند.»

بند پ ـ ۵ نیز دلیل منطقی وجود جهانگردی را پیشرفت‌های اجتماعی، فرهنگی، آموزشی و سیاسی جامعهٔ امروز شناخته که اعلامیهٔ مانیل برای آنها ارزش جهانی قائل گردیده است. دربند هفتم از همین بخش از سند نیز از سازمان‌های قانونگذاری، مالی، انجمن‌های کارکنان، جنبش‌های سیاسی، سازمان‌های مذهبی، انجمن‌های حرفه‌ای و دیگر سازمان‌ها خواسته شده است تا با همکاری یکدیگر، از جمله در «حفظ آثار تاریخی، طبیعی و فرهنگی کشور» هماهنگی نمایند.

اعلامیهٔ حقوق جهانگردی

در طول تاریخ، آشفتگی حاکم برنحوهٔ رفتار جهانگردان و جوامع میزبان مانع مبادلهٔ فرهنگی بین جهانگردان و جامعه شده و حتّی در مواقعی تنش‌هایی را نیز موجب گردیده است. بدین لحاظ پس از گذشت سال‌ها، نهادهای بین‌المللی به‌منظور نظم بخشیدن به جهانگردی، قوانینی را به‌تصویب رسانده‌اند تا شکلی منسجم و یکدست به روابط میان جهانگرد و جامعهٔ میزبان بدهند. «اعلامیهٔ حقوق جهانگردی و تکالیف جهانگرد»[۶] مصوّب ششمین اجلاس مجمع عمومی سازمان جهانی جهانگردی که در سال ۱۹۸۵ در کشور بلغارستان برگزار شد با تأکید بر اینکه «جهانگردان باید با رفتار و سلوك خود موجب ایجاد حسّ تفاهم و روابط دوستانه میان ملت‌ها شوند و از این طریق به برقراری صلحی پایدار کمك کنند» در پی چنین هدفی است.

در مادّهٔ نخست این اعلامیه ضمن تأکید بر رسمیّت یافتن جهانی حقّ همگانی استراحت و فراغت، محدودیّت ساعات کار، مرخّصی‌های

دوره‌ای، و آزادی بی‌قید و شرط مسافرت در محدودهٔ قوانین، لازمهٔ احقاق این حقّ، وجود توازن اجتماعی و افزایش آگاهی ملّی و جهانی در این زمینه دانسته شده است. بند ث از مادّهٔ سوّم این اعلامیه، محیط زیست جهانگردی را به لحاظ جنبهٔ انسانی، طبیعی، اجتماعی و فرهنگی آن جزو میراث بشریت دانسته و حفاظت از آن را از جمله وظایف دولت‌ها می‌شناسد. در مادّهٔ چهارم اعلامیهٔ حقوق جهانگردی نیز از دولت‌ها خواسته شده است تا میراث فرهنگی کشور خود را هرچه بیشتر در دسترس جهانگردان بومی و بین‌المللی قرار دهند:

«مادّهٔ ۴) دولت‌ها همچنین باید:

الف) از طریق اجرای مقررات و قوانین تسهیل کنندهٔ موجود که از طرف سازمان ملل، سازمان هواپیمایی کشوری، سازمان بین‌المللی دریانوردی، شوراهای گمرکی، ارگان‌های دیگر، به‌ویژه سازمان جهانی جهانگردی صادر شده است، دسترسی جهانگردان بومی و بین‌المللی را به‌میراث فرهنگی کشورهای میزبان، با هدف آزادسازی روزافزون مسافرت تشویق کنند.»

همچنین در بند ب از همین مادّه نیز تلویحاً به‌نقش جهانگردی به‌عنوان عامل ایجاد تفاهم متقابل میان دولت‌ها اشاره شده است:

«مادّهٔ ۴) دولت ها همچنین باید:

. . . ب) آگاهی نسبت به جهانگردی و انتقال تجربه‌ها و ارتباط میان جهانگردان و جوامع میزبان را فراهم آورند تا از این راه، امکان تفاهم متقابل و بهبود وضع هر دو دولت تقویت گردد.»

در بند ث از مادّهٔ پنجم این اعلامیه نیز بر لزوم «افزایش آگاهی جهانگردان در محل عبور و اقامت موقت خود و آشناتر شدن آنان با آداب و سنن و مردم جوامع میزبان» تأکید گردیده و تلاش برای تأمین این مهم، از جمله وظایف دولت‌ها شناخته شده است. نکتهٔ جالب توجه در اعلامیهٔ حقوق جهانگردی آن است که ضرورت محترم داشتن آداب، سنن، مذهب و دیگر اجزای فرهنگ جامعهٔ میزبان از سوی جهانگردان، به‌عنوان یکی از حقوق مردم این جوامع مطرح شده است.

مادّهٔ ششم این اعلامیه چنین تصریح دارد:

«مادّهٔ ۶). . . مردم جوامع میزبان همچنین حق دارند از جهانگردان توقّع داشته باشند که آداب، سنن و مذهب و سایر اجزای اصلی فرهنگ آنان را که بخشی از میراث بشری است درک کنند و به آنها احترام بگذارند.»

درهمین مادّه، لازمهٔ ایجاد چنین درک و احترامی، انتشار اطلاعات مناسب از جمله در دو زمینهٔ ذیل ذکر شده است که هر دو نیز از جمله عناصر فرهنگی جوامع محسوب می‌شوند:

«الف) آداب، رسوم و سنن جوامع میزبان، اعتقادات سنّتی و مذهبی آنها، ممنوعیت‌های محلّی، اماکن مقدّس و زیارتگاه‌هایی که باید مورد احترام قرار گیرند؛

ب) مفاخر هنری، تاریخی، فرهنگی که باید از آنها حفاظت شود.»

اعلامیهٔ حقوق جهانگردی در ازای شناسایی این حقّ برای جوامع میزبان، مسئولیّت‌هایی نیز برعهدهٔ آنها قرار داده است. مادّهٔ هفتم اعلامیه، از ساکنان جوامع میزبان دعوت می کند تا «نسبت به‌جهانگردان نهایت مهمان‌نوازی، تواضع و احترام ممکن را که لازمهٔ توسعهٔ هماهنگ روابط انسانی و اجتماعی است مبذول دارند.» نکتهٔ دیگری که در این اعلامیه مدّنظر قرار گرفته است نقش جهانگردان در تحکیم تفاهم و دوستی میان ملّت‌ها و ایجاد صلحی پایدار در جهان است. در مادّهٔ دهم اعلامیه، ایفای این نقش در گرو حسن سلوك و درك و تفاهم جهانگردان دانسته شده است. مادّهٔ یازدهم این اعلامیه نیز جهانگردان را مؤظف دانسته تا به‌نظام مستقّر سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و مذهبی جوامع میزبان احترام گذارند و در محل‌های ترانزیت و اقامت موقّت خود:

«الف) بیشترین درك ممکن را نسبت به‌سنّت‌ها، اعتقادات و رفتار جوامع میزبان از

● اعلامیهٔ حقوق جهانگردی: جهانگردان باید با رفتار و سلوك خود موجب ایجاد حسّ تفاهم و روابط دوستانه میان ملتها شوند و از این طریق به برقراری صلحی پایدار کمك کنند.

● اعلامیهٔ اوزاکا: جهانگردی بین‌المللی . . . برخلاف روش یادگیری از روی آنچه در رسانه‌ها از جوامع خارجی به‌تصویر درمی‌آید فرصت‌های بهتری را برای شناخت و آگاهی عینی از مردم و زندگی آنها فراهم می‌سازد و بدین ترتیب پیشداوریها و تعصّبات از اذهان مردم هرچه بیشتر زدوده خواهد شد.

خود نشان دهند و برای میراث فرهنگی و طبیعی آنان بیشترین احترام را قائل شوند.

ب) از تأکید بر اختلاف‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بین خود و ساکنان محلّی خودداری کنند.

پ) پذیرای فرهنگ جوامع میزبان که بخش لاینفکّی از میراث مشترك بشری است باشند.

ت) از بهره‌کشی و استثمار دیگران درجهت ترویج فحشاء پرهیز کنند.

ث) از وارد کردن و حمل یا استفاده از مواد مخدّر یا سایر داروهای ممنوع پرهیز کنند.»

به‌روشنی پیداست که رعایت این اصول از سوی جهانگردان نقش بسیار تعیین کننده‌ای در حفظ اصالت و سلامت فرهنگ جامعهٔ میزبان دارد و موجب تقویت کارکردهای مثبت جهانگردی می‌گردد.

اعلامیهٔ جهانگردی اوزاکا

کنفرانس جهانی وزرای جهانگردی که در نوامبر سال ۱۹۹۴ به‌دعوت وزیر راه و ترابری ژاپن و زیر نظر سازمان جهانی جهانگردی با حضور نمایندگان ۷۸ کشور و منطقه، ۱۸ دولت محلّی و ۵ناظر به مناسبت نوگشایی فرودگاه بین‌المللی کان‌سایی برگزار گردید، اعلامیه‌ای[7] به‌تصویب رساند که در آن به‌مسائل گوناگونی از جمله کارکردها و ملاحظات فرهنگی جهانگردی پرداخته شده است.

در مقدّمهٔ این اعلامیه بر این نکته تأکید شده است که جهانگردی «نقش قابل ملاحظه‌ای در توسعهٔ تفاهم متقابل میان مردم دنیا و حفظ صلح از طریق ارتباطات مردمی ایفا می‌نماید.» همچنین بر این نکته اذعان گردیده است که «هدایت جهانگردی بین‌المللی با مسئولیت اجتناب‌ناپذیر به‌ارث گذاشتن زیبایی و نعمت‌های بیکران کره زمین برای نسل‌های آینده ممزوج بوده و برای حفاظت از محیط‌زیست طبیعی و سنّت‌ها در برابر ویرانیهای ناشی از عدم برنامه‌ریزی توسعهٔ جهانگردی باید تلاش‌های جدّی صورت گیرد.»

در بند سوّم از این اعلامیه تصریح شده است که «رشد جهانگردی بین‌المللی، ارتباطات میان افراد در داخل و نیز در بین مناطق را بسیار گسترش داده است» و در ادامه آمده است که:

«این گونه تبادلات بین‌المللی برخلاف روش یادگیری از روی آنچه که در رسانه‌ها از جوامع خارجی به‌تصویر درمی‌آید، فرصت‌های بهتری را برای شناخت و آگاهی عینی از مردم و زندگی آنها فراهم می‌سازد و بدین ترتیب پیشداوریها و تعصّبات از اذهان مردم هرچه بیشتر زدوده خواهد شد.»

درهمین بند رشد جهانگردی بین‌المللی، کمك کار پیشبرد تفاهم متقابل میان کشورها و ملّت‌ها معرفی شده است. بند پنجم اعلامیه اوزاکا نیز جوهرهٔ جهانگردی را ارتباط گرفتن با طبیعت زیبا و جوامع و فرهنگ‌های خارجی و یادگیری از آنها می‌داند و به‌همین واسطه جهانگردان را ملزم به‌رعایت فروتنی و احترام در جریان سفرهای خود می‌شناسد. در ادامهٔ همین بند تصریح شده است که جهانگردان:

«باید کنجکاوی فکری خود را سیراب سازند، با نگرشی بازتر به مردم و فرهنگ‌های خارجی نگریسته و حسّاسیت خود را نسبت به مردم دیگر فرهنگ‌ها تعمیق بخشند. انسان‌ها از این طریق می‌توانند نعمت‌های طبیعت، جوامع و فرهنگ‌ها را درك کرده و شکرگزار باشند.»

در بند هشتم اعلامیهٔ اوزاکا ضمن هشدار نسبت به عواقب وخیمی که تخریب فرهنگ‌ها و شیوه‌های سنّتی زندگی و بهره‌برداری و استثمار گروه‌های آسیب‌پذیر در اثر توسعهٔ جهانگردی می‌تواند به‌دنبال داشته باشد بر ضرورت پرهیز از این پیامدهای نامطلوب تأکید شده و از جهانگردان دعوت گردیده تا «با برخوردی مسئولانه و رفتاری خردمندانه از به جا گذاشتن تأثیرات منفی بر جوامع بومی اجتناب ورزند.» درهمین راستا در بند نهم اعلامیهٔ اوزاکا چنین آمده است:

«محیط زیست طبیعی و میراث‌های فرهنگی حفاظت شده، منبع پرارزشی برای جهانگردی

است و جهانگردی هرگز نباید آنها را تخریب کند بلکه باید حافظ آنها باشد. چنانچه صنعت جهانگردی و جهانگردان در مسئولیت حفظ محیط زیست و میراث‌های فرهنگی سهیم باشند حفظ ارزش آنها در عین بهره‌برداری از آنها به‌عنوان منابع جهانگردی امکان‌پذیر خواهد بود. این چرخهٔ هماهنگ محافظت، بهره‌برداری، و توسعه از طریق اقدامات ملموس باید به نیروی محرّکه‌ای برای به جاگذاری منابع آبادان جهانگردی برای نسل‌های آینده و تحقّق جهانگردی پایدار تبدیل گردد.»

نکتهٔ دیگری که در اعلامیهٔ اوزاکا بدان تصریح گردیده تعامل موجود میان جهانگردی و صلح است. در بند دهم اعلامیهٔ مذکور جهانگردی زادهٔ صلح و در عین حال تداوم‌بخش تحکیم آن معرفی شده است. در همین بند، ترویج بیشتر جهانگردی به‌عنوان سمبل صلح برای قرن بیست‌ویکم از عوامل مهّم مؤیّد حفظ صلح برای نوع بشر شناخته شده و به‌همین واسطه از ملّت‌ها دعوت به‌عمل آمده است تا از جمله با استفاده از بخشی از عواید صلح که به‌واسطهٔ پایان یافتن جنگ سرد به‌دست آورده‌اند بر حمایت خود از جهانگردی بیفزایند. در همین راستا در بند دوازدهم اعلامیهٔ اوزاکا از ملّت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی و مؤسسات تحقیقاتی خواسته شده است:

«تا بار دیگر اهمیّت جهانگردی را از لحاظ ترویج تفاهم بین‌المللی، توسعه اقتصادی، حفظ محیط زیست و صلح مورد تأکید قرار دهند و جهانگردی را به طرز شایسته‌ای در برنامهٔ توسعه و یاری‌رسانی خود لحاظ نمایند.»

نتیجه‌گیری

با توجّه به مواضع فرهنگی مطرح در اسناد بین‌المللی جهانگردی که به گوشه‌ای از آنها در این مقاله اشاره شد روشن می‌گردد که جهانگردی مناسب‌ترین محمل برای پیشبرد دستاورد جهانی جنبش دوّم خرداد یعنی گفتگوی تمدن‌هاست. از این‌رو شایسته است دولت محترم جمهوری اسلامی ایران با عنایت درخور به‌قابلیت‌های پدیدهٔ جهانگردی که آن را فراتر از حدّ یك صنعت جای می‌دهد، و زمینه‌سازی مناسب برای ترویج مسافرت ایرانیان به خارج از کشور و سفر مردم تمدن‌های دیگر به ایران و تماس دوجانبهٔ تمدن‌ها در مردمی‌ترین سطح، آرمان گفتگوی تمدن‌ها را که می‌تواند رهگشای حلّ معضلات بین‌المللی در سدهٔ بیست‌ویکم باشد عملی سازد. ناگفته پیداست که لازمهٔ چنین برخوردی بازاندیشی در مواضع پیشین دولت درقبال پدیدهٔ جهانگردی، حصول درکی نو از این پدیده و ارزشهای بالقوهٔ آن، و سیاستگذاری حساب‌شده برای پیشگیری از پیامدهای نامطلوب احتمالی جهانگردی است.

● جهانگردی مناسب‌ترین محل برای پیشبرد گفتگوی تمدنهاست و از این‌رو شایسته است دولت محترم جمهوری اسلامی ایران با عنایت به قابلیتهای پدیدهٔ جهانگردی و زمینه‌سازی مناسب برای ترویج مسافرت ایرانیان به خارج از کشور و سفر مردم تمدن‌های دیگر به ایران و تماس دوجانبهٔ تمدّنها در مردمی‌ترین سطح، آرمان گفتگوی تمدنها را عملی سازد.

یادداشت‌ها

1. World Tourism Organization (WTO).
2. Manila Declaration on World Tourism.
3. domestic tourism.
4. International tourism.
5. Acapolco Document.

برای اطلاع از متن کامل سند آکاپولکو ر.ك. ایران زمین، سال دوّم، شمارهٔ ۴ و ۵ (تابستان ۱۳۷۲)، صص ۶۵-۶۴.

6. Tourism Bill of Rights and Tourist Code.

برای اطلاع از متن کامل این اعلامیه ر.ك. به:

George Mc Intyer, **Sustainable Tourism Development:** Guide for Local Planners (Madrid: WTO, 1993), pp. 154-159.

بخش‌هایی از این اعلامیه به فارسی ترجمه و منتشر شده است. ر.ك. **ایران زمین**، سال اوّل، شمارهٔ ۲ (تیر ۱۳۷۱)، صص ۴۸-۴۷.

7. The Osaka Tourism Declaration (November 4, 1994), Highlights of Osaka World Tourism Forum (Japan: Ministry of Transport, 1994).

«اقتصاد سیاسی» و «علم اقتصاد»

Peter Groenewegen

ترجمهٔ علی دینی ترکمانی و محمد مالجو

در این مقاله ریشهٔ اصطلاح «اقتصاد سیاسی» (political economy) و تغییرات معنایی آن را برمی‌رسیم. این بررسی با تأکید خاصّ بر نخستین کاربرد نو این مفهوم در قرن هجدهم و زوال آن از پایان قرن نوزدهم، یعنی زمانی که واژهٔ «علم اقتصاد» (economics) به تدریج جای آن را گرفت، و تجدید حیات این مفهوم در صور متنوعی که بطور عمده طی دههٔ ۱۹۶۰ شکل گرفت و معنای اقتصاد سیاسی را متفاوت با بیشتر کاربردهای سنّتی خود کرد صورت می‌گیرد. بنابراین آنچه در پی می‌آید عمدتاً ناظر بر تعریف و ریشه‌شناسی این اصطلاح است، و هدف آن است که نشان دهیم هم اصطلاح «اقتصاد سیاسی» و هم مترادف جدیدترش، «علم اقتصاد»، معنای دقیقی ندارند.

ریشهٔ این اصطلاحات به‌عبارت یونانی "econom" باز می‌گردد که ترکیبی است از eco به‌معنی «منزل» و nom به معنی «ناموس» ـ آن گونه که در عبارت «نظم و ناموس ستارگان» در ستاره‌شناسی (Cannan, 1929:37) مدنظر است. بنابراین معنی سنّتی oikonomikeیا علم اقتصاد «مدیریت خانوار» بوده است. ارسطو، در تحلیلی که از خانوارها در قالب «سه زوجِ ارباب و برده، زن و شوهر، و پدر و فرزندان» (Aristotle, 1962:30) ارائه می‌کرد، همین معنا را مدنظر داشت. این معنی تا اواسط قرن هجدهم در فلسفهٔ اخلاق، برای نمونه در آثار هاچسون (Hutche-son, 1755) و اسمیت (Smith, 1763:14)، برجای ماند. اصطلاح لاتینی oeconomia که به معنی مدیریت امور خانوار بود به‌مدیریت بطور کلی، از جمله ترتیب منظّم گفتار و تألیف تعمیم یافت. اصطلاح فرانسوی oeconomie یا économie این معنای وسیع‌تر مدیریت را از اصطلاح لاتینی وام گرفت و با پیوستن به واژهٔ pol-itique، به معنای ادارهٔ امور عمومی یا مدیریت امور دولت به‌کار رفت. آرتور یانگ این معنی وسیع‌تر را در عنوان رساله‌ای دربارهٔ مدیریت کشاورزی به‌کار گرفت (Young, 1770). کاربرد مفهوم «اقتصاد» به معنای «صرفه‌جویی»، «امساك» و مدیریت دقیق دارایی خانوارها و سایر سازمان‌ها نیز اقتباسی است که از زبان لاتین سرچشمه گرفته است. دلمشغولی به امر ملّت‌سازی در قرن هفدهم دامنهٔ وسیع‌تری به‌اصطلاح «ادارهٔ امور عمومی» بخشید، و با توجه به پیشرفت‌هایی که در فرانسهٔ تحت حاکمیت هنری چهارم (Henry IV) و ریشلیو (Richelieu) صورت گرفت شگفت‌آور نیست که اصطلاح «اقتصاد سیاسی» برای اولین بار در این کشور و این دوران به‌کار رفت. نخستین کاربرد اصطلاح «اقتصاد سیاسی» عموماً به مونکرتین (Montchrétien, 1615) نسبت داده می‌شود، امّا کینگ (King, 1948) نشان می‌دهد که پیش از آن، این اصطلاح در کتاب مایرن ـ تورکو (Mayerne - Turquet, 1611) به‌کار رفته است. چون ارتباطی که این اصطلاح بین دولت و اقتصاد به‌ذهن متبادر می‌ساخت برای این دوران بسیار شناخته شده بود کینگ معتقد است که چه بسا بتوان کاربردهای قدیمی‌تری نیز برای این اصطلاح یافت. اصطلاح «اقتصاد سیاسی» را در انگلستان پتی به کار برد (Petty, 1691: 181 and cf. 1683:39). همانگونه که کانان نشان می‌دهد (Cannan, 1929:39) با توجه به اینکه پتی اصطلاح «حساب سیاسی» را به‌معنی هنر بیان احکام دقیق‌تر دربارهٔ اقتصاد سیاسی ملل و به‌تعبیری توانایی نسبی آنها به کار برده بود پتی می‌توانست «اقتصاد سیاسی» را به معنای «کالبدشناسی سیاسی» برای توصیف تحلیل خود از اقتصاد ایرلند به کار برد. (وری هم از علم اقتصاد سیاسی همین معنی را مراد می‌کرد، (cf. Verri, 1763: 9-10). کانتیون "oeconomy" را به‌معنای سازواره‌ای اقتصادی به‌کار می‌برد که در آن طبقات به شکل واحدهایی به‌هم وابسته وجود دارند؛ با این حال، وی کتاب خود را «رساله‌ای دربارهٔ تجارت» نام نهاد (Can-tillon, 1755: 46).

صورتبندی دقیق‌تر اقتصاد سیاسی به‌عنوان علم سازماندهی اقتصادی را می‌توان در چارچوب مکتب فیزیوکرات‌ها یافت، گرچه در این صورتبندی نیز همراه به‌طور ضمنی با معنی مدیریت، نظم و حتی قوانین طبیعی سامانمند آمیخته بوده است. کاربرد اولیهٔ این اصطلاح

منبع: The New Palgrave, A Dictionary of Economics, Volume 3, 1987.

توسط کنه (Quesnay) عموماً معانی سنّتی را به ذهن متبادر می‌سازد، امّا از این گذشته وی اقتصاد سیاسی را به گونه‌ای به کار می‌برد که شامل بحث از ماهیّت، بازتولید و توزیع ثروت هم می‌شود. این معنای مضاعف به‌ویژه در کتاب **تابلوی اقتصادی** کنه آشکار است. بنابراین، تصادفی نبود که میرابو (Mirabeau, 1760)چنان از اقتصاد سیاسی سخن می‌گفت که «گویی اقتصاد سیاسی بحثی است دربارهٔ کشاورزی و ادارهٔ امور عمومی، و نیز دربارهٔ ماهیّت ثروت و ابزار تولید آن» (Cannan, 1929:40). طی دهه‌های بعد معنای دوّم برجسته‌تر و اصطلاح «علم» نیز بدان افزون شد (ابداعی که به‌وری نسبت داده می‌شود، Verri, 1763:9) و از دههٔ ۱۷۷۰ تقریباً به‌طور دربست به‌معنی تولید و توزیع ثروت در چارچوب مدیریت منابع کشور به کار رفت.

سر جیمز استوارت (Steuart, 1767) نخستین اقتصاددان انگلیسی است که اصطلاح «اقتصاد سیاسی» را در عنوان کتاب خود به کار برد. وی در فصل مقدماتی کتاب خود شرح می‌دهد که دقیقاً همان‌طور که «Oeconomy هنر تهیهٔ همهٔ نیازهای خانوار است» علم اقتصاد سیاسی هم بر آن است تا وجه معاشی مطمئن برای همه شهروندان تأمین کند، هر گونه شرایطی را که ممکن است سبب به‌مخاطره افتادن این وجه معاش شود از میان بردارد، هر چیزی را که برای بر آوردن نیازهای جامعه ضروری باشد تدارک بیند و همه شهروندان را به کار گمارد... به‌صورتی که بین افراد جامعه ارتباطات و وابستگی‌های متقابل به‌طور طبیعی برقرار گردد تا تحصیل منافع فردیشان به‌تهیه نیازهای متقابلشان منجر می‌شود» (Steuart, 1767: 15,17)عنوان کامل کتاب استوارت همهٔ موضوعات اقتصاد سیاسی را می‌پوشاند: «جمعیّت، کشاورزی، بازرگانی، صنعت، پول، سکّه، نرخ بهره، انتشار، بانکها، ارز، اعتبارات عمومی و مالیات». در سال ۱۷۷۱، وری کتاب **تأملاتی دربارهٔ اقتصاد سیاسی** را منتشر کرد. وی در مقدمه این کتاب از شاخهٔ جدیدی از دانش به‌نام اقتصاد سیاسی یاد می‌کرد. گرچه اسمیت در عنوان کتابش از اصطلاح «اقتصاد سیاسی» استفاده نکرد، مقدمه و چارچوب کلی کتاب وی به «نظریات مختلف اقتصاد سیاسی» اشاره دارد. اسمیت در آغاز کتاب چهارم، اصطلاح اقتصاد سیاسی را چنین تعریف کرد: «شاخه‌ای از علم دولتمردان یا قانونگذاران»، با اهداف دوگانهٔ ایجاد «درآمد یا معاش زیاد برای مردم... [و] رفع نیاز دولت یا جامعه از طریق ایجاد درآمدی کافی برای خدمات عمومی (Smith, 1776: 11, 428). اسمیت در جایی دیگر (Smith, 1776: 628-9) خاطرنشان می‌کند که از نظر وی اقتصاد سیاسی پژوهشی در زمینهٔ ماهیّت وعلل ثروت ملل یا، همانگونه که فیزیوکراتها در آغاز اظهار داشته بودند، علم ماهیّت، بازتولید، توزیع و مصرف ثروت است.

نشان دادن رابطهٔ دانش اقتصاد سیاسی با رفاه مادّی و نیز با هنر قانونگذاری کاری دشوار بود. بنتام این موضوع را به اجمال چنین بیان می‌کرد: «اقتصاد سیاسی را می‌توان به‌عنوان یك علم یا یك هنر در نظر گرفت، ولی در این مورد هم مثل سایر موارد، علم اقتصاد سیاسی فقط در مقام راهنمایی برای هنر اقتصاد سیاسی کاربرد دارد». (Bentham, 1793-5: 223) تورنز (Torrens, 1819: 453) نیز اقتصاد سیاسی را «یکی از مهمترین و مفیدترین شاخه‌های علم» می‌خواند، درصورتی که جیمز میل (Mill, 1821: 211) و مك کولاك (McCulloch, 1825:9) اقتصاد سیاسی را به‌عنوان پژوهشی نظام‌مند دربارهٔ قوانین تنظیم کنندهٔ تولید، توزیع، مصرف و مبادله کالاها یا فرآورده‌های کار تعریف می‌کردند. سنیور (Senior,1836:21)خلط میان هنر و علم را مورد انتقاد قرار داد و آن‌را مُخل پیشرفت اقتصاد سیاسی دانست؛ جان استوارت میل نیز این موضع را اتخاذ، و ماهیّت اخلاقی و اجتماعی اقتصاد سیاسی را مجدداً مورد تأکید قرار داد (Mill, 1831-3). میل در این رسالهٔ نافذ، اقتصاد سیاسی را چنین تعریف کرد: «علمی که در پی یافتن قوانین پدیدارهایی از جامعه است که ناشی از برآیند عملکرد نوع انسان برای تولید ثروت است، البته تا جایی که آن پدیدارها با تعقیب اهداف دیگر تغییر نکند». (Mill, 1831-3:140). وقتی بعدها میل در کتاب **اصول** خود

● کینز: علم اقتصاد بیش از آنکه یك آموزه باشد یك روش است. ابزاری است برای ذهن؛ فن تفکّر است که در استخراج نتایج صحیح به متفکّر کمك می‌کند.

● **اقتصاد سیاسی پژوهشی در زمینهٔ ماهیّت و علل ثروت ملل، یا علم ماهیّت، بازتولید، توزیع و مصرف ثروت است.**

موضوع علم اقتصاد سیاسی را «قوانین تولید و توزیع، و برخی پیامدهای عملی قابل اشتقاق از آنها» تعریف کرد، کمابیش به تعریف قبلی خود وفادار مانده بود (Mill, 1848:21). کرنس این تعریف را بدین صورت خلاصه کرد: «اقتصاد سیاسی... قوانین حاکم بر پدیدهٔ ثروت را بیان می کند» (Cairnes, 1875: 35).

در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم دو انتقاد براین تعریف از اقتصاد سیاسی وارد شد. مارکس (Marx, 1859:20) تحقیق دربارهٔ اقتصاد سیاسی را با کاوشی در زمینهٔ «ساخت و کار جامعهٔ مدنی» یا، همانطور که انگلس در بررسی مجدد این کتاب بیان داشت (Engels, 1859: 218)، با «تجزیه و تحلیل نظری جامعهٔ بورژوازی مدرن»، همانند شمرد. این تعریف نام اقتصاد سیاسی را دست نخورده نگه می داشت امّا حوزه و روش آن را مورد انتقاد قرار می داد. دیگران پیشنهاد تغییر نام اقتصاد سیاسی را دادند، چرا که آن را گمراه کننده می دانستند. هیرن (Hearn, 1863) عنوان پلوتولوژی (ثروت شناسی) یا نظریهٔ تلاش برای ارضای نیازهای انسانی را پیشنهاد می کرد. مك لئود «علم اقتصاد» را پیشنهاد کرد و آن را بدین صورت تعریف می نمود: «علمی که قوانین حاکم بر روابط مقادیر قابل مبادله را بررسی می کند» (Macleod, 1875). به هر حال، حُسن نامگذاری مك لئود به طرز موفقیّت آمیزی جونس را [به پذیرش عنوان جدید] متقاعد ساخت (Black, 1977: 115). وقتی مارشال در سال ۱۸۷۹ کتاب درسی مقدماتی اقتصاد سیاسی را منتشر کرد، آن را **(علم) اقتصاد صنعت** نامید. نام جدیدی که مك لئود و مارشال برای اقتصاد سیاسی به کار می برد (یعنی علم اقتصاد) در دومین طبع کتاب **نظریه** جونس به کار برده شد (Jevons, 1879: xiv)، چرا که هم مناسب بود و هم ظرافت علمی داشت (عنوان اکونومیکس با متمتیکس و اتیکس و استتیکس هم وزن بود). عنوان آخرین کتاب منتشر شدهٔ جونس نیز **اصول علم اقتصاد** بود. (Jevons, 1950). کانال مدعی است که مارشال (Marshall, 1890) موجب پذیرش نام جدید شده است (Cannan, 1929: 44)، امّا فقط با چاپهای بعدیِ [**اصول** مارشال] بود که این نام پذیرفته شد و تغییر نام اقتصاد سیاسی تا اوایل دههٔ ۱۹۲۰ هنوز بطور کامل صورت نگرفته بود (Groenewegen, 1985). به رغم وقوع این تغییر، ظاهراً مارشال هر دو عنوان «اقتصاد سیاسی» و «علم اقتصاد» را به یك معنا به کار می برد (Marshall, 1890:1): «اقتصاد سیاسی یا علم اقتصاد مطالعه‌ای است دربارهٔ کنش و رفتار نوع انسان در داد و ستد عادی زندگی، و آن قسمت از کنش فردی و اجتماعی را بررسی می کند که بیشترین ارتباط را با کسب و به کارگیری ملزومات مادّی رفاه بشر دارد».

درست همانطور که جان استوارت میل در دههٔ ۱۸۲۰ برای تهیه و تدوین آرای گذشته دربارهٔ حوزه و روش اقتصاد سیاسی کوشش کرده بود (Mill, 1831-3:120-1) رابینز هم علم اقتصاد را در قالب مارژینالیستی آن از نو چنین تعریف کرد: «علمی که رفتار انسان را به منزلهٔ رابطه‌ای بین خواسته‌های [نامحدود] و امکانات تولیدی کمیابی که موارد استفادهٔ مختلف دارند، مورد مطالعه قرار می دهد» (Robbins, 1932:16). این تعریف چیزی بیش از ارائهٔ معنی برای اصطلاح جدید «علم اقتصاد» بود. همانطور کهماینت به روشنی نشان داد (Myint, 1948)، این تعریف نگرشی را که اقتصاددانان کلاسیك دربارهٔ دانش خود داشتند از میان برد. دیگران (برای نمونه Knight, 1951:6) اعتراض داشتند که تعریف رابینز ارتباط بین علم اقتصاد و جهان نگرش «فردگرایانه یا 'آزادیخواهانه' را در نظر نمی گیرد؛ جهان نگرشی که 'سرمایه‌داری'، یا نظام رقابتی، یا بنگاه تجاری آزاد تجلی اقتصادی آن، و دموکراسی نیز تجلی سیاسی آن است». با این حال، نقطهٔ ضعف اصلی تعریف رابینز آشتی ناپذیری آن با کار کینز بود که امکان بیکاری توأم با تعادل را ثابت می کرد و از همین رو با این گفتهٔ رابینز تناقض داشت که وجود مسئلهٔ اقتصادی در گرو کمیابی منابع است. در تعاریف رایج امروزی از علم اقتصاد صرفاً مسئلهٔ تخصیص منابع رابینز با مباحث جدید علم اقتصاد دربارهٔ اشتغال، تورّم و رشد، که از نتایج کار کینز بود، ترکیب شده است (Rees, 1968; Samuelson, 1955:5).

رابینز با این تعریف درصدد خلق علم اقتصاد به صورت «نظامی نظری و دانشی اثباتی» (Fraser, 1937:30) بود، و ترجیح می داد نام قدیمی، «اقتصاد

سیاسی»، را برای موضوعات کاربردی از قبیل انحصار، حمایت، برنامه‌ریزی و سیاست مالی دولت، یعنی همان موضوعاتی به کار برد که در مقالات رابینز دربارهٔ اقتصاد سیاسی مطرح شده بود (Robbins, 1939). شومپیتر هم گرچه نظری مشابه با رابینز داشت (Schumpeter, 1954)، امّا بر آن بود که «نویسندگان مختلف موضوعات متفاوتی را از اصطلاح اقتصاد سیاسی اراده می‌کنند، و در برخی موارد اقتصاد سیاسی معادل همان چیزی است که اکنون به‌عنوان نظریهٔ اقتصادی یا اقتصاد «محض» شناخته می‌شود» (Schumpeter, 1954:22). این دیدگاهها دربارهٔ اقتصاد سیاسی، با دیدگاه عملگرایانه مکتب کمبریج دربارهٔ علم اقتصاد مغایر بود. دیدگاه مکتب کمبریج منتج از توصیف مارشال از علم اقتصاد به‌عنوان «موتوری برای کشف حقایق انضمامی» بود. کینز در مقدمهٔ مشهورش بر کتب راهنمای علم اقتصاد کمبریج همین دیدگاه را ارائه کرده بود: «علم اقتصاد بیش از آنکه یك آموزه باشد یك روش است، ابزاری است برای ذهن؛ فن تفکّر است که در استخراج نتایج صحیح به متفکر کمك می‌کند» (Keynes, 1921:v). نظر جون رابینسون، دائر بر اینکه علم اقتصاد «جعبهٔ ابزار» است (Robinson, 1933:1)، همین منظور را به‌طور فشرده بیان می‌کند.

مارکسیست‌ها هرگز از اصطلاح قدیمی‌تر اقتصاد سیاسی دست نکشیدند. داب در مقابل اصطلاح جدید «علم اقتصاد» از «اقتصاد سیاسی» دفاع می‌کرد، زیرا مباحث آن «درجهت پاسخگویی به مسائلی مشخص و اساساً علمی است» که ریشه در «ماهیّت و رفتار» نظام سرمایه‌داری دارد (Dobb, 1937: vii). باران نیز به نفع «اقتصاد سیاسی رشد» دلیل می‌آورد، زیرا معتقد بود که «شناخت عوامل مؤثّر در اندازه و شیوهٔ بهره‌برداری از مازاد اجتماعی... مسئله‌ای است، که در قلمرو علم اقتصاد محض به هیچ‌وجه مطرح نیست (Baran, 1957: 131). برای اقتصاددانان کلاسیك، به‌کارگیری مازاد، یك مسئلهٔ پژوهشی عمده بوده است. بنابراین اقتصاد سیاسی عنوان بسیار مناسبی است برای تلاش‌های بعضی از اقتصاددانان معاصری که می‌کوشند هر دو جنبهٔ عملی و نظری سنّت کلاسیك را در قالب آنچه خود «رویکرد مازاد» می‌نامند احیاء کنند.

در دههٔ ۱۹۶۰، آزادیخواهان راست‌گرای رادیکال در شیکاگو و «مرکز مطالعات انتخاب عمومی» (the Center for the Study of Public Choice) در پلی‌تکنیك ویرجینیا، اطلاق عنوان «اقتصاد سیاسی» را برای معنای عام قاعدهٔ رابینز به‌کار می‌بردند که می‌گفت تحلیل برحسب «شقوق جایگزین» وجه ممیّز مسائل علم اقتصاد است. (Robbins, 1932). این نگرش عملاً پرسش رابینز را در این مورد که «چه چیز ذاتاً اقتصادی است و چه چیزی اقتصادی نیست» کنار زد و به جای آن این پرسش به‌مراتب کلی‌تر را نشاند که «علم اقتصاد چه کمکی می‌تواند به درك ما از این یا آن مسئله بکند؟» این نگرش راه را برای گونه‌ای از علم اقتصاد گشود که به «زندگی خانوادگی، تربیت کودك، مرگ، روابط جنسی، جنایت، سیاست و بسیاری موضوعات دیگر» می‌پردازد. علمی که برخی از کارورزانش، آن را با دستور کار پژوهشی اسمیت یکی می‌دانند. (McKenzie and Tullock, 1975:3). برخی دیگر همچنان اصطلاح اقتصاد سیاسی را به‌معنی «توصیه‌های خاصی [می‌دانند] که یك یا چند اقتصاددان دربارهٔ موضوعات کلّی سیاست گذاری یا طرحهای مشخص به دولت یا جامعه می‌کنند». به‌عبارت دیگر اینان اقتصاد سیاسی را معادل اصطلاح «اقتصاد دستوری» به‌شمار می‌آورند (Mishan, 1982:13).

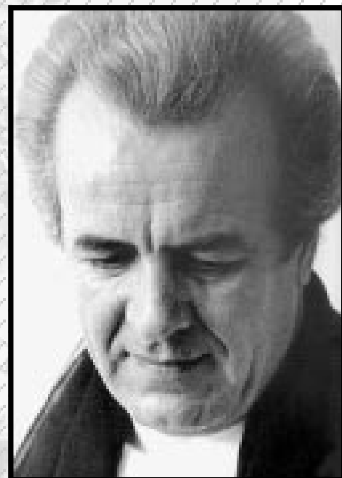
در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم، هر دو اصطلاح «اقتصاد سیاسی» و «علم اقتصاد» برجای مانده و در طول این مدت دستخوش تغییرات معنایی شده‌اند. باوجود این، هنوز می‌توان آنها را ذاتاً مترادف هم دانست. این نگرش منعکس کنندهٔ ویژگی جالب توجه علمی است که این دو اصطلاح درصدد شرح آنند. علم اقتصاد یا اقتصاد سیاسی، در دوران تحول خود که گاه گسست‌هایی را هم تجربه کرده همواره برای رد آرای قدیمی با مشکلاتی مواجه بوده است، لذاست که بقایایی از آموزهٔ قدیمی با آخرین تحولات در این علم به هم آمیخته شده است.

منابع در دفتر مجله موجود است

● اقتصاد سیاسی عنوان بسیار مناسبی است برای تلاش‌های بعضی از اقتصاددانان معاصری که می‌کوشند هر دو جنبهٔ عملی و نظری سنّت کلاسیك را در قالب آنچه خود «رویکرد مازاد» می‌نامند احیا کنند.

وطن

علیرضا شجاع‌پور ۱۳۷۷



وطن یعنی چه؟ یعنی دشت، صحرا؟
وطن یعنی چه؟ یعنی رود، دریا؟

وطن یعنی چه؟ یعنی باغ، بیشه؟
وطن یعنی چه؟ یعنی کشت، ریشه؟

وطن یعنی چه؟ یعنی آب، دانه؟
وطن یعنی چه؟ یعنی شهر، خانه؟

وطن یعنی چه؟ یعنی کار، پیشه؟
وطن یعنی چه؟ یعنی سنگ، تیشه؟

***

وطن یعنی همه آب و همه خاک
وطن یعنی همه عشق و همه پاک

به گاه شیرخواری، گاهواره
به دور و درد پیری، عین چاره

وطن یعنی پدر، مادر، نیاکان
به خون و خاک بستن عهد و پیمان

وطن یعنی هویّت، اصل، ریشه
سرآغاز و سرانجامِ همیشه

وطن یعنی محبّت، مهربانی
نثار هر که دانی و ندانی

وطن یعنی نگاه هم‌وطن دوست
هر آنجایی که دانی هم‌وطن اوست

وطن یعنی قرارِ بی‌قراری
پرستاری، کُمک، بیمارداری

وطن یعنی هوای کوچهٔ یار
در آن کو دل شکستن‌های بسیار

نگاهی زیر چشمی، عاشقانه
به کوچه آمدن با هر بهانه

وطن یعنی غم همسایه خوردن
وطن یعنی دل همسایه بُردن

وطن یعنی زُلال چشمهٔ پاک
وطن یعنی درخت ریشه در خاک

ستیغ و صخره و دریا و هامون
ارس، زاینده‌رود، اروند، کارون

دنا، الوند، کرکس، تاق بستان
هزار و قافلانکوه و پلنگان

وطن یعنی بلندای دماوند
شکیبا، دل در آتش، پای در بند

وطن یعنی شکوه اُشترانکوه
به دریای گهَر استاده نستوه

وطن یعنی سهندِ صخره پیکر
ستیغِ سینه در سنگ تَمندَر

***

وطن یعنی وطن استان به استان
خراسان، سیستان، سمنان، لُرستان

کویر لوت، کرمان، یزد، ساری
سپاهان، هگمتانه، بختیاری

طبس، بوشهر، کردستان، مریوان
دو آذربایجان، ایلام، گیلان

اراک و فارس، خوزستان و تهران
بلوچستان و هرمزگان و زنجان

وطن یعنی سرای تُرک با پارس
وطن یعنی خلیجِ تا ابد فارس

بهشتی چشم را گُسترده در پیش
ابوموسی و مینو، هُرمز و کیش

وطن یعنی همه سازندگی‌ها
رهایی از تمام بندگی‌ها

بُریدن دست غیر از گردن نفت
صلای صُبح ملّی کردن نفت

وطن یعنیَ ز هر ایل و تباری
وطن را پاسبانی، پاسداری

وطن یعنی دلیر و گُرد با هم
وطن یعنی بلوچ و کُرد با هم

وطن یعنی سواران و سواری
لُر و کُرد و یموت و بختیاری

همه یک جان و یک دل بودن ما
به دامان وطن آسودن ما

وطن یعنی دلی از عشق لبریز
گره‌باف ظریف فرش تبریز

وطن یعنی هُنر یعنی سپاهان
حریر دستباف فرش کاشان

***

وطن یعنی کتیبه در دل سنگ
تمدن، دین، هُنر، تاریخ، فرهنگ

وطن یعنی همه نیک و به‌هنجار
چه پندار و چه گفتار و چه کردار

وطن یعنی شبِ رحمت، شبِ قدر
شبِ جوشن، شبِ روشن، شبِ بدر

وطن یعنی هم از دور و هم از دیر
سَده، نوروز، یلدا، مهرگان، تیر

وطن یعنی جلال مانده جاوید
ستون و سرستون تخت جمشید

هزاران نقش و خطّ مانده در یاد
صبا، کلهُر، کمال‌الملک، بهزاد

نکیسا، باربد، افسانه و چنگ
سرود تیشهٔ فرهاد در سنگ

سروسرمایه‌های سرفرازی
ابوریحان و خوارزمی و رازی

به اوج علم و دانش رهنوردی
ابونصر، ابن سینا، سُهروردی

به بحر عشق و عرفان ناخدایی
عراقی، رودکی، جامی، سنایی

وطن یعنی به فرهنگ آشنایی
دُر لفظ دری را دهخدایی

وطن یعنی جهانی در دل جام
وطن یعنی رباعیّات خیّام

وطن یعنی همه شیرین کلامی
عفاف عشق در شعر نظامی

وطن یعنی نگاه مولوی سوز
حضور نور در شمس شب و روز

وطن یعنی پیام پند سعدی
زبان پیوسته در پیوند سعدی

وطن یعنی هوا و حال حافظ
شکوه باور اندر فال حافظ

وطن یعنی تبیره، دمدمه، کوس
طلوع آفتاب شعر از طوس

وطن یعنی شب شهنامه خواندن
سُخن چون رستم از سهراب راندن

وطن یعنی رهایی ز آتش و خون
خروش کاوه و خشم فریدون

وطن یعنی زبان حال سیمرغ
حدیث یال زال و بال سیمرغ

وطن یعنی اُمید ناامیدان
خروش و ویلهٔ گُرد آفریدان

وطن یعنی لگام وزین و مهمیز
سواران قران و رخش و شبدیز

وطن یعنی گرامی مرز تا مرز
وطن یعنی حریم گیو و گودرز

وطن یعنی دل و دستی در آتش
روان و تن کمان و تیر آرش

وطن یعنی شَبَح یعنی شبیخون
وطن یعنی جلال‌الدّین و جیحون

وطن یعنی به دشمن راه بستن
به اوج آریوبرزن نشستن

وطن یعنی دو دست از جان کشیدن
به تنگستان و دشتستان رسیدن

زمین شستن ز استبداد و از کین
به خون گرم در گرمابهٔ فین

وطن یعنی اذان عشق گفتن
وطن یعنی غبار از عشق رُفتن

نماز خون به خونین شهر خواندن
مهاجم را ز خُرمشهر راندن

سپاه جان به خوزستان کشیدن
شهادت را به جان ارزان خریدن

وطن یعنی هدف، یعنی شهامت
وطن یعنی شرف، یعنی شهادت

وطن یعنی شهید، آزاده، جانباز
شَلَمچه، پاوه، سوسنگرد، اهواز

وطن یعنی شکوه سرفرازی
وطن یعنی ز عالم بی‌نیازی

وطن یعنی گذشته، حال، فردا
تمام سهم یک ملّت ز دُنیا

وطن یعنی چه آباد و چه ویران
وطن یعنی همین جا، یعنی ایران